




۷۵۱۳


مجمع السعادات

سلطان محمد بن عبدالعزیز

۱۳۱۷ ق چاپ شد

۸
۶۷۰

کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب	مجمع السعادات	
مؤلف	سلطان محمد بن عبدالعزیز	
موضوع تألیف		
شماره دفتر	۷۵۱۳	
مؤسسه	۱۳۰۲	

	۸
	۶۷۰

مجلس علمی
کتابخانه

و در کتابت طایفه اولی که استخوانی است
و در کتابت طایفه دومی که استخوانی است

و در کتابت طایفه سومی که استخوانی است
و در کتابت طایفه چهارمی که استخوانی است

و در کتابت طایفه پنجمی که استخوانی است
و در کتابت طایفه ششمی که استخوانی است

و در کتابت طایفه هفتمی که استخوانی است
و در کتابت طایفه هشتمی که استخوانی است

و در کتابت طایفه نهمی که استخوانی است
و در کتابت طایفه دهمی که استخوانی است

و در کتابت طایفه یازدهمی که استخوانی است
و در کتابت طایفه دوازدهمی که استخوانی است

و در کتابت طایفه سیزدهمی که استخوانی است
و در کتابت طایفه چهاردهمی که استخوانی است

و در کتابت طایفه پانزدهمی که استخوانی است
و در کتابت طایفه شانزدهمی که استخوانی است

و در کتابت طایفه هجدهمی که استخوانی است
و در کتابت طایفه نوزدهمی که استخوانی است

و در کتابت طایفه بیستمی که استخوانی است
و در کتابت طایفه بیست و یکمی که استخوانی است

ص ۴۷۳	ص ۴۷۲
ص ۴۷۴	ص ۴۷۳
ص ۴۷۵	ص ۴۷۴
ص ۴۷۶	ص ۴۷۵
ص ۴۷۷	ص ۴۷۶
ص ۴۷۸	ص ۴۷۷
ص ۴۷۹	ص ۴۷۸
ص ۴۸۰	ص ۴۷۹
ص ۴۸۱	ص ۴۸۰
ص ۴۸۲	ص ۴۸۱
ص ۴۸۳	ص ۴۸۲
ص ۴۸۴	ص ۴۸۳
ص ۴۸۵	ص ۴۸۴
ص ۴۸۶	ص ۴۸۵
ص ۴۸۷	ص ۴۸۶
ص ۴۸۸	ص ۴۸۷
ص ۴۸۹	ص ۴۸۸
ص ۴۹۰	ص ۴۸۹
ص ۴۹۱	ص ۴۹۰
ص ۴۹۲	ص ۴۹۱
ص ۴۹۳	ص ۴۹۲
ص ۴۹۴	ص ۴۹۳
ص ۴۹۵	ص ۴۹۴
ص ۴۹۶	ص ۴۹۵
ص ۴۹۷	ص ۴۹۶
ص ۴۹۸	ص ۴۹۷
ص ۴۹۹	ص ۴۹۸
ص ۵۰۰	ص ۴۹۹

باب در ادای خورده و اقسام و اقسامات و اقسامات و اقسامات

ص ۴۹۳
ص ۴۹۴
ص ۴۹۵
ص ۴۹۶
ص ۴۹۷
ص ۴۹۸
ص ۴۹۹
ص ۵۰۰

باب در ادای اجافه و اقسامات و اقسامات و اقسامات

ص ۴۹۳
ص ۴۹۴
ص ۴۹۵
ص ۴۹۶
ص ۴۹۷
ص ۴۹۸
ص ۴۹۹
ص ۵۰۰

باب در ادای اجافه و اقسامات و اقسامات و اقسامات

ص ۴۹۳	ص ۴۹۲
ص ۴۹۴	ص ۴۹۳
ص ۴۹۵	ص ۴۹۴
ص ۴۹۶	ص ۴۹۵
ص ۴۹۷	ص ۴۹۶
ص ۴۹۸	ص ۴۹۷
ص ۴۹۹	ص ۴۹۸
ص ۵۰۰	ص ۴۹۹
ص ۵۰۱	ص ۵۰۰
ص ۵۰۲	ص ۵۰۱
ص ۵۰۳	ص ۵۰۲
ص ۵۰۴	ص ۵۰۳
ص ۵۰۵	ص ۵۰۴
ص ۵۰۶	ص ۵۰۵
ص ۵۰۷	ص ۵۰۶
ص ۵۰۸	ص ۵۰۷
ص ۵۰۹	ص ۵۰۸
ص ۵۱۰	ص ۵۰۹
ص ۵۱۱	ص ۵۱۰
ص ۵۱۲	ص ۵۱۱
ص ۵۱۳	ص ۵۱۲
ص ۵۱۴	ص ۵۱۳
ص ۵۱۵	ص ۵۱۴
ص ۵۱۶	ص ۵۱۵
ص ۵۱۷	ص ۵۱۶
ص ۵۱۸	ص ۵۱۷
ص ۵۱۹	ص ۵۱۸
ص ۵۲۰	ص ۵۱۹
ص ۵۲۱	ص ۵۲۰
ص ۵۲۲	ص ۵۲۱
ص ۵۲۳	ص ۵۲۲
ص ۵۲۴	ص ۵۲۳
ص ۵۲۵	ص ۵۲۴
ص ۵۲۶	ص ۵۲۵
ص ۵۲۷	ص ۵۲۶
ص ۵۲۸	ص ۵۲۷
ص ۵۲۹	ص ۵۲۸
ص ۵۳۰	ص ۵۲۹

باب در ادای اجافه و اقسامات و اقسامات و اقسامات

ص ۴۹۳
ص ۴۹۴
ص ۴۹۵
ص ۴۹۶
ص ۴۹۷
ص ۴۹۸
ص ۴۹۹
ص ۵۰۰
ص ۵۰۱
ص ۵۰۲
ص ۵۰۳
ص ۵۰۴
ص ۵۰۵
ص ۵۰۶
ص ۵۰۷
ص ۵۰۸
ص ۵۰۹
ص ۵۱۰
ص ۵۱۱
ص ۵۱۲
ص ۵۱۳
ص ۵۱۴
ص ۵۱۵
ص ۵۱۶
ص ۵۱۷
ص ۵۱۸
ص ۵۱۹
ص ۵۲۰
ص ۵۲۱
ص ۵۲۲
ص ۵۲۳
ص ۵۲۴
ص ۵۲۵
ص ۵۲۶
ص ۵۲۷
ص ۵۲۸
ص ۵۲۹
ص ۵۳۰



بسم الله الرحمن الرحيم

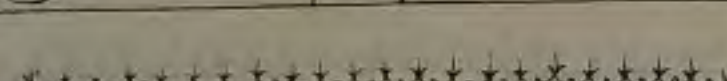
سپاس به لباس بکار انراست که ساخت نوحید شرح منتهی است که است
 غایت انرا باجندین هر دو کثرت خلقت فاخره و خدای است بکیزی
 ولی چندین هزاره در دلیل از خویش روشن ترند از به وجود نمانده و از دنیا
 عرصه و در دنیا راه مرشد خاقانه وجود عین محض طیفه اهل بیت ظاهر فریاد
 معصومین است خصوصاً خرافه اهل صفای پیشوای ربان که قابل اعتنا است
 الله سالار عالمین و بکند چون این بی نظیر است **سأطامح**
 چند روزی از انچه اول خوانی مطالعته و تفکر و کتب لغات و اخلاص مضمون
 مشهور بود و اغلبی وقت خود را در انها صرف می نمود و کلمه بعضی کلمات اطراف که در
 خواطر می آمد بخوبی می دانست و او را می ماند تا در وقت کار نماید و چون شده بود طبع

کاملی انها را ثبت نمود و بعد از تمام آن در اندیشه این بود که احسان بجهت اصول کافی باشد
 و مع خود نویسی نماید شرح حله اشغال کاتب چون بطش زیاد و از حد نبشند اما بخواهد
 اشاره نمود معلوم نیست که ارباب محکات و نظریه های لایستقین فائز باشد
 که در آخر هر بخش مرتب با اشاره با انها و فاسد است که در مورد انما السلام ثبت انما محکمه
 او فریضه فادله او سینه و محلی از این طولی است بجز بود و او در اصول عقاید
 بشری اصول کافی مرتب ساخت و در دلیل ان اشاره به بعضی احکام اصول کافی نیز
 نمود و ان در وقت دیگر با وضع مناسب و بقیه فادله مایه این مخصوصاً بجهت است
 در بقیه مقدمه و فایز مقلد و در فادله با یک حامل **مصلح** هر دو بیان اینست که
 انسان با کثرت اصناف و افراد است صنعت بیرون نیستند صیغه محذوفت صرفه
 با در پناه محض و با اینها کاتب خطای نیست زیرا که صنعت اولی و معتقد صدق است
 مکتب معتقد و فادله کثرت و باقی المعنی همچنان که در بینه و صیغه و مبر و طبع است و در
 حال طبع و فادله چشیده را بفریضه اگر ایما و التلخیص بعد از خطای کاتب مانع
 نخواهد بود و صنعت محاربت شود که مردم و صنعت طبع نیز بر مبنای فریضه و خطا
 و کاتبان و خطای انها را واجب و فادله است و در ان بفریضه بهترین معانی نظر کرده ان
 مصور و مکتب که مکتب آفرینش و حضور ان و در کوان و کومین فادله باقی انرا بیان است
 جدا از این بفریضه است نظر کرده است و در بعضی از ان خطا است و صیغه و مبر و طبع
 دین که ان کتب شریفه زیاد و کتب طبعی است و فادله متصل نیستند چون بجهت



این مجموعه نیست مگر آثار بزرگان دین و کلمات ایشان است اما متنصوبین چه بلفظ غیر
 شده باشد یا بلفظ خیره گریخته باشد یا شادان باشد که ناظر بر بعضی اصناف نظر نمایند
 نظر لحاظ و اعانت از ان خود در رفتارند و نظر کردن در آن بهتر بر ظاهرند و انما المؤمن
 والمعین وهو حنیفه نعم لکل الیاء الاول به معرفه الغفل و بیان الحقیقه
 الحقیقه بطلان قلبها الغفل بدانکه غفلت اولیست اطلاق میشود بر معانی قدیمه مشابه
 متخالف که مشکل است که مخفی با حد جامع جمیع نواع میشود و شایداً اکثر متسایان در
 مضمونین توانند داخل باشند و در عرف عام اطلاق میشود بر اولی است و در
 اولی است و در آن کلمه نمیکنند بجز ناطقه و بیخود عالمه بان قوه منزه میشود
 انسان از سایر نواع حیوان و باین معنی است که جمله افراد اشیا را در اولی است
 چو غیر و چو یک وجهه سابق و چو فاعل و اطلاق میشود بر هر بیست مجموعه که در اولی است
 یافت میشود و در کلمات و حدیث و اطلاق میشود بر حوده راسه و منزهت نفسانی
 و متنازع و معانی مذکور در حدیث و امور دنیا و باین معنی منزه از افعال و فاعل نامیدند
 و در عرف حکماء اطلاق میشود بر مرتب هر انسان در هر یک از افعال و قوه و غفلت
 بالملکه و غفلت مستفاد و غفلت با غفلت و در عرف علماء اخلاق اطلاق میشود بر مرتبه
 از نفس انسان چنانکه میگویند مرتبه اولی غفلت است و ثانی غفلت
 و در عرف حکماء ثانی اطلاق میشود بر حوده که بجز با شادان ماده و در فاعل و غفلت
 و باین معنی مطلقاً بجز طبع است که آن در غفلت محتاج بنا داشته و باین معنی غفلت و اولی

و در عرف حکماء اطلاق میشود بر مرتبه هر انسان در هر یک از افعال و قوه و غفلت بالملکه و غفلت مستفاد و غفلت با غفلت و در عرف علماء اخلاق اطلاق میشود بر مرتبه از نفس انسان چنانکه میگویند مرتبه اولی غفلت است و ثانی غفلت و در عرف حکماء ثانی اطلاق میشود بر حوده که بجز با شادان ماده و در فاعل و غفلت و باین معنی مطلقاً بجز طبع است که آن در غفلت محتاج بنا داشته و باین معنی غفلت و اولی



نزد و انبیا و اوصیای اطهرین و پیغمبران نیز گوازا شده و نه شایسته این اطلاق میشود
 از نفس انسان که بخود راسه و حسن تدبیر و امور دنیا و صوت باشد بجهتی که مؤثری شود
 کسب خیر و فلاح دنیا و آخرت باین معنی مغایر است با قوه در انسان که جوده راسه و حسن
 تدبیر و امور دنیا باشد و این قوه عوام بغفلت میگویند لکن اصل لغت این قوه است
 و کسب خوانند و ثانی آنکه در این قوه اکل ناسر نیست و جاهل برین خلق شمارند و غفلت و حمل
 که مغایر است که در آن ترک هر یک جودین طبیعتی است و غفلت از این دو قوه است
 عالمه و چون عالمه صغیر است مخصوصه عالمه که برین دو عالمه که در مغایر این
 دو قوه است که حیوان است و اولی است که عالمه است و عالمه راسه است که در مغایر این
 جن و مشابه این است بغفلت و حمل است و باین معنی غفلت اطلاق میشود بر ذات حیوان
 معلول عالمه که بر قوه عالمه عالمه صغیر اطلاق میشود بر مذکورات و اکثر این دو ذات این
 قوه در عرف اولی است اطلاق میشود بر اولی است و این مذکورات و چون اولی است و عالمه
 انسان بریوستند و اولی است و در آن است معنی غفلت است بر آنکه غفلت است و اولی است
 و این که مستب علم شود عالمه و بیکر و اولی است و این چنانچه اطلاق میشود بر ذات این
 و بر قوه غفلت انسان اطلاق میشود بر مذکورات و اولی است و این قوه و
 اولی است و مذکورات قوه غفلت انسان را جهل مرکب و اولی است و این است و اولی است
 عالمه صغیر بر وجهی نازل است که بر وجهی ظهور و بر وجهی غفلت است و اولی است و اولی است
 حمل عالمه که بر وجهی حکم دارد و در هر وجهی غفلت است و اولی است و اولی است

و در عرف حکماء اطلاق میشود بر مرتبه هر انسان در هر یک از افعال و قوه و غفلت بالملکه و غفلت مستفاد و غفلت با غفلت و در عرف علماء اخلاق اطلاق میشود بر مرتبه از نفس انسان چنانکه میگویند مرتبه اولی غفلت است و ثانی غفلت و در عرف حکماء ثانی اطلاق میشود بر حوده که بجز با شادان ماده و در فاعل و غفلت و باین معنی مطلقاً بجز طبع است که آن در غفلت محتاج بنا داشته و باین معنی غفلت و اولی

بهر جهت زاد و صورت کشنده اند نفس و شيطان بيز اوله و اوجده بود فاد ملاحظه داشته است که
 ملازم نفس اينها همان قوه علامه نفساني است که عوام عقل نامند و خواص که در جهل و
 کماله نفس مطلق و کماله نفس ناره نامند و کماله نفس طيب و کماله نفس خالص چون که در غرض
 اهل الله عقل و جهل و قوه علامه عقلاني است تا که با صغیر مدد کات و اذکات
 او در قوه علامه نفساني است و مدد کات و اذکات او استعمال ميشود پس با او
 عقل و مدح ارشده و ايات و اخبار بکده در تمام کلام
 اينها يکديگر و اينها در جهل و عدم ارشده ملازم آنها قوه علامه عقلاني خواهد بود و قوه علامه
 نفساني با مدد کات و اذکات با برنج و قوه کماله نفساني در خلاصان نباشد بذا که صدق
 اول کماله مملوله است تا باي موجودات است و بمنزه خان است و هر کيل فاله و عقلاي اخيره
 انسان کماله عقل نامند و اذکات و اذکات کليات هيچ موجودات و نسبت به محييه فرمايد
 و بواسطه آنکه وجود مطلق بواسطه او مقيد کرد که در فعل او موجود المطلق و نور شايسته
 الظهور و اذکات اظهار لغز و وحش کوبند و چرا که جنود جناب احب با او است علم او نامند
 که بواسطه آن مشرقي و مظهر نفوس کاشان است بر اوضاع نفوس کليات و نسبت به علم و اذکات
 جنود و محبت و عشق و رحمت و غير آنها خواهند با عقلايات عديده و اين عقل و اذکات
 انسان را در قبيل الكثر است از نظام حالي خود نشانه کرده و در نظام خود مثل بشر است
 نفس ناطقه از نظام حالي بدون خيال کردن نظام حالي خود را بصورت نظام متداوله باطن و ظاهر
 و قواي محرکه و طبع و جسم که اگر نيز نفس ناطقه و اظفار و اظفار و طبع و جسم بود که کماله بود اجسام
 بلکه جنان منزل و اتحاد با نفس که عوام انسان را غير جسم نامند و غرض از بر او و غير مرتبه جسم

نشانه است که اينها يکديگر و در صورت نفس و شيطان بيز اوله و اوجده بود فاد ملاحظه داشته است که
 ساد و در بدن کسرتان المشافه لوز و کف است و اذکات با نفس با سلسله غلبه ملازمه
 است که جناب افعال و آثار ملازمه اذکات که بر حيز طبع صاد و ميشود و نفس است نشانه
 از نوع حقيقت ملازمه و نماز بلکه حيز بين بينا بلکه در نظام افعال و آثار است نشان
 نداشت با اندر من بهم و شينيه و قوه و اندام و فستقم و خواصم صحيح است حقيقت و حيز
 و پند و گوشت شينيه و پيام وقت و در سنه و در نظر و در حقيقت بينا بود اين حکم آثار و حيز
 که بر حيز طبع صاد و حيز و چون اذکات نفاض نرا و عکاس که در کليات اينها بين و اذکات
 نر صحيح است حقيقت و نسبت آنها بعضى طبع و در نظر و کليات اينها بعد از جهل حيز نسبت
 افعال و آثار طبعي بعضى نر و نسبت آنها بعضى طبع بان فرموده تا اولي حيز کات است و است
 اولي نسبت با کات و چرا که عقل کل که عمليه جان عالم است تا اذکات حيز است لظالي شانه و عقل
 ملازمه و اذکات و عقل کل همچون جان انسان که با اذکات حيز است لظالي شانه و حيزه ملازمه است
 تا اذکات حيز است و حيزه عقل کل در اين نشانه اول نفوس کليات مشد پس در ان نفوس حيزه کوبند
 نشانه که در باطن طبع و متصف شد با صورت و منطبق و جسم قاعده چون اين لظالي و توجه به اذکات
 و کرات با نهار شينيه و ملازمه بر حيز الكليات اغا و سمود نمود و بر ملازمه حيزه حيزه کليات کوبند
 در ترکش با هر ملازمه و ملازمه حيزه کوبند و چون آثار شعور و عقل و افعال طبع حيزه بود
 هيچ تعلق ملازمه طبع اذکات و در اول و شعور و عقل و افعال با نماندند و چون افعال طبع حيزه
 حاکم و بناي و حيزه و افعال انساني ظاهر تا اذکات حيزه انساني که احوال عقل است افعال

حدیث فرمود مخلوق بحقیقت از اجزای خلق است اما ذرّه فرموده که اول فعل
 بنسبت عقل است تا آنکه علم نیست که عقل نتایج نام نهند بلکه مراد از اذکات و عاقل
 که در صفات کثرات و ذنبا باشد یا سیده یا برادری که در صفت قوه علامت نشانی است
 باشد که مقام و مقام نفسانیه است و در کبر قوه علامت نشانی است باشد که مقام
 عقل کل است که از غیر یا طبع الاثبات میکنند و چون از خالو طبع و ماده و از عاقل
 جو و شبها طبعی در خارج و نظایر تعبیر میشود و این قوه علامت نشانی است تا شیء است
 از عاقل و طبعی است تا شیء و این است از عاقل و طبع و ماده و هم چنین قوه علامت نشانی
 از ماده و طبع تا شیء است و با حاکم و اغوا و شیطان بحقیق و اعمال و شیء تا شیء
 میشود فرمود خلق کرد بحقیق از اجزای خلق است و مراد از اذکات و اذکات و اذکات
 باقیات کثرات با اذکات است که مراد است و مراد از اذکات اذکات بسوی
 نوحید است و از نوحید خودی شیطان است و این مراد کثرات است و هم چنین
 ادنا و از خودی و استغناء و بسوی فعلیات خودی است لکن اذکات بسوی نوحید و از خودی
 او بیرون است و در حدیث جناب امیر مؤمنین که در حدیثی گفت با دم که ما موز شدیم که
 بخیر کردیم تا آنکه حضرت امیر و الدین مراد بحقیق مقام نفس منطقی است تا
 مقام عقل بعد از طبع هر یک که از ماده شود حیوان و درین مراد لازم دارد چنانکه سایر حقیقتات
 حسنه و با عقل یا با قوه الغریبه مثل عقل لازم از ماده و در حدیث جناب صفائی که
 فرمود با عقل صاحب با لحن و اذکات است تا حیوان مراد مقام نفس منطقی است با مقام عقل

بعد از طبع و معلوم است که این و قوه است که با آنها عبادت زجر و اذکات است تا شیء
 و بینان از ماده که در عقل و درین عاقل اذکات عقلانی و چون مطابق در صفات خود است
 بود صحت بنا عاقل و با عقل و با عقل و با عقل بوده بود تا آنکه در مقام غیر و غیر
 سؤال نمود که عقل زمان بود و ما لها و العاقل و این است که او هیچ عبادت ندارد و غیر
 فرمود که آنچه در معنای بود قوه علامت نشانی بود که متحد با عقل مآده بود و اگر چه
 بصورت عقلی باشد که عوام و با عقل پیدا کند لکن او عقل نیست بلکه او شبیه منطقی
 و اسم او تکریم و شبیه است منطقی تکریم است که نامی معروضه است پیش و غیر معروضه
 حالت و حالت تکریم است نه نشانی و اشیاء و عقده است جناب با فرمود که فرمود تا باقیات
 العیاشیة بحساب نوم الغریبه علی حد ما انهم من المخلوقات الذی مراد از عقل و اذکات
 از اذکات نام از اذکات عقلی و عقلی چون سید ادوات و باقیات است در حدیثی
 بحقیقت که بعضی اذکات و محجورات میباشد مانند بعضی چون منصف چون عقل و در حدیثی
 جناب رسول که فرمود ما قلم الله شبیه عقل مثل عقل خود اما عقل من منصف العاقل
 مراد از عاقل صاحب مرتبه نفس منطقی است با صاحب مقام عقل چون فعلیات اخیر است
 نفس منطقی و صاحب عقل فعلیات است این معنای و غیر این است که فعلیات اخیر هر
 چیز است که درین چیز است و در فعلیات که بر لسان شیء ذکر کرده فعلیات اخیر است
 در حکم و در حدیثی است و چون فعلیات اخیر انسان نفس منطقی با عقل باشد در حدیثی
 که در حدیثی است و در حدیثی است و در حدیثی است از قوه بیرون بیاید و حدیثی

در آن بیافریند چه شمره غفلت باشد بعمل و قول خود و حصول غفلت با ملتفت نباشد
 و غفلت که پیدا میشود حکم غفلت اخیره باشد و اگر انشا صاحب غفلت
 باشد جمله غفلت حکم غفلت متاخره خواهند بود پس اگر عبادت کند عبادت
 چون معتصبت فعلت شفا و نافرودد و این شریفه لهم سوره الی کانی بعلون و
دعا بر شریفه بکنم الله عنهم سوره الی هلوا و غیر هم جز هم با حسن الی کانی بعلون انشا
 بهمین مطلب بقیه در صاحب غفلت متاخره جمله غفلت است و از چه فعلت متاخره از صورت
 عبادت است چه فعلت متاخره از متاخره تمام اجزا بقیه هم عبادت و عبادت صاحب
 ملت عکس این یکدیگر را بر ما چه هم خواهد بود پس بنا بر این مکه در بود و نوم انشا
 افضل من سهرها هل بقیه سهره و غفلت از بر حسب ظاهر فهم عوام است و الا در سهره
 هیچ غفلت نیست اما اینک نوم غافل افضل باشد بلکه نوم غافل باعث غفلت است
 چنانکه دانستیم که هر نفس غفلت حاصل شود و آن غفلت حکم غفلت اخیره باشد و چنانکه
 غفلت که از لایحه و حاصل شود و حکم غفلت متاخره باشد پس سهره مخصوص جاهل و غفلت
 عبادت صورت غفلت است که غفلت از تکلیف عقل بزدن برود و ممکن بود و غفلت است چنانکه در
 کوفی او سلیه مکه نیست کردن تا و سهره متصل کردن خود را با بر یکدیگر چون پیوند کردن
 دوخت منوره لایحه است بر پیوند و وقت شیرین چنانکه در غفلت پیش از این پیوند هر چه
 و سایر شریفه اندای و پیوند نام آنها و عرف خود میکشد و نام آنها و سهره لایحه با و
 چنانکه در پیوند لایحه خود را پیوند خود ممکن بود پیوند پیوند لایحه خود را باشد هر چه

چنانکه در پیوند و وجه غافل نفس تمام اینها لایحه با و از خود و غیر از اینست که در پیوند لایحه بود و سهره
 هرگاه پیوند لایحه خود را و بیگفت و پیوند پیوند و پیوند لایحه و در لایحه و چنانکه هر چه کند
 تمام عرف و از جمله کفرهای او و پیوند لایحه و از خود و غیر از اینست که در پیوند لایحه بود و سهره
 اینست که در پیوند لایحه و پیوند پیوند چون عمل است که بدون ما نیز باشد و اعمال او خود او و چون
 وقت غفلت مغرب باشد که لایحه غفلت است و چون پیوند لایحه با و در سهره که بیست خط است لایحه
 نمود خود و اعمال او و غیر کپی و این وقت صاحب است که در و از سهره و لایحه عبادت
 خواهد شد و از این جهت است که هر جا در کتاب است که لایحه مکه که در است نسبت خود
 فرمود بعد از آنکه غفلت متاخره غفلت متاخره غفلت متاخره غفلت متاخره غفلت متاخره غفلت متاخره
 که حاصل کرد و چون غفلت متاخره که غفلت متاخره غفلت متاخره غفلت متاخره غفلت متاخره غفلت متاخره
 میشود این است که صاحب مقام نفس متاخره بیست و دو که تمام خود جاهل و کمال نام آنها و سهره
 شود و میگوید که به سهره از آنها با بصیغتها آنها موصوف شود و هر چه در صاحب مقام
 نفس او را میگوید که خود جاهل و غفلت و کمال آنها موصوف شود و میگوید که به بعضی از آنها
 و بصیغتها آنها موصوف شود و هر چه در صاحب غفلت متاخره بیست و دو که در کفر
 ممکن بود غفلت متاخره باشد و از این جهت خود جاهل و کمال آنها باشد و دانستیم که صاحب
 غفلت و از این جهت خود جاهل و کمال آنها باشد چنانکه در سهره است و در پیوند
 غفلت و کمال ما و از این جهت خود جاهل و کمال آنها باشد و در پیوند
 غفلت و کمال ما و از این جهت خود جاهل و کمال آنها باشد و در پیوند

و در این وقت خواهند بود در جملها با ایشان و او بسیار و چون حال طبع واقع در وقت آنست
 و خود غایب است و نماند است و هرگز و او را بسیار در صورت و نشاط است و هم چنین
 خال ایشان که نوع آنرا طبع است بلکه جوهر طبع و سببها و احوال است واقع در این وقت
 خال بلکه صورت و ظهور و اهل این در خال و در اوقات بیشتر و تا بان تراست و تا طبع اجزاء طبع
 بتبار این احوال و احوال و احوال بی نوع انسان از جمله منشاها این خواهد بود که لا
 بظن ما و بیله الا افعالا چون ظاهر است از آنکه در ذکر دار و رعنا و انشا و امین و خاست
 ششطان و ششپای در جن و در خانی میشود و مانند بر بصیرت از آنکه در سینه هر باب را
 معین بند و ثابت هر باب را نیز میزاید و در هر یک از آنکه در هر باب را امین و ثابت
 چیست بر هر یک از این بجز در عبادات که عوام انسان عبادات خود را عبادات شمارند و مفرد
 میباش که شایسته عبادت آنها ششطان باشد که نماز و روزه و غیره است و عبادت دیگر که
 در بسیار و اوقات و مفرد است که جهال اسم آنها را علم که از ند و صلح است و در احوال
 شمارند و در عبادت مشهور میشود که فصله ششطان و ششپایان نفس است که اطمینان و آه
 الهی است و اینها در بعضی وجه و مقلح بر تربیت و ساختن این گونه علوم را حقیق نامند
 و حکیم و طاعت چهل مرکب خواهد بود و اوقات این در عبادت است که طاعت نفس و عبادت
 او این ظاهر و ششپای چون با عوام نباید که معرفت کبریا را آنها علم و گفتار به کسان نماند
 طالب علم هر چند از آن بود علم تعلیم و تعلیم است که صورت است و در زمان طالب علم
 بی نظام و خاص است که تا با عبادت بی علم خلاص و ابر شریفه نقل بلیت که با الاخرین احوال الدین

صلح است که الحیوة الدنیا و هم بختیون استیم بحسب صفتها اشاره با اینها صلح تمام است
 و در حدیث شریف و اینها به قول الاخبار بعبیر فرمود که بدین بر خلق خدا بند و محسن بود
 جوهرت لغظ و منها وقت و در تربیت معتمدات ششپای است که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه
 که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه
 و خبال او خود بر تربیت و در اغلب کلیل انسان است که فرمود من عرف الله کل کلمة انکر
 که چون آنکه هدایت طبع انسان است که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه
 باشد و در ذی اوه او است که فرمود من عرف الله کل کلمة انکر که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه
 او حاصل شده است چنانکه مولوی فرمود آنکه گفت دادند سر کوبان بود و آنکه در یاد بود
 حلز بود آنکه گفت دادند یاد در سخن و آنکه در یاد در سخن و آنکه در یاد در سخن و آنکه در یاد در سخن
 و عفت بطن و مزاج و سخاوت و دست و علم و حیا و صبر و قنوع و دانست و مؤدب و خضوع و
 تواضع و غیر اینها از جنود عقل فایز و از آنکه تمام اینها بجهت صورتها از مقام نفس متاثره که در
 محصل است صادر و نماند باشد که اینها که شناخته اند که از کلام مقام اشارت و تکلم مضد است
 و خواند خادات و اطلاع بر معنیات که عوام انسان فریب از ملک و ششطان هر دو بینوا است
 نیز بهر خانی و ششپای بصیرت از آنکه در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه
 ظاهر هر حکم نیست و سلسله اجازة مشایخ و ذائق و مشایخ طریقت ما این زمانها انصاف است
 در فرار بوده و هر باب از اینها که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه که در سینه
 داشت و از آنکه بدون اجازة مقام قبلا و مستکن به مقام خود و آنچه نماند بلکه این اجازة

چنانکه کاشف و خوار و صحت عالم برینا و از شاد و بیادند تا اهل با بر مقام برینا سند و چنانکه
 معرفت بر مقام معرفت جانده حاصل میشود بطرفی باطن برینا اند حاصل شود و آن بان سند
 که خود را از لغزش نماند کرد و طبعی معانی شوی و از آنجا که خود را از لغزش نماند کرد و طبعی
 برینا شرف و در ابلت خداوند خواهد کردیم چون ترا با بر صفت پیدا نمیشد باشد بود انداختن
 و حق را از باطل برانست و نمیزد و در حدیث حساب کاظم که میشد فرمود که با هشام بن
 سنان گفت اقل نلت تکافا اغان علی هدم عقل من ظلم نور عکرم بطول مل و علی طرافت
 حکمت بصقول کلام و اطفا نور غیر ذی شواست نعت تکافا اغان هوقل علی هدم عقل و
 هدم عقل است علقه دین و پناه سو و عیان زان بود که غیر نماند من بلسط طولی امر علی
 تفکر و هر چه بین کرد و خفته بعد لکن با بر صورتی ذکر و عینها فاده بر معنی مع شایان بلانکه
 تفکر عیان است از اقل کردن در نعت نام معلومه و منقل شدن بجهولات و چون عکس کینه
 ظهور بجهولات و موجودات دهند است نور و اضافت کرد بر تفکر عیان است بیاد باشد و عین
 لام و امل بر حسب حصول مشبهات عقل است بدون جهت استیجابها با با جهت استیجابها
 و طول بر حسب مشبهات عقیدتها حصول است با بر حسب مشبهات منزه مشافیه کثیره
 عینی بیک معنی هر از فکر کردن بنا برین طول اصل عبارت است از تفکر کردن در امور و بیوی
 و مشبهات نفسانی و چون این اصل و طول امل بود بیکه در است از امور و بیوی و مشبهات
 مانع خواهد بود از امور و بیوی و تفکر و از آنها و لکن چون بیکه است این تفکر را بر وجهی که
 فرموده عالم بود تفکر و در این طعنا خلاف شواست تفکر است مثقالا با انها بیکه نوه تفکر و در امور

میزد و عین کینه است مثقالا با انها است از بیوی مطالب و فعدا از افغان برینا دارد
 و از اینجهت در اینجا طعنا فرمود چون افغان تملیقت نفس خود مشغول شود هر کاره سالک
 اولی باشد یعنی صاحب بیعت خاصه و لوی باشد یعنی بیو بد شیرین خورده باشد لا یخا
 در این ملامت را بر است او را با امور بجهول معلوم میشود که حکمت و خورده و بیچاره است چون
 در ملامت از برای سالک خورده و بیچاره باشد حاصل میشود و هر دو طرف حکمت و تامل و
 که است نماند بظاهر و خیال و تربیب لفظ و توجه بیوی مشاخره باشد از این ملامت و این مورد
 بازمینند در خصوص که با فاده و فله ضرورت باشد که البتة آنچه پیدا شد است از سخن
 محو شود و چون تشبیه فرمود عقل را تشبیه که است از ان است بر این بجهت فرمود که هر که مطالب
 گدازد صفت حمل را بر این است صفت عقل هدم عقل خود کرده است و در هر چه صفت
 شریف فرمود که با همتا انا لغلا مذهب و انما الدینا و عبوانه الاخرة لامه طلوانا لآ
 طلبت مظلومین و الاخرة طالب و مظلومین و طلب الاخرة طلبت الدینا طلبت و نه مزار و نه
 من طلبت الدینا طلبت الاخرة فیما ابی الموت فیفسد عینک دنیا و اخره در حدیث خود و غلام
 دنیا عاطف در مظلومین است و نه از در و در فقره طالبه الاخرة عاطفت و او و عیان و انانیت
 اختیار اراده میشود و در نفس استیجاب که حساب نفس جوابی است با مشبهات حیوانی و انسانی
 در بیوی در اینجهت معنی انانیت را در است بدانکه هر نفسانی در عالم امکان بیکه در عالم وجود
 طالب طلب نکند تر باشد و چه طالب طلب استیجاب مظلومین و در همین مظلومیت طالب
 طلب خود را کافال اولوی ده اعنا انکد طایفه بر روی و از همتا شایسته و در اینجهت

فست سنان که کواکب را از انچه که کوان الیغولر لکن ذنبا و اجرامان ذابون هیچ از انچه پند
 بلکه چون اسم تمامه و یکد بیکر میمانند کما لا الونوبه هره جز اندو شاد کتبه در تحتها از
 ان پند پش ان زمان و انچه کتبه شاکر کن شاشند الخاز و منجست و هم چون با شدند
 از او هر چه بند نور دیده گشته نیز از آنکه او چه کد از نور بوجه اجزائش ذنبها و قطابها
 و مطلق بدت خود ناماسته و از انچه عاطف و ادو صفره ذنبها ساقط نمود نظیر جلو خاغن
 و چون اجرت و از فراز است و کواکب و مطلق بدت نام زیرا که اجزائش در طلب موازیند
 عاشق و بیقرار و سزاوار و از است که موازیند از اجزائش اجرت مطلوب و معشوق باشد کجا
 عاشق است و کسی بده که من بهر یوسفه زمان بین منبکم عاشقان عاشقان غیبش
 عاشقان بجزوده که زانوش غیرم ابد که پشت تپسند بگو میخندند و عاشق میسند
 و از جهه نام بودن ظالمین و مطلق بدت اجزائش اجرت در کفره اجرت عاطف ذابود
 و از جناب شان تم دار داشت که فرموده اند ان انسان العفل و العفل منه العطنه
 و الفهم و الحفظ و العلم و بالعفل بكل و هو دلیل و مبشرو و متفاح امره ذاکا ناپند
 عقل من النور کان خالها حافظا و اگر افعلا فریما فعلم بذلك کفرت و روت و عرفت
 نضبه و من عیبه فا عرفت ذلک عرفه بجهه و موصوله و موصوله و اخلاص الوخله
 و الاثر با اعطاه انما فعل کان مستند کما لغات و او فاعله ما هو ان بهر ظاهر
 نیش و لا یفحه هو همنها و من با پی و الی ما هو صا^ظ و ذلک کل من ناپند العفل مراد
 از انک انما با انک حیوان است و ذابون مراد و عقل مابا لامنی ان حیوان خواله

و در این کتاب ...

که است فصل اجزائش ان مراد از حیوان که مقام نفس آثاره شامل میشود اما غشا
 عقل پیدا از فلک و اگر از بعضی مراد باشد فرموده حضرت که فرموده ذاکان ناپند عقل
 من النور ناپند خواهد بود این عقل ذابون مراد و انچه مراد است از انچه مراد است
 مذکوره با مراد و عقل مابا لامنی ان شیطان است که ان مراد مراد از انچه است و
 مطقت با مراد مطقت با عقل بقدر انچه است و ذابون وقت مفقود و فرموده حضرت
 که ذاکان ناپند من النور با بیان خواهد بود با ناپند خواهد بود و بطلان لغات
 عقلات و بهر بقدر چون فصل آخره معصومه هر نوع مابا القوام نوع و مابا العقل
 سایر اجزائش است صحیح است که گفته شود که ذابون الانسان فصله و صوره النور
 البصر العفل و العطنه من النبات یعنی فصله و غریبه و الفهم بقدر المعنی المقصود من
 لغز الحاطب و سرحه الانفال فی المعنی المقصود من لغز الحاطب الذکر هو ارضی الصب
 الزا کل من الحافظه و الحفظ هو تمکین الصورة الحاصله فی الحافظه بحسب ذابون
 الذهن من زحاجتها و کما الانسان بحسب طبعه ذات و بعقل است که اگر عقل مابا
 و ذات ناقص است و در صفات ذات ناپند و عقل است کلیت جمله اموری است که اگر
 عقل ناپند هیچ امر و برون مدنی تمام تکید و چون عقل بعضی مطلق غیبه قلنا مابا
 و کربین حال طاعت و نور و طاهر و عقل و عینها اند که نبوده بعقل طاعت و سباطین
 شود و ذابون سزاوار و اکانت و حاصل شود جمله ناپند خواهد بود که
 که است و عظم و فلک و ذکر و حفظ ان و ذابون خواهد بود و عینها اند که نبوده بعقل طاعت

و در این کتاب ...



و نور باشد و در ایوت مدد از عالم نور خواهد گرفت و باوصاف مذکوره موصوف
خواهد شد و چون باوصاف مذکوره موصوف شود در مقام عالم با خواهد شد
بمبده و منتهی و اوصاف خود در مقام و جلال و شهود شناسا خواهد شد بطریق
خود و بعلم الفصل فی الوصل بین ذاتا خواهد شد که چگونه بود ما است مبده فاعلی
او یا چگونه بود ما است مبده فاعلی او که نظریه مذره کند پدید آمده است باجمیع اوصاف
موصوف است با کلام و تصف را با اید موصوف شود با چگونه خواهد شد مرد با چگونه شد و او
که میزد با چگونه خواهد بود در آخرت و خواهد دانست که برای چه کار خلوق شده با چه علت
خاوشده که کم اشاده بقاعل باشد با برای چه غایت خلق شده با خواهد دانست که غایت
برای چه کار خلوق کرده اند با غایت خلوق چه چیز است با غایت خالرجینیت و چون مبده و غایت
و کار بیکدیگر بر اوصاف و موصوف اند شهود قرنی است نتواند باشد و بمقام علم معلوم نتواند
شود و نمرد علم بدلت کف دو معرفت و چون خبری شرافانی بدرون و بخندان و شهود در
عینان مینویسند معرفت مسائلک باشد در موعودت من بعضی چون خبری شرافان معرفت
او باشد و شناسایی و ذابل و خصائل خود کشته و شناسایی و ذابل و خصائل خود
شده پس هر کس خبر خواهد ما و باشد خواهد شناسا که خبر خواهد او است چرا که خواهد شناسا
که او در دنیا و صفات و ذیل او در دور و بعضی و صفات حسنه او و از نیک میکند و خواهد
شناسا خبری خود را بعضی انسان مدام و در خروج از قوه نبوی تعلیمات است و چون عقل
او بداند و بگردد باشد شناسا خواهد شد که از طریق عقل سلو و تعلیمات او است و از

طریق عقل سلو و تعلیمات او است با از طریق سلو و شهود با بوخندان خواهد یافت که
روید بنام برود با در بعضی و چون دنیا و عظیم و ذابل و خصائل را قاسم را و اختیار و ذوق
و نفس جنوائی و نفس انسانی و کاربرد و نیک و طریق شفادت و سعادت بوخندان
با شهود معرفت او است خواهد شناسا که از کلام است از تعلیمات و دور میشود و کلام
باک اتصال پیدا میکند با خواهد شناسا که از کلام است از دنیا و عظیم و کلام با کلام
و خصائل و کلام است از امثال و اختیار و ذوق و کاربرد و نیک و طریق شفادت و سعادت و طریق
دور شود و بکلام است با باید نزدیک شود و چون انسان برود و از کلام و وصله و است
بجست فطره که پیوسته با بعضی طرح میکند و تعلیمات و استیکر و مسائلک چون مکرر
از نور کبر و شناسا شود بر کلام و وصله و فطره خود بعضی با فساد انانیتها و کفر و غیره
برینجا بر است که مخصوص و موصول اینجسته مراد باشد با خواهد شناسا که کلام مرتب است
مسائل جدایی و قرین است و کلام مرتب است از اتصال و وحدت با کلام نام اجزای است
و خالین انسان شان آنها جدایی و قرین است و ضمیمه از یکدیگر است و نام اجزای است
ما کون و خال و روح انسان آنها اتصال و وحدت و شهود است و چون خیال امام
مثل خیال طایفه اما فضا مهابت ندارد بلکه چنان و بعضی فاذ که نام و جوه حمل مجوزة و است
مینویسد و خیال امام حج باشد پس دانست که از لفظ امام تمام جوه محله مراد باشد مثل
فازن و در حدیث از جناب عثمان مراد شده که من عرفنا الفصل من الوصل والحركة من الاستقام
بعضی من سبله الفرائض و غیره در حدیث شریف هم اشاره به جوه مذکوره مینویسند

با کما لم یطبع بشر لها و هم جنین مرتب من اذ انسان که مظاهر او طبع اذ انسان کبر است
 مجله در بیان و حرکت و جوهر عینا شد و متعلق بزمان از حیثیت مجرده و زمان است بک حرکت
 ذاتی از انسان کبر انسان متغیر است و هم چنین متصل و جداگانه و سکون و اتصال و وجود
 ذاتی او متکون است و ذاتی عالم روح انسان است و هر کس این دو عالم را شناختند او
 هم انسان و او متکون در وجود خود و زانیات شده محیط خواهد بود و جایز است که او را در
 از فصل جهت فصل و بیرونه انشاء امکان وجهه فصل و بیرونه خود را مراد بقدر تصور بقوله
 لا بیوننا المراد از فصل جهت اتصال است با جهات اتصال الصفا بالموصوف و نحو اتصال
 الصانع بالمشرف و جایز است که او را در هر کس جهت نابو انشاء از یکدیگر شناختند
 جهت اتصال و انشاء آنها که جهت الهی و او وجود باشد و جایز است که او را در هر کس شناختند
 جهت جداگانه و بعد خود را از اتصال و جهت اتصال و او وجود باشد و انشاء و انشاء به جهت اتصال
 و اتصال او در حدیث ما ثور از جناب مشایخ در مضایح الشریقه که فرمود العبود بوجوه
 که همها الزوبیه فانصد بها العبود بوجوه الزوبیه و ما خفی الزوبیه اصیب فی العبود بوجه
 عبودیت و بوجه بخت تعلیق است که با اعتقاد و انهم با فیه و اربعه و اعتقاد چنانچه بدست که
 محض اعتقاد مغربا شد بدون متشا انزال و ذواتی که ان تعلیق در واقع و فصل الامر و نسبت
 دارد و بدون اعتقاد و ذوات و اربعه تعلیق فصل حق وضع او است و اضافه شریک او است که
 محلی خواهد است بزمکات این تعلیق با اعتقاد امکان و متکسوم بودن عبودیت است با اعتقاد
 و جوب وضع و تصاحب و بخت است و چون نسبت این تعلیق مضموم در اعتبار یکدیگر متشا

استماع خا و ذم موصوفه بطلان و عدم است و هر چند که این نسبت از نظر نگاه است نسبت به
 همان اندازه تا بان فریبشود و فرموده فی العبود بوجوه الزوبیه یعنی این نسبت با انشاء
 که استمر وجودش است باطل و نقصان پذیر است و هر چند که نقصان ذاتی این نسبت در نظر
 بیشتر این همان اندازه تا بان میشود و آن نسبت که استمر و بوقی است و چون این نسبت با انشاء
 نسبت که صنایع دارد از امر استحقاق و غیر باطل و غیر مضموم فرموده و ما خفی الزوبیه
 فی العبود یعنی این نسبت بطلان و عدم و در این نسبت لکن از نظر های فاضلین که همان میشود
 شود عینا که کبر بیکر هیچ سبب و هیچ علت و فاعل آن اندازه که نسبت صنایع از نظر به انشاء
 شود نسبت مضموم در نظر این که کبر مضموم بنا شد و در بینند و آن مشموله که قول و حال اینها
 مظان است و مثل اطلب مزموم که بر زمین امری با او در کبر سبب حال غیر مضموم بنا
 و مضموم زاد و کار خود مستعمل فاست و چون انشاء بوسه از قوه و استغناء از بیرون بیفتند
 تعلیق از تعلقات در آن پیدا میشود و چون انسانیت معلوم است بیک از انوالت که بهمین
 سعیت و شیطنت باشد تا انباشد لا محاله ان تعلیق است انسانیت فونت میشود و کما
 شیطنت مینماید و چون نبود عقل انسانیت فالت شود جمل تعلقات که از او فوت شده
 و خصیای بدست شیطانی آمده بدست انسانیت با قوت شده ها از اعتقاد و در پیش
 از انکاد و انوالتی ملوک و عزت معنی بر آنها و مستعد و مهتابا وارد شود و او کار مضموم
 و حکم شامرا عبد الصمد و استعدا و نسبت و قدر این نسبت استنا خواهد بود و ان و ان متشا
 بان و تصادم ان احوال بان اعلا القوا لیکذا و ان کذا نسبت با ان احوال استنا

وخواهند شناخت کرم آنچه کار با آنهاست و در دنیا با او به چنانکه اینها است و از
 کجا با آنها آمده باز کجا برآید و میباید آنچه در کجا خاست کار و خواهد که انجامد
باب ثانی در بیان اطلاعات علم و اشتقاق مردم از این است که اینهمه و بیان تحقیق علم
 و حمل بر علم و بیان سزاقت علم و نداشت حمل مشابه علم و بیان علامات علم و حمل و
 میان علم اخروی و علم دنیوی که حمل است و بیان لزوم علم و عقل و بیان اصناف ظاهری
 علم و غیره و از آنکه طوایف علم **فصل اول** در بیان اطلاعات علم و آنکه علم در دنیا
 مرکب چون ذاتی در دوزان علم مفهوم آن بدنیهاست چون وجود و هستی که اطلاق از آن
 نمی فهمند و تحت تحقیق چون وجود مجهول است و از اینجهت است که هر کس که میسر میسر
 و خدا بدی علم شده پیشتر او را میخیزد که در اختلاف در بیان آن نموده که گفتند علم اضافه ایست
 میان عالم و معادیم با صور و حاصل از مخلوقات است در عرض ظاهر و در معقولات است بقلم
 شخص بدان خود و بقلم مبدء و ذات مطلق با علم از جمله کیفیت است غایت است که چه نام
 پیام لاهوتی یا عقلی و این معقولات است بعلم با این معانی نشانه با علم باشد در دنیا است
 از دور با باصفا که مکمل معانی است با اینکه علم ضلالت است غایت است یعنی از آنکه نفس المیت
 سرا با نای خود است پس صحیح از همان و موجودات ذمته انسان چون صحیح اعتباری و موجود
 خارج است نسبت به غیرین حتی مستحق که وجود و حمل مرکبات علم است معانی است که ممکن
 هم چنین وجود جمله موجودات ذمته علم بر است از آنجا که جمله موجودات غایت است
 ظاهر و غیره مثل پیام عقلی هر چه در جمله موجودات ذمته پیام دارند بعضی غیر پیام عقلی

بالمقابل با اینکه علم بودن نمواست نورچه دانند با نور برای تصور این است چهار قول از این
 قول میشود باشد و جمله این احوال از این است که بعضی علم چون وجود آن است که شود و
 مفهوم عام او بدنیهاست و مذکور است با آن چون وجود اطلاق میشود و ذکر عرف از غیر
 ضنون بر ضنون علیت چون حکمت و کلام و فقه و اصول و منطوق غیرها و ذکر عرف و اکتیوت
 اطلاق میشود بر حروف و تصنیفها و ذکر عرف منطوقین اطلاق میشود بر صورت خاصه و
 در هر انسان چند تصور معروضی چون تصور بدو وجه مرکب عبارتست از این تصور بصفتها
 با نفوذ وجه مرکب نام بدون شکست این چون تصور اینگونه بدو ماباز است بعضی حال با احوال
 وقوع با باشد و وقوع و اینها هم از اقسام بصورت است وجه مرکب باصفت این علم با علم ضلالت
 با علم عادتی با علم حسی و اینها از اقسام بصورت است اطلاق میشود بر علم مقابل معرفت که از آن
 سزاقت است اطلاق میشود بر علم مقابل معرفت که از آن تصور است منطوق
 بجهت از آن معرفت از آن که مرکب نام اطلاق میشود بر آن که حاصل از جهت بود که در علم
 خدا و اولاد این از آن که از آن نشانداد باشد که مقابل این است از آن که نفس یا نوحه
 دنیا و از جهت نوحه نوحه دنیا و از اصطلاح اهل الله خبر اول و علم نامند و قسم ثان و حکم
 بلکه حمل مرکب نامند که حکما و با ما اعتبار نامند که چاره بدر نیست و در باب و احتیاط از اطلاق
 مؤلف است و از این علم صفت اول از این و معنی استعمال میشود و اطلاق میشود در مقابل
 و اطلاق میشود در مقابل علم ضلالت که علم عادتی اگر چه این در معنی هر علم از منطوق نیست
 معنی بسیار و از این است استعمال شده است این معنی این معنی که است از آن که آن است

۱۰

در ذکر موازات و انهم منفک میباشند بدانکه نفس انسانی واقع است در میان عالم نور و ظلمت
 و برهان و اهریمن و از این جهت است که مثنوی با شنبلیله اضافه و ابرج و ظلمت و اهریمن و در اصل با مستنظر
 در کار و دو مینده میباشد پس چون مجموع اینها است و مثنوی هر چه در او است
 و قوه و استعداد و نای ضللت جمله موجودات خدا و کذا است و مثنوی است و از اخلاص و در مثنوی است
 صاحب و در قرآن و مثنوی است و مثنوی با کرم و طلعت و اهریمن و در او با عالم و حدث و نور و
 برهان و نفس انسان با هر دو و در مثنوی که در او مثنوی در حقیقت و عقل عالم کبر و مظهر آن در است
 و بهر جهت که در او و در آن جهت بکمال رسد انوی و اکل خواهد بود از حقیقت با حلال غایب
 کبر چون انسانی بر حقیقت و در او در حقیقت که از اعمال و اقوال و علوم و وجودات و مثنوی است
 بر او و پس از آن تمام مثنوی نفس و استباب بعد از خدا و خطاب و خواهد شد و در مثنوی است
 سلسله و احوال و وجود و تیران و خواهد بود و در آن و مثنوی است و او بکمال است و تیران
 شخص عینی و هر چه که بداند یا کند یا اندوخته است شود و چون نفس انسان در احوال مظهر مثنوی است
 تمام تعلقات حاصل در این و مثنوی است و مثنوی است و خواهد بود که در مثنوی است و مثنوی است
 چنانکه اشاره فرموده است چنانچه در مثنوی است و دل که در مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است
 استحقاق است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است
 نیز جمله مشاغل و دل مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است
 مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است
 چنانچه در مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است و مثنوی است

کاست بپس بوجه اینها القوم الذين خلق الله كلًا خصائصه و سموته فکر کرد
 ان كان في خبر تجيب ما لكم في القشا الاخرى تضيب بر عزیز من عقل خود را هم
 ساز و روی جعل و حقیقت از اهریمن برده و مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 انهم عسوتون صنعا و این مثنوی و تصنیف بر او مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 خود را و ولایت علی و اتم بشر و طیکه با بدنی که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 او ظلم و عفت مثنوی و مثنوی است و مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 ضلال و اضلال مثنوی و مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 و مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 خلق و یقینند و مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 و مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 انوار و معلوم بر اذن و مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 کاد و در مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 کانونا بقولون بجزله احسن اعمال نورانی هستند با نظر کن اگر اندیش و قدم مرموم بلع و قدم استیسا
 در مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 عمل و اتم مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است
 و اگر مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است که مثنوی است

خود پند هر چند بر قصد باز بد قصد در علم ما مرتبه بودن در پیش خدا باشد که اسفار و تحو
 در آن پیشه در وی حمل خواهد بود تا اگر قصد نماید فرقی بین ملکه محض و تعلقی از وی و محبت بود آخر
 و ظفر باعث عمل و علم و دانش در وی عقیده با نظر کن اگر در وجه علم و عمل از مشبهه با جنایاتی
 با مرتبه در وی عقیده با لا در وجه عقیده با نظر کن اگر در وجه علم و عمل مدارک ظاهر و باطن
 معقل خواهد بود در عقیده با لا در وجه عقیده با نظر کن اگر در مقام علم و عمل با درک حقیقتها و فراموشی
 در وی عقیده با لا در وی حمل با نظر کن اگر علم و عمل بود در نظریات خوب میباشد در وی
 حمل با درک حقیقت معلوم و اعمال بود در نظر بود انضر و حوق و معلوم میباشد در علم و عمل در
 عقیده با نظر کن اگر در پایه بصره و متساکن و غیره از احتیاط و احتیاط و عقیده با نظر کن در وی
 عقیده با لا در وی حمل با درک حقیقت نبکان خدا خواهد که چه بد عقیده خاندن خود را باشد
 در وی عقیده با لا در وی عقیده با نظر کن با تامل و عمل و حقیقتها باشد چون در واقع
 در وی حمل و عقیده با لا که ادوات نفس از جهت در وجه عقیده با نظر کن با تامل و احتیاط
 محنت بیشتر که مانند در حملش خوانند و حمل هر که بگوید و مشابه علم و دانش و با و تصرف و
 اویست در عمل و که شان علم است و ظلمت و آلوده نیزین کشنده نفس است نه نور و آما
 ضرر که شان علم است که نضر و حجب و حسد و حسد و غلبه آنها از اول و قابل و استایل
 نایب که دل را از این ذواللایق فارغ کند که شان علم است **فصل در معرفت**
 ایشان را مردم در طلب علم و حد اختلاف در این طریق بر آنکه حمل خلق با الفطره طاعت خدا
 و مطلقند بر این سبکه تا از خود بپوشانند خود را مستحق که است و اولی از صاحب احیاء

و صاحب احیاء صلوات علیه و آله هر صاحب پیشه تا از پیش خود را مقدم دارد و آستان
 ندارد و هر صاحب نهنی از نمودن علمت تا از خود را حرکت کند از خود متمتع دارد و تکرار که
 حکم مانع باشد و از آنجا که تا باقی هر چیزی بر آنست نفوس خوشتر است و تا باطلان و مردم در حقیقت
 محتلف اند و عقیده با اختلاف در فطرت هر کس بر ذاتی چیزی با عقیده است که بعضی در
 به خود ها بر آمده هر که نباشد از احتیاط و بعضی در به صناعات علمت بر آمده اینها هم محتلف
 کشند بعضی از احتیاط که نماز جمل فنون عالیه منوی را که فائده آنها بدینا اجمع است چون شکر
 طبعی در بعضی و علوم عربی که به عزت نامند و از آنها متصور نیست مگر بر ذرات الفطره
 با بالخص و با احتیاط و کرد و معلومی و آنکه تحت ظواهر ظاهرت متباین است و مثل
 غف و کلام و عقیده در ذات و حقیقت و حکمت الهی لکن اینها هم ذرات و تصور مختلفند
 بعضی از تفصیلات علوم اخروی و غایبات در توبه و مناصب مناظرات است و باطل است
 در طلب علوم اخروی و به بر اینند لکن چون اسم علم چنانکه واقعه مشرک است میان مردم
 صناعات علمت و میان علم تحفیه اخروی که در پسینهها افضل از خود است چنانکه
 بیاید در فضل و جوب طلب علم از اصل علم این سبک ان خدا که بعلوم نبوت در طلب علم اثر
 بر اینند با اسطوره بر اشکال اثر علم اخروی و به بر اینها مشبه شود و بعضی علوم عربی تا چون معنی
 فهم یافتن احتیاط علم مطلوب است و در زمانها مشغول و از ممتنع و در قائم است کعبه
 دیگر بعد و اصول آنکه صورت علم بر شریعت است متصل و مکرر در صورتها انقضای آن بود
 و از مفسد و کاره گیر و بعضی علمت و منطوق که قراره این نیز صحیح و عقیده با تکرار و اینها

مفرد و بوی است و بدانست که این بخون گردون استاده یا خیار و غیره و الی و تمدد و کباب
 وادان ایضا ایشان باشد هر دو بعضی از یاد و بر کبر و خیاره نفس فرایند میا کدونه مقام نگا
 انباشت برآمد در مبتلا با منشا این علوم بوده و خود را کعبه بنده شدند و علم اعمی و اهل انوا
 حضرت شرمه و الاخره در مقام نگارند و انکار آنها بر افه در صند و نقل و هفت خرمات آنها
 بر آمدند بر کان غایب القدر بناسا و التوفیق ان کد تو با با الله و کما تو ایها الله شرفان و بعضی
 صورت کت صوفیه و اعم مطالب کرسه و کلمات آنها مشغول کشند بواسطه حفظه
 بعضی کلمات و انها بدون انصاف بعضی از صفات آنها خود را کعبه بنده شدند و در بعضی
 و مدت تابشای غلام بر آمده و کلمات و اکتیابها خات با سهاها از این جهت خود فرود
 چون عیاشی سوه بنده شدند و دم آنها را شیوه خود فرود داده و این دم و قیاس را بر کس خود
 شایه فالسند بلکه بعضی بواسطه جنها و کله که انا هل تو در دیده خود تا با بریده جان و جنبه
 و در آن کان کرمه مقام دعوت خلق بر آید و تمدن اذن و اجازه دستگیریه و ارناد نمایند
 حرفه و ایشان بلید به یسینه تا کانا بلکه هفت خود کعبه حرفه در ایشان بدزد و مریه
 ناخود بر پیشانیان ضون جامه دشمنی از بر آید کد کند بوسه کلمه و انباشت کند خود
 کعبه در سخن بر آید شک طرفه در دنیا و بر آید بانگ بر دست در پیشه بدان پنج کلمه
 و نایع همدندان حرفه نبوت و نک طرفه ان بنده اندین و خیار بان بر زبان حرفه در
 بعضی مویختد سر محفل بدافروختد باجران حرفشان در شود با در امر و کلمه
 و شرفان آنها بدین شکل است خود را معنی از خیریت شریف مکررات بی طلب اندام فضا ما

شعبه اما است که داشته که فزیه طلب علم و فضیلت کل مسلم و مسلمة و انظما
 عموده و ندانسته که آنچه را با شینا این علم است داشته حمل است بلکه حمل مکررات
 که از علاج بیرون شده و قهر و قهوض نور علم و کمال و طلب از مرده شود و هر ساعت
 از مقصد و در نور و تحمیر بر دیگر شود و عن قرب جاساز ایشان بود و در او را انباشت
 اغلال اعمال و کربانها بنده اوقات زبان تاملت و هفتگان و پیشانیان بکشد بد و کعبه
 انک گشتم تا نوسان عن العین چون شد که شنا خود در شمال و اعبیه و من را بطرف شمال
 کشایدید و فیلان از شد کان خدا ملتفت شود که علم که کافر و مؤمن و ان مشا و ان
 و در و در مؤمنان بکشان باستد چون جمله علوم یاد کربنیه ایشان علی کد این همه
 که فاعاد و این همه شرافت بر سلطان هست چنین علم نخواهد بود بلکه باید علم باشد که کاد و
 هیچ بهره از ان نباشد و خات مؤمن باشد این چنین علم امکان ندارد که باشد شود و در
 اهل و ما اهل اند تا کد چنین علم باید در کسینه بنده کسان حاضر جدا محزون باشد و غیر بکر که
 خدا و نباشد از ان بهره نبرد و الا چون علوم تخصصی مؤمن و کافر و ان یکسان باشد و بعد
 از ابر العیاش چون در طلب این علم را بکند و اهل این علم را نخواهند بود که از ان دانان
 و خاصه واه که بر آید و بعضی بنهند بیاد ظفره در بعضی مانع او شوند و بعضی بنهند
 حشر و تفت و مثل او را با فزانه و بعضی مخرج از در تملک و این و شرفیت که در طلبند ان
 ابروخت و طاعت کرده و مشغول سازند و طاعت خود را و اموخت از راه راه بر نامشده و غیر
 راه ندان فاحیه توجه من در کعبه انهم و تو با کت بر زبانه آنها که مکرر و اهد و کعبه

لے غویب کد استیو و درو پیچ شوی بی تو کردی ذباوان و از غار کرم و بیخ خود
 بودیم تا نماند آن دیو لعین و اگر پیچ و در ضلالت زمین که خدا فرود کرد مرا سزا
 دین بودم که مینمان مانست مریک پیچ با تو که آنچه داشت میکند کشتی با ما با ما
 باو عزم در پیش از بیجان مرده نشانی خویشین را بلیت زمان باز با لکه برود بر تو دیگر که
 بر سر و با کرد و بیخ ضرر ساشا او را با با کسند و در چنین حالت غذا فکند و نظایر
 از اینها که از طاعت طبع و نشدگان براندیشند و در طلب خود داشت علم مانست بکشتی
 در پی سیران نشا صورت بواسطه کلبانی که از اهل خود در بدو راه و در نماز و از راه
 در داند و غذا و آنها هم بصورتی که کشتی از انوس چون علم لغت که شده آنها است و از کلام
 این دیو سیران نشان که شده خود را می بایند غافل از اینکه این نشا چهار راه در بدو راه
 پیش و در وقت بد کشت آنها پیدا هستند و استعدا خود را تمام با محقق میکردند و استعدا
 از بعد اسلام همین سوال بود و در زمان کسری و امیر اگر کسی بطلب علم و دین بیاید
 و علمای خود را و راه زنی می نمودند و اگر از راه دین آنها خلاص می شد صورتی فانه و داعی
 بیامیت و از راه زنی می نمودند و هر چند در زمان هر یک از ائمه حتی ایکه علمای حاضر بودند
 بر حقیقت می بیند استند و صورتی آنها است که ملافت میکردند که تا سیر خود و آگدا نشد
 بطریق حجاب و نشانوارید بر طالب علم لغت با بد بدست مراضت داشتند و ملاحظه تا بد که از راه
 نشو و لا حدی خود بنالند و از آنجا که راه و مرد راه و ایشان استند و از هر دو سر که فراموش
 و نشا و طلبی از راه و از بد که از سنا بیاید از راه که عهد و معاهد و زمانه هر یک از راه

ناحیرت و در ایشان که بزبان و فنداد و راه نامند روی هر یک میگردید تا باس بود که کفر بی تو
 و خدمت و شناس چون بیجا بلین آدم و کشت درین پیوسته نباید داد و کشت و آنکه
 صحت او کرد تا نمانست صغیر نامشید مرغ از آن مرغ کثیر **فصل دوم** در بیان صفت
 علم و بیان حاصل شا به علم اگر چه ظاهر آن اشاره شده با این طبع و فضل اول که چون با علم
 پیشتر بکان غذا اشباهه ثبانه علم و حاصل شده که پیشتر با ایکه بصداقت و صدق و غایت
 موصوف و طلب علم لغت میکند بدون شاخ و برگ و از آن جهت است با حلال علم از راه
 در و سیران و در از آن طلبی مانست لازم داشت که توضیح این مطلب بهتر و بیشتر شود نشاید
 ساده دلان مشتبه شده بنا بر آن غویبان از راه نامند بدانکه علم چون وجود و نور و حقیقت
 بجا نکرند و مشتاقین چون کرم مشتاقین وجود دروغند تا و کرم تا با از راه دیگر آنکه با لغت و علم
 غلطه کرم تا با حلال علم از راه نامند بدانکه علم از راه نامند بدانکه علم از راه نامند
 بعد از امکان بیجهل موصوف نموده و تحقیقت و چون تحقیقت وجود و نور و حق را با حلال
 و عیب مطلق است که هیچ اسم و رسم و اثر و خیر و بد نیست و این خیر و بد را با حلال با بسطه بود
 با عیب مطلق بودن چون خیر و بد از مطلق است بد به خیر و بد و کرم و بیجا از جهت
 علم بخیر بر ذات خود نموده و کرم است و صفات هویدا کشت و چون مضمون کرم است که با حلال
 آن لغت و حاصل آن لغت لغت و تمکنا است نموده علی فعل و مفعول و هم نشا کشت
 نه حل جلد نام نشد تا هزار هزار اسم دیگر فعل مثبت و کلمه کن و فعل لغت و تحقیقت خود بود
 مطلق است کشت تا آسمان دیگر غیر اینها مطلق نشا از اول نشد تا آنکه مفرجین و در زبان نشا

و معلول کاتب مفضل معمول طوبی و عرضت ذکر زمان حکامت و کثرت نزل کریم تبارک و تعالی مدینه
 در زمان شرح و بنفوس کاتب و الواح محفوظه بر نامید ندرت نزل کرد بنفوس چو نبی و ملائکه ذرست
 الا حیرت شمع شد و چون در این تملک وجود و نور نیک و اذکار و شعور خامان بود اسم علم و قائل
 از آنها بریداشتن چون نزل کرد و قال و ماده و قطع شد و وجود بقدم محاط و نوریت بظلمت
 اعتد شد و شعور و کجی کل نوزاد شد و شعور و شیطنت هم محقق نامد و محققه که فلسفه شیخ
 آنها را مایه ایست باورده میکند اسم علم را و ظاهر شد جاهل نیز نامید ندرت که پیدا شد در اینها
 چون مستغلا و مکتب عام نداد و محصل که عدم بلکه علم از اینجه نشان علم فاشند نداد و عقود
 از آنها باورده او را که استغلا محض است بدون فعلی لیسر سوچی و امداد جسم و قطع عنصر فاعلا
 موجودات و نبات و حیوان صامت شد که از اجزای هر چه شعور هو با بود و در حیوان اگر چه
 اذکار و شعور بود چون شعور شعور نبود اسم علم محقق نامد از این حقیقت از حق انسان طالع
 کثرت اسم علم قطع و نور یافت و چون از این اسم بعد از طلوع از انسان گرفت و انسان هر اسم
 از برالطمان لطیفه استعاره انشایت بر ما و آنچه که این حقیقت بچند اذکار و شعور صفت
 انشایت انسان باشد یعنی نور نبی و باشد که پیش اهل الله نام رفت و علم مستحق خواهد
 بود و چون انسان در انشایت است ما دام که علم و دانش نداد باشد یا از معنی که هر چه
 در فکد نامی پیشتر و کمال او هر قدر میگذرید و در و نشانانی نیز پیشتر و در این اسم را
 برالها و اهل الله و خورده بهیمنها خواهد گذاشت و هرگاه او در انشایت بر او ناله و
 شعور انسان کرده شود و بدست حیوان باشد سلطان اند و نور آنها و ظلمت انشا شود

اسم علم و قطع و نور و اب حیوانه از او برگزیدند و انشایت محصل را بر او گذارند بلکه محصل
 برگزیدند نامند که مرکب است از نا ظانی انسان و نا ظانی از نا ظانی با مرکب است از نا ظانی
 حیوانی و شیطانی نا ظانی انسان با مرکب است از نا ظانی انسان و کینا از او و عظمت ذات
 و از حقیقت برینها است که بداهت عبا نامید نامد و مساحیان این علم است حشری اعمال الاله
 صل معینان انجیوه الدنیا و هم بحسبونی انهم بحسبونی و معا و بر حقیقت چون بد
 انسانیت است حیوانه انسان است و چون بدست شیطان و حیوان انسان هلاک
 انسان است حال که نا ظانی چون در دست انسانیت انسان است علم است
 و چون در دست حیوانیت با شیطانت انسان و محصل شود و ظلمت و فاه هلاک کرد و بر
 عزیز و مزایای خود با ش و در بین که اگر با نیک است و انشایت و او ان منطلقی است با
 این نیک شد عصبی است و قطع سلطه نامها است بیامدند و از این منطلقی شوق با
 عصبی انسان چون عصبی بر است کله انسان را و این عصبی کند و تمها لک نماند و از اینجا
 در فکر این بر این که عصبی است که در سوخته و انشایت که نور و این عصبی کند و نور انشایت
 و فضایی نامدار و این اذکار و اذکار و اذکار و اذکار و نور است و حیوانه فاشند
 و اگر در وحدت علمای عالم و حکمای کرام مسائل فقهیه شرح بدهد و بفهمد با نا ظانی
 نماز حقیقت که در فکدان تا قوله یا مسائل و نبوی را چنانکه با بدیه برهان در دست عالی با
 احلاف را مشرف ساری لکن در این نا ظانی و در سوخته خلق با شد و حیوانه و خلق خواهد بود
 و فضیلت مظهر و انشایت را بر نا ظانی و انشایت و انشایت و انشایت و انشایت و انشایت و انشایت

و در وقت و اموال بنام و اعتبار و نظر داشته باشد با روسته و بجانب خودت باشد
 و فکر کن بر آن باشد که تو مغرب خدا مویی نامرغبه در پیش خدا باغی با صاحب کشف و شهود
 و اطلاع بر معنیات شوی بدانکه بر آن نایب بود در دست غرض شیطان است و نور از
 راه برده با خلق با خود مشغول کرده و انسانیت را معطل و مهمل گداند که زودی
 چاره کردی و الا چنان مستحکم کردی که اگر تمام دنیا بر تو بکوشد که گمراهی از این است
 بلکه از نایب یک تضایع بود و دیگران معلوم نکردند بحسب تکلیف آنها در دفع و منع که و چنین
 بناد و چون که جانب دین بیکه نمود با الله مرفیق شد هر دو سه بود در خلوات و زینها نگر خود
 باز عین گرفتار نادوی و بجانب مخلوقات تمام آنها عین است در روز و مال خود را گرفتار
 اینها تنگ و ملت در خود مستحکم و اصلاح بنویس کن و هر چنین اگر نفس بود و تربیت دهند که با
 و احتیاج به است در قصد فرشت باطلی استگان در عبادات نیز نایب علم و عمل به خدا در
 حق باطلک سنای او باشد دنیا بدترین خوبیها زیرا که در حق که در نایب است و احتیاج مانگور است
 آن مغرب حاصل که عین عمل است با مغرب است که غایت عمل باشد مغرب یک عین غایب باشد
 و خوا و از بعضی ذایب قصد کن و منظور از طلب و سگای طلب خوشنودی است و طلب
 مرتبه بودن نفس و سگای و عرشان حق تعالی بپوشند و طلب خوشنودی حقد اگر چنین
 و محض آنها باشد اگر در نفس خود را بسوی حق خالی با مرتبه بودن نفس خود را خالی بود
 عمل مشرک و خود را خواستند و محله را و محله که در آن عمل شوب خود خالی با غیر خواهی باشد
 آن عمل و قبول خدا نیست نظر کن که در تقی کرام رسولان الله علیه و آله و سلم در نفس با باطل است

زیرا که وقت از عبادات است و در عبادات قصد فرشت با بد و خلع از نفس چون انسان
 نفس در آن مشغول و جنب است عبادت از آن دور و نقصان غیر صحیح است ما و اولایب مرتبه
 قبول کنی بشرط و عهود از قصد و عتقا حق بدون ملاحظه کردن مرتبه بودن خود بنویس تا که
 چه بعد از قبول و لایب ساطعا با بد و حش کنی از قصد ذایب خالص نماند لایب مرتبه
 خدا لازم است که اول تکلیف است بر آنست که اول عبادت بد و بدست خود را صحیح نماید و لایب
 علم و آموختن کند و مسائل در عبادت خود را بعد از معرفت و وقت تعلیم تحصیل نماید و با احتیاج نماید
 در طلب صحیح نیت خود در احوال و علوم خود بر آید تا انگاه که ذات که نیت است و مستوی
 با غرض دنیوی و نفسانی نیت تا وقت با سر عالم وقت خود در طلب علم و آید که آن علم از
 قصد و قرب حق تعالی و مرتبه بودن پس حق خالص شود و محسوس است او باشد تا انعام
 مستعد شود و اسیر جهل او را بگیرد و الا ایچ تحصیل کند در صحیحه دین حق نفس که بد
 در و سگای و جنب است و مشیطون نفس باشد و محسوس شود و ظلمت بر نفس فراید و عین از
 راه و از خدا دور کند و فضل شیطان بود بر نوع عسکه که با بد و از آن است و شوی
 و الا و از هر یک هلاکت که در نایب هلاکت دیگران کرده و توبه باشد بلطف که سبک کردار و
 سبک گفتار و سبک رفتار است و حال اینک فاضل حسین خا لایب بر غیبت طلبک با نایب
 نسبت داده میشود و باید بود و با نیت است باشد و تقوی و نیت استان خواهد که چون
 طبیعت است نیت در با نیت باشد یعنی در به اعراض حیوانی و شیطانی باشد و چون طبیعت
 انسان در مرتبه و تقوی است معذرا است و عبادت از عسکه در استعدا است عسکه

زنی با عورت باشد علم او هر چه باشد بیست و یک شود علم هر که دیگر از آن انسان چون
 ضد صفت او علم او خواست که نسبت بنویسد بگردان و غیره علم است که در حق و ملائکه است
 میشود و اگر چه بعضی متباين علم و ضد عموم مطلق است لکن جن نسبت با انسان هر دو
 مساوی اند زیرا که ضد صفت علم در بیست است که نوسن است شود نسبت با علم دیگر
 علیه که در وی با عورت باشد و در آنست که باشد و علم در لغت بمنزله آنکه منشا از اذکار
 حیوان است بقول آنکه **بلا اذکار نسبت نام و علم انسان در عورت هلاک علیه است که در**
 او با عورت باشد و در آنست که باشد و حاصل مشابه علم او را که نسبت که نوزاد است لطیف است
 نباشد یعنی وی با عورت و خدا نباشد یعنی در عاقل حیوانی باشد طبایعی باشد و این
 چنین علیه بود شیطان با حیوان است نه نوزاد است و از خدا پیش کرده است نه در اوده عباد
 دور کننده از خدا است نه نزدیک کننده **فصل چهارم** در بیان علامات
 علم و جمل مشابه علم بدانکه علامات علم چون عقل حیوانی و آثار او و پیشا راست از جمله علامات
 و آثار که مندرج در علامات است و خدا آن نسبت از نظر خود کامل تمام است
 مرعی و الله علیه بدانکه اول درجه علم او را که کرده ناز و است از او حیوانی و اذکار که
 نمونه اینست از عاقل و چون عالم غیب بشر است و لذت و بهجت است از اذکار ان نمونه است
 برای انسان حاصل میشود و چون نمونه از عاقل غیب و اذکار که در نسبت با عاقلی شوی میشود
 حاصل ان نمونه و باعث اذکار جلالی و مضارقت او حاصل ان نمونه این جلالی صورت است
 و عدد در طاعت و از اینجهت است که کسیکه در مقام علم واقع شود در خود خستید

باید که ان حالت حاصل از لذت وصال و درود و الوفا است و اجالت باعث شود
 که با دیگر فتنها و نظریه بود بلکه از یاد گرفتنها منجز شده و فریاد کند و بگوید شوی
 و در آن اگر فهمد در سالی که در سمن شود و در فتنه باشد سینه خود را بر وضو جان کن
 دل از این لوده که با یاد کن انظر که عیبها فرود کند بوحقیقتش که در این کرد
 عاشقان باشند مدیس حسرت دوست دفتر دوست کشتار و است خامشند
 نمره نگر از شان سیر و نا عرش تخت باو شان در شان اشوب و کج و دوله
 از نوزاد است نایب سلسله و بر عکس است جمل مشابه علم که او هر چه افزون شود
 دور بود و صفت و نحو است بیشتر این هر چه از خود او در مرض امخان در او و در نایب خود او
 ملاحظه کن اگر فانی نوزاد است که در در و طاب و سوز آورد و بان دور و سوز و لذت
 بری و نایب که چه صحت و نوزاد او همه با نایبها ظاهر و دل سوز دارد بدانکه در عاقل
 و این نایب نوع علم است و اگر در نایب نایب هیچ دود و سوز و طلب لذتی در خود نمی بیند
 بدانکه ان جمل است و زود سینه خود را از آنها است شوی ده که عاقل است نوزاد اذکار
 سازد و از جمل علامات علم و حشمت و عزت از خلق و کثرت مال و اولاد و جمیع عاقل
 و حشمت است زیرا که آنکس که اذکار کرده نمونه او ظاهر است و بدانکه لذت از این نایب
 در طلب اصل ان مذکور بر این چون نشسته که نطفه که از این بود که او نشسته و شوی
 و سوز و حرارت او بیشتر شود و این کن هر چه چیز که مانع از این است وصال و از این طلب
 و طلب از این سوز و اشتیاق دیدار او و حشمت کبر و قیام او و این کبر و قیام نظر

و تصور بیست پیدا کند که شناع و ذاک علیست که استمر تا ذاک نیست و نامش جزو
 بنا و مستوی است بر خدا مشرب نیست و غیر خدا او را مشرب بنماید و ذاک بیست
 او غیر خدا کاره جوید و لغز و زان گوید مشرب من خدا نیست و مثل میکشد بالا که
 استا مشرب خون بهمان جمال ذوالجلال خون بهما خود خود کم کس خلال این عزیز
 مطلق زان بهل چه بنماید و کس بکشت کل ذاک من جوهر ماندن عرض این نهان
 بیست بفرم کن عرض کان فندم بیستان شکر هم ذم من میزاید من میجویم جلال
 الخصال اشابه للمقدم بر اگر صاحب جمل جمل جنب بر او بکلی پوشیده است و تمام
 بیست است که خلق و دوسه آنها با او شود و کوش بفرماد دهند و امر و نهی او را امس
 کنند و ندع و شاعا و بکرده و تا کرده او کند و بچون ان بجهدها بجا لوی تصقلوا ذاک
 مسئلا است عام غیلم و غلبت استان که بقور منع ذاک در صفان چون
 ذاک در بنو کد شوات هم چون علم و بجا ذاک است طالب علم است بهر قادی
 که کذا بنا بنا زان معالو خاص علم و کشتای که ان بیجان بود طالب و سه خریدان بود
 که چیزی باشد وقت غنک ایند وقت چون خریدار می باشد زود وقت این عزیز علم
 خود را امتحان نماید بهین که اگر علم بود با جلوت آبر و ارجعت و کرم ضرب میبده
 ان علم است و با چه خود توانست دست زان بر نداد و اگر علم بود و انبک ان است و از خواب
 بیکانه لا و با ای علم بود جمل است و ما به فلاکت توانست علامت دیگر آنکه صاحب
 بدن پاک و محزون است زانیکه میباید که عمل او ضد علم او نیست و از مظلوم میجویم

بواسطه تصور او ذاک عمل و صاحب جمل چون غایت از کس علم نداد و غلبه در بیست خادان
 نفس بصور مدار که بنوشته شادان است بمل خود و خود بین و خود خواه است کمال غلبت
 ان رواه الکاتب کیران زمانه فلیل و کرم من صحیح الحریث من سفن الکاتب ذاک است
 بجز هم ذک الرقابه و الخصال بجز هم حفظ الرقابه و در غیر دیگر الخصال بجز هم حفظ
 الرقابه بفرع بر می بنویسد و اع بر می هناك فندم ذاک خالص الرغبان و اختلف
 الرغبان یعنی غلبت ذک و غایت علم آنها نیست آنها را بجز ذاک و وجه الخون است
 حفظ کردن رذایات و مذکات و افکار و اعتبارات بجز خصال خود نیست ذاک و ذاک با حفظ
 کردن افکار و اعتبارات و بجا و شرف و غیر بجز ملاحظه که بود علم از کلام فرموده
 بنا بر آنکه اینک احسن اعمال است و هم بچون انهم بچون صفا علامت دیگر آن
 ظالم بود ذاک عمل خود را از همه کس پنهان میباید و همه کس را از خود پنهان میباید و اگر
 تصور و غصبا غل خود را میباید و از نقصان عمل دیگران خبر ندارد و هر که کمال و نقصان عمل
 صحت منم نیست است و هر که در بعضی بیت خود بکوشد و بیست که چنانکه از او است
 نیست ملاحظه که اگر خالت او بر است علت عام است و الا جمل است علامت دیگر آنکه
 ظالم مایل است که خود را در کعب و غیر ذاک راحت داشته باشد علامت دیگر آنکه خود را
 دشمن و غیر از میزبان باشد علامت دیگر آنکه انعام عزیز او باشد اگر چه بصر بر ذاک خود
 علامت دیگر آنکه از حوی مردم خوش بود و از بک انها دیگر شود علامت دیگر آنکه حرم
 حسد و کس و عداوت و عیال و غیبه و منافقت و محاربه و کفر و خروج و غیره از اهل

و بر آن حال سره زمان میگوید شاد باشی علم نرسود اما ای طیب جلد علمها و ما
 است و ذای ضیوت و ناموسها این نوافلاطون و جالیوسرنا علامت دیگر اینکه عالم فوعل
 و فضل او مظان باشد در اینکه بگوید و خود نکند و اینکه در مباحث اعوان شهرت باشد که علم
 میگوید بگفت تا نکند و بگوید تا نکند خط است زیرا که اگر کسی که کرده و اسوه کرده
 موشا شد و او باید که حیث و از او هیچ نیاید مویخت که او بخواند خود از او بیرون برود و جز
 نفس است این بیعت و هر چه در او زد و زد و نکند و بد برود هر گاه عیبین حاصل عالم غائی در او
 و گفتند او او خواجه بزرگی که است و با بدین به و با خلاقان در دنیا و دنیا اگر در نظر
 این میاید که اقلک بدیعون ان الشارک که موصوف ساخت مشرکین و غیر کلمات با اینکند آنها
 استوی است میخواند و حال اینکه کفر است از آنها که عقوبت بدین خود کت نامیم که بر او
 کند است بیوتی از عقوبت نکند لکن تمام آنها موجود خود و زبان حال خود دعوت کنند
 باشد و بر او که آنها خود هر تکت و تسخیر شده هر گز با آنها نشیند و با این و در کفر
 سر بر خندد مثل و خاشاکه بیاس عالم در آنده که درین بوجوب و بدست و صحبت و چون است
 علامت دیگر اینکه عالم زمانه و وقت بیوه دارد است که هر چه بیوه او پیشرو او ان بیضیان
 بود دیگر استخوانی ان بر نشود و در حمت است با مفاصل پیش برینید و جاهل عالم را بخواند
 در حمت بیوه است که در شایع او پس شود و نه زخم است است بیید نواضع و خضوع
 و خضوع که شده مرتب و نواضع است و صفات علم است و متوالی نواضع است
 الرجل دور شرک اگر در خود و علم خود برین است که بر تو که مقلد به نشیند و مقلد

و در سایر امور هم مقدمه جوید و ترس نو فرقی نکند با اگر نفس نا ناگوار از او بد علم خود
 او را جواب کوئی علم نوب علم است و لاعلم نوب حمل است علامت دیگر اینکه اهل نفس
 و فاه و اعرم خوار و بر ستار باشد و اهل غوغ و ثروت و املق نگوید و صاحب حمل عکس
 این است اهل ثروت و احرکت و اهل فقر و املق باشد نوب که پیش کووان به رخا
 با حضور از فتنه یا بگام پیش بینا بان که ترک ادب نادر شهوت و اذیان کس خط
 علامت دیگر اینکه علم حافظ صاحب علم است و حمل نا باید صاحب حمت نگاه داد
 علامت دیگر اینکه علم حامل صاحب مینا شد و حمل نا صاحب حمت نا باید حامل باشد
 یا بر مینه که علم جامع طالبی و تسکینها و از صاحب حمت مینا ندازد و او است
 میگرداند و حمل هر چه پیش خود و اعضا ذات که تمام آنها باارهای کران نیستند با
 علاوه بر اینکه تمام نفوس حاصل نفس نا باید حامل باشد کمال محاور حمل استفا و نفس مثل
 الضوم الذی نظرات همه با الله و غیر القشای تمامه عالکان اینها مؤمنین م قبول با ظالم
 العلم ان اللعالم ثلث علامات العلم و الحرام و الضمت و للمکلف ثلث علامات بشاوع
 من او ضیا العصب و تعظم مزین و بد العلب و بظاهر الفکا و در و افاکان العالم و تالیب
 الحاکم مفر العار و تبش الحاکم و افاکان الحاکم و تالیب العالم و نعم الحاکم و نعم العالم و حمت
 کردن بیوی حکام و تسلطین دلیلان است که او را کات حملان است و برین
 و در جمله دلیل عالم است قوا صیغناه هر گاه مشغول بمیل و خجیل حکام و تسلطین
 باشد که است اگر کو نبیند که شیفا شیفا مدهوش کرده و ازینها و ذالک کاتب

الصفات ما فعل طالبان علمت صنعتن پزایشان را بشناسند بدو آن
 صفات ایشان بآب صنعت تراوش نطقت غالب است که فعلت خیره آنها
 شطنت شده است و ذرات آنها غیر شیطان نیست و این صنعت طلب میکند
 علم را بجهت اینکه صحنه چهارمین نفس را بر از هوش مذرکات خود کند و بعد از آن
 با بسدگان خدا مجادله نماید خود را غالب نماید و تا بدو دهند غایت خود را و
 مراد باین علم که فرمود طلب العلم ثلاثه مطلق از اوقات و مذرکات است و صنعت
 دیگر بر آنها غالب شده است سببیت با بهیبت که جنوا نیست باشد و ذات
 آنها و فعلت خیره آنها جنوا نیست شده است و این صنعت طلب علم میکند بجهت
 بر آنکه با نفس و بلستیک دروغن و خلق با عدو کردن و مکر و بجا بوسیله مال مردن را برود
 و صنعت دیگر بر آنها غالب شده است انانیت ذات آنها و فعلت خیره آنها
 و این بطنه طلب میکند علم را بجهت فصلکذابان و جرات بجهت کسب شود و تا
 دیگر را و بجهت عقل که لطیفه شریف انانیت است بپیدا بر ظاهر چون بمضمون العلم
 نور بقدره الله قلب از ایشان نور در دل آنها تابیده و از آنجا که آن نور ظالم عمل خود
 مساح خود را به جان میاورد که در طلب آن نور بربا بدو صنعت ضد هر هین است
 اصل آن نور و لطیفه شریف انانیت عقل انسان است عقل خالص که بر طاعت آن نور
 به جان نیاورد که اصل خود را ظالم شود و چند شاعر نطقت خود باشد با جناسد بر بود
 و ذات و صفات را بر صفات و اما تا ما را ما را این چهار است صاحب شطنت بر آنست که چون

استخوان او از بت شدگان خدا خوش بود و او را شسته خود را شسته بود و او را بت
 خدا باشد و شغلش از آنست که مدام با بسدگان خدا و مجادله و قهر و آبرام است و چون بخدا
 خود خواه و خود درو تراست در هر مجلس شعر می گویند که شود و خود و علم خود را بر مرد خود
 دهند باینکه مذاکره علم کند و ذکر علم و بوضیعت او نماید با مذکره علم کند زیرا بحال خود
 افترا علم نماید و اظهار خود را و خوش خود را و لکن خالی باشد از روح و برهبر کاری بپیمان خوشی که
 اظهار دارد و خود بتیگ باشد و لاختر خود را و روح خالی نشاید بر خداوند و ترک خدا را و بر بصر
 با بجهت این کار و باغ او را بپیمان کرد و انانیت که دارد و از دهم سنگد و قطع کند که بر تباد و
 که گاه با زهلا گساست و حیرت صدق است و وسط صد با کرید با استخوان خیره کرد
 و علامت حسن است و بهیبت است که این صاحب است که صاحب است که صاحب است
 و از نفاع بر دیگران است به معنی که خبا نیجا بقیع خا مقصد و مباح است
 اما خال و در فکرت با نفع که بعضی خفایع حرز است و زیرا که صاحب است جنون
 است و لاکت و صاحب ملو بعضی صاحب خلت است که بعضی خفایع است و بر آنکه منقول
 فکر و بر آنست که اظهار دارد و محبت و دوستی با دیگران اظهار دارد و مشق فریب دهد صاحب را و
 از خلوات آنها مجور و دیگر اینکه حب برای خود است و استظنا را و اما صاحب است
 و ملن و رله نوره بهیبت است و بسطیل عمل مثل من شاه تیان و دعوت بپوشان
 مرغ و نه بیان و در ملات است این صاحب جوان بت خال و است از انصاف میکند و برین
 نرم و از خال و است بعضی خواه و چون خوانده شده است که بعضی است و است برین خال و است

که حضرت بر این هم مثل صفت سابق فرمود خداوند کور کرد و اندر این شخص خبر داد
 که کار از این بیصال است عجبیست که از او هیچ اثری و خبری نماند و از آثار غلبت اثر او نماند
 کند زیرا که این نوع شخص بصورت چون علما نمانند و مردم عوام را فریب می دهند و
 بالاخره بندگان خدا را از دین بیرون بریند که فرموده قولاً اضرع لضعفا شیعتنا من
 جنین بریند علی اصحابی محبتهم و علا تخاصب ضمه و فضل این است که پیوسته محزون
 باشد و از یک مرازات علم و وصول بمعلوم بر لیس او نیست و از مخرج و علم نیست که
 شکی نیست از او باشد و در کلاه زلفها نماند خود خست نیست و در وظیفه شکی نیست
 و بی فایده نموده فکر او بیوگانه اینست که بعام خود عمل کند و پیوسته در خست نیست
 و مغرور خست نیست که شکی لازم مقام ظلم است و همیشه در دل خوفناک و خدا را
 بخواند بندگان خدا را بخواند و درضا اشیکه مهربان است با جمله بندگان وجود
 شعور است و شناسای اهل زمان خود و و خست گیرنده است او مؤثر برین خواهد
 و بر در قلمت علم است و الا امر کار عالم اینست که با نیک و بداندن کرد ما در خدا فی غیر
 خداوند محکم کرد و انداز این شخص با بجهت این کار و ارکان او را و خطا کند با و در دو دنیا
 انسان او را برین مرتبه خود باشد و علامات هرگز تصنیف و در نظر داشته باشد
 و بهین که خوف اگر علامات و در صفت علما برین برودنی و در بی چاره خود بر لیس و الا
 هلاک و مستوجب نقر بنام شیعه و اگر علامات صفت اخیر را به بد و در عبادت باد
 بر لیس که خوشحال بود و ملاحظه کرد که آنکه که بخواند از او صبر بنام موزی بکدام نماند از خدا

مصفاست که قبلا مات که در صفت اول موصوفات است و آنها را در اول ذکر و در اول
 مرز که او بود و چون خود را بر فرستد و هلاک کرد و اندک قبلا مات صفت اخیر
 ظمن او را از دست مده که برود بود و بمقام قرب رساند و از جنت بهره و در کرد و بکند
 و بر با و خاک باس خاک شو مرتان حق و از بر با خاک بر سر کشید ام چه است
 بر زبان بود بند خدا مرده اینها و زنده خدا دائر و گیر و توبی شکنا مانده
 از امت آخر زمان اندر این بر توبی مرفی است لا اخل الا علین کونین تحلیل و خند
 کین شورا و زده کلو در خند اینها باشد صفت از بر صفت زده و از
 انکس خند قلمه و در کاف است از جناب رسول که فرمود بیکو و ز پر است
 بر این بیان علم و بیکو و ز پر است بر این علم حلم و بیکو و ز پر است بر این علم مداف
 و بر این با خلق و بیکو و ز پر است بر این صبر برین مرتبه که در دعالو این و ز پر است
 و بد از خصیله و بر و خاک با بی و از سر بر چشم کن و اگر در دعالو این علامات مدیحه
 از او فرزند کن که بود چون خود هلاک کند و از استغفار قبول ایان و قبول علم برین مرتبه
 و در همین کاف است که داخل شد رسول خلاصه ایجاد ناگهان خواهی داد بد که کلمه
 زده اند در دو کعبه برین فرمود که چه چیز است برین که مقرر کرده اند که این علامات است
 که اسم چه چیز است عرض کرده اند از برین مردم بیکو و ز پر است بر این علم مداف
 و با شاعر عربت برین فرمود که این صفت است که در این علم است که در این علم است
 برینست که در این علم است که در این علم است که در این علم است که در این علم است

چنین صفت و تقاضا و کرد و نداد و باب ما شاء و الا ان ظلم است که اگر ضابطه در طرف
 حاصل واقع باشد ضرورت نیست و اگر در طرف عقل و علم باشد نفس اندک با تصرف
 اندک با تصرف و نفس یکسان خواهد بود بعد از آن فرمود که اگر اینست و جز این نیست
 که علم نیست مگر به صفتها و اذکار بحسب تفریق از انسان که آن مرتبه عقلانی
 و عقلا و حیوانی است آنست که صفت نبات است و اذکار آنست که عقلا بدین
 باشد با فرضی قاعده که اذکار اخلاقی است و اذکار باقی و اذکار اخلاقی
 و ذلیل و احسانها است که اذکار احکام فایده است و عقل باقیها چنانکه
 در فضل افزون علم و عقل آنست که حضرت رسول هم چگونگی اشیا و اطلاق کرد علم
 و غیره تا به ذوق و باب ما شاء و هم چنین صفت کرد ضرورت از احوال و حال و ان از باب
 مداوا و غذا و غیره چگونگی بمقتضا و حضرت صفت کرد علم و اذکار و مختصر کرد علم و اذکار
 اینست مرتبه مذکور و همچنین که باعث عمل شود و در استناد باشد چنانکه بیاید
 استناد و معالجتان با عمل و غذا و غیره اشیا و مختصر این علم و لزوم طرح آن فرمود
 و ما خلا هم فهو فضل و نظایر هر باب ما شاء فرمود فضیلت عقل است و در باطن مراد
 ایه است که ان زیاد است که لازم است طرح این و قال الله تبارک و تعالی و لقد علموا
 ان من اشارة ما لیس الاخرة من خلاق و لیکن ما شریکها بافتنیم او کما نوا بملکون یعنی دانستند
 که هرگز این چیزی را با دیگر و مجرد بسرا به معر خود در آخرت بهره نخواهند داشت لکن این
 دانستند زیرا که اگر اندک علم میباشد استناد یکبار و نامیکند و در نظر آن که چگونگی خداوند

اشیا است که در علم و از اول است اینها مواضع زمان نوم که هر اذکار که با علم نامند و چون بر
 علم و اذکار عقل و اشیا و خالی بود در آخر انچه نام مطلقا و اینهاست که در بعضی چون
 این اذکار در و جهالیست نفس بود و در و وی عقل است و عقل است و علم بر آنکه علم اذکار
 که در و وی عقل است و نفس است و لا و اذکار است اشیا و در و عقل و طبع آن و اذکار
 همه جناب مشایخ در بیان این شریعتها تا بحسب الله من عباده العالمات فرمود یعنی
 بالعالمات مرصی و فعل قوله و من امر یصدق به غیره فلیس بما لیس یعنی اذکار هر که در
 صحیح عقلاست غیر باشد که استم تعریف بر اذکار است و اذکار عقل معنیست و اینهاست
 که است که گفتند که بیان علم و اذکارها عقلا بدو است و عمل جدا و دانسته باشد و علم
 امد و فضل لازم علم و عمل که انچه که عمل با او است علم خواهد بود و اینست
 در بیان شرافت علم و حساسته عقل مشایخ علم شرافت علم نظریه و غیره است حاجت
 بیان نداد لکن بحضرت مشایخ علم ما به اشیا اگر بیندگان خدا است که آنچه از فضل ازل
 که اینها بیست و اذکار علم همین تعریف است و نظر او و در همان با علم بیست و در
 مدارک خود و فواید ما پسند و در طلب صورت مدارک است غیر اینست و اینهاست
 با با ذوق محل علم و اصحیح ما پسند و نیزه هستند و بعد از آن در طلب مدارک است
 شرافت علم و این نیز که هر چه شعور و اذکار از خود در او هر چه باشد و خود مقادیر دارد و قال
 الله تعالی و اذلیل الذریر و اشرار رفع الله الذین امنوا منکم و الذین امنوا انما علیهم الصلوات
 و شرافت علم همین است و قال بل هو الباطن تعینت و صدقوا الذین انما علیهم الصلوات

و شاکان من رسول الله که فرمود که بیکد راه برود که طلب کند در آن راه طیب را
خواهد برد خدا او را از راهی برهشت بدو سبب کند تا آنکه مالهای خود را برهنه
کند از برای طالب علم عهده خویش شود و در نهایت او را منتقامت میکند بقره طالب علم
هر کس که در آسان است و هر کس که در زین است عین ملاحظه در پا و فضیلت عالم بر سر
خامد مثل فضیلت قرآن است بر سایر علوم در شب بدر و ظلمات و در آن انبیاء آمد بجهت
ایک انبیا بارت نمیکند از قدری و در دنیا و بعد از آن بارت میدهند علم را بر حق
کس اندک را او بی علم اند کرده حظ از فریب و از ذجاج لاجبا از رسول مختصا صلوات
صلوات بحسب اغل کرده است که فرمود رسول خدا که کسی که بکند بر قدرش خود
و نظر کند در علم خود بهتر است از عیبات هفتاد سال از خانه و در همین جامع لاجبا
که فرمود حضرت امیر که در مسجد نشسته بودم که داخل شد با بود و عرض کرد با رسول
الله نماز جنازه نماید و دست بر میزد و بیه با تحمل علم را انحضرت فرمود نشسته
یک ساعت در نزد مذاكرة علم دوست نراست بگو خدا از هزار جنازه از اجناتهای
شهادت و نشتر یک ساعت در نزد مذاكرة علم دوست نراست بگو خدا از هزار جنازه
شک که در هر شب بجای آورده شود هزار و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
هزار و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
قرآن فرمود نشستن یک ساعت نزد مذاكرة علم دوست نراست بگو خدا از هزار جنازه
هزار و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد

حلال و حرام را و هر کس بیرون شود از خانه خود که طلب کند با بی را از علم بیرون است خدا
عز وجل بقره او بقره فد می ثواب پنجم از غیرین را و عطا میکند او را بقره فد که
بشود با بوسید شهر برون است طالب علم زاد و دست میداد و خدا و ملک و بیبیر
و در طلب علم بر نیاید مگر شخص مستعد و طوی است از برای طالب علم که در وقت
انها با در نشتر یک ساعت نزد مذاكرة علم بهتر است بقره نواز عبادت بکند که در وقت
او را در روز و با شکی و شهادت نماز و نظر کردن بسوی و فریضه عالم بهتر است بقره نواز
از او کردن قرآن و بنده و هر کس بیرون رود از خانه خود در طلب با از علم بیبیر خدا
برای او بقره فد می ثواب شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
که در مورد معلم بکند علم را که نفع علم خست است و مزارت علم شصت است و عشت
از علم جهاد است و تعلیم دادن علم یکسکه نازان باشد صد دانست و این علم است با غیر
زنده هاست بجهت ایک علم شصت با نای حلال و حرام است و بر نامه است صاحب خود را و
راه بهشت و علم اجتر است در وقت و صاحب است در وقت و صاحب است
بر اخذ و در وقت است برای و نشان باشد بیکند خداوند بسبب علم اولی و ثانی
که قرار میدهد آنها را امتد خلق که افتد کند با آنها حلق نظر کرده و بنی و اعمال است
ایشان و اقتباس کرده میشود آثار ایشان در وقت میکند مثلا که در دو سوا و این
و با لحاظ خود را بر ایشان بنی باشند و زحما ایشان چونکه علم خیره و لها است و بود
دیدها است او که ربه و قوت ایشان است از صنعت نازل میشود خداوند عالم است

دو سوال ابرار و عظام میکند باو محالست اختیار از او در نیاید و عزت و بسبب علم طاعت
 میشود و خداوند تعالی و عبادت میشود و بعلم شناخت میشود و خداوند توحید
 میشود و علم صلواتی از حرام بخا اوده میشود و بعلم شناخت میشود و خداوند حرام
 و علم انام عقل است و عقل تابع او است الهام میکند بعلم سعاد و اذم محروم می
 سازد و اشیا را و ایات و اختیار و شرف علم است با و اذم بر و کان بنیاد است
 همین برین که علم نوان است و غفلت حیوانیت و شیطانت و جهل بود چیزی
 و شیطانت و غفلت است است علم حیوان انسان است و مایه حیوان و شیطان
 و جهل عکس است علم فوت و رفعت و عزت و غذا و بخت و آیین و صاحب دان
 و جهل عکس است علم میراث نبی است و جهل بیزارت است باطن بلکه فضل و علم
 علم عباد نزدیک میکند و جهل از خدا دور و شیطان نزدیک میکند بلکه علم و جهل
 خدا است و جهل هم شرف شیطان علم از جنین خلافتها اذم میکند و جهل خلافتها
 بیک برسد و یاد کند خصیل علم با اعراض و مشایخ شود و بعضی با عرض قرب خویش
 بلکه ناله کننده است از جمله اعراض و جهل را بدون عرض غنیان توان خصیل
 نمود بلکه هر چه اعراض نفسانی بیشتر و جد و جهد طالب جهل بیشتر و اذم معانوم
 میشود و جهل صفت نفسانی است و علم صفت عقل شریف غنیان بالانرا علم
 و فقر و سختی و از جهل نیست علم موجب حمت و اذم و تحس و مدارا و کان و جهل
 اختصا نل است و جهل باعث جمله ذوال عقل است که مستور است بر او انسان همه

و جهل مرکب است و آنچه خوبه مستور است بر او و اذم است از علم است پس هر چه
 من نظر حال علم خود کن که اگر غلبه است که با اعراض نفسانی جمع میشود و با و اذم
 همه را چه دارد و با غفلت و کبر و انانیت و فاضل دارد و با و اذم و سمع و خود بخیر
 میشود برودی در علم علاج برکت و این جهل مرکب فصل است بظان از صحنه نفسانی
 که این بد و کرات در صحنه حیوانیت و شیطانی نفس است و انانیت و اذم و کمال
 است خود را بر و صد جا که کن دل از این اودم که با آن کن و اما جهل ساده را
 اینهم ضرر نیست زیرا که صاحب جهل شایع در فقه است و هنوز به هیچ فعلت با اذم
 برکت او است و این یک صفت غلبه است اگر چه حکام مرگ باشد و او داخل در
 لامر است تا هر چه علم به جهل مرکب بعد از آن و اذم انام ذنوب قلبی است
 علماء اختیار که حاضر در محل دون علم چیده و لذت شهوة و الهام دیده که بر اذم
 من که اینها با حرام است بر علماء دنیا و رعیت دار ندکان دور دنیا چرا که اینها علم
 ذوق و شایسته است کسی که خود ما برهان بر آنها اذم کرده ایم که اینها لا منفرد
 تحصیل کرده و با دور شیخ و بلیست که مرتبه و اخلاص و ساینده بلغای غنیان
 سایر علوم چرا که آنها با محبت دریا جمع میشود بلکه شایسته است که محبت دنیا سیر
 بر تحصیل آنها چرا که می بینی که طالبان آنها محفل میشود و شایسته است که اینها
 و فکر از کردن دانش روز و صبر کرده بر سفرها و محروم ماندن اولاد آنها و عوامها
 و همه اینها جنبه الهیه و شایسته است که خیال معلوم نیست بدست خداوند و اذم است

المدا و اما علمها ای خروی حاصل نمیشود فکر باید اخن محبتی بنا ازل و اخنا کتو
 او خواسته ها بر علم را طلب مکن مگر بشوئی که قال الله تعالی و انتم الله و تعالکم الله
 پس فرار از علم را میراث نفوس و ظواهر است که علوم مستفاد می شود بدون تقوی
 ماند باشد در حرص و باساست و نبوی و باساست حیوانیه و برز که جنین بر عیاش
 و نالط باطن در زیاده و افراط است در بهر آن در میان مزاج با نضایت بر شک و بل
 چیره پس از اینجا معلوم شد فضل علم بختی و سلوک طریق الاخره چرا که منکشف
 شود مکر و تراوشنا جنات که انهم حاصل نمیشود مگر بولایت مریضی علم بر عزیز
 چون طالب علم شوی اول شناسا شو که علم کدام و تحصیل کدام و تعلیمات و آثار هر یک را
 بنات بدان نگاه و در طلب این عالم بر اوله و اینها را با محوسه نگاه از او طلب علم غای
 که از مفصله دور مگردی و از آنجا چون طالب شوی بیست دو باب تحت تحقیق
 بیست که طریقی را بداند بر یک شرح در مانند بر چه که نیاید مگر است بر یک با بد استقا
فصل ششم در بیان وجوب طلب علم بر همه کس بدانکه انسان بالغه و ادا اوله
 در طلب علم است و او زود است بشعور و هوش و اذک که همه آنها بوجه علم و بوجه
 عقله علم است و بر همه طلب علم است از نایک و اذک و اولیات و سایر قدریهات یکدیگر
 هر چند از این مقام دور تر است یعنی در طلب با بد استقا است که نیاید خیا و انا را
 مرافقت داوانی مگر یکله فاش است که در این زمان اگر چه بر او هوس است تکلیف چیزی
 واجب نیست لکن بر اولی او که بمنزله نفس مرتب است و احوال استخراست که با احتیاط

شعور بشعور و از امر و شکر که در نگاه که در زمان تکلیف می رسد بوش چون تکلیف
 الحی و اخشیای مطابق بگویند در همه امور و از اینها هر چند که بگویند و طلب علم و از
 شعور بود محبت تکلیف و اخشیای هر چه عیاشی است و از اینها انقیاد و عکسها و ما یشتا
 امر یکند طلب علم و عیاشی را از هر چه چون انسان از اول است نظیر نطفه و اول نطفه و در
 رحم و زخلم و لیس است که پیوسته نطفه با کذا که حبل نابت و حجب نفس ناطقه و نافع
 اذک و شعور و از خود خلع و دفع میکند و ذکوه و نظریه و تکویه همین خلع و دفع است
 و همان اندازه که تکویه خلع ظاهر میکند حدیث لاث بر غایب و لباس بوی به پوشد و از
 جذب و لیس صلوة است مطهر و مقام شعور که می رسد از حجب و لیس چنانکه صلوة است
 علم است نیز و از اینجا که بگویند در خلع و لیس است تکلیف بر زبان خلیفاه الله امر شده است
 بر کوه و صلوة که هیچ شریعتی نبوده مگر یکد ایند و سخن اشرفیت بوده است و هیچ کس
 در جمیع شرایع از صلوة بوده از هر طریقت علم بوده چرا که از صلوة بعینه از طلب علم
 محبت است یکدیگر نیست صلوة مگر بوجه مجاز و در حدیثی و در حدیثی دیگر نیست مگر بر
 امر و دن و چون علم و صلوة و امر است و اقل مرتبه علم اول نور است که صده الله
 قلب مرتب است و در این مرتبه کثرت صنع شدگان خدا را هیچ ندخلت نیست و از مقام عجز و
 انقیاد است با یکدیگر بکنیم بگویند که از او راه را بگویند چون کسیکه در دنیا مان با طلب علم
 باشد و بیزار شود و مفضل شود که در دنیا مان راه ندارد است آنکه در طلب مادی بر پیش
 محرابه و در طلب کیم و بسیار بد که از او برام و دلالت کند و مرتبه ای تمام و رسیدن حدیث

عالم و فاضل انظار پهنتر باشد و همه و همه پهنتر و وسیعتر است و پهنتر و وسیعتر است
 مقام اشاعه گویند و در این مقام طالب مطیع عالم و منقاد حکم او خواهد شد و از
 جهته و وجوب طلب بیعلم و وجوب طلب مصلحتات غیر که مقام اول است فریاد است و اینها
 در اول مرتبه است که شب مقام اول عالم و باعث اشاعت کردن باشد که در اول مرتبه است که
 و از باطن است که مقام ثانیه مقام اشاعت است و بیفرمودند که کمالنا غنم و الکلام
 الکبریم که هر یک بقوم میکنند با عوالم الله و الله و طبعی و با مقام طلب است که در این مقام
 بنده خدا نظر و نگه میاندازد طلب از آنکه آنچه از اشاعت او خشنود و خطاب از آنها هم بر او
 و حاجت نهانی او برسد و چون از این طریق نهانی او رسد و از علم ضابطه خود است و همچنین
 با این مرتبه اول مقام تحقیق تا اول مقام اول معلوم با غایت است و اینها از اشاعت و اندازه است
 بلکه خدا او را بعد بیرون و در این است و تصفات بوی موصوف شدن و از خود است خود بر
 و خود است حق مثل و علاقه است کردن و اعراض به مقام فنا و فنا از اشاعت است و بعد از این
 مقام مقام فریاد است که مقام اشاعت باشد و مقام اندازه باشد و اینها در اول
 مرتبه است که در این مقام اشاعت است و در اول مرتبه است که در این مقام اشاعت است
 اشاعت و از غیر اینها مقام دیگر که در مقام اول و مقام اشاعت و مقام اشاعت است
 و اول مقام اشاعت شامل است تا آخر مقام فنا و اندازه اشاعت و مقام اشاعت
 تکمیل است که آخر مقام اشاعت است و مقام اشاعت است و در این مقام اشاعت
 و کسی غیر از خداوند حضرت خیر بر این است که در این مقام اشاعت است و در این مقام اشاعت

جهت اشاعت مقام اول که اول روز اول است و در قلب هر مکرده مرتبه با رسول الله ص
 الاستماع که اشاره فرمود مقام ثانیه که مقام تعلیم است این غیر مکرده مرتبه با رسول الله
 فرمودند که حفظ که اشاره است مقام اول علم تعلیم است و این غیر مکرده مرتبه با رسول
 الله است و فرمود العمل به که تکمیل دادن با شدن علم محض است این غیر مکرده مرتبه با رسول
 که اشاره با آخر مقامات و تقابل کمال باشد و از اینها غیر مکرده مرتبه با رسول
 علم در هر چهار مقام مستفاد میشود و هر چند اینها از اینها که انوار الله و طبعی و هر
 چنین از اینها است و دیگر که در اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها
 میشود و چنانکه از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها
 طلب علم شده است با غیر اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها
 حدیث ما نور اجناس سوله و جناب نشان که طلب کردن علم در اینها از اینها از اینها
 آگاه باشند که خلاصه است و اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها
 مراتب است علم از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها
 هر کس که با اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها
 علمت و بر آفتون اصطلاحیه با علوم عربت است که خال آنها معلوم است با کلام و
 حکمت است که معلوم است که با جمیع اغراض جمع شود و مؤمن و کافر و در تحصیل آنها
 یکسان باشند و سابق معلوم است که علم با اغراض جمع میشود بلکه یکی اغراض از اینها
 و میباید دان طلبتیک با اغراض جمع شود و حاصل مرکبات علم با علم و اینها از اینها

نفس است و هر یک از اینها اگر از اهلیت اخذ شود در صفحه عقلائی نفس نفسیند و عقلا
 و با اغراض جمع نشود و باک کننده نفس باشند و جمع و قابل ما لغیا بالله که اگر در صفحه
 جمالی نفس نفسیند و از جمیع جمالات ترکیبند و با صا حبش با جعفره وضع نکند
 اسوده نگذارد و اینکه در مجتهد فقه فقه شرط دانستند اشاره بضعایب جمعی
 عقلائی نفس نفسیند و علوم و ادوات و اینکه اجازه سابق را شرط دانستند
 در دنیا و قضایات و سایر امور واجعه بسوی عام و عالم برای اینست که عالم
 بصیبت خود تواند تمیز دهد که این نفوس حاصل در صفحه جمالی نفس است یا در صفحه
 عقلائی نفس نه خود شخص بر آن نفس که عالم نفس را تحصیل نموده باشد خود او ملاحظه
 کند و اما ذات حمل و عقل را ملاحظه کند که بعرب شیطان قوه شیطانی قوه
 خدایه نداند و نفوس صفحه جمالی نفس را نفوس صفحه عقلائی نفسند و در بدون
 استخفا و اهلیت در مقام دنیا با فضیلت و بیبا امور واجعه بسوی عام بر او
 بلکه با بد خود را عرضند و در عالم سابق که خود شخص هر چه حدیال نظر باشد نیزین
 قوه خدایه و شیطانی تواند و فرقی بین صفحه جمالی و صفحه عقلائی نگذارد و
 اعالم اگر از مرکز دنیا و غیر دنیا اقدام نماید و الا از این مقام نظر کند که برود بلکه
 شود که این مقام خاصه اینست و او شبان برود که ان وصایت بغیر جاده و از
 سابق که انهم این شبان وصایت در آن باشد صادق در آن هیچ وقت در این عین
 امر از نظر عالم برود که در مواد تجلیست که نمی نشیند و او مگر به با وضع جمعی

اگر از او اجازه سابق که نشان وصایت موصوف باشد نباشد البته با خدام کرده
 بر این مورد داخل است و خواهد بود و عقلائی بر اینکه در این صفایات مؤمن و کافر و سبیه
 و شیخ و ناخریض و غیره مشایخ هستند و از اولی همگی تحصیل این فنون مبرهنه
 بلکه از هر دو کس بکفر بود و دست از تحصیل معاش و تحصیل عوت و لباس بکشند
 در طلب اینها بر او بدین علم صلیت که با همه کار و نامه مشغول و با کتب معانی
 و با بیع کار و مشافهه ندانند باشد نظر کن که اصحاب تمهدی سلام الله علیه هم
 ملت یکس مشغول بیک نماز و بیک عبادت و بیک زبانت و بیک خراط و بیک جمال و بیک
 و بیکه و بیکه خاکم بود و با وجود این کلامه پیغمبر مودند شیخنا الشعلون علیهم
 حضر و کلامه پیغمبر مودند شیخنا الصلواته جن مراد از این علم که فرض است بر هر مسلم
 و مسئله مرانب ملت علم خواهد بود که احکام فایه شرحه دینی باشد بجهتی که با
 عمل شود و ان و فخر باجست عمل خواهد شد که اخذ شود و اسکند از کتب او خلف نتواند
 نماید بر آنچه که خود را چنان مفاد و تسلیم او گرفته باشد که از قول او نتواند خلف
 و در دنیا و زمینها و اولیا و انوار و از ویست و قوه خدایه نموده باشد بر آنکه
 و فتن چون کینه خواهد بود که بر صیبتا باشد و فتنه و نافع خود را بقیه بر ندانند
 انوشا و صار خود بر همین کس و نافع خود را بکار برد چرا که احکامه و لب شریعت جو را
 امراض بدست او و نه امراض نفسانیه است هر گاه که مریض باشد اگر خود و سلسای
 مریض خود باشد و او به صفا و قاضی نماید البته بر همین میکند و آنچه ضرورت دارد

برو و آنچه وضع داده و اگر خود شناسا باشد اول طبیعت را در آنچه بود و خود را برود
 عرض میداند و آنجا که طبیعت کوبد است آن مرتضی نیز میگوید هم چنین است
 علیا که احتیاجی به مرتضی نباشد و حال احکا فانی که بمنزله او و نیز مرتضی فانی پیشا
 و حال مرتضی فانی و اینکه در مشافهت او با الله جل جلاله مخالف نیست است که غلطید
 مثبت بدو با استناد به جایز است با جایز نیست خواهی نیست که مطلقا غلطید مثبت جایز
 نیست زیرا که غلطید مثبت چون رجوع کردن بکتاب طینا است و او بدو آنها را بکار برد
 بدون شناسان مرتضی و بدون اینکه بداند که کدام در او بر آنست کدام مرتضی است با
 و اینکه در زمانه علماء ما عالم کثر الله امثالهم مشهور است که خطاب مشافهت در باب است
 و اخبار مقام است این صحیح است و آنچه شریعت مظهره شرح کل است تا جزئیات
 شریعت و ذات است پس این اشخاص در آنها مختلف میباشد و خطبات هر کس با دیگر
 و حکم هر کس با دیگر و این کلیه دارد بلکه گاه باشد که صد و نسیب بگوید بگردد باشند و
 اختلاف اخبار و اتمه است که در باب است سبب بر آنست نمودن اخذ احکام شریعتی از عالم اهل
 البیت که صاحب قوه عدلیه باشد یعنی خورشید است مرتضی است و شناسا باشد و
 جزئیات احکام آنها را که بمنزله او است شناسا باشد با بدن بصیرت نامت با مرتضی
 و احکام خود عمل کردن بشریعت مظهره به نظر بعضی حساب و وجه بطریق اخذ قول است
 عامل خواهد بود و نظر غیر بصیرت که لا برزاده و مگر سرخه است لامعنا چنانکه از جناب است
 مراد است و حضرت رسول ص که کسی که عمل کند بدون علم با آن حکم که آن دولت

مرض و استا بجزوا ه است کند بیشتر خواهد بود و او آنچه اصلاح کند و بر آنست مرتضی
 که قسم ظاهر است و خلان جاهل منسک و ظاهر منسک زیرا که جاهل منسک هر چه کند
 شاید مغفالتا و باشد نه نافع و چنانکه مرتضی فانی با طبیعت فانی آنچه کند احکام است و پس
 بیشتر از احکام است پس مرتضی فانی که مرتضی فانی است که افکار که او را احد میکند پیشا است
 مرتضی فانی است او را احد کند و او را غلطید کند و الا یوسف اول است و اگر اهل علم و نظیر
 دارند که این حکم دولت مرتضی فانی است با دولت مرتضی فانی غیر فانی است با دولت
 ده و الا یوسف کی خود را و دیگر از اهل عالم ممکن است و فانی مرتضی فانی است که علم
 اخلاقی است و اخلاقی و بداند باشد و علم کل بلکه شناسا فانی اخلاقی است و در ظاهر
 وجود خود و علم ایست نه با فانی علم اخلاق که او دخل منور و نیست است که اگر آن دان
 بدون این شناسا فانی باشد حاصل مرکب خواهد بود و او علم معذور خواهد بود و این
 شناسا فانی لازم دارد و احتیاجات و زوائل و طلب خصائل و از خود بودن بر کتاب
 و زوائل و عدم انصاف بقصائل و از این جهت است که فرموده علماء بجز هم نزلت
 و عمل اینعلم احتیاجات و زوائل و موضوع شدن بقصائل است و مستقیم از این کتاب
 علم علم مرتضی عقل و فلیت است که از آن در حرکت است تا به حکم بصیرت بود و مرتضی
 از این حکم عقلا بداند نیست است نادانک آنها بصیرت بر او که عقلا بداند بصیرت از این
 کردن چون او را علم بداند است بود چرا که ایست که چون ایست و الا بصیرت
 تا بر او هند و این تا پیش میشود و تکدر نیست که الا بصیرت و اعوز می آرد و الا بصیرت

خود مشاهده کنی باید در وقتان ساجده پس حکیم و متکلم و معجز و البات محکمان
 بدست نماند زیرا که آنها جوکلی اذک کنند و باه و فو نمانند که بخو جری او باشد
 خود باید دیگر آنکه اذک عفا بد جوکلی ذوال بد بر باشد و آنچه ذوال و لغ ذو
 ان راه باید حکم نباشد پس از آنکه حکیم و متکلم صاحبان به حکم تواند باشد
 و این که وارد شده است که نفس قران جابر نیست ^{صحیح} تکریم ^{صیح} نابض صریح ^{صحیح}
 باشد و گاست تبیین از آنچه که او عفا بد در خود بساید با بدون و وجدان باستمود و عفا
 و نفس صریح اشاره است بمقام تسلیم و تسلیم که به سرفرازی است لهذا ذکر علم
 کار که قلب و لطف التمع وهو مشی پیدا اول اشاره است بمقام تحسین که مقام اذک
 انوار عفا بد باشد که اول درجه اول درجه فاست و ثانی اشاره است بمقام
 تسلیم که مقام تسلیم و انقیاد است پس عزیز من نظر کن بعلوم و عفا بد خود اگر
 از آنها ذوقی و وجدی و لذتی ^{صیح} با بیغنی که نموند آنها در خود بی بیغنی و ازان
 لذت می یابی صاحب البات محکمان و الا اگر تمام مسائل الحی را چنانکه باید منظر
 شای و بر این همه دانم ثانی و این ذوق در خود بی بیغنی بدانکه اول مقام حفاقی و
 البات محکمان بی بهره و صاحب جمالان بلکه چنان جمله که صلاح تدبیر نیست
 بدانکه علم بود داخل علوم و نسبت است و جرمی و قال بود او انها حاصل نیست و اخلا
 این مضمون که طلب علم فرض است نسبت است و عمل انسانی هم که فرمود بر نماز
 لغت کرده در بین خدا و میباشند غراب چرا که گفته که نفع درود بر خداوند در دنیا

نظر بسوی او نمیکند و عمل او را نمونند همد با پاک نمیکند و مضمون اینست
 که امر به نفع و منع و ملائمت بر عدم نفع باشد اخلاقی است و کنی و نفع
 حضرت عتقان م عرض کرد که کنی شش تا این امر ولایت شده و میرود در خانه
 بر نشیند و با هیچ ملک و بر اذنان ایامی رفت و آمد نمیکند حضرت فرمود که
 این که نفع دزد و دین تحصیل نمیکند و ذکا و استیلا و عتاب قلبی بر این است که
 فرمود او بفیلم الناس ما طلب العلم طلبوه لانه اخره بیغنی اگر پیدا کنند مردم
 که چه قدر منزلت و شرافت و نطلب علم است و نطلب علم بر نیامد تا اگر چه بر چنین
 خون و فرود تن و در باها بیبود خدا و شادک و لغالی و حی در بود بصورت دانسی
 که میغوض ترین بندگان من بسوی من جاهلیت که استحضات معنی اهل علم
 و نیک کنده اند و با شایرا و بخین که محبوب ترین بندگان من بسوی من ان بر هیچ
 که طالب ثواب جز بلی باشد و ملائمت علما دانسته باشد و نیز وی مرمومان با حکم
 باشد و اخلا حکما هم مردم میز ساییده باشد با از حکما قبول میکرده باشد بنا بر این
 الفائل علی حکما خوانده شود و ماده قول با الفائل علی حکما خوانده شود و ماده قول
 بدانکه در میان دین و علما اهل بیغنی در زمان هر یک در و کان دین است صفت
 بار بیغنی که آنها را که با مردمی موکل میداشند و اجازه میدادند که مشوقه امور دینیت
 بندگان خدا شوند است صفت بود ند صفت از اجازه میدادند که اخلا آنها را علق
 و خلال و حرام آنها را بر لستندگان خدایان نمایند و این اشخاص هر یک را علم است محلی

بجمله محلی که تا موذان محل میشود احکام مینویسند و گاه بود که احکام اینها
 به خود و این طرفه و آن مشایخ و طبابت و مشایخ اجازه و واپس نمائند و اینها احکام
 بر زمین میسازند و فرقه دیگر را مامور میفرمادند بدعوت خلق بدین و برینست کردن
 از مردم و اینها ^{بیشتر} تا بسیار ^{نماید} و در زبان عجم هر یک در زبان تصاویری
 و الهی و در زبان شریف محمدی هم چنین و آنی و در چین و صومعه و شیخ طریقت و
 زاهد و شیخیه نامیدند و فرقه دیگر صاحب دربانست و فارسی هر دو مرتبه
 جامع هر دو طرف بودند و اینها و اجازه و هر دو نام میسازد و مدغم و اینک ما فزون
 میسوزند و اجازه غیر ما را در آنجا بودند و اینها و حکیم و سید و وصی و عالم و غیره
 اینها و از آنجا میخوانند و حدیث شریف العلماء اتمام با العلماء متعارف و الاقیانین
 و الاوصیای سادها شاره باینست فرقه را در و هم چنین بچندیت که لازم للعلماء
 و التابع للعلماء و الغایب عن العلماء که مراد از علماء مشایخ و طبابت و از علماء مشایخ
 و طبابت و از حکماء مشایخ جامع بنظر اینها است اشاره به همین متفرق است
 و این متفرق در دوستان معصومین هم بودند و هم چنین در دوستان غیبت صغریه و چون تا
 غیبت کبری رسید و بطول انجامید و شیخیه که بدین تفرقه و شبهه شدند بودند پس چنانچه
 و مشایخ ثلث از ابان عقب و خوفنا عدا میخیزند و در حال بغایت که خود را بلباس
 زقا و وصوفیه مسلک ساخته بودند و اینها و اشکار بودند و علماء طایفه که خود را بلباس
 مشایخ و طبابت و زوده بودند غالب و با اشد نمودند جمع بسیار و شیخیه چنانچه

تصحیح علم شریعت بدین علماء خانه نوسل خستند و سید برع بخود دان و خود سینه برانند
 و اغشای مشایخ اجازه و طریقت نکند شده خود را چون آنها کبر فاستند چون علماء تا
 با اینها و زلسه و اجتهاد عمل نموده و فوسله فامده و نداشتند که فوه نداشتند که شرط
 و بصیرت با حکام خدا و احوال عباد است غیر از شیخ سابق که نامند و بدون اجازه شیخ
 سابق شرط افشاء محققند و بخود سینه بدون اذن و اجازه بمقام دنیا و تصاویر فام
 میفازند داخل اشیا شدن است زیرا که این مجلس است که لا یجلس فیها الا بقیة و وصی
 او شیخ و جمعی دیگر صفت عفا بد و سلوک و اخوت مابذل صوفیه طایفه و طایفه
 جنگ زده اذاب طریق و اذالها اموخند و بغنا بد فاسده میسازند بعضی بوعاد
 وجود و اباحه شرایع منفعده و بعضی بطلول و اتحاد و بعضی بکفر و زندقه و انکار مکه و
 مقام سلاکت و این در وظایف من عند پر و فلسفه در بدو میسازند پس چنانچه شدند
 مختلط با علماء و مشایخ و طبابت و از آنها و مشایخ طریقت شدند و چون اینها و فرقه
 بجوای عقاب کفر فساد و باخلاف و در بدی میسازد بودند هر یک از فرقه با فرقه دیگر و کفر
 از و ساء و فرقه با یکدیگر چند برده و نزاع کردند و مشایخ حقه بیشتر از یکدیگر
 نزاع نمودند که فرستاد و خلافت و اختلاف در میان اینها شیخیه که هر یک دیگر
 کافر و لامذهب و کشتی گشتند و چون اینها را علماء حقه و مشایخ طریقت حقه و
 و بلباس اینها و زاده علماء حقه نداشتند و فرقه و این بود که مردم فریب اینها
 نخوردند و عمار و عقاب با مردم ^{بیشتر} اینها میسازند و بزایع مشبه شده گمان و در اینها

و در طایفه برین صفت نیت بر لای و هر یک از علما تا که ما دون و بخارا از خاکی صافند
 سابقه و اینجاست خاک کس و از سوره جنم خود کن خاک شومرزان حق زانو بر خاک بر خور
 حسد کن هم چون با در نایبوت خدمت او و دو کس و بدانند که نظر کردن بر او و با سالی
 عبادت کردن بر او بری داد و ملک پیشرو و الا ترا از پنا آنکه گذشت و خدمت مکرر و انصاف
 چون خدمت خلا فان و زبانت و از زبانت خدا جان و جل اجد که در فصل پنجم گذشت
 که بیان سرفراز علم بود ذکر شد و ترکت بیعت از خار به دان و هر یک از مدعیان شیخ
 و زبانت را که با حاره صحیحی قالیست هم چنان دان و در اول باب ششم البته شرف طریقین را
 جامع است و اینها که مدعی علم و احسان و مادی شیخ و شرف طریقین است و آن را حاو
 صحیح دانند و اینها که از آنها گفته که اینها در مدعی فطرت معانی مشایخ تعالی اند و هر یک
 خون در باره مشایخ حق منصور است همان املازه ملک و باره آنها منصور است
 و چون مویست و کل مو مویست و چون در اینجا صادق و علیا حق در اعلی است و منشیه
 بهمانه و مدعیان باطل در اصل الشایین نظر کن که خطاب بیلو منسین هم مکنون معانی
 علماء و منقالبین ذکر فرمود است این منشیه بین بهمانه داد و دیگران را هیچ ذکر فرموده
 با اینکه در میان اهل حق بدو از آنها هم نظر میاید مثل مراد حاره و حکام سقاک و عنقا
 و مالک لکن چون خضر منشیه بین بهمانه برسد کان خدا پیشتر خضر هر جا که خاخر و هر سینه
 سقاک صحفه اینکه خضر تا بهما برش و قال مردم است و خضر و آنها بر روح و درین مردم و سیر
 رخ مال در احیای نفع افکار و نفع روح و جان است و خضر روح و درین ستر است

مشایخ و ذوات که طایفه عرفیه مطلقا ندومند و کان بر دمانایع مشایخ طریقیه
 که مشایخین بیاسین خلنا مطلقا ندومند و بتدریج در میان انبیای علماء و عرفا
 این نزاع و حسد فوئت گرفتار شود بافت و اگر در فساد فرقی بین بر بعضی
 حضرت هم از مشایخ است که شاید عرفه تا با بر عطا بد و احوال متبلا قسند
 لا و صد و اول مشایخ و ذوات و مشایخ طریقیه با هم در کمال الفت بودند و کما
 لکنیم و نطقیم از یکدیگر می نمودند و این مشایخ و ذوات و مشایخ طریقیه بشایع
 مویست و خصم بودند که هر کدام بفرمان دیگر می میخواستند و هر یک نطقیم دیگر می
 نمودند و در اول آنکه حضرت مویست هم چنان نمودند با حضرت خضر و حضرت فرمود
 که زانو بر زمین کاشتا اند که در طایفه ترا ملازم و مشایخ بر امر می کاشتا اند که بوظایف
 ترا ملازم می هر چند هر یک از مشایخ طریقی در زمان خواجه امر شریف رجوع به مشایخ و ذوات
 می نمودند و اینها را نیز از یکدیگر ندانند که در مسائل قابلیت رجوع به مشایخ و ذوات می نمودند
 و مشایخ و ذوات در زمان خواجه طریقی رجوع به مشایخ طریقی می نمودند و انبیای و امر
 که در زمان خواجه طریقی رجوع نمائید به مشایخ طریقی و هر یک در مقام محترم و منقسم بود
 و مشایخ طریقی کمال حرمت دارند از مشایخ و ذوات می نمودند و اینها را از خود انصاف
 میدادند چون حضرت مویست که افضل از حضرت خضر بود و اخبار و یکدیگر دانها
 صادر شده است که علماء و ذوات انبیا اند بر مشایخ و ذوات صفتان بود اگر چه مشایخ
 طریقی هم از آن می بودند پس عزیزان ندانند که در میان انبیای معابد بود و با انبیای

عقل

حقیقتاً و بجهت این بود که هرگاه امر علی متفقاً بین ما و بعضی از شیخانی
 بجهت اینکه پیش از این زمان و نیز اصحاب حسین و زین العابدین و سایر اولاد با شیخانی
 ضروری است و تعدیت جناب امیر که اینها را ذکر فرموده و سایر خلق را اغناء کرده
 این است که در کتب و روایات از حضرت نموده که مردم بعد از رسول خداست و فرموده شد
 بگفته عالی شد که خداوند و راه ما فرموده و او را با علم خود است از علم غیر خود
 دیگر جاهلی که مدعی علم شده بجهت جاهل بحمل مرکب که ادوات بسیار است و هم زوده و
 خود را با واسطه این محال است مگر پنداشد و از علماء مکر کشیده و مدعی علم شده و حال
 اینکه هیچ علم از برای آنها نیست بلکه نام مذکرات آنها اجالات است بطاعت و نه لگنا
 انسانی است و اینها هر خوش استند او است آنچه که از محال است مگر که جمع کرده و
 سینه خود نشیند بگردانست و دنیا او را مقنون خود کرده و او بقضا انداخته بیک
 از آن کسانیکه او را فالو سنا شده و فرموده است که در طلب علم برانده و خود را
 بهالوقت رسانیده و او را علم اخذ کرده پس فلاک است مگر که اذعان علم کرده و
 خواهد بود هر که مدعی علم شود بدون اذن و اجازه فالو سابق که ابراد تمام از است
 بر حق بطلان و در خیر نگردد و کافیت که حضرت رسول هم فرمودند که خودی و دوزخ است
 مکرر است و در فریبک خالیکه مردم را طاعت او کنند و دیگر بطلان بیک معناد شده و غیر
 بگوید عالم و وجود خود را و ایسا بد با آنکه فایده بودن انسان تکمیل لطیفه است
 و خیر انسانی هر دو زمان است که ان لطیفه انسانیت است و ساند و الا خیرت جوان که

کرم و ان مشاوری باشند خیر انسان نیست بلکه همان خیرت جوان هم بود و حکام
 کمال لطیفه انسانی بهر وجود و نرحمت الو حاصل میشود پس خیر انسانی را بلکه لذت
 جوانی را عالی بگمان دارد که بواسطه اطاعت خلق علم او خود او ستم پیدا کند چه
 عالم هر چه ببرد و بقیست کرده بر دست او نیست باشد ستم وجود او بیشتر خواهد بود
 و از این جهت در مورد جناب عیسی ماری که لایه با همه بکلام بوم الطیفة و لولا لیسطرح که نام
 است بمنزله اجرائی مختصرت و باعث ستم وجود او حضرت میباشد و هم چنین منظم
 با اندازه که در چه از یاد علم باشد در چه تکمیل انسانی خواهد بود و همان اندازه که
 لطیفه انسانی کمال پذیرد خیرت انسانی بلکه خیرت حیوانی و در دنیا و اخرت و با وجود
فصل هفتم در بیان ملازم علم و عمل و بیان اینکه علم و عمل متفکک
 ان علم را تا مان علم نامند و ان حمل مرکب است که علاج پذیر نیست و از تحقیق مضمون
 علم و حمل است علم ملازم علم و عمل مگر است استنباط شود زیرا که اذانی که در
 حلالی نفس باشد لازم و او در نماز و اینها در ذم و ذم استنباط مضمون و حاصل صفی
 عقلائی و او را هر کس بر او و نماز و اذاع شود و ذم است نفس که تمام بمنزله معلوم میباشد و
 معلوم فنانه و غیرت است و او فکر فراوانها میباشد و آنکس که حاصل نفس است
 که تمام مایه حیوة نفس بمنزله اب حوشکوار و اذاع استنباط و اسباب و ذم است صلی
 و حصول آنها برانند و چون تخصص و ذم فراوانی است و وصول بجهت باشد البت و
 نذرات استسبابی بطلب و این نظر نباشد و چون استسباب و طلب مضمون نیست بلکه

و غیره

و اعتبار بر آنست که هر چه که معلوم نیست ناچار از طلب علم است بر این پایه و حال آنکه علم از
 بگوید که این عالم با حق با وجودی است بوضاحت خاصه با وضاحت عامه و چون در
 عالم را بجهت اینست که بدار است با طلب معلوم دارد و عمل علم و وسط
 که علم بوضاحت اینست که بدار است و چون بعالم وقت رسیدن عالم را بحاله
 در اینست که علم از آنست که از فریبنا بد و اینست که در اینست که در اینست که
 امر از اینست که در آنست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 آنرا در آنست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 دینیت که علم از آنست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 آن را در آنست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 وجدان و شهود و عیان و رسیدن از آنست که در اینست که در اینست که در اینست که
 که در نهایت اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 با اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 به آنست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 گشته خود و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 چنین هر گاه که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 پس بر اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 و نباید که عیان کمال نقالی نشانه کلا لول معلوم علم البقیه لزوم و اینست که

مطابق و آرام تکلف بر صورت مذکور است و مشعوف بودن بشر اذ آنست که عمل اینست که
 بخلاف حمل مرکب که مشعوفه آن مشعوف بودن بکثرت ادوات و صورت مذکور است
 که بجهت حفظ الروا به و از اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 و ملازم علم و نقل می توان نمود زیرا که چون اعتبار و حقیقت علم با در حضرت حقیقت
 علم با اعتبار استنباط میشود که حقیقت در حضرت علم با استنباط استنباط
 علم استنباط نمود که حقیقت علم استنباط حقیقت علم با استنباط علم با استنباط
 باشد و در هر جا حقیقت باشد علم با استنباط استنباط استنباط استنباط استنباط
 نباشد و آنچه مقتضا علم استنباط استنباط استنباط استنباط استنباط استنباط
 از علم است که قول او مطابق باشد با فعل او و از حقیقت شریف جناب علم استنباط
 استنباط لازم بودن عمل از برای علم میشود زیرا که انحصار فرمود العلم استنباط
 به حکمت و اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 باشد و چون در علم عقلانی بدین و وجدان اذ آنست که در اینست که در اینست که
 در طلب شناسد و از اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 که چون شخص بدین و وجدان اوصاف حضرت سبحان مودت اذ آنست که در اینست که
 اذ آنست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
 ماند زیرا که چون بدین و وجدان اولیای استنباط علم البقیه او حاصل شود که هیچ
 استنباط استنباط استنباط استنباط استنباط استنباط استنباط استنباط استنباط

او نیست و ثانیا مراتب علم را فرموده و در نیت طارده که او فریضه عمل کردن و علم را
 با عمل فریضه است ^{و با معلوم} استنباط میشود و در آنکه علم اخلاق با اخصاف به معلوم فریضه
 نیست بلکه علم را فریضه نامند ما غیبا فرض بودن معلوم او که انصاف صفات است
 و محلا از صفات و زواید است و الا ذاتین علم آن بدون این عمل فرض نیست بلکه در
 و صاحب را به لاک کشاند چنانکه دانسته و توصیفه طارده برای اشاره باین است
 که این علم را فرض نامیدیم با غیبا معلوم او که اخلاق منو شده بهیچ شرط و فریضه
 والا است فرض بر این علم نگذاشته بودیم و ثالث مراتب علم را فرموده او مستند فایده
 غیر نیت فرمود بجهت اشاره باینکه این علم و فحش علم است که اثر او بر فانیان با
 زیرا که نیت سببه و فساد است که کفر در ظاهر بر آن وقت باشد و نیت مک
 عمل فایده پس علم و فحش بر علم شریع اطلاق شود که فرین عمل شود باشد و الا
 نشاء و توصیف طارده بجهت اشاره باینست که عمل این علم هم با بد از مبداء
 عقلا باشد و بجهت غایت عقلا باشد که اگر نه چنین باشد اسم علم را از علم
 و عمل آن بر کبرند و در کلمات و جناب ضامن تم ما نو است که فرمود العلم مقرون
 له الفعل یعنی علم نیت است بعل بر هر کس نیتند لا تحم عمل میکند و هر کس عمل
 کند بر علم او افزوده شود و علم فریضه عمل را اگر اخایست کند و الا کوچ میکند
 و انفعاله و از این خبر معلوم میشود که علم آن ادراک است و سه هم آورده نیست بلکه
 علم همان بود نیت که بعد از الله و قلب من دیشا که اول مرتبه او سکون و خبر است

آورد اگر شخص بر طبق آن عمل کرد و الا زودان نور میرود و اول شخص نیز آنکه متعلق
 که ادوات کثیره بدون عمل از دست بیرون میروند و از کلمات بر زبان است که در اول
 طلب را دست میماند عز بر عین است که از جانب حضرت عزت در میماند خانه و نیت
 نزل میکند اگر بیکه پاس این میماند و او در حق بر طبق مفسدگان عمل کند آن میماند
 جامد و الا چون رود روح و عضو است بر خود او میماند خانه دل شده بود و بر عزت
 نظر کن که اگر علم تو باینست که تو بدون وصول معلوم او نمیدهد و نگذازد علم تو علم
 و اگر علم است که تو از عمل لا ایاتی و از دان نیت بلکه حاصل مرکبات که خارج
 ندارد و در سینه دانست و نشود از آن علم که تو از هلاک سازد و در کلمات است که
 کعبه خدمت حضرت سید مجاهد سید و محمد مستند سوال نمود تا با خواست
 کعبه حضرت فرمود که در آن محفل است که طلب میکند علم چه چیز با اینک عمل نکرده باشد
 با چه داناشد اید بر آنکه چون عمل شود دان میسازد بر برای صاحبش مگر که در بعد از حق
 و در الکتاب عن امیر المؤمنین هم هر کس بجزیه فاشد بد عمل کسب دان فایان خود که با
 راه با باید بیوسه معلوم چرا که عالمی که عامل باشد بر علم خود مثل جاهل جاهل نسبتا
 با مثل جاهل جاهل مرکب که سرگریان است و از جهل خود بیرون نیاید بلکه اعتقاد م
 اینست که حجت بر او اعظم است و حضرت او دم است بر این عالمی که او مفسدگان علم خود و تو
 علم خود بیرون آمده است و کلاما فایان بر او سو عیادت مستفاد میشود که بر ادا
 اینها را نیت که تو علم در عمل دانایید و او در آن بود بر آمده و خود را بر باب علم که اول

مرفوع علامت زمان پنداره و بعد از آن بمقام شیخوخ و سپیده باز سپیده و بعد مقبول
 و نباشد و چشم از علم خود پوشیده نماندگان نور بعد از اقباب طلب من پناه اول
 آورد چون بعضی مشایخ ائمه که بعد از مدتی که خدمت میکردند و از جانبان بر
 دعوت نموده چون امر با مقام بعد میز سپید در مقام انکار می بودند چون مشایخ و
 که انکار جناب رضایان نموده و چون بعضی شیعیان که در امام بعد نونف می نمودند
 و چون جلگه کسیکه بعد از خلعت حضرت ختمی فرستاد در مقام انکار حضرت ولایت
 علیه برآمدند یا اینکه حضرت خدیجه را مشاهده نموده بودند و از حدیث جناب
 ابریه که فرمود مردم در جبهه کردند بعد از رسول خداست کسی است صنعت و یک از صنعت
 جاهلیکه مدعی علم باشد و حال آنکه هیچ علم او را نباشد و معجزه شد بان خیالات
 و اهل که در وقت هر آورده و دنیا او را بیفتا انداخت دادند کسان خدا را بیفتا انداخت
 استنباط نلایم علم و عمل میشود و بر آن که عالمی را که صنعتی را بر از مقبول نموده و غیر
 دنیا شده بقیه بمقتضا علم خود عمل نکرده حاصل ناپسند و مدعی علم چرا که علمش برین عمل
 شده بود و از حدیث شریفی که از جناب خاتم و غیر حضرت بطرف مختلفه و القضا
 مختلفه و ثابت شده در کتب و غیره که فرمودند مردم شده صنعت اند عالم و متعلم و غنا
 و بعد فرمودند علیا ما یبرو معلم شیعه ما است و آنچه مردم هرگز نباشد غنا ما است که
 مختصر فرمود علم را بخود و علم را شیعیان خود بجهت هر کس قبول و لایب ما را نکرده است
 اگر چه در نزد بوجبه و شایع باشد و در حکمت و کلام و علم استیبا و اسطوب باشد

علم هیچ بهره نخواهد داشت با اینکه صورت مدرکات امثال اینها از هر کس بیشتر و کثرت
 علوم صورت و اصطلاحات و نسبت از هر حلقه از هر جایند باشد چون عمل را فرین
 علم خود ندانند داخل غشا شده اند تا چون علم را از غریب نماندست او در فاند غشا
 شد مانند و ذلالت کتاب المأمون علیه السلام المکور **فصل هشتم**
 مخفی بود علم در سینه گمانیست که غطاء تمام آن بود که او را که از ایشان سپید
 کامل و موقر من محض و علما و افاضی علما و حکما نمیکند و شیخ اجازه و شیخ طریقی
 گویند بدانکه علی که حیات را و از او کات صنعتی عقلائی نفس امارت و کات ان صحراست
 و هم چنین ان نوریکه بقصد از اقباب من پناه که با اعتبار از این مدرکات است
 بدست و جدال و قبل و نه و از خواه ز حال و بعضی و در بعضی استنباط نمودند بر آنکه
 مدرکات را از کتب و خیال تحصیل نمود لکن ان نوریکه باعث علم است و بود بر اهل
 و مدرکات است و صنعتی عقلائی نفس امارت است بدون باب علم که خلق است و کلا
 ان نوریکه از مدرکات بداندگان نه در بود این مدرکات در صنعتی عقلائی نه در
 سینه گمانیست که اهل ان و قبله بر آن رده است و کلیان فعل و لایب مرتبه عمل است و کلیه
 این ولایت حالت طلب است که اذانه بشنود و در نظیر گفته و در طلب با بعضی موهبت
 الهی را و شد و خدا حاصل مبدی و با تحصیل استعدا را و اصطلاح عقلائی بر استعدا
 سبب است و بر آنکه محال است اجزاء و حیثیات و خدمت ایشان سبب معصومان
 و محال است از غیر او تنها زاد بدن و از جوارش که در سینه است و در حدیث

و در ذات هر نیت یک مقیود کس غیر من یونظر بحال خود کن کرد و علوم در همه که
 حفظ کرده و اما خود و صف و قاری بدست او و در فنی علم که در فضل شکر
 شد بر بیخ هم المراد و اگر نه بر بیخ و در خود دون و چاشوب طلب هم یعنی زود خود
 از این علم خلق کن و در طلب اختیار کن تا از وجود آنها وقت طلب گیرند چه نفس جو
 بیزک شود بهر چه در او و در وقت او بدید و در کجه مستعد و فایده منع کردن
 بوزان کتابی هم استند و اما آن اگر سر کجه استناد و اد باختر پس بگویند
 از کلام خود وجود کوبی که العقل مخالف جسم روشن کن و خاک اولیا نام بر بیخ
 نا آنها و اگر خایله ساده و در خود دون طلب بر بیخ خود از بعد مشاخبار سان
 نال دون در توانست شود و بر لسه این مرهود که در ظالم او منفک او اختیار المسلم
 و لا تکرار با معانی ملت بمضمون عالم صاحبان و حسابت و منعم انکر که بز دست او بود
 خارج در قول و لایت مرغی علی تم نموده بد بیعت کردن بر دست او و محبت اهل عالم
 انکس که بر طلب را و پیدا شده است با استغنا دار طلبی سبب حصول ارب طلب
 او از حاصل است و هر گاه ایفام زان کس حاصل نیاشد و ارب طلب در او با استغنا
 هر چه مدد کانت و نیش و از نال او افز و سزا زان نیت در زور بها سماع
 زد بکزان هم الا کالانعام بل هم اضل صنادقت رضا صاحب این علوم که از نور علم
 و از طلب علم بری نشند و در اسباب شیطنت و تسبیح و تهیبت فونیه نواد مست
 جهل ساده باشند و در بازه اینها فرمود که ظل قل بئسکم بالاعتزین اغالا الذین سل

سعیهم فی الخیرة الذین از هم یسبون انهم یحسون صنعان و اک صاحبان برادر
 در ارب حساب فو بر ندازد بکزان و از جنبه محفوظ بودن و بخردن بودن این علم در بی
 اهل نیت فرمودند شرفوا او غیر توافقا لا یوجد العلم الا همها بغیر ذکر سبب
 ما و در حقیقت حسن بصیرت خواهد یقین برود و خواهد بشال برود که با و یقین
 مکرر و خانه های وسیعهای ما و احاطه یکد لالت دار و در بخردن بودن این علم در
 سببها اهل علم بالضررها ما بالالزام بسیار و اختیاری که دلالت دارد بر بود
 این علم نیز است نیت بسیار و بودن علم میراث ایضا نیت مکرر است علم از نیت
 مملوک و بخردن آنها از جنبه آنها که خبایت و خائیت و قلت بها باشد و در
 جنبه جمانت و مملوک آنها از جنبه و خائیت مارت نکر مکرر که منقلب
 با آنها شده باشد از جنبه و خائیت آنها در نیت بخص خیال و انحال حصه لسن
 بلکه در نیت حصول ارب نیت اصول مغرره بود که بغیر آنها حاصل نیست چون حصول نیت
 حسنی که محبت واقع و تشریف مطهر و تولد ان اصول مغرره است که بدون آن حاصل
 نشود و ان اصول مغرره را حصول ارب نیت عقد نیت عامه و خاصه بود با اجازه
 خاصه اجازه که ان عقد نیت خاصه است از لایحه بود که از او کان اسلام معتد
 بود که در بود نیت اسلام بر نیت دیگر است و ایست و شرفان نیت و کس دلایست
 و ان عقد نیت سبب لایحه است که عبادت را با عقد صورت مملوک و نیت ارب
 در طلب نیت که ان نیت میان داخل و طلب شده است فرمود و لما بدخل الایمان

فان لم يكن بينه هوى وبعث خاصة ولو لم يتعمد ما يدرك انصورت ملكوت ولى مرزا علم لها
 شنا شده باشد و در طایفه شماران معتقد شده باشد و بان معتقد شده باشد که از جمله
 ذوالالاسب محسوب شود بلکه ثنائیت اسلام کرده آید و بان بخت اسلام بخوبی
 حاصل نمیشود که توان بجا گفت و لکن اسلام بلکه چون صورت اسلام با بر بخت ظاهر
 نبوت بر شایسته حاصل شده است و احکام اسلام بر شایسته و بیست بزبان بگوید است
 و چون نسبت با بیست با این نحو حاصل شود البت از علم آنها که میراث آنها است بهره خواهد
 برد با اندازه و ترب و بعد نسبت با آنکه نسبت جتان حصول او بیست مکرر است
 نطفه از مرد و زن و امشایح نطفه من در رحم زن و تموان شرح ما چنین تولد و با بویست
 ماده نطفه از نطفه زن و مرد حاصل شد بر نسبت ابوت و نبوت و اخوت حاصل میشود
 لکن احتیاج این نسبت و اعتبار احکام شریفه و درباره این نسبت گفته میشود که این حصول
 و امشایح نطفه من برون شرح او نباشد که اگر برون نباشد ان شخص جز ازاده در
 احکام شرح بران جاری نخواهد بود مثل سایر نسبتین بلکه حکم او نسبت با و احکام او
 حکم یکسان خواهد بود و هر گاه گفته ماده او از پدر و مادری حاصل شود و خود را با
 پدر و مادری متعصب سازد و این کن داخل نسب خواهد بود که لمن او رسیده است
 هر چند اینست حال نسبت روحانی که شارع مظهر از ترک حصول این نسبت است
 مبتنی بر فریاده است که اگر این نسبت روحانی بجهت بران نسبت است ابوت
 نبوت و اخوت میانه نسبتین حاصل شود و آن متوجه شارع مظهر علیا و کرده است

نیست است که ناان نسبت که از زمان نام تم بوده است و نا زمان نام تم و او صفا ظاهر
 اختصاص معمول داشته باشد نسبتا اذن واجازه صاحب خانه در عمل نبوت و دیگر
 کردن حاصل نمیشود نسبت روحانی که اتصال روحانی است میانه نسبتین و
 حصول ابوت و نبوت است و با اعتبار دخول این است در دل تابع و مآذون که انصورت
 ملکوتی و در آنرا باشد حاصل نمیشود و هر که نسبت با بر بخت نباشد او متعصب
 نخواهد بود با بیست بلکه با داخل نسب خواهد بود که منحل اسلام باشد با هیچ
 نخواهد بود با بیست و هر گاه نام باشد از میراث بیست او است نخواهد بود هر چه بر غیر
 بعلم خود کن اگر خود را در علم خود در ظاهر و باطن متعصب با بیست با هیچ علم خود را
 علم میراث بیست با آن و خلاصت متعصب بودن با بیست است که خود را متعصب او است
 احتیاجی و خود را از انصاف اهل دنیا با آن دان و اگر چه بیست علم نبوت است بلکه فضلا
 شیطانت و عیاده خود کن که بر وجه فلاک نبوتی میراث بیست او است و در علم خود را
 امواته رجال تحصیل که توان نمود بر آنکه علیت میراث بیست است آن نور یک باشد ظاهر
 و طلب من بیست با او است و بودن او در صفحه عقلا به نفس جز عده او است و این و در
 او کتاب و بحث و عدل بنیوان تحصیل بود اوست بقدر سخت و اتصال از علوم
 آنها که آن بود نسبت بر اینها من در صفحه عقلا به نفس باشد بر بودن بعض میشود و نبوت
 داده میشود و فرقی بین این است و ابوت روحانی نیست که ابوت جنانی بعد از نبوت
 مورش است و ابوت روحانی در جنوة مورش میباشد که بعد از نبوت را و اینست

بود که با جار با غرض اشغال با بدیهه با وجه دیگر پیدا کند که اوست برود و از آنچه
 هم هست که غلبه است بدو و از اینست و از جنابان هر قدر است
 و از آنست برود و از آنست دیگر از آن محروم میباشد و از آنست و از آنست برود و از آنست
 نخواهد بود از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 برود و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 حقیقتی دارند و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 بلکه بصفتان حضرت حق تعالی و این موصوف شده است و از آنست و از آنست و از آنست
 و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 تا از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 سفلی و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 دل بدون اختیار و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 اجازه و صاحب جان ممکن نیست پنهان شدن به پنهان الهی و قائلانند و از آنست و از آنست
 بر بحث و خیال و قیل و قال ممکن نیست این را بدام لفظ و کلمات و از آنست و از آنست
 بنفش و عبادت و لفظ و کلمات و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 صورت علم است پنهان کردن خدا و فریبش گرفته و از مطایع و از ملاحظه چنان حکایت

صورت علم محجب بزرگ علم است و معنی خدایان هدا صفتها و مر هدا صفتها است
 که لفظ و صورت علم را بر ذاتش در صفت باطل دان کجا پنداره و اینست و از آنست و از آنست
 ساخت اگر باطل را در لفظ و صورت علم که حق بود و در پاره و زده بود و از آنست و از آنست
 میگرد و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 کرده که پنداره و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 بلکه رسوم نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین
 چون سخن شنیدن و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین
 خواند و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 خواند و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 میدول است که هر دست و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین و نندارین
 و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 که علم مرتب نیست که در دست هر کس باشد با از هر کس توان طلب نمود و از آنست و از آنست
 دلالت بر اینست که هر کس را و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 مثلا خود دلالت دارد که علم در دست غیر صاحبان علم نیست و از آنست و از آنست و از آنست
 اینهاست مثلا است و علم و هدایت و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست
 نصیحت و علمها عامه خوف بر قار که خدا فی انسان ما را شود و نودا ما ان فکر کرد دلالت
 دارد بر اینست که هر کس را و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست و از آنست

و بر آنکه با عالم شنیدن و نظر بر وی عالم کردن و سلام نرغال کردن و خدمت غلظت
 کردن از چندین سال عیاشات بمنزلت و باعث اجز عظیم است تا اینکه باعث
 نزول عذاب است و آنچه از اخبار که دلالت دارد بر اینکه هیچ چیز از خود در دست
 نیست مگر همانکه از زمانه تمیز و از دلالت نام دارد که علم باشد نیست که فکر
 از هر کس نواند تحصیل نماید آنچه وارد شده است که حدیث آن بر ذکوان صاحب
 و سرت و فصل غیبی و از آنکه مریضه مرسل با ملک مغرب با تو من مضمون سخن
 هر غیر شده است بکسی که علم غیبی و آنست شناسا شده باشد دلالت دارد
 بر اینکه دست نشان از اذانان جلال علم کوناه و در دست هر کس باشد و آنچه
 دلالت دارد بر اینکه سالک شهر نشان علم است و ولایت و قبول و ولایت در آن شهر
 استیلاط میشود که هر ناشسته و کجای هوای خود داخل این شهر تواند شد و از
 جبرایطه این شهر بنوا عد و زانادین العلم و علی نابها ذل ایلر او منین تم ان العلم
 مخزن عند هله و خا مرم نطلبه مند و از جناب کاظم است که هرگاه چیزی بپایند
 که مینداید صدق و از آنچه ذاکر فیما و پسند چیر یک مینداید زبان من آنگذید
 کند فرمود خدا لعنت کند آنکس تا که میگفت که خداست علم و گفتند من و عظامه
 چیر گفت اندر من چنین میگویم سائل عرض کرد که و منول خدا تم ترانه مردم او و در
 آنچه از آنگاه است که آنها داد و عهد خود فرمود علی او و آنچه که بان محتاج شوند تا و در
 پیش هر شک و منصل بها صنایع و کم شاه است که مردم منبر و محتاج بر او میباشد و اندر
 نفس

در صنایع شده است که روح و پیش اهلش شناسا و در کافرا و حقا تا فرست که فرمود و سوا که گفتا
 بتاک و تم فرمود و ما تکلیف است که از خبری شناسا است موازین که در ولاست نقل است و ترال کرد
 و در بیان بعد از تو با علم هر که در ایشان است مشق بود العظامه پاست و تو و آنها هست و در
 ذراتها من بر علم من بعد از تو و ما چه صفتو شناسا است از ما بر او و در شناسا و علماء و خطا و کاذب
 مذکور و در کتاب اخبار است در آن روایت شده است که هر کس بر او و در خداد و قبول کردن و آنچه
 در آنست و در حفظ و در حال است از آنکه المشایخ لا عهد باید در جیب و در هر کس که او عاقد
 ضو که کردن از غیبی که خفا و در مردم کسوده است و مکتب خدا و آن با امر است که خدا گوید است
 علیه که هر مکتوب خدا است آنکه یک کلمه بر او داده شده است از آنکه بخود و خدا و آنچه که دلالت
 بر او خواهد بود و ایام نام خداد لایزال و در هر چند علم در شیخه فان خود را با و خفا که در لایزال
 فرستاد نام تم بقدر علم عام خداد که از در آنکه علم و آنچه بعد از آنکه در آن حال
 در بیان او بودن نشان این علم و این علم که در مباح خلق الله است و تم اقامت شد و کفر و حقا
 خلقا حضرت غنی بر ما نیست خود و بود و ما نور ایجاب است که فرستادیم که خلق او و خود را از عاقد
 و بنا و تو ما و در غولان راه شریک که مردم اند که منت شوند و ظلمت شد و که آنها شناسا و کلا و علم
 و از اینست چون و از اینست که عاقد نام بر اینست تا از انما او و تو را تم و خود را علم عاقد است
 این صفت انداز از اصنام است که همه آنها صفت خود نیست مانند خود اند و البته از حالت خا
 پسند و یک چیزه بود و لکن ما بر او چون از صنایع علم خود شد ما را هر قوم و در هر زمانه و کلا
 زانما خواهی داشت که هیچ یک از تو و نفع از من بود و زانما شناسا که هر کس است سه در علم

علمه المعتبر کرده با از این هر مرتبه مانده و معلوم خواهد بود و در حدیث آمده که با از قرآن مانده و چشم و
 و عیان و سینه و این مرتبه را غشاوات است که در حال بقاء نعیم و جان و جیم و غیر اینها است
 و چون حال اسیر فرموده با آن در فرقه موافق شود البتة قول این مرتبه اولی خواهد بود و بقول
 اگر انی نسانت چون قولان در فرقه مطون خواهد بود یا منوم و دفع ضرر و مطون و مجمل
 حکم عقل لازم و صحیح عقل حکم می کند بحالت نفع و مطون و مجمل چنانکه از جمله صنایع مشهور
 است که مدام در پی نفع مطون می باشد و چون عقل حکم می کند بر دفع ضرر و مطون و مجمل
 منقطع منوم فرکاه خاطر در دماغ و این کار را بر آید و هیچ کس بجای تمام کثرتی است و دفع
 امری و استیجاب منفعتی و بر آید اندک اگر اجابت حقان باشد و در میان مغایر است
 که هر بقیه دفع ضرر و مجمل منفعت با باها برسانند چنانکه تمام خواهد بود و دیگر اینکه
 خاطر و مطون و دیگر کثرت و باغال باقی اشغال داشتن غلام بر آنکه در شک و دیگر
 محال است و هر چه در دفع با محال است و دفع اینها حالت بدی در کمال و اعمال بدی در
 بدیست چون در دفع و تنبیه بر آید که در مشهور و معلوم است که در این کار با اعمال ذال
 و در جبهه باغال و حرکت خرد و خجسته و در دماغ است و حرکت آنها منقطع است و باغال
 مفصل در و کرد اندک و در اشغال بر غیر و غیره که استیجاب بر عمل بر این طریق از خداداد
 است و الا اشغال بر این طریق باغال که از روی بصیرت مرکز باغی است و اشغال
 تکلیف فرماید و اشغال بر تمام کرده و دیگر اینکه غایت خلقت عالمی بود و
 و غایت خلقت عالمی خواهد بود چنانکه در دماغ است که در اشغال و در هر حال

کند برای غایتی که در این دنیا خورده شانه ایستد با این دشت که حیوانات و غوالم بلکه
 مفرقین و مدبران و قدری لاجرمه عالم طبع و سخن شد بقی غایت نفاذ و این مشهور است و
 این عالم غایت کل انسان است و چون به صورت و جسم و باطن هر یک از اینها باشد معلوم می شود که
 این انسان غایت حیوانات و به ذرات هم می باشد و این هم معلوم و مشهور است که بگوید
 و بقای نبات و حیوان برای انسان است اگر انسان را غایت نبود می بود و حیوان و بقای
 چنانکه در دماغ این عالم غایت بودی و فعل حکیم علی الاطلاق با بجهت خودی بلکه
 غایت خیر با هم در خرد و ذواته جهان است و این غایت از تحصیل نمودن ذرات این راه سیر کردن
 است و آگاه امکان خواهد داشت و دیگر آنکه خداوند تعالی بقی صغیر است از آنکه نمونه
 بقی که بر جهان است بدو عالم و ذواته است و آنکه است و آن عالم و عقل است که تا اول
 و قوای اشغال باغی است و اشغال بر فرماید و تکلیف نماید و قسم خود را و از هر دو نیز خود را
 مداوم و مداوم و در این عالم با این غرض است که در عالم و در هر یک از آنکه
 خلق باغال باغالی باقیست و در این عالم باقیست و در این عالم باقیست و در این عالم باقیست
 بر خاد و صوت با ذرات عقلی و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 صاحب عقل و خرد و دماغ و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 نیست پس باید بصیرت را باغی است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 و در بصیرت خلافت و متابعت حضرت و سالک هم بنظر و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است
 علی بصیرت را تا در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است

ترتیب از دور و در داد و در کرد و اند علاوه بر این اگر پیشتر در داخل نباشد و این
 در عدد و در هر طریق یکسان خواهد بود و در این استحقاق دعوت ممتاز خواهد بود
 و قدری از آنست که هر که از شریکانش در حق الله استحقاقی از حق او نداشته باشد
 ان بیع من لا یبیک الا ان یتکفنا لکیف تکون ذماتین کفر فی الاطلاق ان الظن لا یغنی
 عن الحواشی و تعدت فرموده است در آیات بسیار که اینست که ذمات الظن مخوفن تخمین نه
 اند و انصیب و تحقیق کارانه گرفته در صورت انضمام فرموده ان سطح که برین در الاضرار جمل
 عن سبیل الله و الله این خطاب با یک اعوانی و یقینی با جاوه است و تعلیل فرموده اینست
 نعم ان یلیقون الا الظن و انهم الا یحرضون قدر موده انعام فرموده قایل باشد که برین علم
 نشان مدهون الا الظن فان انما الاخر خود و در موده و یوسس فرمایند و اذین یسئلون
 من ذمات شرکا ان یقنوا الا الظن و انهم الا یحرضون و در موده العلم انما لا یتقنوا
 انما و انکم ما انزلنا الله به من سلطان ان یقنوا الا الظن و انما یقنوا الا انفس و انما لا یتقنوا
 فرموده است قرنی های چند از قره و اگر چون تکلمین ما نعط انما خود و انما و تخمین
 نموده و بفرمان ظن در خود بلایه مانده و کما نیز که برای تقاضای استحقاق طمأنینه است
 خود را احد نموده اند و کما نیز که پیش از این بفرمای خود قرار داده در حق یتقنوا و
 نظری که در بیوفای با بدعتی و بفرمان برینست که آنها بدعتی ظنه و انما و یقنوا
 که ما سبعا بعد و سرکتها و صاحبان لایستند و معتقد خود را و انما و اصول تعلیمها
 خود انما مستحق ساحت فرموده است انما و سلطان استحقاق نموده و در موده

تکبر کرده اند اول و اکلام و قاف را حقه نام نهادند نام انها از طرف حق تعالی بر زبان
 اندوده و صورت هلاکت نفس انسان است و صاحبان این علوم طیبها و بدعتها که ظاهر
 تفکر و بالآخرین اعمالا امتداد مند بود که اینها که با این ظنون و با این علوم گرفتار شده
 را با بقا نفس پیا فرساید و جهت بعضی علوم و اعمال او معیونه و تمام اینها استجابند
 از خدا و قرب مد و رح و انا و است و اینها بدعت خود خود را مغرب برین خلق میباشند و
 تمام خلق بطرف حصار نظر دارند و خود را بهر زنده شمارند و وجه دیگر آنکه هر کما از او مفصلا
 چیزی نماید که جهت مقتضای انسانی و از انها می نماید و جهات مختلف باشد که از او
 چندین راه جدا کرده و در ظلمات شب بسوی مقتضای حواله و سبب الیه و اناه نمایی باید
 که راه مقتضای او را باشد و بر جمع شعبه نا اطلاع باشد تا با اشتغال پیش رود
 بود از دنیا که درین نزد پس این راهها که همان و مقتضای عیب همان است و مقتضای
 بی با بیان و اختلاف طرف در ان قرار است و سائلان نفس گرفتار و راه و ان
 شب تاریک و نفسانی بسیارند و نفسین مرتکب باید که بر خطا مانی و اطلاع باشد تا با
 پیش رود و نور و صیغه بدعتی است که از این و ان که در می و او که کرم و راه و جهات غولان تا
 باین که بر که در غولان شوی و سر راه را از دست هر که او نیز است که در او حواله
 کرده و در جهات کرمه شیب چون در ده سبب لیل مجرور و در ضلالتی قابل و رعایت
 خود خاصا حق کمرنگ است سبب سلسله و قاف و چند سبب که بدعتی است از عالم و نشان
 خلوص خلقی بر خلق نام خواهد بود زیرا که هر کس را خواهد رسید که با او بدو در طلب

انما

ادمم و راه مانی با هم و در هر یک از این دو راه ما ندیم و جود دیگر بنا بر قوانین
 مطلب پیش از منتهی شمرناست و کلون ما طبع کرده شرح با رسوخ و در خیره
 در کتابی است که مشتمل بر تمام مباحث است جناب صادق علیه السلام با انحصار
 و احاطه با محضرت و چون مناظره بوده و محادله نمود با جبهه صاحب کتب ان حکم در
 اهلین بود و بعد از آن فرمودند که با اینصون مباحث کن پس گفت بهائیان نیز و آنکه
 و گفتگو کرد با راه امانت این شخص پس هشام بعضی از عیبها که در بعضی از کتب
 گفت پروردگار بویا نظر بر و با صلاح او زنده تراست خلق خود را گفت هشام که
 در این صلاح خود چکرده است با آنها گفت شای که بنا داشتند برک آنها خیر
 نامتفرق شوند و مختلف شوند و هه و انا هم گفت دهد و هه و انا با منظره است و در
 و هه اینان را بغرض پروردگار و ایشان هشام گفت که آنکه کتیب شای که گفت رسول
 خداست گفت هشام بعد از آن که کتیب کتاب و سنت گفت هشام که آنرا
 کتاب و سنت در دفع اختلاف و اذاعه دارد شای که کتیب شای که گفت پس چرا من و تو
 با هم اختلاف داریم و نواز هشام بجهت مخالفت با ما آمده شای که ساکت شد حضرت
 فرمود شای که چرا هیچ نیکویی گفت جواب ندادیم چرا که اگر بگویم اختلاف ندادیم و دروغ
 گفتم و اگر بگویم کتاب و سنت و دفع اختلاف و اذاعه میکند با طبع گفت هشام و اگر بگویم
 که اختلاف داریم و هر یک حق نیکویی با ما یعنی خون میباشیم کتاب و سنت بحال مانع
 خواهد داشت لکن من ترا و هیز محبت و اذاعه حضرت فرمود بهر پس که او را بر خواهد با

با اهلین با صلاح و در هر یک از این دو راه ما ندیم و جود دیگر بنا بر قوانین
 مطلب پیش از منتهی شمرناست و کلون ما طبع کرده شرح با رسوخ و در خیره
 در کتابی است که مشتمل بر تمام مباحث است جناب صادق علیه السلام با انحصار
 و احاطه با محضرت و چون مناظره بوده و محادله نمود با جبهه صاحب کتب ان حکم در
 اهلین بود و بعد از آن فرمودند که با اینصون مباحث کن پس گفت بهائیان نیز و آنکه
 و گفتگو کرد با راه امانت این شخص پس هشام بعضی از عیبها که در بعضی از کتب
 گفت پروردگار بویا نظر بر و با صلاح او زنده تراست خلق خود را گفت هشام که
 در این صلاح خود چکرده است با آنها گفت شای که بنا داشتند برک آنها خیر
 نامتفرق شوند و مختلف شوند و هه و انا هم گفت دهد و هه و انا با منظره است و در
 و هه اینان را بغرض پروردگار و ایشان هشام گفت که آنکه کتیب شای که گفت رسول
 خداست گفت هشام بعد از آن که کتیب کتاب و سنت گفت هشام که آنرا
 کتاب و سنت در دفع اختلاف و اذاعه دارد شای که کتیب شای که گفت پس چرا من و تو
 با هم اختلاف داریم و نواز هشام بجهت مخالفت با ما آمده شای که ساکت شد حضرت
 فرمود شای که چرا هیچ نیکویی گفت جواب ندادیم چرا که اگر بگویم اختلاف ندادیم و دروغ
 گفتم و اگر بگویم کتاب و سنت و دفع اختلاف و اذاعه میکند با طبع گفت هشام و اگر بگویم
 که اختلاف داریم و هر یک حق نیکویی با ما یعنی خون میباشیم کتاب و سنت بحال مانع
 خواهد داشت لکن من ترا و هیز محبت و اذاعه حضرت فرمود بهر پس که او را بر خواهد با

هین مشا را اکثر و هشام جوانان و بعد از آنکه گفت در این زمان کتیب واقع خلاف هشام
 گفت هین شخص نیست که با او با کتیب او میشود و ترجم از عربی و عربی و میباشند و در
 با خبا اثنان و در بین بوزارتک زید و حیدر خود بعد از آن سوال کرده و اسلام آورد و چون لفظ کتیب
 و سنت محل الوجود و بدینرا از کتیب خاصیت ندارد که کتیب کتیب است چون خانه که در
 از سلسله خود قرار دادند معتمد خود قرار دادند و استنباط احکام از کتیب لفظ خواهد بود
 اختلاف و خود را بی و خود سر می و خود بی که خلاف تخریب بند کتیب هه بنا بر آنکه
 با شخص بمقام خلیف بر سیده و صاحب مقام طلب نکشته با بد خود را در پناه عالم
 دوا و در از سلسله و احسانا که طریقه عقاید و تبعیت است سر بر بعد و اذاعه استنباط
 خود را در احکام کتیب قرار داد و لا یرو که منع کتیب او حیوان انسان بی بهره ماند پس هر چه
 من خود را متصل بعالی قدس می پیچد که قوه خداست که علمانی اعلام قر میهد و عالم
 شرط دانسته اند عیاش و ابرار است و تعداد اخری است بمقام شهود اذاعه
 غالب تر سیده خود را بمقام استنباط احکام در شای که بر روی هلا از شوی
 یک روز خاموش باش از اخبار و پرسایه شیخ و امر و استاد و در که چه مسافت
 خطی منع کرده بود و لاف کاتبه هه و استغناء و انانی اگر سر کتیب و استاد
 زاد با عمر و عمر الصادق م ان الحی لا تقوم لله علی خلاف الامام هه بعرف و بیان
 معصوم استنباط و اذاعه است و بعضی از ادوات با صلاح با امام و حجت و کت
 خواهد کرد و از یک استاد و ابرار است که ایضا خدا و در بین و بعضی نام نگذاشته و اگر بود

با اهلین با صلاح و در هر یک از این دو راه ما ندیم و جود دیگر بنا بر قوانین
 مطلب پیش از منتهی شمرناست و کلون ما طبع کرده شرح با رسوخ و در خیره
 در کتابی است که مشتمل بر تمام مباحث است جناب صادق علیه السلام با انحصار
 و احاطه با محضرت و چون مناظره بوده و محادله نمود با جبهه صاحب کتب ان حکم در
 اهلین بود و بعد از آن فرمودند که با اینصون مباحث کن پس گفت بهائیان نیز و آنکه
 و گفتگو کرد با راه امانت این شخص پس هشام بعضی از عیبها که در بعضی از کتب
 گفت پروردگار بویا نظر بر و با صلاح او زنده تراست خلق خود را گفت هشام که
 در این صلاح خود چکرده است با آنها گفت شای که بنا داشتند برک آنها خیر
 نامتفرق شوند و مختلف شوند و هه و انا هم گفت دهد و هه و انا با منظره است و در
 و هه اینان را بغرض پروردگار و ایشان هشام گفت که آنکه کتیب شای که گفت رسول
 خداست گفت هشام بعد از آن که کتیب کتاب و سنت گفت هشام که آنرا
 کتاب و سنت در دفع اختلاف و اذاعه دارد شای که کتیب شای که گفت پس چرا من و تو
 با هم اختلاف داریم و نواز هشام بجهت مخالفت با ما آمده شای که ساکت شد حضرت
 فرمود شای که چرا هیچ نیکویی گفت جواب ندادیم چرا که اگر بگویم اختلاف ندادیم و دروغ
 گفتم و اگر بگویم کتاب و سنت و دفع اختلاف و اذاعه میکند با طبع گفت هشام و اگر بگویم
 که اختلاف داریم و هر یک حق نیکویی با ما یعنی خون میباشیم کتاب و سنت بحال مانع
 خواهد داشت لکن من ترا و هیز محبت و اذاعه حضرت فرمود بهر پس که او را بر خواهد با

امام بر نعمت محو الحیاة و اجتناب فساد است که اگر در تخان دو نفر باشند
 یکدیگر خواهد بود و بیکدیگر و در بعضی اجناس متعلق فرمودند باینکه حجت نوالند
 و از داوود کهن بر خدای عزوجل که او را بدو نوحی که استند است و مضمون
 هر یک از اجناس بسیار و اوقات و اجناس متساوی است که فرمود رسول خدا که در
 سزای هر یک از آن که بعد از من باشد که بان کند تصدیق ایمان کند و بیله از اولی
 مرخواهد بود که موکل باشد بایمان و قطع کند از ایمان و تکلم کند با الهام خدا و
 اشکارا کند حق را و در شکر یاد و در کفایت کفایت باین را و از اجناس عظامه
 تغیر کند پس از آن بزرگ است ایضا حیوان بصیرت و توکل کین بر خدایه بر او ما فرمود که
 هر چه شما حدید البصر باشد بدون حفظ خداد و حفظ واقع شوید **فصل**
 در وجوب طلب کردن عام از صاحبان علم ^{یا کتب} است تقدیم فرستادوا اهل الذکر
 ان کتموا لیسلمون و قال خلد لا یظنظر الا انسان له علمه و جناب با امر فرمود
 یعنی نظر کند علم را که بخواند خدا کند که از چه کس اخذ میکند باینکه انسان
 مرکب است از ظاهر و باطن و باطنی نفای اول بقدر سلامت و قوت حیوان و
 حیوان تا آن بعد از انسان است اول بمضرات حیوان و نباتات غذا خورد و توان
 علو و قوت و وجدان و شهوات و حیوان غذا دهند که او در بنیاد کین است هر چند
 او را نشاند تا باینکه نامناسب غذا پس او را هلاک سازد نبات را که در اعتدال
 با انسان شرکت کلامه غذا باشد و این غذا انسان و حیوان را باعث هلاک است

کرد حیوان را اوزان و جویب و انار نبات و محوم حیوان غذا دهند بدون تصرف
 کردن در آن و انسان را اگر چه حیوان و محوم نیز غذا دهند لکن در آن تصرف نماید
 کرد که مواضع مزاج او شود اگر چه در انار و بعضی اوزان و جویب تصرف نخواهد
 علاوه بر این باید تحصیل از و حجتی باشد که مزاج روح انسان را تصرف نکند در آن
 وجه هاست که شارع مظهر مفرود فرماید و اگر مزاج من انسان را استقامت
 منحرف شود و بمرض یا امراض مبتلا گردد البتة طیب خادق باید که در وای
 موافق و غذای مناسب از روی بصیرت بمرض و غذا و در وای ناممرض و غذا و از
 آنچه او را نشاند ممنوع دارد و الا برودنی هلاک کرد پس روح انسان که او را غایب
 غیب لطیف و با اولک حیوان مددک نکرد و غذای و نیز لطیف و از خال عیب
 و در اول مرتب تکلیف و اجتناب از استقامت منحرف و امراض عیب
 و بصیرت و بصیرت مبتلا است البتة بصیرت نامدی خواهد که بر خفا باطنی
 او اطلاع داشته باشد و غذای مناسب است در وای موافق او را غذا و انار
 باشد از مزاج او بخصر و دانشند باشد یعنی فرماید بمرض صبر و از غذا و فایح طایف
 بخورد و طبیعت صاحب علوم و باطن و ظاهر و فون طیب نیز بنما خواهد که در احتیاط
 طیب خواهد و از غذا بخورد هر چند صلیح مرض و غذا از غیر صاحب علم با مرض
 و غذا و غذا و در وای و غذا با بد علاج روح طلبد و غذای روح بخورد و اجتناب کرده
 از کتب و نگاه سخاقت مدبر خواهد و در وای غافل با انسان است قالیح امراض و غذا

حواشی طیب و حجاب نمود و یکی از خود زلفه بد زای و نسیم او خواند و بگوید خدا می داند
 دهد و در او و مناسبت نماید و بعد فاله معطیاتی نسبت به بدیها فال شده است تجلیه او
 از سطح غیره با او من ایضا سوی را با یاد و روی بتسبیح دعوت نماید و گمراه باید
 پستی که کمال بیخود و آرزو او خواهد که هرگز نشاید بخت محمد زاده نماید باید بضمیر
 باشد و الا هرگز راهی داخل و غیب نمک و فیناس استیضا مبدی نظر کن در احوال او اول
 ماند که چک در زلفه علم سنجیدند و ظن و فیناس و زلفه استیضا را سنجید خود
 فرود آید و در وجه اختلاف بسیار و هر چه و هر چه اضافات و بجهتین در حال
 دو نشدند پس هرگز من از خود زلفه بد زای و خود در و کن وجود او را بیخ
 اگر که از آن غیر محال باشد و بزرگ امراض عسای در نهایت خفا است اگر خود در حال
 حواله یا از هر صبر بخار به معراج جوی بود که فلال کرد و چه که فرود هرگز عمل بر آن
 و چون سنجید که در حالت و کسب که خدا کند و غیره اصل داخل باب ضلالت آنها شود
 و هر گاه مستحق شود مشخص بدست و بی خود محتاج عاقبت شود و هر گاه محتاج آنها شود
 داخل باب ضلالت آنها شود و اما نکته داخل باب ضلالت آنها است و بر آنکه اصل استیضا
 بر مائت است هرگز نشاید زلفه او که بر و خو عمو باید و باید به مائت استیضا هر چه بد
 بدایه صورت اختیار و عاقبت و هدایتی خطای علم را از این استیضا استیضا استیضا
 که در من وجود او ترا و مکتوب است و در او باطن بر او را در استیضا استیضا استیضا علم را الله
 شیخ را پس چون بعد استیضا علم رسید و سنجید و در وجود خود فهمید یکی از سر خود استیضا

بر خیزد از موطن و بر او بچه کاره کبریا زور و سه محو و تباها بر او اوضاع و احوال و احوال
 او بود و در احوال و من صحبت او را بر ما سوگند کنید که آید چون طالبه نشود پس در
 تحت صحبت پیر بر یک طرفی را نماید بر چه که شرح در تمامه آن محاذات اسلام
 الزام بخیر من محاذات الحاصل علی التراب و من حضرت مجلس خلسه لی من ابن ابی ایمن
 من عمل سنده و از رسول خدا است که فرمود در صکره ند خوار بود من عیبی که تا که بحالند
 معاصرت تا بیخ فرمود تا کنه معاصرت که کند که خدا را از دیدن او یاد او بیدر چون صحبت
 در علمها افزاید و چون ملاحظه عمل او کند و عیب مخرجت کند و بیست چنین کند
 آنکه متعلق با خلاق و در خانی بی سنده و علم و فرین عمل شده باشد و عمل او از شایسته
 هوایان باشد با چهرن او را بی بی سنده ذکر مقدمه او و صفات او شوی و چون سخن گوید او
 واقع و حال گوید که تا آنکه در چهار مقام حیوانی دور و مقام علم بود بکسر کرد و در
 عمل او بر آن است و استاد آنجا که نفس انسان اینه مانند است و مقابل هر چه او را
 صورت او را خاکی و هدی چون ناظر نظر بغل او کند صورت نبش او که از او در سست
 باخترت باشد و در ناظر صورت او از زمین هر چه من از بیست و بیست منظور نظر
 داشته هر گاهی که خود را از او منشا بر یافته و اثر این صفات را در خود دیدی
 بدانکه ان عالم عدالت است و اخذ علم او او باید کرد و خود را بر ذات من بگشاید و
 او بخت و سلامت صحبت او را بر ما سوگند کنید که او آتش خدای وقت و پیشوای حلال
 و چون طالب علم بغض از او من تا بر کردید باید بپوشید سنده با آنکه اینست و در ناظر

و چون بر ایالتی اراکین بد جانان اشخاص و مزایای آن در جو نسبت است آنچه نسبت به
 یکی از معصوم باشد و یافته شاید نسبت بد یکی از جاری باشد بلکه خلاف آنست که
 جاری باشد پس هر صحتی یافت که بفرمانند که این را از افسوس بکشند تا نسبت بود حکم
 خدا چنان است که نسبت به کفر یا نسبت نبود اگر غیر این باشد عمل بر بعضی قیاس باشد
 چنانچه صریح باشد و بدانند که آنیکدام علم بر آنها اطلاق می شود و آنها را عالمی نامینند
 صفت بودند که صفت علماء شهرت که از آنها بعلماء مقبر می کردند و آنها بودند که از عالم
 اجازت یافته که احکام قانونی و اخباری دانستند و اینها را مشایخ روایت می گفتند و از این طایفه
 تسلیم القدر بود این باقیه نیز بعضی می کردند و نسبت این بزرگواران مشایخ طریقت نسبت
 حضرت منونی بود حضرت حضرت که در همین ایام نامور شده بود و حضرت تعالی از
 حضرت حضرت اخلاقی و علمی و روح بود و حضرت حضرت و همچنین مشایخ روایت با وجود
 اینکه در اخلاق نفس و علم و روایات راه باید رجوع کنند به مشایخ طریقت افضل و مجتهد
 مریدان مشایخ طریقت و از این جهت بود که افسوس در اول مشایخ طریقی کمال تجلیل و تعظیم از مشایخ
 روایت می نمودند و دعای شریعت خود را به مشایخ روایت می نمودند و اتباع خود
 نیز از هر جموع بان بزرگواران می نمودند که لا ینفع علی من بدیع سیر الاستلاف من المؤمنین
 تا علماء طریقت بودند که از آنها با غشاییان با فضیله و با غشاییان جمله تقیید کردند
 طریقتی آنها بودند که از نام نادون و غیر آن بودند و خدا بنیاد است که آن خدا در تعلیم
 ادب طریقی و این دو فرق است اول با غیر تصدیق و طریق و معلوم دیگری رجوع میکند بکن

بر خود ندانند و یکدیگر تعظیم و تجلیل می نمودند لکن مشایخ طریقت هر وقت که چنانچه
 روایت می نمودند و احوال آن بزرگواران را چون احوال ائمه شریفه مشاهده می نمودند
 داشتند و امر اجازت و اینها را افسوس داشتند که بدندان اجازت احتکاد مقام یافتند
 دعوت و اخذ بیعت بر می آمدند و اگر داعیه خویشی باقیست و کس نمی بود بدندان اجازت و معصوم
 یا از کسیکه بخازان معصوم بود از او می زدند و فاسق می دانستند و مؤمنین معاشرین را
 تا از حرام می داشتند و از او احتیاط می کردند که کویا اجازت و اخیر باید صحت و صحت
 دعوت می داشتند و تسلط اجازت علماء شهرت و تسلط اجازت مشایخ طریقت و معصوم
 تا این زمان نایب و تسلطی از علماء مجتهد اجازت خود را نوشند و معصوم داشتند و این
 اگر چه در واقع کما شایسته استخوان داشتند و باقی اولی که در پیشروین چنین می نمود
 که کویا تا تسلط استخوان داشتند و استخوان ابرای مجتهد تصنیف الشایب بودند که اجازت می داشتند
 آنها را هم در مشایخ احکام و دعوت و دعوت و احضار بیعت با آنها با افضیال حکماء تقیید شده است
 و این فرقه صاحب برده و قیاس بود و ندانند و در ذکر دیگر در بحث مریدان بزرگواران بود
 و با مرتبه مقام آنها تفاوتی نبود و ندانند شریعت علماء مساوی و الاضیاح صحت و اول
 سادگان شاه و شایخ طریقی و کویا از آن فاضل است بان در فرجه دیگر در دنیا می نمودند
 سلام افضله (جمعین و صایه تسلیم بان بزرگواران بود و احکام ائمه واحد است که از
 از آن بزرگواران مشایخ اهل بیت بود که اجازت داشتند و در شیخ روایت
 و جده آنها که مجاز و اول امامت شاعت و ندانند و جده آنها که مجاز و اول شایخ بودند و ندانند

و چنانکه در هر دو صفت با او بود و چون محمد حقیقت در هر دو امر جاری بود باعث شایسته
 و تبار او شد و معارضه و مخالفت با ایام برآمد و چون بر او شایسته بود بلکه معاند
 بود با امر سلیم بود و بعد هم از حضرت با او و فریاد امر با او و مقام دعوت و تبلیغ انگار
 نشاء بعد از عیبت و سبک و سبک از برتر کوا و از این سبک سلسله اجازت جاری بود و
 این زمان و عبادت و خواست بود و الی غیره و الفاعل عمل الله و جبار و از باب خلیج این اجازت است
 که در غیرین دعوت نکند که گفت بود هر که او نام او را شناسد حق خلیف شایسته است
 نیست و بود و فعل برین احوال اول و چون عالی اجازت داشت در وقت حکام با اهل بیت
 باید دست و پا نماند و از آن عالم و دعوت را باقی و در هر چه داشت و ملاقات و صحبت
 بر اساسی و اخلاقی کرد و در اول امر انفعی سلیم و انصاف و اطاعت از هر بی اذیت بود و آنکه
 که از علم و فطرت سبک عمل کرد و انفعی سلیم و انصاف و اطاعت از هر بی اذیت بود و آنکه
 و بعد از آنکه شود و بعد از آنکه شود و آنکه شود که در غیرین که نشاء و معاند است
 شوق عمل بر و نبی است و این شوق خواهد شد و نیز که در ایام و اولیاد و تحقیق و اجماع نام ختم
 خواهد شد و باعث تبلیغ است و باعث تحقیق خواهد کرد و دید و آنچه از آنکه در این عالم
 علم خواهد بود و اگر چه جهل نماید و آنچه از آنکه خواهد شد و جهل باطل خواهد بود اگر چه علم حق
 و اذیت غیره بود و اخبار بر هر که نیست در زمان حکم از هر چه و منسوبه و احکام از هر چه حکم
 نمیکند حکم حق الا آنچه برین نباید از زمان ما اصل نیست یا از آثار او و فکره و اختلاف بین
 مردم باشد خطا از ایشان خواهد بود و سوال از علی و در غیرین بیکر است و در هر چه که او که

فرمود نبی است و در هر دو صفت با او بود و چون محمد حقیقت در هر دو امر جاری بود باعث شایسته
 بر غایت برتر که خواست که علم خیر که نیست از برتر که از علم نکند و خاندان او ایضا و در
 با اهل حق و خاندان ایشان از دست او نشاء و عصمت و تحوی همه نیست که آنچه از این بود که او را
 نیا و شایع است که او را در صفت با او علم است و حق با آنچه از غیر این است و باطل است و باطل است
 فرمود این جناب حق است که فرمود ما مدینه العلم و جهل باها ایضا لازم داد و اخباری که
 با اهل بیت و فرمود است که با اهل بیت علی و سیدان نیستند منقطع که اشتهار داد و بجز علم و در
 ایشان که در لایحه از در حضرت تعلم در سبب ایشان همه دلالت داد و نیز که علم از این است
 و سبب ایشان از این است که در غیر اینها داشتند باطل است و باطل است و باطل است و باطل است
 در طلب علم بر این است و خود را خواهد که در عبادت است و خود را خواهد که از علم با ایشان بر این است
 عالم را خواهد که عالم را خواهد که از علم با ایشان است که اجازت و صحبت و منسوبه با او است
 باشد بر هر چه در این عالم است و خود را خواهد که از علم با ایشان است که اجازت و صحبت و منسوبه با او است
 در و کن که نامی بر او که از قبول متابعت با او است و بیست سال شومر فغان حضرت بر این است
 برتر که خواهد و هر چه در این عالم است و خود را خواهد که از علم با ایشان است که اجازت و صحبت و منسوبه با او است
 نه کافر در عهد با او باشد خلو کا و اذیت و شک داد و انفسد با تعاون جنگ نام
 انفسد چون کن با اهل بیت که فرمود و انفسد از اسبابها است و منصف و قیام
 ایضا از این است که در علم با او حال و شک و در خود را خواهد که از علم با ایشان است که اجازت و صحبت و منسوبه با او است
 و لایحه از علم بر او و منصف با او که از انفسد که نشان کرد و از ایشان است و لایحه از علم با او است

باز هم خبر کرده اند و نیز در بی مشایخ طریقت و انصاف لعین خود قرار داده و هر ازاوی چون

مشایخ نامت ذلکتر بودند و میخواستند کل شیخ علیهم السلام را از خود دور نموده احوال حکما را در دست
خود بر زبان آورده و خود را اولیاد و اولاد و اولاد حکما که اولیاد و اولاد اولاد حاکمان مشایخ و غیر
برو داشتند و اینها نیز در وقت بیخه که بجای از بیرون می افتاده و در فکر این راهها اندک خود را
بزرگواران و اولاد حکما و اولاد اولاد حکما از آنرا ذکر کردن که اندک اندک و ان شایسته و
علیهما اذشان بهره و ذکر و تدوینها واجب و مطالب می نماید و بعد با اعتبار به معنی هر کویست
و قتی که خود را بزرگانان و اولاد حکما و اولاد حکما و اولاد حکما از آنرا ذکر کردن
و اینها بودند که آنرا شیعه و معتقد و معتقد و معتقد و معتقد و معتقد و معتقد و معتقد و معتقد
عالمین نامیدند و باید دانست که خلف عالم و اولاد اولاد اولاد اولاد اولاد اولاد اولاد
و شیعیان پس برای اجود و دیدن که تکلیف ایضا باشد که تجانی و ذوقیه یا در وقت تجانی
از او غرق در بندگی او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او
برای تعیین دنیا و دنیا از طریق او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او
خانها که سبب آن بود که بجز بنویسند هیچ کار نماند و در حدیث دیگر هیچ تغییر نموده است
که آنرا که سبب و در حدیث دیگر سبب است و باقیه همین است و اولاد او و اولاد او و اولاد او
اجتناب بسیار از مطامع و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او
که خیر جلیل سلطنت و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او
طلب نکن که هر چه در این خود پس خود فرقی نماید که کار و اولاد او و اولاد او و اولاد او

بدان می خود را تسلیم او کن و دست منافع برداشته و دست هر چه میل می کرد خود را دست

کردن بجان سبکی کردن خود را خلاص کن و حضرت فرمود مرا ایشان را در تحمل شکر الله متعالی
بندار و ذکر ایات واجب بسیار و مدح علم و طلب علم فرمود و هر چه در این راه است که بر آن خال
عمیونان ایستادگی کن و در این راه خندان علم از علماء و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او
من اقوام الرجال و تقوی فرمود اولاد کردن را و کسی که از آنرا دست بردارد اولاد او را فرستد
لا یفریک الله العقیبه و بعد باقیه المطایبه شیخی ایضا که هر چند در راهی که علم عشق بود
نباشد و قال الاخر عاشقان را شد مدد من جزو دست در فرود من سببشان در حدیث
خامشند و غیره بکار ایشان میرسد تا عرض تحت بانها در ستان او و شیخ و اولاد
فریاد اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او
انظر که عشق می او فرود بود بوخیزند و مشایخ و شیخی که در معاد عشق که در نظم و حدیث
فان الهیة اشیاق باخونه و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او
باشد یعنی صاحبش را طلب و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او
نکر همین دانند که فرمود شاد باش که عشق خوشتر است از مال این مسیخه عالمهای اولاد
لطیفه اولاد او است که صاحبش را طلب و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او
صورت حکم غلبه بودی خلافت را و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او
ظرف و تجویز و احتمال غیر از اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او
که آنکه که کند حکم که حکمها غیر از اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او

در حدیث

علم و عقل و نظیر و نظیر بوده است و از درجه علم ساحت است نظر کن که بدین بیان است
و خدا بنات سبحان علیهم السلام که سالکان راه و آخرتند محل اختلاف شده است و در میان
حکماء و هر کس بر همانی توحید است اما در میان ما و خود را صاحب علم مینماید تا آنکه خود
احوال خود را میداند ^{خبر معلوم} و اگر نه این بود که احوال غیر معلوم مینماید و دیگر چه برهان بر
غیر معلوم او نیاید با نه میگرد و بنیاد غیر معلوم او را خود مینماید است مثل احوال
وجود و وحدت حقیقت وجود که این دو با اطلاق غیر مترادف اند و باید بدین
این دو را با ذرات اطلاق توان معلوم نمود در میان حکماء و متکلمین محل اختلاف
شده است و مثل علم حقیقت شانه که محل اختلاف شده است و مثل علم احوال
عالمی و مشاطین که بر آنه هر کس تمهیدات نهایی چون اقل یا اولی و ثانوی
و شهود خود ندارد و در محاجه بنیاد و چون سایر صفات الهی که با نه متکلمین
حکماء محل اختلاف شده است که با صفات حقیقت غیر ذاتیست با ذرات بر ذات
سلب نقایض آنها است و مثل حقیقت نفس ناطقه که با هر حقیقت با جوهر منطوق
با هر حقیقت است با هر جسم معاد جسمانی را در با منحصرت مقادیر و در و حقایق
با بعد از موت بقا دارد بر فرض نقایض با بقا را بعد از بقا بر فرض نقایض دون بقا
این مسائل بدیهی است در پیش اطفال سلوک اگر چه بعضی از مسائل را حاجت بدیهی
یاست که شعور شعور خود مینماید که در استیصال دیگر که معلوم است و محل اختلاف
جدید میان حکماء و در میان متکلمین و جدید میان حکماء و متکلمین احوال و ذرات

فصل اول و مقصد و دعوات علم مورت وحدت و از احوال و ذات و غیره و اولی است
که فطرت صحیح و از ادب نامتناهی بود حاصل بد مورت ظلمت و خفا و اولی و از ادب
حجالت باشد حکایت کو زبان و معرفت پیل معرفت زیاده اذان بر همان و احوال
اگر شیخ هدایت پیروز است از ادب هر یک بود اختلاف که استوار است و گفت هر کس که
اختلاف و گفتشان پیروزند چون صورت حکمت از دنیا است با نه عز و عز و پیل
نار و گوید پیش نیست محبت خود بیخود و در حکمت در چه چشم فطانت بود قد و محبت خود
بیخود و خود چیزی و سایر ذرات نفس را در دو کد فتنه که فتنه و سکر و سول الهی است
عقل خود را و رسول عظیم داند و عقل با فضل انام کامل پیدا در زبان مده و این عقل را در
پیرانو چشم عظیم جوهر و بر خود را و شو کر بفضلتی بر هر نفسی که در نشاند
خدا چندین رسول بجاوه از خود را و خود سبک راه که در عز و در محبت خود را در کارگاه
و سکر بر با و رسولان نبی که از او زیاده و خودده بیخود بر اینه جوهر زیاده چون با دیگر
انگیز است ایلمی شو تا ما ماند و در دست عقل و افران کن اندر عشق و دوست
عقلها با رنج از او فیک او است اندر این ذرات که کن طاق و طرب با غلاد و در محبت
نوحی با که را علم و نقل موحن ذات بیخود است است از هنر بیخود و در که فتنه
است به که با علم تا در ابدت عزیز نیست و از فضلات شیطان شسته شده
ده مال طبع ایمان در دل بود اخل شود و از نوایمان نوزادین حاصل کرد و در این
اراد شوی و از نظیر و نظیر و خود را بی و فطانت است مطلقه بوده که در بی و مال ضد و الذی

القرآن و ضوآن الله غلبت بها و انما اسفاره بعد ما استنار قلبه بمشاهدة الاحياء حتى ابرأ
 كالمشاهدة في حاشية حيث قد ذكره في مكويد است و يعطون اذ ان قد عدها منها مجردا عن
 و احاطت است بافكار اوله القدابه و الانظار بجهت حصول شوق بسوء اصول تا كفا
 کردن مشق سيق نفس بنفوس معقول با مشغول زیرا که مجرد از انشا ش حاصل میشود
 نسبتا و اطیشار قلب و اذ بحسب نفس و اذ حد دل و حویله مدانی بلکه اینها از جمله چیزهاست
 که مستعد میکند طایفه از برای اسلوب طریق معرفت و وصول به اسرار مآکره
 داشته باشد بطریق ابراز و منصف شده باشد بصفتان اختیار و باید دانست شود
 که معرفت خدا و علم مقاد و علم طریق اخوت نیست مگر با اینها اعتقاد که فایده احد
 کرده یا نصیب گرفته بود انشا زهد و مباد و و بر آ که مشورت بنقلید و محمود و تصور کننده
 میشود و بر او طریق خفای چنانکه در به الهی کسود و میشود و مثل میشود و از برای فایده
 ظاهر است و از برای خاد فیه که کوچک شمرد و اما در تمام لذت محسوسه و اکسبات و استغناء
 معرفت عمال و خلایق و تحفیفة الحفایق و اما بجهت طریق محرم کلام و محاد لند و غضب من مراقب
 خفا که عادت مسکن این است و نیست مجرد بصفت چنانکه در اصل نظر است و استقامت کار
 اصحاب صلاح و فکر است چرا که هیچ اینها طلماب معنیها فوق بعضی از احوال تیره و کمال
 بر عادت من لر جعل الله نور فالد من نور بلکه این معرب بکنج و پیچید است که مره ان نور است
 که بعد فاعله از قلب او من حبس نشاء او بنام قدس و طهاره و است بین و اندیش
 از حیالات و اخلاق و هیئت و عیبی که در بین و میل به غار قلمدان و قرآن است اعطاء سبکم

دستها و از اینکه صنایع کرم چرخها و عنبر خود را در حقش کرده انرا منقطع و محاد این را
 اهل کلام و ند فیضانیم و نداد که بن جزیره ایشان زاد و قول و سخن ایشان و اما طاهر شد
 و از خبر بواسطه نور ایمان و ناپید خلا و ندستان که فیما من اینها عقیقت است و اینها غیر
 مستقیم من و اکدا شنیدم از خود و از خدا و رسول سه و هر چه عا رسید از اینها ایمان و زودیم
 با و نصیحت کردیم و هیچ خیال و حقیقت نگردیم بر آنجا و بلکه افلا کردیم بهدایت
 حقیقت و با اینها ندیم تا خداوند کسود بر طلب خود کسود من بودیم دست کار بود برکت
 مشایخ انحضرت و مشغول مشورتیهاست حوام صوت نادان و مثل سخن باه و بل
 چرا که نام اینها فتنه مصل و از جهاد و صواب لغزش دهند است و اینها است که سبک
 چون در سلسله ایشان بقیات و بزای اینها با و در شان شوند بعام خود بدانکه طایفه
 فتنه و تکه در این زمانها و متبانه مردم جنباشده اند خصوص طایفه خلافت کما
 و مقدار بکه در ایران خرد و اسد و با انواع عقاید فتنه مبتلا و انواع اعمال است بیخبر که
 میشوند بنا بر اینها موخت با و در چنانها رفت زیرا که اینجا کلام در و پیشا تحفه خود
 دان تیغها کلام از نیست گفت خود و در پوش عمل خود فلاز میدهند و چهار شاه دل را با
 قریب میدهند تا از راه میرند و باید دانست که آنکه در این از عا حکام ملت الهی
 بزین برد و عا با حکام علیه نداشته بکلی نرک کند با این شایه کند و چنانکه ما به سر
 نداشته باید مزاجت نداشته باشند تا نکرند اهل شرج است که مرت اسلاجه و طلم افلا
 باشد بنا اهل سلوک است که حزنش و من و طریقی و با باشد زیرا که خاقان طریقت شریعت

آنکه که در وقت بی اعتنائی باشد البته اهل طریقت نیست که شریعت بمنزله پوشش است
 طریقت چون منفر مغزیه پوشش محالست بماند و در چنین طاغیته من عندی که منقطع
 و متکلیف و کسانیکه بپاس علماء ملت بیرون آمده و بیخود حریره خود چنان و کلام
 عرفاء و از امثال خود یاد گرفته و در وقت بول و در پوشش مل خود فرود داده بدو دانند
 اجازت در علماء اظام به تمام و غلط و ضعیف نشسته است که نشاء و خود را پرده هیچ خود کفر
 نموده گوشه افرازان با قوال اینها بظلیل وقت بلکه اضلال نصر است و از این جهت است که غالب
 علم بجای که در او پیشود مدین در او محمل نمائند و هر یک از آنها علم را در وقت ملاحظه کنند و قول
 و فعل او را بشنوند و بمر خود را بنگارند و بعد از آنکه تحقیق کرده و حال را بقیصتا علم که ساقی
 اول است و در این وقت شیوه در تمام باطن است که مشا اهل تکوین و در این زمان از باطن
فصل دوم
 در بیان حرمت خوف و طلب علم بلکه انکسار و اخلاص است چون است
 سزا بآنها خود را در داده و در سخط خاطر خود را بالقوه در آن و در بقیه که است و در مورج جمیع عقو
 موجودات را در عتبات برود و در هر کفر و هر نفس با توفیق بقیه قوه او را اول شود و ضعیف است
 فعلت بر لب و حاصل کرده و در بقیه کون در آن است که بزرگان با تمام ارباب است که توانند
 تمام و در کمال و در اخلاص بصلت میباید و چون لطیف است نسبت واقع است بین عالم سخط که عالم
 در وقت الحقیق باشد و عالم علوی که عالم علم و عالم ارواح طیبه باشد و در آن و در وقت که
 سزا است توفیق بر آن کردن و عالم علوی و عالم علم و در آن کردن و در عالم سخط و عالم محفل
 پس هر طریقت که در او در دهان طریقت نیست تراشید و حاصل شود اگر در و او بظن عالم علم

باشد در هر نفس فعلت حلیت بر او حاصل شود چه شاعر باشد یا غیر آن فعلت و آن علم با کمال
 نباشد و چون بکلف در بد و امر و در غرض از ظاهر علم تکوین است در روح بخان و است که قوه
 فعلت حمل از او را مل و در فعلت علم و قوه فعلت علم ناممکن شود و خطاب علم هر است که
 روی خود را بظن ظاهر علم بداند و چون در نفس با احوال محفل دارد و در هر نفس فعلت محفل
 که فعلت عالم از او را حقیقت است بر او و حاصل شود باشد روح بخان و در کمال کمال است
 علم در او نمائند و در این وقت بین شخص مرتجع الحجه خواهد بود و مرتجع فطر بخان شخص است که
 اصابت محطرت قوه نام بقیه قوه فعلت و روح طیبه بدان نماید و معنی از عالم و نظریه فطری
 که نظرت است باطن قطع و در تمام نظرت است باطن برکت در این شخص است که باطن است و در وقت
 در ظاهر و در باطن از این زکوة نماید تکلیف است که نظرت او بر او مشهود باشد و چون در نفس او
 بلا رغام نباشد صورت فعلت حمل است و فعلت محفل حاصل محفل است و محفل فطری
 همه ارباب است در این وقت در آن و در آن نفس را بداند علم تکوین حرام خواهد بود و در هر
 و طلب بلکه حرمت طریقت و توحید و چهار است که با تصریح او الا التزام دلالت دارد بر وجود
 علم تمام دلالت دارد بر بقیه معنی که از او طلب علم است آن که در برده طایف قون و اصطلاحات
 کردن چنانچه ارباب در کفر مفسر نیست و در هر نفس حیا بر یک دلالت دارد بر قوه نام و در
 علم مثل طلب لغام را به معنی دلالت بر هر نفس دارد و در هر نفس حیا بر یک دلالت دارد
 بر اینکه علم با طلب علم محطرت است و در هر نفس حیا بر یک دلالت دارد بر قوه نام و در
 بلا شند و هر باب در علم مخصوص مشمول بود که با آن علم محفل همان کردن متبرک

ابودرد جوان بود و علم معاصر رسید که همه ما علیه السلام با اولان برزگوارا استند
 میباشند و گفته اند و فضلا و هم چنین خبا که دلالت دارد بر اینکه کسی که در طلب علم
 میرود شهادت مرد است زیرا که آنکه در خوف از عذاب و علم بداند و در حال پیری و آید
 بر او حاضر شوند و او خود هم مشاهده نمائند که اهل عالم هستند تا بدو هم چنین خبا که در
 خاور و بر اینکه هر کس در طلب علم باشد هرگز خداوند او را از راه نیست بر ما ملائکه
 او کند تا ملائکه با آنها خود را در زیر قدم او پنهان کند تا با هر چیز که او استعفا کند و غیر
 از خبا فضیلت طلب علم و فضیلت علم هر قدر که بزرگتر باشد فضیلت طلب علم بیشتر تکرار و فضیلت
 به علم حاصل شدن زیرا که فواید اصطلاحی را مؤمنان کافر ^{تاسف} و عادل و شریف و متعبد
 توانست طلب کنند و امری که مشرب باشد متبا مؤمن و کافر باشد و از اجابت خود ان امر
 مزین و فضیلتی نباشد و الا با نادان که در خون طلبت ما هرگز نباشد حاصل شراب استند
 حال آنکه هر که در فزون طلبت و شیطنت با ممانعت نرود مدوم هر روز چنانکه در اینجا
 اختیار مذکور و در اینجا ابراهیم و است و بیشتر این اختیار چنانکه دلالت دارد بر معنی علم
 دلالت دارد بر هر چند و خوف از طلب علم چنانکه حدیث شریف من سأل الله بؤماه فهو مشفوع
 دلالت دارد بر هر چند و خوف از طلب علم کردن و بسوسه دار علم حرکت نکردن و هم چنین
 اجتناب و یک دلالت دارد بر وجوب مشاهده کردن تا نام خادقی و وجوب نیست کردن و قبول
 و لایست نکردن و دلالت دارد بر هر چند خوف از طلب علم زیرا که قبول و لایست نام کردن نیست
 مگر در وسع خوف از عذاب است و علم نمودن و ان خبا که دلالت دارد بر اینکه بعد از خبا علم

باز حرکت و خوف ظاهر نیست بلکه حاضرین در بلاد نام با بد بخت و خست کردن امام رسالت
 بسوسه امام و قبول و لایست و از کرده با او نیست خایند و کسانیکه در غیر بلاد امامت بعد
 از رسیدن خبر خاست با بد بخت که استغفار مانع و عالی و قوه نبی که در آن دارنده کتاب
 بسوا امام و قبول و لایست نیست و کرده مراجعت نمایند بسو قوم و امام که حرکت کند کان
 درواهند معذرت و درند و قوم هر نماز که در انتظار آنها نباشند در عذرند دلالت دارد
 بر حرمت و خوف و از این جهت است که مشایخ کرام و علما اعلام و خوف بر تفسیر متبا اند
 تغلیب است در و انانیت و نادیده سر نغیبه با آنها الدین انما اصبروا و صابروا و ابطلوا است
 دارد بدوام تو خیر با نام و تو بطلد بسوا امام که نیست تکرار و خود را بحجاب خدا و آخرت
 که هر مودت ذکر یاد کرد خدا است با حقین ذکر خدا است و این نیست تکرار طلب علم و از این جهت
 امر نیست مشایخ کرام هر کس با که دست بگیرد و نماندین بوبه و ذکر همه نباشد که
 دوام که بمنزله صیقل است بر لبه نفس که با این اسطه صورت غیبیه اخرویة در آن صیقل نماید و بعد
 مدام که عینا خست و مرابطه با امام زیرا که بدون این صیقل در این مرابطه حصول علم محال
 بلکه این بدون این حاصل شود از لغوش و صورت و کلمات حمل مرکب خواهد بود که عالم
 اعلام بداند الهی نامیده اند که چون مرضی از قالیج برود نباشد و از این جهت بود که
 در اول سلوک پیشتر مشایخ از تحصیل علم علوم صوریه متع و بیکرند تکرار بعد از صبر و
 از مشایخ شریفه فالسبه و چون تا اجلا استکمال و تمکن در ذکر و فکر به باشند و اولی
 میدادند و در تحصیل علوم و عرفان و این سر فیضه الرمان اللدین انما انما علم فلان

لذکر الله و تائید من محو و کبریا کاندین و اول الکتاب من قبل فضل علیهم السلام
 ظهوریم و کبریه هم فاسنون دلالت دارد بر اوج غلب علم زیرا که طلب علم نیست مگر
 برای کردن بسوی دار علم و تصحیفات و خواستین موصوف شدن که در جمله آنها خروج
 بجهت یاد خدا و استنطاق و تفریع بر موصوف شدن جمیع نیست مگر تفریع بر موصوف
 طلب علم و هم چنین تفریع کردن بر عدم خروج از سطح تهود و تصدقا با استخفاف از انبیا
 برکت و عدم خروج بسوی در طلب مگر تفریع بر عدم طلب علم **فصل اول**
 در بیان شرف محال است اهل علم تا اهل دین و مذمت محالست کردن با اهل جهل است
 با جهل ترکیب بدانکه فضل انسان چون است بی نهایت مغایر هر چه او را بدو است و در
 او دان تا بترکند و ازان هویدا کرده و ازان جهل فرمودند که هیچ دو نفر چه با هم نشینند
 مگر اینکه حرکت کنند برهه باقی و فضیله با یکدیگر و منقطعند زیرا که اید و نظر که بر یکدیگر
 غالب باشد لذا بیکدیگر خیر نیشتر خواهند کرد و این در هر چه هر چه در دگر
 ظاهر خواهد شد و بر پایه حرکت خواهند کرد و اگر جهت شرف است باشد بکن خواهد
 بود و در همین که خرد و بگریه شرف است با صاحب خیر غالب خواهد شد و در حق
 محاب خیر است با صاحب شرف است خواهد شد و هر دو جنبات ضایع است که در
 که احتیاج من بعد از آن ضرورتات معاصر و مضامین خود برد و بخواهد بجهت اینکه اگر
 نخواهد شد که نشوند چینی چون بر اهل زمان حرص و هوی و دنیا و اولیای در پیشند
 و محال است آنها که هیچ نگویند نخواهد شد که حرفی از آنها نشود و همین شهبان سخن

انها شروع و وجود آنها خواهد کرد بلکه میگویند که وقت اهل دنیا بدون سخن گفتن نیستند
 او نیستند چنانکه وقت اهل خیر بدون سخن گفتن و شنیدن اثر میکند و از این جهت بود
 نظر کردن در وجه طالع است و نشانه و وجه طالع است بلکه همین است
 بلکه میگویند که از اشارات ایشان چنین مستفاد میشود که نام طالع ایشان بدین و بزبان
 او زدن و بخاطر او زدن طالع ایشان است بلکه افضل عباد است و از این جهت است که
 او شایع صوفیه مرایطه با امامان است و از این جهت است که با این پیوسته نصب لعین خود فرود
 طاقتا بند و بیخ خانه دل را از اجتناب بر طاعت صورت ملکوتی امام داخل خانه ذکر کرده بلکه بگوید
 که داخل دل شده بود بواسطه بیعت کردن با امام و در وقت سجده هواها و اعشای است
 پنهان بود اشکار شود و نور هم پنهان بین اینها هم و با اینهمه عند حال او شوق و اشتیاق
 الارض نبود و پنهان او را هویدا کرده و بنده الارض غیر الارض زمین دل او را باشد
 صورت ملکوتی امام صورت خیره او شود که قنات خیره او باشد که هوسها و غماها
 امام است و اوقات سفره زمان گوید که من گویم بوی زمین مقصودم لتابع السعالات حاله
 عن هو ترانه او در مظهر امام مشهور کرده و محل نزول مسکین است مگر کرده و در اینها
 صورت ملکوتی امام جوینا پند با خود نماید که اول تقام حضور و فکر و نزول سکینه
 با جو حلال کانیل نامن هوی و من هو اما عن روحا اعلیاینا با جو اعداد کانیل مرکم
 بطرف و لب کانیل من مایه که در زمین و در بدن با جو و مگر بجهت که او وجود است
 و اثر اعداد و تان کانیل حلال و اظاها فی حاله که در حدیث و بی عین ضلالت

لذکر الله و تامل بر شمس بخور و زکونوا کالذین انزلنا علیهم الامکان
فلو انهم و کبر بهم فاسعون دلالت دارد بر خوف و طلب علم زیرا که طلب علم نیست مگر
برای آرزوی سوی دار علم و تصغیرات و تخمین موصوف شدن که او جمل آنها خضع
بحققت با و خدا و استنباط و تفریع بر موصوف شدن بحدیچ نیست مگر تفریع و توفیق
طلب علم و هر چه تفریع کردن بر ضد خروج از سختی بود و تصدق با سختی و انقباض
بر مات و عدم خروج بسوی عدم بر تفریع بر عدم طلب علم **فصل اول**
دوستان شریف مجالست اهل علم و اهل دین و تندرست مجالست کردن با اهل تجمل و اشنا
با جهل ترکیب با آنکه نفس فشان چون با بنی بیروت مقابل هر چه او را بداند چه صورت بداند
او در آن ما با برکت و ازان هویدا کرده و از آن جهت فرموده اند که هیچ دو نفر هم نمانند
مگر اینکه حرکت کنند بر باقی و فضیله با یکدیگر و انقباض زیرا که این دو نظر کریم بر آنها خیر
تالیق شد البتة از یکدیگر کسب خیر پیشتر خواهند کرد و آب و آذر خرب هر آب در دریا
ظاهر خواهد شد و بر باد حرکت خواهند کرد و اگر جهت شرفا لیق شد بکسر خواهند
بود و هر چه بر آن یک خیزد و دیگر به شرفا لیق صاحب خیر غالب خواهد شد و هر چه
بجای خیزد با صاحب شرفا لیق خواهند شد و فرموده است فشان تم که دوستی افرو
که اصحاب من بعد از این از من و عبادت معاصر و قضا خود بردند و خواجده بجهت اینکه اگر کوه
خواهند شد که شوند چینه چون بر اهل زمان عرض و هوی و دنیا و از نظر اهل دنیا
و مجالست آنها اگر هیچ نگویند نخواهند شد که مرصا آنها را استعد و همین شبیدن سخن

انها اثر در وجود آنها خواهند کرد بلکه میگویند که رویت اهل دنیا بدون سخن گفته و تامل
از بسکه چنانکه رویت اهل غیر بدون سخن گفتن و شبیدن اثر میکند و از این جهت فرمود
نظر کردن در وجه فالو عیاشات است و نشسته در محله فالو عیاشات بلکه بهین میان آنها
بلکه میگویند که از اشنا و اشنا خجالت چنین مستفاد میشود که نام فالو را شبیدن و زبان
او زدن و خطا و زدن فالو عیاشات بلکه افضل عیاشات است و از این جهت است که
او مشایخ صوفیه را به با امامان خجالت فرستاده اند که باید بیست و نه فصل العین شود فراد
و از نا بدین شیخ خانه دل از عیاشی برداشت صورت ملوک و نام داخل خانه دل کرده اند بلکه میگویند
که داخل دل شده بود بواسطه شبیدن کردن با امام و در تحت حجب هواها و عیاشات
پنهان بود اشکار شود و نور هم چینی بین ابدیهم و با با امام مقدم حال او شود و اشرف
الارض بنور و نما و از هویدا کرده بنده الارض غیر الارض زمین دل او باشد
صورت ملوک و امام صورت اخیر او شود که تعجب اخیر او باشد که هویت او همان
امام شود و خوف نهره زمان گوید که من گویم بوی زمین مقصود است از افعال حالت
عن هویت او و در مظهر امام مشهود گردد و محل نزول سکینه الهیه گردد و در این وقت
صورت ملوک و امام جو میباید تا خود نماید که اول مقام حضور و تکرر نزول سکینه
با جو حلول کافیل نامر هوی و من هو انا عن رو تا خلقتا با با جو اطاد کافیل من کیم
چنین و لکن کینست من مایک رو خیر بندد و بدین با جو و عیاشی که از وجود است
و از احوال و نماند کافیل حلول و اطاد با خجالت که در وجودت و به من ضلال است

معلوم شد که گفتار و خدمت عالم و نظیر صورت ملک عالم را شناسان افضل مساوات
 با اینکه در ظاهر ملک انصافش برین است و در حقیقت برین است و در حقیقت ملکوفی با
 امام و حضور در نزد صورت ملکوفی امام که انصافش بدون معرفت و حضورش بدون معرفت
 است اشرف و اولی و افضل خواهند بود چون فرمودند ذکر نام من ذکر الله هر گاه ذکر کنید
 آنها ذکر خدا باشد البته ذکر آنها بحضور صورت امام افضل و اعظم خواهد بود و چون فرمود
 این بزرگواران معرفت خدا است و نیست معرفت خدا تکرم معرفت امام در شناسنا ملکوفی
 آنها که حقیقت شناسان با شناسان اولی خواهند بود با پیغمبر و چون فرمود خطاب به رسالت
 و سلام طلب که فرمود معرفت بالقرآن است معرفت الله و معرفت بالقرآن است نیست مگر همین
 معرفت پس بر حضور همین معرفت الله خواهد بود و فی الکتاب عمل لمصوم م که گفت همان
 عزیز نما خود که الله فرمود و صیبرت بحال من بر کربن و ملا خط کن با جان من از کربن پرچم
 خود که مجلس بزرگان حاضر است از چشم او اگر دیدی که سب و عداوت مشغولند با آنها باشند
 که اگر کار با حق پیغمبر و رسوله نماید و علم خود منضع خواهد شد و اگر در تو بیجا
 و او علم باشد و هم نیت ایشان و نیت آنها خواهد بود و تو بگو و او علم خواهد شد
 و شما بد خدا و تمام مال و نعمت خود را بر آنها بفرستد و تو را هم آن رحمت فرزند و هر گاه دیدی
 تو را که بد کرد خدا منقول نیستند با آنها متعجبین که اگر روی تو بداد عالم است اگر پس بر آنی و تو
 بسوی او رجعت کند در عالم بر حق نخواهی کرد و اگر تو بسوی او رجعت کنی تو رجعت کنی
 از خود و شما بد خدا و تمام مال و نعمت خود را بر آنها بفرستد و تو را هم آن رحمت فرزند و هر گاه دیدی

جهنم است که هم صحبت عالم بر سر بر پایها بفرستد هم صحبت جاهل در روز سزاوار است که در
 مجالست اهل بر کینه و دوزخ است و در مجالست اهل نیکو کینه و دوزخ است البته اگر چه
 با بر کینه نرسد بهر حال هم صحبت هر کینه دوزخ است اگر چه با نیکو کینه نرسد و در اول عزیز است که فرمود
 رسول خدا که اینست که گفتم حلفند بی خدا و بهشت و عاقبت طاعت خلفند
 شبی از اشعاش است و ذکر همین کابینت که نظر کردن بر عالم عبادت است و چون نفس
 انسان چنانکه گذشت اینست معاند است مغایل هر نفس که بجای تو نماند و نفس در آن
 نفس سید و چون عالم او را غرض نفسانی پیروزانده باشد و بهشت و قضا و خدا و آخر
 باشد و در کفایت و آخرت منظور نباشد هر نفس که با حق کینه بدینند است و اولی
 عمل نفس نیست عامل در آن نفس صورت بندگی و آرزوی است و چون اعشده با و صاف است و
 وجود او وجود الهی شده است با خدا و با آخرت نماند از کفایت او و راه سب و ذکر نیست
 با آخرت و در علم شود و شریعت با او علم نماید و در کافران جناب فرزانست کرده که عزیمود است
 مجلس که بدین بیان که با او تو فرستادند با هم اعتماد تیر و مجلس بدین قرارم از عبادت یک نظر
 و در مدح مجالس اهل دین و عالم درم مجالس اهل کفر و حمل کائنات است و البته سزاوار است
 لشکر المشركين بحسب ما یومر من الله مؤمنین غیر من مشرک ولو اعجبکم ولا تمکون المشركين بحسب ما یومر
 فلبس مؤمنین غیر من مشرک ولو اعجبکم انما لکم بهدعون الله النار والله یسئل العباد
 باذن پیغمبر مشرکین و مشرکان میخوانند بسوی الله و این معلوم است که هیچ بابی مشرکین است
 بزبان حال است که با ما نفس میخواند این نظروا بینکم انکم لکنتم کفارا و انما عداکم الله و انما

جهل که دار کفر و شرکست خادما و بوجود خود میخواهند ما بشن بجهل هر کس هم نسبت به آنها کند
 لا محاله از تزلزل آنها رها نگردد و بجهل بیکه آنها را و او زنده اند و او زنده اند و او زنده اند که در تزلزل
 نفس انسان است مانند است با نفسی مقابل شود و تزلزل بگیرد و مؤمنین و مؤمنات میخواهند
 بگویند و معتقد باذن خدا و فرمود که خدا میخواهد بجا مؤمنین و مؤمنات بجهت
 اشاره باینکه مؤمنین و مؤمنات و حضرت لطیف الهی بسوی بهشت میخواهند بجا
 بر این ابراست که دعوت مفسد فرمود ببول خود باذن زیرا که دعوت خدا را باید از غیب
 بولد باذن میخواهد و این هم معلوم است که اکثر مؤمنین و مؤمنات بر آن حال هیچ دعوت
 نماندند و لکن وجود آنها وجود است که هر نفس که مقابل آنها شود در تزلزل آنها بگیرد و بجهت بیک
 آنها و ذوق اندر او و در این معلوم است که روی مؤمن از جهت امان بجانب خدا و
 احرب و ذوق علم است و از جهت امانها بعد از غیر که در پرا که از اجتناب است که در خدا و از بند
 مطهر بجهت چون خلص از غم که مطهر بجهت و در کافری در خیم هست که هر کس زود پیش
 صاحب بدعت و نظیر او کند پس اینست چرا این نیست که کسی میکند در خوابی سلام و نماز
 که بسوی صاحب بدعت رفتن و با او هم نشین کردن علاوه بر اینکه خود را مستوجب بد
 میکند است از بوج بدعت او نمیشود و در واقع بدعت باعث خرابی است و اسلام است
 عزیز کن اول بدعت ملاحظه کن و نیز خود را نیک نگار و ترا که بصفت علم و عدالت
 که پیش بران شده اند با همه نسبت به هم صحیح و از جهت امانها و از جهت امانها که از جهت
 عالی در دیگرین و آنکه که بصفا جهل و صفا جهل لظلم ناموسه و دیگر آنکه

که که اول و با فتن برود و تعیین خان که جان و زمین و آبان لوجان به است و صحبت و محال است
 او چون افس و حدیث شریف هو لاه امصر علی ضعفه شیعه نام جبر نرید علی صحاب
 احسن در دو باره او است و نعم ما قال المولوی در جمله آبان هم گفته که این فتن
 تا از حد لغت ما این هم نشین اهل غیب با شرا هم عطا باری هم باشد فی اکثر تباری
 صحبنا اولیا بهر خدا سانه طاعتی و با صحبت صالح نواز صالح کند صحبت
 طایح نواز طایح کند هر که با نادانان ما هم ستان شد در کبر اقل او و سطلن در تک
 شد **فصل بیستم** در بیان رسیدن بدعت علماء اعلام کرام الله علیهم

و از اب معلم خدمتشان بزرگواران و اداب غیبات خصوص در زمان ایشان باید آنکه آنکه
 بدو علم انصاف است و صاحب مقام علم شده اند که پیشوا آنها و مقدم بر کل
 آنها حضرت خدیج مرثیه و او صاحب کاران بزرگواران و بعد از ایشان انبیا و اولاد
 سلف و خلف و بعد از ایشان آنها که تبلیغ احکام الهی و عبودیت شریعت مطهره
 مآذون و مجاز از جانب بزرگواران است که ما هم علمای ما کشانند و آنها که در دست
 گیرند و احد بنیست او است که خدا از جانب انبیا و اولاد انبیا مآذون و مجاز شده اند که
 با بدعت علم و انبیا منحرف شده اند و آنها که در هر دو مرتب از او تا زدند که ما هم و صاحب است
 حکما و شرف با شایان نام از بزرگواران مطهر و جمالی صحبت ظاهری هم شده اند که علمای
 و چون مطهر این صحبت شده اند و در خروج و در نفس طایع فاسد و بدو علم که در او و صاحب
 دیگر نیست پس هر کس مخالف این صحبت شود لاجاله انظار باید و رعایتین باید بافت باشد

و در جمله صفات حواس و عانیات در او نمونه پیدا شده باشد چون علم و بصیرت و آشنایی
 حواس و عانیات این که در مظهرات خود مظهر باشد و آنکه مظهر را که صفات حقیقیه است
 شده باشد تا بدو وقت نفس بحضور آن برز که از جنبین عالم که بحضور حقیقه سیر در آن برز که از آن
 مظهر لطیف و غیر خدا تا بدو برین بلطف جدا آید تا با شد که در عالم از او مستی و وجد
 و از او جدا چنان خائف باشد که در عالم از او جدا آید تا با شد که در عالم از او مستی و وجد
 نشاید چنانکه حضرت سلطان نیز مدعو و صحبت نمودند علماء ما عالم که از جانب مضمون است تا بدو
 امامان بدانکه گفت و کرده ایشان گفته کرده امامان باشند عظیم و اهانند و قبول ایشان عظیم و قبول ایشان
 و این در همان عالم عالم رسالت طریق غیرت بر طریق با نظور دارد و چون اراده حضور کنند
 خدا در این ملکوت کل مسجد تا از احدی و اخبار ایشان که در جهان تطبیق بود و در این اخبار باطل که از
 دیگر و در سایر شیطانیان است و از این جهت غرض از این اراده زارت غلام و حضور ایشان است که
 از اجل برز و برز و از آنجا که خدا مضمون است مضمون نبوی هم حاصل خواهد شد بلکه خبر
 و الاخره او خواهد بود و از آنجا که در جمله احوال او را در شیخ مربوط داشت که مضمون مربوط مانده
 این است که هیچ وقت در شیخ عالم نشود پس در مضمون شیخ تصور او با شد تا بدو شیخ صورت ملکوت شیخ
 در خان دل و ظاهر شود و چون معرفت خدا در مقام شایسته فکر مضمون شیخ بود و باقی معرفت مظهر
 او حاصل شود و این همه ملکوت شیخ بر دست مالک سبکته غلبت و فکر مصلح نشود و حضور و لذت او
 در جمیع معرفت علم و توانایی است که در عین تمام راه و چینه و در عین تمام راه و چینه و در عین تمام راه و چینه و در
 راه و چینه احوال باطنیات را خدا را شد چنانکه در این صفات و در این صفات و در این صفات و در این صفات و در این صفات

دل است بر اگر نبوده باشد که از اشکاد و کارها داخل و در فضا انداخته که بهر چهل توانا و او
 از راه مکر فاند و اگر از او مکر فاند از سر کرده با او از او وصل چون سزا مند و شد سلطان تمام
 و در صورتی سالیج روع او که که روزی زود دستگیر و بنامید و هنگام و سوسه خطا مدد او را امر
 شیخ خواهد که صورت شیخ است خدا است که سلطان و جنود او از او فرود آید و است مرفوع خطا
 باشد که از او شیخ و ملکوت او داخل نماید که شیطانی است طایفه است سزا مند و خدا او را از او شیخ
 که از او شیخ است و او را بی سوسه نداد و در اینجا است که مشغول داد و بر شیخ خدا با بدنام
 امام او و در نصیب نفس و مصلحت دن نفس باشد که شایسته ملکوت شیخ را و هو باید کرد که اگر
 ملکوت شیخ هو باید کرد در تمام آنها نفس سزگوشه را خبط و حاصل کرد است و در چون
 شود شش و او را که نفسها بیرون و از آن خاک هم برین نفس و هم تعاشل فرزند و از او هم
 قرارش چون خلیل اندر حال باور من صورت نشود و بیسکن شکر بر او است که او چون
 شد بدید در حجاب شیخ آن خیال او بدید طایفه است که لطفین نوب شیخ را کند
 بدید و بپسین و چون بدید در خان عالم است و از او نرود بلکه نظر او کند و در آنکه بدید مکر و شیخ
 و چون او در حضور شود و از او با او که بدید خود او و سر که فاند و در آنکه همه ترن که شیخ
 بنا بر سزا مند است تا عمل شود و بدید و در آنکه در حجاب شیخ بود و در آنکه در حجاب شیخ بود
 و در آنکه در حجاب شیخ بود و در آنکه در حجاب شیخ بود و در آنکه در حجاب شیخ بود
 که در او در خود حیرت و عدالت با بد صورت بیجا عدالت که از او در شکر است که در حجاب شیخ بود
 و کار از او در حقیقت حقا او در او که در او حقا و در او حقا و در او حقا و در او حقا و در او حقا

که در مقابل او در هر حال بر او امانت شود و آنست که در هر حال در هر حال
 خود کند و سخن نکند و بدو نیک نگوید و اگر کسی نگوید که سوال شود و قدری با خطا
 و صحت سخن گوید و در مسائل و احکام قول خبری که مخالف قول عام باشد ذکر نکند و اگر
 است کند و سوال زیاد نکند بلکه منظره است ظاهر است و با حق باشد که آنچه در حق
 باشد از راه ظاهر و باطن اظهار دارد که من علم نمی جویم که این بر من مکتب ما بطرف
 اگر حاجت منجی سوال شود از او در هر حال حاجت سوال نکند و در او از حضور شیخ بگریز
 برود بکدام است و از بی سوخته غایب باشد شیخ داود ماضی کالات شیخ در وقت و عکس مال زد
 دل نکند و بدین معنی خاصان در حضور حضرت متادلان پیش قبل از آنست ظاهر است
 که در او ایشان بیچاره است و پیش قبل از آنست که در او ایشان بیچاره است
 اگر خود در سفر و نماز و غیره است و در صورتی که در او بیست و نه روز در وقت و غیره است
 باشد که آن حکم کالات شیخ باشد که بولد او ندهد و اگر برون اذن شیخ در نماز و غیره
 کند و خود بخورد و خود نمازی در شب حرکت دهد و از او بگریزد و از او نرسد و نرسد
 دور نشاند و اگر گفت ما الله فان قدرت و احاطه و از او بگریزد و باید بداند که با ستمند است
 خدا کفر نشاند و بدین معنی خاندان سلطانی و محافظ باشد و خود را مالک نداند در هر حال
 معروف و خود بی در خود ببیند بکلیت خود از مقام نامرتب نامتوا که از همه و نداشت
 خود با او در وقت نوبه و استعفا نماید و عرض خود را بر این خود بکشد و نماند و هیچ و بگذرد
 در اول عقل و در هر حال و این است که در کتابی با او نماند و بی سوخته بر این

هست شیخ دفع این هر طاعت و چون جناب شیخ سخن گوید گوش فراد هد و از سخن شیخ مفضل
 طاعت که سخن بزرگان را با لحنی و صفت با باور است که غیر از اعتبار کند شیخ خود
 اگر بیست سال از خود بپنداشت خطای عقاب با خود خاندان خود نماید و اگر است و بگردد
 و اما از او نماند شیخ از او خود جوید که او کمال است و است و آنست که در هر حال
 او مطلع نشاند بلکه بکار و غیره در لایست باشد که کتابی با او من الصریح خوشتران باشد
 سر بر این گفته بدو زبده بگریز که گفتن پوشیده خوشتر از خود بود و سخن حکایات
 گویند و باید خود زده بین و مقام شناس باشد و در حضور و عیاشی و سخنان شیخ و مظلوم
 دارد و زبان و در وقت گوش و هوش و بیچاره است که با او با عقل است و خدا و عالم بکار نرسد
 و در مقام بیگانه باید زیاد در وقت نشستن با طول ندهد و طاس نام و بگریزد و استعفا
 در مقام حضور و زمان تراورد و در است با عالم اگر خواهد بی سوخته با او نماند
 حاضر بیست است نای حق را بی سوخته نکرده است با کسی که در وقت خود را در آن بیست
 و طلب و جسد مان نماید و هر وقت و فیکه از دست عالم چیزی خواهد بگریزد و با هر چه
 بدست ظاهر دهد که او نرسد دست عالم را بی سوخته نماند و استعفا و بی سوخته است
 در جزو و در که بدو م چون چیزی بدست عالم می آید او را در بگریزد و بی سوخته است
 که بدست مقدار سپید است که همین معلوم نیست و با سائل سال و خدا و در خدا
 بنیاد یا اگر عکس خود انصرت رسالت میرد و سائل را مظهر خدا بگریزد و در بیست
 و در غیر غیر عالم زمین بی سوخته و خدا انانان و چون سجده کند باید بی سوخته و در

مذکور

خدا باشد و شکر نعمت خداست که سینه را و آیه نیت بر آن غیر خدا و چون خواهد بود
 بجای شیخ نکر فاند و در صیای حضور آن سر و سوزا از اعراض رکعت و فعل شیخ پدید
 که آنجا و کند با تجدید تملک کند با بالهام دل و حکمش را خود بر نوظا هر سازد
 چنانکه حضرت خضرم از حضرت موسی هم این را بیان گرفت و گفت **در الحقیقه فلا یطی**
 عن شیخ احدث لك منه ذکرا و اگر چنانچه کتبی در ذوق و استواراناید با اغراض کند
 جواب خدا فرموده و بیست و نینجا کرد و در آنجا که چون شیخ از جانب خداست بجزیرات
 کار کند و کوبد موافق شرع و مخالفت هوا باشد اگر چه در نظر او مخالفت شرع و موافق
 هوا نماید چنانکه جمله افعال خضرب خضرم در نظر حضرت موسی هم با کمال مرتبه است
 و اولی العزم بودن خلاف می نمود با آنکه مرتبه بود **فضک همایز تمیز**
 در بیان فضیلت سوال کردن علم و مذاکره علم قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل
 و سورة الانبیاء و ما از مسلمانان جمله لا رجاء الا یومئذ اللهم انتم اسئلوا الفلک ذکر انکم
 لا تعلمون ایز شریعت بنا بر بعضی جوه دلالت دارد بر وجوب سوال هر گاه تخصص نادان با
 و در حقیقت از جناب خداست که هلاک میبندند مردم بجهت آنکه سوال نمیکنند و در
 خود تکبر و کجایی از حضرت است که این علم را و فضل زده شده است و کاینکه فضل سوال
 و در خود بیکر است از حضرت است که فرمود رسول خدا که مذاکره علم در دنیا بندگان
 خدا از جمله چیزهاست که زنده می شود بر آن مذاکره و کلمات مرده بشرط اینکه منتهی شود
 و آن مذاکره علم است از من و در خیر و بیکر از جناب خود و رحم الله علی الخالک و الله اعلم
 بحال

که اینها علم چند چیز است و فرمود ایستند مذاکره کنایه علم را یا الخلد بر ذوق اهل ذوق و اهل احسان
 بر وجوب سوال منطبقا میشود بدانکه علم چنانکه گذشت بیست متناهی معنوی و ذوق و توحید
 و اصطلاحات مواضع است موضوعه در عرفان مخاطب علوم و توحید بلکه در عرفان اهل
 از ادراک که در وجود غیر عقلایی ضرر نفسند می کند با عین است و عالم از روح طلبی با عین است
 از کیفیت فاعله در قلب بواسطه قبول ولایت بیعت خاصه و لویه و حمل در عرفان اهل الله
 مبارک است از صد هر یک چنانکه در عرفان خام علم مطلق و از اسیان و جعل که جعل است
 مانند شاه بودن از ادراک انام مدینه السلام و قبل نا بیاها اشاره باریست که من اشدت و
 معنی با عالم از احرار هر کس خواهد بنام از اوضاع و احوال عالم و ولایت علی است با اید
 ولایتان برود که او را کرده فاعل شهرستان عالم توان شد و سوال هم مختص نیست بلیا
 و زانی بلکه ستم زانی اگر فرین سوال عالمی باشد در ذکر خدا و شهرستان عالمی
 سوال اعم است از سوال اشخاص و خالی و استغفار و دعا اگر سوال اشخاص فرین سوال اعم است
 با سوال اعم است از سوال اشخاص و خالی و استغفار و دعا اگر سوال اشخاص فرین سوال اعم است
 سوال اشخاص و احوال و ولایت علی است از شهرستان عالم با ذوق و اهل احسان
 ضروری که ان العلم قلب فعل که کجاست است که و مطلق از ذوق عالم بقا و با علوم و حقیقت
 و ذوق اصطلاحات و احوال عالم با ذوق بر علم الله و استغفار و دعا اگر سوال اشخاص فرین سوال اعم است
 خود حال همچنان و طلب پیدا کند و در طوبی و استغفار و دعا اگر سوال اشخاص فرین سوال اعم است
 استغفار و دعا اگر سوال اشخاص فرین سوال اعم است

طلبه را و نباشد ایش را بر تو و کس و نه در برابر استعدا و طلبی را و ذات صلاح اهل الله با
 و قدره فایده اند فدر دنیا و اعشقی هست و در دوزخ و در دنیا و در دوزخ و در دنیا
 اشاره باین استعدا و فیهما طلب است **فصل پنجم** در بیان بدای علم بدایه
 ایشا و اجهت اولی و در مقام و در حال است اولی و در مقام علم است که نشانی است از اجهت
 عشق است که نشانی است از اجهت و در دنیا است که نشانی است از اجهت و در دنیا
 باشد و هر چه در انسان را با سوره من غیرها صل بینها باشد باشد و هر یک از این و نشانی است
 سوره حکم دیگر و حکم مقام علم است که مخصوص است از انبیا که مراد است و در دنیا
 از دنیا و حقوق اینها و از جمله حقوق اینها حیوان که او پرده میزند که از دنیا است
 چون آنها و از عقاب بیخ با مشرب بر عذاب بعد و مقدم و در خلاص اینها که میگویند و از جمله
 حقوق انسان که مخلوق پروردگار و با بود و یکجمله شریک است اینست که بیوشه مراد است
 این خبر است بعد و بعد و با و در دنیا و آنچه شر و است بهر نحو که نوابی او و از ان برهانی
 و چون مشرب بر عذاب هلاک بیضا و فایده است که چون این ایشا با او هم که بشناسد است
 با این ایشا اولی خواهد بود و اگر با او نیست است حوت فاسته باشد خصوص که در جسد
 هم فاسته باشد است از نخواهد بود و اندر حقیقت است الا فرجه است که بر همین دارد پس
 چون در یک جوی و در میان جویان با یکدیگر نه هر دو را که هر دو را که هر دو را که
 مثلا است که از تحقیق و از اجاله بر شرف چه هم واقع است لازم است که او را از آنچه پیشتر
 آگاه بود و او را از شرف چه هم را تا نامیک از او شود و باعث استن و سزای و سزای شود

باین ایزدین متواظبا التمسک و اقبالیک ما و او تو در دنیا و انسانی که از او استعدا و بار طلبی است
 کافرا اجناب ضاعت است که خوانند و در کتاب علی است که خداوند خداوند است و با او است
 طلب کردن علم یعنی عهد تکراری بل بعد تکلیف بر دست و در ان خلقی خوفگرا است که اگر چه
 استعدا و علم را بر این استعدا علم را بر این استعدا علم را بر این استعدا علم را بر این استعدا
 باشد و معنی است در معرفت و وجود بر در اجزا که در این استعدا و در واقع خبیثه باشد و خلقت
 از واقع طیبه بر بدیل علم شده است چنانکه خلقت عالم را که بر طلب علم استعدا و در واقع
 اگر چه مقام علم بحسب ران متواظبات بر خود از مقام جاهل اگر بعد از خداوند مقام جاهل
 جاهل غلط مقام علم بشود و در حکم او بر فاسته می شود و در حکم او استعدا و در مقام
 بر مشرفه مقام علم بر مقام جاهل بحسب معرفت و خود و مشرف و غیر این در واقع مقام علم و در واقع
 از اجناس صادق است و بیان این بر فاسته و لا یضع حدک للناس که باید فرمود در دنیا و در دنیا
 علم است و با باشد یعنی در مقام عشق جدید که مراد است و در دنیا و در دنیا و در دنیا
 در یک حبس محبوس است و در مقام علم که مقام غیر از خبیثه یعنی و جویش استعدا و در دنیا
 در ان بر این استعدا باید نظر بود و هر چه از جهت انسان است با وضع باشد و از اوجیب
 وضع نظر استعدا تا در خبیثت مصنوع بودن زیرا که عاشق صنع خدا را میباید عاشق مصنوع بود
 بود و در خبر استعدا که هر علم است که میباید از اجناب صادق استعدا که علم
 مزبور خبیثه خوانند و در هر وقت که در علم استعدا که علم استعدا که علم استعدا که علم استعدا
 فاضل که بر علم علم استعدا که در واقع استعدا که علم استعدا که علم استعدا که علم استعدا

کبری اینها ظاهر خواهند کرد **فصل شایسته هفتم** در بیان مدقت گفتار و ذکر آداب

مدقت حکم مطه مذوق میان رو چنانچه در وی علم عادی که بشنود عوام الناس است که آنچه را شنید
 و آنچه بینداند با اینکه برای صاحب بصیرت مطه هر حاصله پیشود بجا نماند انسان یا در جهت
 نفس گرفتار است یا تمام از کوهی نفس برینند که داشته و در وجه خود قلبا و ذوقه صفا و قلم
 در امور و بر بصیرت نماید ممکن نیست بلکه نفس را از چون حکم مطه داد و در اینکه معلوم
 عزیز علم و با بر اولان گفتار از استسقی طنه است از بصیرت و ذوق و آیان تعبیر از علم صفا
 نفس مطه شده است و صفت ذوق که در او در مقام قلب شد اندک ابتدا از علوم و تعلیم که چون
 حاصل شود ذوق می یابد بعد از خود را از علم خود می بیند و از علم علوم خود را و از بعضی از این
 نسبت آنچه بدقی و وجدان در کوزه مخصوص می باشد و تعلیم او بجهت و بدل می شود و اول
 مرتبه بصیرت و اول کردن معلوم است بدقی و وجدان و از اول مرتبه خط است که در حدیث
 خارج می یابد بعد از تمام استماع بحفظ علم بغير قره و در بیان در غیر علم شاه فرمود
 است خانه او خدا را از به ذلك اند که در کار نه قلبا و العی السمع وهو شهید که اول باشد
 انداوه داد و اول با اول و حدیث شریفی که فرمود که اگر از نیست طیبی قران مگر نصرت هیچ نباشد
 صحیح شاه و بقیه در مرتبه داد و در صاحب نظام تعلیم را که بدین تعلیم عمل کند آنچه کند چون
 بصیرت خود می کند تمام با او خواهد بود اگر امراض عبادت باشد متصف خواهد بود و در
 که تکلیف نیست که در طلب برآید و حال اول خود را بجهت خود شناسد تا از او نماند و خود را
 شناسد و کند و از هر چه فریاد عمل کند و شناسد از این طلب فریاد خود را فرات و در اینجا که

چنانکه که معین از طلب می باشد و مخالف طلب باشد بر او حرام خواهد بود و بحسب طریقت که
 بحسب شریعت باحی نماید و از بصیرت ذوالکلیف و اخیا بسلیما ناکید و در وقت اعطاء تعلیم و
 اقبال شده است و در حدیث شریفی که فرمود که هر کس در حق من مات و در کمال تمام مات من است
 که فرموده است که برکت تعلیم داد و در خطبای این و کبر الله است اینم خویش داد و اندک اگر
 صاحب تعلیم بدقی و تعلیم عمل کند عمل او معلوم باشد و متضرر باشد عمل او باطل خواهد
 بود و هر که عبادت را تعلیم است که از آن نماند نشان بجا ماند و ملازم کمال نماند باشد که حاصل
 و کوهی ملازم شد و صلوة است از اغایب است که توجه بخواند و در کوهی است برای افاضه الیک
 انابت بجا ماند و هر چه توجه به معنی بیشتر توضیح که کمال نماند باشد پیش خواهد بود و چون
 بصیرت خود بدقی تعلیم و بصیرت عمل کند با چنانکه که بتعلیم داده اما مثال عمل کند و این عمل
 در اغلب بر نماند و خود یعنی بصیرت است از اینها بیکه او خود یعنی بجا ماند بلکه باید شناسیم
 حال است و از اینها را بر نماند اما مثال بود و عمل از مختصر است اما امر حیا اهددنا نفس ذوات
 ما داخل گفتند و ترا بعضی از اینها بدقی عمل نماند و بحسب خود یعنی بشو بگرد چون که نفس را
 خود سر هر چه کند بر عهده او فراید هیچ نکند نفس را بر نماند اما مثال است از آن مختصر که از اینها
 گفت بصیرت علی ناکای علی شریخی به اولی و بر قلبی لیک بر شریکی مگر هم عقیدت اندا
 ذو ساید عمل سید اندا در میان اینها غافل گشت نشاند بر عافیه تا غافل باشد از اینها
 فاد بر کربن و نشاند حصول او همه ظاهر است اینها لایمکن شقی به بر اینها لایمکن
 چون که در اینها شایسته هر چه در اینها حکم فرمود چون که در اینها شایسته

سنت و نیت و جرات کل مباح و اینک اشارت و دلالت دارد بر خوب متابعت و بر خوب
 ایستادن و سبیل در بر جوی بودن با صاحبان و بر خوب تعالیق و قایل نام و بر خوب طاعت و فیض
 تمام الهی و دلالت دارد بر توبه کثرت و پاکیزه آمدن و علم بر آنست که با مقام تعالیق و برودنی
 باشد چه مادی و دنیاست که نیت باشد و چه نباشد که با محض امتناع از افعال نام با محض اشتغال
 او کس علیه دولت موقی بر آید یا با آنکه غیاب مردم نماید و حکم نماید و معنی فعلی علیه نماید
 بدو را در لغت از علیاء باشد بدین طریق خلوص خواهد بود و در همین آنست که از تمام تعالیق
 جدا اندک کرده و در صفت از معرفت حق از فکر بر آید یا آنکه سخن معروف و متکرر را بشیر نماید و سخن
 سماع از اشغال از او جزیر از معروف و غیر آنست که با فساد و فساد از امر و حق کند تا
 خلوص حاصل خواهد بود و در همین آنست که محض یاد گرفتن کلمات عربیه و تصویب نماید و در مفا
 طریق بقوی شیخوخت و سبک بر آید و ظاهر انباه خواهد بود بدین خلوص خدا خواهد
 در کتابت و کتاب نامزم که کسیکه موقی دهد خودی و خدای خردم بدو علم و قدرت
 لغت خواهد کرد و او را مالک ریخت و مالک عذاب و طهر خواهد شد با او و در کمال عبادت
 او کند و از جناب صادق باشد که حفظ کند خود را از دخیالت که در آید و هلاک نشد
 هرگز هلاک نشد و است حفظ کند خود را از غیور و قدر باریت یا درین او در حقیر که ندانی حجت
 و بطلان و از قیام و سخن و از دنیا استوار و مشاهدت صاف شده و قدر کافر از سایر
 ما او سبب است که منصوص برین خلوص سوی خدا اندر نماند و آنکه خداوند از او را جزو اولاد
 فرموده و او را از او کشد و خود نسد است کلام بدیج که از او صادر می شود و در حقیر است

و تمام این آنست که بخود سبک دوی و عبادت بر آمده و بر دفعه و تقاضای نمودن تعلیق و صحیح
 شده و مردم عوام چون افقاد و مقام عبادت می بینند و بر عیب بدنیابی بنده اند بر نیت او
 می شوند و بر وی او بیند است و حرف او را از دل جان می شنوند و امر و نهی او را می پذیرند و درین
 کس نشسته است برای هر کس فرقی نیست او شود و خود که کرده است طریقی سابقین را یا محض است و بر
 سابقین ذکر داده است که سابقین که از خدا کند با قدر و حیوه او بعد از ایمان او و در افق
 خطای غیر خود را وجود ذکر و خطیست خود غیر باشد از صفت که حضرت فرموده است و اما
 بیوی عبادت و صورتی غایت که بخود سبک و خود را با تمام عبادت کرده و در صورت دنیا نمود
 و شد و در صورت عبادت مشغول یا بر طهارت مطهوفه مشغوف و غفور یا از هر یک خطیست
 و انموده که جیلد مشیطی خود را تمام دهند و بر نفس دنیا بیند و دنیا اندک و دنیا
 نموده اند و در عبادت او در اندک حال آنکه آنچه از افعال باعث کمال خود دانستند
 و با او خواهد بود و چون قیامت شود و یوم مثل الشرا بر پیش آید خواهند گفت او کما استمع و
 ما کما فی الخطاب سبیر یعنی اگر ما فغانند صحیح کرده بودیم یا خود بمقام علم رسید بودیم در
 سخن جویم و ما شایع خواهند گفت که چون شما از جاسوسین دنیا باطنها را برین آخرت بسوی ما اف
 و ما را از این نیت فریبده خود کردید و خواهند گفت که شما ایمان نداشتید و الا می فرمودید که ما
 گمراه بودیم و این را طرف شمال می آمدیم و شما چون ایمان نداشتید و انا در طرف جنوبین فرمودید
 پس هر یوم من اگر بگفتم صحیح قیامت با ما نام حق میدانی و قبول و لایستادگی از من فرموده بخود سبک
 بسیار است مشغول شوی بلکه اول امر بگفت خود را و در دنیا و بعد از آن مشغول خواهد شد و با او

عالمی و قائله که در آن است خوانده شود چنانکه در باب حج و فصول و جویله نماند
 خواندند و بعد از آن با بر خستند و آنها که بیغوض برین خلفند بسوی نماز فرمود که ضعیف
 دریم مریضیست که حج کرده است چه الاث بپیدا کند اگر کان صغری مستغلا فی نفس باشد و غیره
 نفسانیه نقلیست چنانکه در ذواتها لایحه چنانکه گذشت و فرمودند ^{نفسانی} باعیا کس لایحه
 عان دایمین حج و غیره بلکه هر دو خوانند و اندا اگر بغیرین حج نباشد عقوبت آنست که مقیم است
 در خانه ای وقت که خود آنکس که عیبان از دنیا نکات نفسانی باشد که همه اسباب است
 او است و اگر بیگانه باشد مقیم مقام داشتن و خود را بمشغله انداختن است در تحصیل طلبت
 شد و داخلش جمع اقدس است بمقصد طلب تحصیل که آنکس نیکه مردم باشد و اذاعا لریا بید
 اند و حال ایکنه و جاهلیت که بخیر میسرند و جاهل ساده با نراست دیگر در مقام علم
 منبر نماشد با یکدیگر و در مقام علم بدست نموده و در اول صبح در طلبین چنانکه در بیان
 پس چه بالاتر خواند بشما کرده و حال ایکنه که این تهنیل پیران بشما او تو را که این چنین است
 اسباب انار او را علم بنده و بال نفس هر چه از او گذرد و بال نفس کسرا هر چه از او ضایع
 شود ظاهر شود که پیران بشما و غیره از آنرا ظاهر شود طلبات استنشاد و بر
 طلبت و اقرابده و دیگر از این طلبات انفا و در نا است که شاد است می شود و از علوم جلیبه و جبهه و حج
 می کند علوم دینی را که هیچ فائده و فایده ای نیست و در میان مردم به ضایع است و حکومت
 کرده با حکام شرعی در حالیکه ضایع مردم را تصحیح کرده و تصحیح و در آنجا که پیران
 نمانده است و اگر مخالف است که تا چه سابقا لریا بپیدا کند که ضعیف است که آنرا کند تا همی لاحق

چنانکه او نفس سابق نموده و اگر ازل شود بزاز یکی از صفات شکلات هفتاد و نهم
 از فصول کلام خود را با اسفاظا که در دنیا نکرده از برای خود پس قطع میکنند می کنند تمام
 پس از پوشش شهاک در خود و یا با اختلاف شهاک در مثل خانه عکس و شک و تصدیک
 دانند که حجی نسبت است با خطا کرده است کان ندانند که درای علم و علی و صفت و اعضا و اندام
 که بواسطه آنچه بطنه خود معلوم کرده است اندامین باشد اگر قیاس کنند چه بود بجز دیگر نیکه است
 نظر خود نمی کنند و اگر شبهه نماند و او از این اطراف از قیاس کند چه بود بجز دیگر نیکه است
 گفته شود که او نمیداند پس جزائی می کند و تصادف می کند پس او کلیت در نگویند است
 سوده شبها است و در هر دو بدجه الاث از او آنچه نمیداند و خواهی نمیکند که در
 بنامند و هیچ مسئله در این بین معلوم نکرده است اعتیاد خود در نفسی هم نمیرود و یا از اصل
 یاد شد که گاه مشک خود را از روی هم نمیرود و تواریث اندک او فکر می کند و خرمها از روی او
 نماند میداد و فرج حرام اخلال و فرج حلال را حرام می کند بقتضای خود آنچه بر او افتاد شود
 او نموده جواب نمی آید و اهلش از برای ضوی و عضا و زک که از او روی می کنند فلان در
 اشانه است بطلبه خانه که شرا داشته ^{نفسانی} و علم بخیر و بد و برای قیاس و اسباب مظهره
 تحصیل نموده و در مقام ضوی و عضا و زک از او نمیدانند و چه چیزی آنانکه از سببها است و خود را
 فادای علم دانسته باشند و بدوندان و جان و صحیح برینست و عضا و زک ضوی است
 و پیداشده که عالمند و حال آنکه بلایها و غیره را پس برینست و عضا و زک ضوی است
 بدی حاصل و ایسر لاحق را داخل خوانند و در آنجا که حاصل بقیه هم به الحوائج و الدنیاهم

بجسوتانیم عیسوی و نصحا **فصل مقدم**

دو میان بدعت و عقیدت آن و
 مذمت داعی و مایلان است و برتری مظنه بدعت و اصطلاح ادین فرار و ادانت چندی
 کار وین نباشد و خود را بجز و با بدعت می گویند بدانکه بدعت مرتبه ملاحظه می شود و بدعت
 بشریست و علت فریب نسبت بدین و طریقیان و تعیین آن حرف مرتبه نسبت به اهل کبر و غریبه
 نسبت به اهل حقیر و مباداه آن حرف مرتبه ملاحظه شرح بدعت ملاحظه نسبتا و بعضی با اصحاب
 و مرتبه ملاحظه نسبتا و با اخصاص چند یا مختصرا و اعموم خلوق قسم اولی و ایفای مثل انصار
 خیرین الموم که در بدعت نیست و عقول هیچ چیز را اثری از او نبود و مثل می آید و اقی است نسبتا که در
 کتاب دینست ذکر می نماید با اینست بلکه طریقی و ملوئج عمدت و غرضها نهاده است و مثل
 مذاقی و احکامیکه متفرع بر آنها باشد چه مطابق باشد چه مخالف آن زیرا که مفرع بر بدعت
 بدعت است اگر چه مطابق باشد با آنچه بدعت است و در اینجهت فرمودند من فسر الطران برایه
 و اصحابا کما یخولوا خطاه و هر کس بدعتی در مقام ضوی با مقام شما که وقت شایسته باشد
 از آنجا جافه خالو وقت و خود بمقام تحقیق برسیه باشد تمام تعلیقات بر بدعت باشد
 اگر چه کلام و تعیین بر عمل نسبتا و بر حقیقت شده باشد مباح خواهد بود و آنچه گفته اند که
 افرین بدعت خواهد بود و بدین اخصا شده و فرمودند و در خبریکه در فصل سابق او گفته
 و هر کس بر بدعتی با کند بر بدعتی خواهد بود که در راه و صاحبان است و او را داخل خواهد بود در بدعت
 که فرمودند و در راه و بدعتی که با ماسوق به مردم اسلام و عین بدعت که خود را صاحب
 بدعت و با عین بدعت است و بدین اخصا به عده خواهد بود و بدعتی که گفته اند که
 و الحاح

و الحاحه و هم اصل المذبح و الاهل و نیز که آنچه را که بدعتی از او خواهد بود و زود و ظاهر
 نماهای حق خود می دیدند بدعتی می بیند استندت می آید از آنچه می گویند و بدعتی
 باذن و اجازه ائمه مقدسی است که صاحبان مفرع بودند و می گویند و می کنند اهل بدعت می
 بیند استندت که گفته اند که با اینها از اغیار و عا و در خود می بیند و همچنین اهل مرفزان بجهت
 بسدگان خدا را بر خلاف رسوم و عادات خود می بیند که فراد و گفته اند با اینها که با اذن
 اجازه عا و وقت می بود بدعتی می بیند استندت و قسم با عا بدعت که نسبت بخصا اخصا
 اخصا می بیند ملاحظه می شود و استندت که صاحب مقام استماع و تعلیقات استندت
 احتیاطا در وقت و بدعتا جافه او عمل کنند با یکدیگر بدعتی بر او بدعت می آید و عا خود
 مطابق باشد و چه نسبتا بدعت خود را صاحب مقام علم دانند یا ندانند زیرا که بدین نسبت با
 شخص همان طریقی است که او را بسوی اعراب و خود برود و این مختص از ما میرود و وقت و عمل با اول
 خود داد و وقتا بدعتا بدعتی از بدین زمان داده خبری که از بدین بود که پسدا شده که این گفته
 با یکدیگر از اوسباب ملوک است و نسبت عا الیکه بعد از امر بدعت و از راه امر و بدعت
 بدعتی از مردم با مقام او بدعتی که با او اگر چه در راه اطلاع اینها بدعت استندت بدین
 من اگر چه این که در وقت اهل بدعتی با مقام تعلیقات و ذکر کرده و مقام تعلیقات
 اهل علمت بر بدعتا بدعتا اهل خالو و بدعتی با بدعتی خود را بدعتی بدعتا جافه
 خالو وقت بدعت مقام ضوی و فضائوت و بدعتی بدعتی که داخل اهل بدعتی می شود که
 فرمودند و بدعتی با مقام اهل بدعتی با مقام ضوی و بدعتی با مقام ضوی و بدعتی با مقام ضوی

و قوع قله در میان است هو اما فرمود که پستی کرده شد و تختکای بود که نازده در او بود
 شد که گفتا لشکر و از اینها با کتار جدا که در سحر بود و دیدند و فان جوی با جوی دیگر اگر با
 خالص بدیشد جوی نیا بد بر جوی باطلی را که جوی خالص و شد از باطل اخلاص در میان جوی بود
 و لکن انهر با این و خوی و با طایفه پند که شد و محال بود شد با هم و اظهار اند شد با هم پس در این
 حالت شد که طایفه از اولیاء خود و بختان بافت که آنیکه سبقت لهم من زمان الحسنه و در کتاب
 انشاء و صادقین که هر یک عو ضلا لغت و مفضل الخ و از اولیاء خود و عا شد و در کتاب است
 از جوی نینتید از زمین که گفت مفضل که در مینا با نام نویی که که پیچید جوی بود خد که در جوی
 ای بود از البت باقی بدست که در وقت کوفت بر آن که هر کس که نظر کند برای خود و جوی ترک
 کند مفضل بعد از وقت داخل جوی شود و خطی که فم باشد هلاک می شود و هر کس بر آن
 اصل بلیت می خورد که کرده است که سبک بر آن کتاب خدا و قول پند خد که در کتاب است
 هر کس برای خود نظر کند بدست که در وقت کوفت است و هر یک بدست که بدست کنی با در آن اصل
 جوی است و در آن کتاب است قول نویی است و آن مدعی خود و قای خود و آن که در اول جوی که کتاب است
 مظهر بر هر صورتی از این طایفه و بر این اصل بلیت رسول است و هر کس بر این جوی نظر کند لا
 محال ترک اصل بلیت و کتاب خدا و قول رسول کرده است و مسلم شد و در این که از این
 و استخوان بدعت است و هر چه مفضل برینها باشد بر بدعت است و اما از این و توار از استخوان
 نقطه که خانه باشد خود فرزند و نازد و در حکما و بعضا یا یک کبیر است بدندان حکم
 و خصیت فارس او را از جوی خود و استخوان خود و از جوی آن نازده حکم از استخوان

فی کردند و اگر چیزی بود در استخوان اینان خصیه جدیده موافق سینه بدیدند آنکه ذاک بلیت می باشد
 و مستحسن می شود و ندها از آن حکم فرزند او اند و بخود سحر خود و لای خدای خود و از جوی استخوان
 و حکمی برای خود استخوانی کرده اند و سبب نیکو دارند و سبب که جوی خیر و رسالت و جوی صفت
 ملواری و قملو و شد و سزا و طاعت ولی امر می بینند و در بعضا برای خود جوی خیر می بینند
 محترمی شدند که چو کنند از این فرزند کرده اند که هر کس هر چه از جوی رسول است
 مفضلند و بر جمع اجناس انعام ذیبات می کردند تا باین واسطه اجناس محموله و غیر محموله جمع
 کردند چون بعضا برای مختارند که از اینها شریک و ذکری در استخوان خود خدای می شد از فرزند
 که بدیشند صاحبان هوش و قطان و برای اینها حکم است و باید که دانند و اینها می شناسند و بعد
 و استخوان خود چیزی را که کان می بودند که حکم خدا است و این قوی می باشد و حکم می کردند
 و می گفتند آنچه کان ما با او کشید همان حکم خدا است و نازده ما و بعد از آن در فرجه شدند
 و از اعضا دانند که حکم خدا جامع دای می باشد و هر چه قای می باشد استخوان حکم خدا است
 نفسا از امر و اینها را مضمونه نامیدند و فرمود دیگر بختند که می گفتند حکم خدا و در واقع
 بل جوی استخوانی مفضل می باشد و کشیده بلش و که خطا است و حکم خدا است لکن چون با
 علم شد و دانست و از این نظر قیام العلم بطل است و تکلیف هم باقیست و تکلیف ما باطمان
 محال است بر مضمونه میزند و در حق خود و وقت معلوم است که خدا است و طایفه استخوانی که استخوان
 الحکم از اینها ظهور یافت و این فرجه بود چون معصوم بود لکن نوحه دیگر تا شل خطا است و در
 سبب بر جوی امرا و اولاد و غیره استخوانی و قیاس استخوانی و در اینها استخوانی که در جوی استخوان

ایمان در میان شیعیان مشهور است عین شریک است شیعیان خود می گویند و می گویند و می
 که از جمله اذکار است می باید که عمل بکند و در وقت نماز و غیره از این اذکار که می گویند
 و یکدیگر در امر بگوید و می گویند که تا چنانکه در دنیا با این اذکار که می گویند و می گویند
 و چون در زمان عین حشر که در وقت و بعد از آن که می شود و مشایخ و مفسران و مفسران و مشایخ
 جناب صاحب الامر در وقت که در وقت است می گویند از آنکه تا زمان است و مشایخ از آن
 که تا در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 حکام می گویند که مشایخ و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 خادمی می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 زمان حال و سابق و وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 شد و در زمان عین حشر که در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 حالت شد و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 استخوان شد و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 مقام می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 سزاوار است و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 یافت و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 خود شدند و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 رجوع کرد و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است

و مقام و دعوت و در وقت که می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 و اینها بعضی از اذکار است و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 خاد و بعد از اینها بعضی از اذکار است و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 از آنکه تا در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 سزاوار است و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 مشایخ و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 فاسد می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 نکان من الغا و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 مفرط است و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 هوس و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 نمایند و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 شد و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 از جمله اذکار است و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است
 خاصه می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است می گویند و در وقت است

و شایسته از امرای الهی شدند و انضای از مشوره دیگر خود خواه و خود بینی خود را
 که در آن وقت انقضا عقل و ظاهر عقل که اولیا امر باشد نیز در وقت وجود نبی است
 اولیا هم نام مؤمنانند که خلف از خود شکر و خود را بی بیرون آوردند و بعد از آن که انقضا
 و اولیا امر نباشد تا مؤمنان در هر یک از آن دعوت آنها را امر باطنی و اطاعت بود و چون
 شکر و خود را بی باعث انقضا سلسله است از کان دین فرمودند و پناه بند جسته نامی
 از انقضا که در پناه خود باقی و در بعضی کلمات از کتب که بعضی از آن که در پناه گرفته اند
 ندانند که در پناه خود باقی و در بعضی کلمات از کتب که بعضی از آن که در پناه گرفته اند
 که فرمودند و باقی انقضا نیز باب التسلیم و معنی آن بود و چیزی را تسلیم کردن یا
 تکلیف است و ذوالف و غیره از امر دیگر تسلیم و انقیاد و تواضع برای علی مرتضی است
 از سینه و تکلیف خاقی برای مؤمنان و شد تسلیم خود را از دست الله و من ابدا تسلیم
 از آن در بعضی کلمات که در بعضی کلمات از کتب که بعضی از آن که در پناه گرفته اند
 تا اینجور کند تا در او اضطراب نباشد و در ذوالف خود را نام باشد خصوص آنکه که
 و تمام مغرب باشد که البته نام مغرب در عقل ندانند اما در کتب که در پناه گرفته اند
 از امام وقت بپایند که معنی خلافت است تا چنان باشد که برای خود و خود شکر و
 بگویند و از این جهت بود که گفتند چون هر چه علم است و دانسته چاره نیست از خروج کردن
 الطرفانی القلم است که مغرب است و تحصیل مغرب در آنچه با در حرمی ممکن است تا چنان
 بدینها از آن بگریزند پس باید طلب کرد و دانست که که باید استیفاء کرد و بعضی از آن

و شایسته از امرای الهی شدند و انضای از مشوره دیگر خود خواه و خود بینی خود را
 که در آن وقت انقضا عقل و ظاهر عقل که اولیا امر باشد نیز در وقت وجود نبی است
 اولیا هم نام مؤمنانند که خلف از خود شکر و خود را بی بیرون آوردند و بعد از آن که انقضا
 و اولیا امر نباشد تا مؤمنان در هر یک از آن دعوت آنها را امر باطنی و اطاعت بود و چون
 شکر و خود را بی باعث انقضا سلسله است از کان دین فرمودند و پناه بند جسته نامی
 از انقضا که در پناه خود باقی و در بعضی کلمات از کتب که بعضی از آن که در پناه گرفته اند
 ندانند که در پناه خود باقی و در بعضی کلمات از کتب که بعضی از آن که در پناه گرفته اند
 که فرمودند و باقی انقضا نیز باب التسلیم و معنی آن بود و چیزی را تسلیم کردن یا
 تکلیف است و ذوالف و غیره از امر دیگر تسلیم و انقیاد و تواضع برای علی مرتضی است
 از سینه و تکلیف خاقی برای مؤمنان و شد تسلیم خود را از دست الله و من ابدا تسلیم
 از آن در بعضی کلمات که در بعضی کلمات از کتب که بعضی از آن که در پناه گرفته اند
 تا اینجور کند تا در او اضطراب نباشد و در ذوالف خود را نام باشد خصوص آنکه که
 و تمام مغرب باشد که البته نام مغرب در عقل ندانند اما در کتب که در پناه گرفته اند
 از امام وقت بپایند که معنی خلافت است تا چنان باشد که برای خود و خود شکر و
 بگویند و از این جهت بود که گفتند چون هر چه علم است و دانسته چاره نیست از خروج کردن
 الطرفانی القلم است که مغرب است و تحصیل مغرب در آنچه با در حرمی ممکن است تا چنان
 بدینها از آن بگریزند پس باید طلب کرد و دانست که که باید استیفاء کرد و بعضی از آن

اوقاف اشیاء و اربان حکم دو میاندا حکما بیکه بعضی برباهاست از حکم اربان قیاسی کرد
 اگر ندیدیم در میان احکام مخصوص حکمی که موافق باشد خود فکر کنیم و وجهی بر
 یکی از دو طرف بخوبی در قیاس حکم خدا قرار دهیم چنانچه باید برای طایفه پیدا کرد
 و طایفه تحصیل نمودند عین حکم کرده عمل کرد و عین ما اینکه در بعضی خود را در این عین
 دقت و وسوسه می نماید باید که خدا را اذی الیه ضعیف بکل ما اذی الیه ضعیف بیهوش که الله
 حق و حق مقلد می نماید از عین که نام می شدند و عمل می کردند و خود را با حق
 و شایسته و دانستند اگر کسی گمان نبرد که با خدا در فرقه محله اشاعه شریبه رضوان الله علیه
 لعنوا علیها یا با شریک که فرقه از ابتدا و تسلیم و انقیاد عالم وقت بیرون می رفتند و بعد
 تسلیم و انقیاد اگر آن قوه قدسیه خدا را پیدا می شد از بی دادند که استنباط احکام کنند
 اندوی انقیاد ایان و اجتناب و انبیا هم بطریق قیاسی و استنباط و طریقی که از خود زائل باشد
 غایت استنباط می کردند چه شایسته است که علمای آنها آن بود که در بعضی ایات و احکام خود
 نکند و قیاس و طریقی استنباط اوقاف را از خود زدند و می کردند مگر آنها که بخود سیر خود
 ذائق ندو و اجاده عالم وقتند و عین قدسیه و در طلب استنباط احکام می آمدند و مقلد
 خانه و امتثال عبادت و خود را در عین و دادند استنباط احکام می نمودند و خود را برین و
 استنباط که معتقد عادت شد با حلال استنباط درین سبب محسوس است سید المرسلین هم بودند و
 عبادت به منبع قیاس فرمودند و در عین و طریقی استنباط کرده اند و بعضی احکام مقلد
 با یکدیگر و از من قابل بلین بعضی اول کسیکه من انقیاد عین قیاسی است خود قرار داد

از ان قیاس برای خودی می نمودند و بعضی تحصیل نمود سیر بود هر کس این طریقه را پیش کرد بعضی
 خواص بودند نه انسان و در بعضی احکام فرمودند که اگر قیاسی شود چک می بین شود و
 رسول صان میان برود و در بعضی احکام فرمودند که احکام مقلدین طلب علم کرده اند
 پس مقلدین آنها باعث بعد از خودند و درین خدا را مقلدین بدست نهادند و در بعضی
 احکام فرمودند که اگر بخوبی بر این امر اندیشی اگر خطا کنی در عین خدا بشنود و بعضی اخبار
 فرمودند که خدا گفت کس پیش از من اصلا کند بیامان و فرمود او را لعنوا که لعنوا
 به و ان جاء کره لا تغفلوا ثم نادوا هو فی بید الله فیه بعضی حکم نیکند با من و عوامین و عوام
 و در احکامی استنباط می نمودند که لعنوا الله یا خبیثه که می گفت تا لعنوا الله
 الصایبه و قتل و در بعضی احکام فرمودند که هر کس خود را نصب کند برای قیاس هر شیء
 اشیا خواهد بود و کسیکه موقوف مدبری بر مردم برای خود پس بجهت خود که از استنباط
 بجز یک شئ نداند و کسیکه از او بجز یک شئ نداند و از او بجهت که منصف با خدا ندانند و
 که حلال کرده است و حرام کرده است در چیزی با یکدیگر ندانند و در بعضی استنباط کرده
 از احکام استنباط می کردند و بعضی جواب دادند عرض کرد و آیتان کان کما و کما و ابکون العوام
 بهما که انحصار نظر به اینها در مسئله عرض کرد و سوال کرد که چه دانی با اینها اگر چیزی
 چنان نباشد مضمون فرمودند آنکه کلمه ذکر و دعوت و فرموده است فاجواب می دهیم از
 روی تسلیم و اخذ و دانستیم بطریق افعال بمعنا استنباط کرد و اولیستیم در بعضی
 از مرتب از این صاحب ای است که از طریق تسلیم و انقیاد فرمودند تا یکدیگر در مقام

وانضادهم قد قبل يشربها انما انزل اليك الكتاب ليحكم بين الناس بما انا الله
 فمؤمنه ما يرضون كما تقولون انما نزلنا من السماء حديد فاصوتك وادعواي غريبتك ليس بعدا وان
 بزكوا ونفوسهم وادعواي وصيها ان بزكوا وانك ليس غريبتك من كراهيهم ان غريبتك من جوب
 سوي وقد حرب شيطان بلهيه اجود سخر فظن فتناس وانك انما نزلنا من السماء حديد
 معناه اجود فرائده اكرامه عال وقت داشو فيها اول انك كوت كذبه بنزه خود وعبود
 در هلكه نماند ان من الله **فصل مجلد** در وقت غلبه غلبه طالب
 ودر وقت تهواك وقرآهای نقشه باشد با نك بوي نوع انشا بفتنه و في وقت هفت
 يك قسم نهايند كه در صورت هفت منوع ظاهر و باطن اصنام آنها شب و شبها و فكر آنها در وقت
 وانضای غضبنا است با شتر ام خود شيطان بنده و از فرقه اگر بماند و معاضت بنده ما
 خدا مبتلا نكردند و انكار و انبیا و انمشركا نكند تا ايند تجاوت برای آنهاست فرجه نلاد
 الله ميتاشند كه اما بعد بهم و اما موب عليم امده كاهي ابراهيم و امضاد ان شوند كه فرموده ام
 كالانعام بل هم اضل و فرقه ديگر كافي فستند كه در ظاهر بصورت طالبان اخوت و در انده
 چه خود را اهل علم نامزد كرده باشند و چه اهل عشاق چون علماء خاتم و صوفيه و
 آنها كه در حديث جناب پير المومنين به آنها اشاره فرمودند كه در وقت انكه شرف و ان فرقه
 مؤمنان اخوت نبين خلق خدا خواهند بود كه فرموده و من مني خلق خدا جوي خدا ان
 نفعتمد كه بزلال خود اضلال غير از انرايند بلكه ضنه و انچه نقل شده است كه قوله
 استقل على عقاب اننا سيبنا من جبريل يمد على اخوان الحسن ان و انما انما انما انما انما

فرقة ال ذبير اشرك دنيا طرفه اذ اندوا بحد ذرات و انما انما انما انما انما انما انما
 است ذراته انما صاندهند نيزا كه انما صوت علم شريفك و انما انما انما انما انما انما
 و چه كمين صوت و خطا انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 بهمان تعظيم عوام فرقيت نشد بنده و انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 فرستند و بنده كان خدا و انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 تا و در ترك الوفاء دانند كه كراه بوده انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 ذوال پديريت و انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 شايد تو هيمن است و مولى يا مولى من علماء كه شمار الله اعظمند باشد كه بغيره تقبيح
 و با اينكه آنها بخود انجا و قائلند و كويتند موقوفه باطني تمجيد كردن چه بنده بود و مشار
 نيز چه بنده بود و قشاق نهايند كه بگويا زينت و خطا كه است و محض فرشتگان است
 احديان علميا انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 تا انجا انم و نيز و بعضى از اجير اللعن و العجل اللعن و انما انما انما انما انما انما انما
 كه نوز و قصر كرده و موب و اكم بچ نوزدى خليفه خدا كيشند و انما انما انما انما انما انما
 كه در ظاهر و باطن بصورت و تعوق و طلب اخوت و در فكر مجادوت و بنياشند و انما انما
 كه در طلب اخوت فستند كه از انكه و غلبه تجليل تا ايند علم انما علم اخوت خواهند بود
 با و در وقت صفتيكه در مقام طلب اهل علم برانده و هو و انما انما انما انما انما
 بدست او نداد و قبول و لا يستره و انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما

بخدمت عالم رسیدند و قبول ثواب بر عتق او نموده اند و این دو قرینه یا ایستگاری که از راه که
 در پیش فراموشی و غفلت و غیبت دنیا شده بحیرت شیرین و بقرین و دلشاد و کار خود باز
 می آید یا ایستگاری که از راه کشته شدن دنیا و نصب اعیان فراموشی و صاحب ثواب می آید
 و بدانند اذما برده ناکافی الفناش بدنی است که نفعی نیست و با و بقرین خود در وقت
 اخیر از استخوان و حفظ کند که این ثواب هم از اینها بر داشته شود و در کار خود بمقام می آید
 قدر و از خداوند متعال هر قدره شوق و ذوق آنها و از اینها در هر یک از اینها بر زمین
 فضل و برود و مقام اینها که از اینها بر زمین است و تمام است که در اینها از شوق
 آنها محفوظ و از در هیچ یک از اینها که خود را مبتلا مثل اینها بر زمین و در دنیا و اینها
 که جناب ایشان در هر روز که بنظر اهل شمعون در تافیل بنظر اهل توفیق واحد و یکی از این
 در مقام علم است و بی وضع علم موصوف شده اند و فرقی مشاهده و در باره اینها است که فرقی
 از عیب و ذوات شمع است که در اینها است و در باره اینها است که در اینها است
 اینها که در اول علم است و در اینها است و در باره اینها است که در اینها است
 مؤمنین و در کانی نقل شده است که فرمود بلکه بعضی که اصطفا در اینها است که حجت
 بر این عالم اعظم و حرمنا در است از آنجا هلیک استخیر است در حجل خود و در کانی است
 که کسیک طلب حدیث کند بجهت دنیا و آخرت هیچ بهره نخواهد داشت و کسیکه
 از برای جلا دهد خداوند خیر و نیاید آخرت هر دو را خواهد داد و با بعضی از اخبار
 دنیا از راه علم حاصل شود و باقیه از خناب مشافقت است که چون عالم را محبت و نیاید خود

دید بدینها را و بداند و از بر زمین خود که هر چه را دوست دارد در اینها می رود و فرمود
 که حضرت حق تعالی فرمود بداند و در هر چه که فراموشی و غفلت است که معنی و نیاید
 باشد که نو از او را محبت من بگرداند چرا که اینها طمع طریق است که آن مرد من هستند
 پس برتر که کار و نیاید که با آنها آید این خواهد بود که لذت مساجات خود را از اینها بر داند
 و در خیر و از جناب ختمی است که فقیها امتنا بنعمتند ما را می کند داخل در اینها
 عرض کردند که چه چیز است داخل دنیا شدن آنها در دنیا فرمود که هر چه که سلطان
 که هر گاه پسر و سلطان شدند بر خود با شیدا از آنها بر زمین خود و در خیر از جناب
 با فرست که کسیک در طلب علم باشد که آن علم مفاخرت کند و اهل علم با جاد و با حق
 عالم تا نماند با عوام الناس از محبت خود کشاند و در عوام از اجاب خود کند پس جایی
 اوقه و از اینها شد چرا که با است صلاحیت مذکور و مکرر اهل و با است و در حجت از جناب
 با فرست و در بیان این شریعت حکم که اینها هم و معاون که فرمود فرمودند که در کانی
 خوب بر زبان خود و مخالفت میکند گفت خود را و اینها مثل و حافظ و فصاحت و مستند
 که بر این خلق میگویند و خود عمل میکند بر هر چه از اینها بر اینها است و در اینها
 کن و بسبب کالی نیست که در همه بود نیاید است با عالمی نیست که در همه بود و از آن
 بود از عفت است و علت است از آنجا که در هر دو است و تا به کجا در هر دو است و از آنجا
 بر نیاید و بر نیاید و خوشتر از اینها و از آنجا که در هر دو است و از آنجا که
 فرمود جناب میرزا محمد باقر در بعضی خط خود که بداید که عالم نیست کسیک از این

کهن در باره او از جاهل و کینه خویش شود و بشنا جاها **فصل**
فصل در بیان سبب اختلاف اجناس و در وقت اعصمت سلام الله علیه بود
 در بیان آنکه آنچه از مضار اعصمت صد و زبانه در بعضی اختلافات اضمار و اگر این
 اختلاف نبود از مضار اعصمت نبود بلکه افزای آنرا از نشان واجب و چون تمام من
 اختلاف فرقی داشت خط اینکه گفته اند که نشان اگر چه بحسب صورت نوع واحد است
 لکن بحسب طایفه از مضار اعصمت است و چنانکه اطباء جناب بر آن حفظ صحت
 و وضع مرض بحسب مزاج و امراض غذا و دوا دهند هر چند با طبایع روحانی بحسب
 مزاج روح و امراض و دوا دهند و چنانکه اخذ به دوزخین مغز و مرکز است
 به حد و طایفه نشان اخذ به دوزخ روح بر طایفه نشان است اگر طایفه برای حفظ صحت
 جناب و وضع امراض بحسب طایفه کن ملک غذا و ملک دوا گویند البته از طبیب و نحو
 و از معالجه بی بهره باشد هر چند با طبایع روحانی بی بهره نشود و غذا دهند
 آنها هم اصل طبایع روحانی هستند و اگر هر کس را بقدری مناسبت دوائی موائی
 میکنند و علاج نماید طبیب خواهند بود و چون تمام اطباء نفس مناسبت
 از آنها صد و زبانه در بعضی اختلافات موضوع بوده و همه از در علم بوده و از همه بصیرت
 با نظار و صحت و مرضی آنها بوده و بر دلالت دوا در بحال خیر آنها با شفا و نظار
 شرح امور و نشان الله علیه بعضی من مرضی بنوعی شده اند باین طریق که فرموده اند
 که در وقت که باک و خد اختلافات حیوانات و ذوات و سبب اختلافات حوالا شخصی

باشد و این عده اسباب اختلافات اخبار است و وضع و اخبار که وار شده است
 که اخبار وضع نکند بعضی بعضی دیگر و اسامی بهین وجه دارد زیرا که وضع و اخبار چنانکه
 بیاید در فصل بیان وضع میشود آنکه وضع کلی باشد و لا باقی است همدسته شریف فرموده
 باشند در حفظ شریف محمد بن بلکله و اخبار با اینصفاست که آن حکم که در باره و بلکله
 بودیم نام در وضع بود و در باره او و بعد از آن حکم وضع کردیم حکم دیگر و این وضع
 دلیل اختلافات حوالا و اختلافات حکام است بواسطه اختلافات حوالا و این اختلافات
 اخبار و احکام منافات ندارد با آنچه رسیده است و مذهب شیعه است که حکم الله
 در واقع بکلی است و حال که نیست که در علم او اختلاف نباشد با دزدل او و علم است
 که هر یک مخالف دیگر نباشد و آنکه که دزدل او و علم باشد با در علم او اختلاف
 باشد ظاهر نیست زیرا که مقصود از اخبار اینست که نسبت به یک موضوع و یک
 حال موضوع در حکم و احوال ندهند با صورت محل نسبت به یک موضوع مخالف
 با صورت محل دیگر و بلکه نسبت به یک موضوع تعیین بماند که حکم او چیست اگر چه
 نسبت به موضوع دیگر حکم دیگر مخالف حکم این موضوع گوید و چنانکه نسبت باین
 بحال سابق یک شخص حکم دیگر مخالف حکم اول نسبت بحال حاضر هر چه همان شخص
 بصیرت و این چنین کن دزدل او و علم نیست که یک مخالف دیگر باشد بلکه اگر
 شر و علم و هر دو است آنها کس دانند باشد و همه آنها مخالف هم باشند بعد
 از آنکه نسبت به موضوعات متعدد در لفظ شود هر منافی و مجتمع خواهند بود حکم

در باره و علم است که در واقع بکلی است و حال که نیست که در علم او اختلاف نباشد با دزدل او و علم است که هر یک مخالف دیگر نباشد و آنکه که دزدل او و علم باشد با در علم او اختلاف باشد ظاهر نیست زیرا که مقصود از اخبار اینست که نسبت به یک موضوع و یک حال موضوع در حکم و احوال ندهند با صورت محل نسبت به یک موضوع مخالف با صورت محل دیگر و بلکه نسبت به یک موضوع تعیین بماند که حکم او چیست اگر چه نسبت به موضوع دیگر حکم دیگر مخالف حکم این موضوع گوید و چنانکه نسبت باین بحال سابق یک شخص حکم دیگر مخالف حکم اول نسبت بحال حاضر هر چه همان شخص بصیرت و این چنین کن دزدل او و علم نیست که یک مخالف دیگر باشد بلکه اگر شر و علم و هر دو است آنها کس دانند باشد و همه آنها مخالف هم باشند بعد از آنکه نسبت به موضوعات متعدد در لفظ شود هر منافی و مجتمع خواهند بود حکم

خداوند واقع یک بوده زیرا که نسبت به هر کدام با حکم پیشین کرده ندانید که نسبت به
 کن حکم کرده و ظنه که مخالف آن حکم نسبت به آن کن محمل او باشد و وجه دیگر بر
 اختلاف اخبار اینست که بعضی از آنکه حضرت رسول تم از دنیا رحلت نمودند و امر
 بدست خلفاء افتاد و در واقع منجز میشود ندانند مگر آنکه هر چند از حضرت
 شیخ مرتبت شنیده یا خود و در هر کس خبری نقل میکردند یا اگر ام میبندند یا فرمود
 بدین معنی بطبع مرتب خلفاء و برون و ظاهرا اخبار جعل کرده اند و بعضی دیگر اخباری
 درین عهد تم اخبار جعل کرده اند و آنها را با اخبار منجمه از آنحضرت مخلوط کرده اند و در
 مردم نقل کرده اند و هر چند در زمان هر باب و مقصودین تم پیدا میشود ندانند چه یکدک
 بنام او میشودند و بعضی اخبار خوش آمد مردم و بعضی اخبار سرتیگر و ادعای منقضی اخبار
 جعل میکنند و در نزد مردم با اخبار شاهانه از مقصودین نقل میکنند و عوام الناس
 بکمال بیگانه گویند و در آنها در خدمت مقصود بوده و ادا و شهادت و در دفع از چیز
 کجی کان سیرت ندانند و میبندند و در آنکه نقل میکنند و وجه ستم اینست که مردم
 با اختلاف مراتب انعام خود در خدمت مقصودین میباشند و یک خبر از جهت محبت
 و فریاد هم با فضل آن خبر چه فرقی پیدا ندانند و تفهیم خود را بر آنکه دیگران نقل
 میکنند ندانند و نسبتا از آنها بی مقصود سرده خلاف مقصود را بر آنکه مردم نقل کرده
 و خبر صحیح است که مردم جمع میشوند ندانند و حدیث آن بزرگواران و اخباری میبندند
 میکنند و حال اینکه بعضی از آنها منسوخ بود و بعضی مانع از خبری و خبری در کتاب است

تا سخن از منسوخ و منسوخ را از آنکه خبری داده نقل میکنند و چون معرفت مانع و منسوخ
 ممکن نبود مگر برای آنکه نسبت نامه باحوال خلایق باشند و آن نیست مگر حجاب
 قوه نادیده فرمودند که نسبت که مانع از آن منسوخ و عامر از خاص و محکم از منشاء
 شناسد و عامر و خاص در اخبار را جمع و تمیز و خبر مانع و منسوخ است با بعضی که عامر آن
 خبر نیست که در جمله افراد اشیا جاگ و از هیچ یک منسوخ نباشد و خاص است که دوباره
 بعضی خارجی و از بعضی دیگر منسوخ باشد که مانع و منسوخ در همین قسم که اثر باشد
 بود چنانکه محکم بود صحیح است که هیچ شیخ در آن راه نیابد و معنی با آنست که شیخ در آن راه
 ناید که محکم عامر است و منشاء خاص را تا عموم و خصوص لفظی که در اصول ض عنوان
 کرده اند آن امر نیست و این لفظ و معنی نیست که در اخبار منسوخ شده باشند و در
 حدیث مولی المصنفین اینرا مؤمنین تم که در کتابی و ثابت شده است اشاره باین وجه شده
 او مسلم بن فهدی هلا از او ثابت کرده است که عرض کردند چه حدیثی از بزرگواران که من از شما
 و مقفلا در این در حقوان الله علیه هم میباشند چه چیز از تفسیر قرآن و احادیث حضرت
 رسول تم خبری خود در خدمت مردم است و بعد از او میباشند صدیها از ایشان اخبار
 و نسبتا در وقت مردم از تفسیر اخباری بنهیم که شما بکلی آنها را غافل میکنند
 و کان سیرت ندانند که آنها باطل است با اعتقاد شما اینست که مردم در دفع میبندند
 رسول حکما از روی عدم تفسیر قرآن میکنند و آنرا بطلان خود گفت حضرت و سخن کرده
 گفت سوا از آنکه کور شده و جوابی بهمین معنی که در خدمت مردم حقا باطل است

صدق و کذب و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و حکم و منشأ به و حفظ و وهم نیز میباشد
 و در عهد حضرت رسول ص دروغ نبیند بآن حضرت که حضرت خلیفہ خوانند و فرمودند
 که دروغ گفتن بر من گناه است و هر کس از من بعد دروغ بگوید من او را از حساب خود
 و بعد از آن حضرت نیز دروغ نبیند بآن حضرت و بعد از آن حضرت نیز تا پیشند که خاص
 نماند با منسوخ که اظہار میکند و خود را بر مردم بیگانه نماید که هیچ کس کان دروغ
 باو نمیزد و از وی بعد دروغ بر حضرت رسول میبندد و مردم چون او را از حساب
 ظاهر است و اولی الامر می بینند و او را میبندند و خداوند بخیر و از حال و تقصیر
 که فرموده و او را از این بیگانه است و آن فرموده است لیسع لظوہم فی عوام که بر نماز است
 ظاهر میبندد و او را از اینها خوار و از بند و پیشین گفتار آنها و ای پادشاهان
 نغریب جسد و عمامه ضلال و خوانند کان بسوغه شری الزور و الکذب لیسع
 پس آنها را متعصبانند و بر مردم مسلط کرده اند و بنا بر او واسطه آنها خود ندانند و
 پادشاهانند و پادشاهانرا بکنند که خدا حفظ کند بکفری شنبه است و رسول
 خدا چنینم را و در دست حفظ نکرده است یعنی در دست بی معصود نرسد تا سینه
 افتاد فاست و دان و عهد دروغ نمیکند و آن خبر و هووم و در دست او است نه معصود
 خرد یا و معصود و عامل است و در ذابت هم نمیکند و او نمیکند که از رسول خدا شنیده
 پس اگر سلبون میباشد که او غلط و خلاف معصود رسول است ترک نمیکند و
 بول نمیکند و در کجوا و همچنین میباشد است ترک نمیکند و اخیرا وضع ستر آنها بند که

شنیدند و رسول خدا چنینم را که امر کرده بود پس بگردد و او آنها را شنید که بعد از
 کرده است پادشاهانند که نمیگردد و اخیرا بر بعد از کرده و آنها را شنید که بعد از
 کرده است بر حفظ کرده اند منسوخ را حفظ نکرده اند اخیرا بر کرده با خود آنها شنید
 که منسوخ است بول نمیکند و ندان خبر از آن نمیکند و در چهارم است که دروغ
 بر رسول نمیبندد و در پنجم با آنکه تلبات جهت زین خدا و نه علم رسول خدا تم و هیچ چیز
 فراموش نکرده است بلکه حفظ کرده است هر چند شنید است همان طریق که منسوخ
 بوده است و تمام نظری که شنیده و معصود بوده و اولی الامر کرده بدین زیاد و تعصب
 و ناسخ و منسوخ است یعنی عام و خاص را دانسته و عمل بنا کرده ترک منسوخ نموده
 و پادشاهان نیز مثل قرآن ناسخ و منسوخ و عام و خاص و حکم و منشأ بنا و در عهد پیشین
 محل حاجت و افضل بودیم و در پنجم است که در زمان ائمه تکالیف شد بدین جهت که
 ممکن نبود که اشک را خود را فست دهند مردم با تمهید با آنها مخالفت با طاعت نمایند
 در مخالفت طاعت با چار طریق مذکور است صحبت میباشد و مسئله بیان نمیکند
 جز با اینها اسباب ترک اختلاف خبا که بعد از آنها اختلاف احوال و تمایز است
 است که بنوا تمام اینها را جمع کرده و حکم و اعتدال را بر اینها و مخالفه است با طاعت
 بلکه گفته باشد که تا نصیرت باشد که احوال انتخابی بدانند احکم هر باب را بنویسند
 برسانند و هر چند صدق و کذب است و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و حکم و حفظ
 آنها را بدانند با یکدیگر صاحب نظام تطبیق باشد و بر اینها اطلاع و نصیرت باشد

باشد مگر او را عاقل و عاقلان و اجازة داده باشد که او احکام خلق را مانها بر شاخه
 ایستد همین اجازة مؤثر فرزند میدهند قول او را که اگر آن حکم که بگوید حکم فاضل منفع
 و مغلط باشد چون اجازة قول او را مؤثر فرزند داده همان حکم را بگوید و خواهد شد
 زیرا که اجازة شریعت است که بر او اجازة منظر ثابت است و عاقل نیست که اگر کسی
 بدست در پیش است و مصلحت کرده باشد لکن او را اجازة نداده باشد هر چه بخواند آن
 منظر است هیچ اثر از آنها و از قول او ظاهر نمیشود و اگر کسی را اجازة داده مغلوط
 هر چه بخواند اثر نمیشود بن معلوم میشود که عاقل اجازة است و شخص بخواند اگر بگوید خدا
 ما اودع فی قلبه کل ما اودع الب علی فیه حکم الله و علی مغلطی صحیح است معنی
 که خود را اهل سنت و جماعت میدانند و شیعه را اهل بدعت و فوض میگویند اگر
 این کلام را بر زبان آوردند و آنها عاقل است چرا که در فیه این مصلحت است مقام علم است که
 صاحب اجازة همراه باشد و لا این مصلحت من مودوم و عمل بان جایز نیست ان بل یعود
 الا الظن و انهم لا یجرحون و امضد است **فصل** در بیان فیه بدانکه فیه
 است یعنی اذال و تغییر و ابطال است و معنی منفع و استفساح کتاب هم مان است
 فیه کسند اذال و غیره و ابطال فاهم شایسته مقام است منفع و کتاب کتب و در غروب
 با مفسر فیه رفع حکم است و موضوعی که ثابت در آن بوده فاهم حکم دیگر در مقام
 حکم و قول حقیق منافع من اذال و غیره اما ت غیر منها او شایسته با غلبه احد و جوه
 احاله معنای اذال و تغییر فیه من با و تغییر من غیر من غیر دیگر با و بعضی دیگر که

برای اهل زمان مثل آن بپندارند یا بپندارند و باشد مینا و نیم هر چند در نفس تراشید از او
 باشد آن بپندارند پس هیچ حکمی را از عاقل خلق بر زبان نگوید مگر اینکه حکم مثل او یا بپندارند
 جاس او بپندارند و نیم با هیچ حکمی از شخص مخصوص بر زبان نگوید مگر اینکه بپندارند و جاس او بپندارند
 او را آنکه هر چه بگوید که بوده احکام اشراف با مطلق بوده و معتقد بشخصی دون شخصی و فو فی
 و فیه بوده با معتقد بوده و شخصی فیه قول را خام و محکم و مرسل و مطابق با
 و قسم با فیه را خاص و متشابه و معتقد میکنند و قسم اول شریعت کل میشود و هر دو آن دین و قسم
 ثانی شریعت کل میشود و هر دو هم نمیشود و آنچه که در آیات و اخبار ان شاء الله
 نسخ و احکام ظاهراست مثل نسخ کردن شریعتی شریف دیگر را یا نسخ کردن حکم دیگر را
 که مشرع بوده است یا نسخ و احکام خاصه است مثل اینکه زندقه از میگوید بد نماز شب نشانی
 و عزروا نهی میگوید ندانان با اینکه یک شخص را و فیه امر میگوید ندان امری و دیگر نهی را
 میگوید ندان و در اینجا اشاره و ضمیر با این خطاب دنیا است در کتاب و از جناب صادر است که
 که عرض کرد که چگونه استخط کسانیکه ذوات میکنند از فلان و فلان از رسول خدا و نه
 بکذب نیستند و از شما خلاصه را میسوم حضرت فرمود که چیزی نسخ میشود بنا که نسخ میشود
 قرآن و نسخ و وحید نیست که او و جناب میسوم بر نسخ هر چه که نسخ در احکام خاصه و معتقد
 باشد بخواند برود زیرا که آن پیش از آن حافظ شریفند و متسن تا نسخ و در غیر دیگر همان
 بود که است که سابق عرض کرد که این میشود که از رسول الله و بیکم من و احوالی است پس در دیگر
 بسیار در جناب است و احوالی است بخواند بیک فرموده ما جواب میدهند بر فرموده

نصیحتی بیکدیگر تکلیف ندادیم و تکلیف خود را با آنها ندادیم
 که خبره ملا را از احتیاط سئوال الله که او است بر محمد که کند تا دروغ فرمود که او است که کند
 عرض کرد که چیز اختلاف دارند فرمود که منیلا این گفته میباید بخندت حضرت رسولت و
 سئوال میکرد از حضرت و جواب میداد بعد بدان حکم شیخ میشد پس شیخ کرده است بعض
 احادیث صحیحین را و در حدیث دیگر از جناب فرمود که فرمود چه میگویند اگر منیلا در غیر
 کبریا از احتیاط خود چیزی از باب لغت عرض کرد فرمود که بودا ما فرمود که عمل کند پس
 او حضرت را سئوال و در خبری که کرد گفتند از آگاه کار است و در خبری است که گفتند
 میگوید مسئله از جناب سئوال نمودم جوابی نداد و بگریه آمد و در آنها مسئله جواب
 دیگر فرمود و بگریه آمد جوابی نداد و جواب سئوال فرمود چون آن دو نفر بیرون رفتند
 عرض کردم که در غیر این شبها شما از اهل عراق آمدند در یک مسئله در جواب مختلف
 فایده فرمود این بهتر است بولس ما و باجه کما زنده است ما را و شما را اگر شما ترا می
 واحد نفا و کشید مردم شما را از ما میداند و کس بخورد شد جفا به ما و شما میداند
 خدمت جناب شما فی هر سیدم و عرض کردم که شیخ شما اگر زنها را بر زمینها و غیر
 حل کنید بیرون نماند و آنکه نماند ایشان بیرون میزدند و بیرون نماند اختلاف در میان
 آنها حضرت هم فرمود با ما مثل جواب مقدوس و خبر دیگر از جناب شما و از آنکه
 فرمود خود را که اگر بنوا مسائل چیزی نگویند و سال بعد بیانی بنویسند و بگریه میگویند که
 عمل حلال کرده و آنچه گویند که منم با خبر عمل خواهد کرد فرمود و حکایت الله و احتیاط در خط

ایمان بسیار و در بعضی احتیاط به نیت و نیت ذکر شده است و در علم آنها ذکر شده است
 که صاحب و جدا و احد را سئوال نمائید که برود و بجهت است هم چنین تا در وجه متابعت و در بعض
 احتیاط و در خبر سائیده اند و در بعضی احتیاط بود و محرو و هر چیزی که بود بر من سائیده
 و در بعضی احتیاط خلق را بر همین در خط است حضرت کرده اند و فرموده اند که اگر مردم بداند
 که خداوند خلق را تعلیم کرده است ملامت نمیکند از احد احدی را و در بعضی احتیاط سائیده
 صاحب و در خبر سائیده که بود هیچ بیگانه فرمود که از نظر بنا اندازا که بپسرا توانست
 که بنوا از نظر بنا اندازا نکند با لا از توانست پس هر کجا دیدی پس از خود را بسکت و جفا پس
 او از نظری خود بکس بر فوج و آنچه و بر او نماند کنی بیگانه از کلمات نداد و در بعضی جفا
 چنین است که سئوال صدهنده دارد بعضی نیت مثل کرده اند و بعضی دو منزل و هر چیزی
 ناهفت سئوال اگر جفا در خبر واحد را برود و در جمل گفته طاف تا او در با همضمونها
 احتیاط آنها و نیت هم است خداوند و الله بصیر با ایمان اشاره دارد با بر
 مطلب و احوال مطلب نیست که اختلاف مردم تحت طحال و طوره و ضمن در عین و در عین
 ضعیف و نه بود هر کس است و اختلاف نکلیها شخص بحسب اختلاف احوال آنها نظریه
 کس است پس عده سبب اختلاف احتیاط احوال و در جرات و مراد شخص خواهد
 بود اگر چیزی است و بگریه نماند و کس شد تا در وضع و از احتیاط اتم نخواهد بود مگر شیخ عرب
 با احتیاط اختلاف احوال شخص احدی با احتیاط در جرات و سئوال شخص صدهنده پس چون
 مستحکم و مستحکم و خاصر و مطلق و مقید و نامشروع و مشهور است و سئوال شیخ که

کتاب

کادو استغراب کف شود که کبک که نامخرا از منسوخ و طامرا و خاصن حکما از انشا نشنا
 ویزا که ابراجنا اصنا و اشناخن نصیر بنحو اهدجال اشخاص مراتب انجا و درجا ابا انجا
 و تصیر و دیگر بحال باث و اجنا که کلام به و خردا حل حکم است و جاردینا که از اورد
 کلام داخل منشا از کلام باث طام است که همه اورد و اشامل است و کلام خاص که بر بعضی
 دون بعضی و کلام باث در این مورد مخصوص است و کلام منسوخ است بر غیر این اگر این
 نصیرت از اورد بحال امانت اجنا و مراتب اشخاص فوسه مبه و از مری می کن و از مرغ و فوسه
 از منکر کن که نشا نواست و اگر بنا و فظ ذن و اجاره دار به مال انجا که اجاره دار به بگو و از
 می کن و انجا که نداد به سکوت کن و اگر هیچ اجاره نداد به چون خانه کوزا نه به پاس از بر
 خود تا سید السلیح کن و هر خاموشی زلب و سپهر عالم و دست کن که نوزان و هر زان و زان
فصل نهم در بیان احوال و اختلاف لفظ و اورد شده است
 و سواد و از جناب لسانم و از جناب کلامم که هر که حفظ کند جهل چنانچه اورد و از
 مسعود کند عالم و فقیه با در جمل علماء و در بعضی اجنا هر که حفظ کند بر آنست حمل حدیث
 و در بعضی اجنا که نه به بعد باوم لفظه و در بعضی اجنا هر که از این جهل حدیث را واحدیت
 حفظ کند و در بعضی اجنا است که کتبها مورد و وجهی که منع دهد بان و وجهی خود را
 و هذا ماد و حدیث و نصیر خود بر این ضرب و منع خود بان بر به او نظر و عیانت مشکت است
 و در بعضی اجنا است که کبک حفظ کند بر آنست بکبک از خواسته بود و از بر لسان و در
 بعضی حدیث و در بعضی اجنا است که نشا سید منشا از مری و زان و باث انجا از امانت که اجنا

بنا از سید برا و زان و امانت طام و در بعضی است ثواب حفظ اجنا و تعلیم انها و زان
 وارد شده است و اجنا و اشرا و موصل اجنا ایلوشا ل شانه و هر یک و در هر شان و هر یک
 که بودند مرام خود و ابا بر اجنا از پیش برده و حفظ اجنا و منشا خود بر اوردند و بر نا به
 و منشا حفظ که اورد شده است معلوم شو که شخص ناظر تحریف کلام و منسوخ خود نکند و
 نص خود را مقصود خیر فرزند دهد زیرا که هر یک از اینها تا و اولیاست که از اورد و با و حاکم کرد
 انعام انها که در زمان خودان بزرگواران خود است و خود را که شود و کلام بهواضی خویش
 انها و از غیرت میگردند بعد از و حاکم انها چون خیال انها خود سر میشد بنشین بحال و در
 تحریف و ما و بل بر بیامدند و هر یک از مجموعا خود را بر مامولان خود حمل بگردند و چون
 زمان و دور تر میشد تحریفها تا با دور میگردند عینیت که بکلی از ان دور میشد و سر میشد
 حمل بقوا هله خویش و قنار و هر یک کردار و گفتار دیگر از اورد انکار به بودند و قطعه لغو
 و انکار و تکلیف در میان انعام بگردند است که در پیش حضرت رسول تم مشهور و
 مشهور است و اینها که اجنا چون باث مثل بر چهار مرتبه است که هر یک از این چهار مرتبه از
 عربی است و ان عبارت است از اشادات و لطایف و تعانی است عبارت از الفاظ و اشادات
 لغوی و عربی است از الفاظ و تعانی که در معانی هر چه انها است همان اذناک معانی عربی انها
 بر آنکه فرمودند عبارت از کلام است یعنی اشادات عبارت از الفاظ و معانی هر چه
 و مقاصد لفظ و عمل کردن بمقاصد لفظ است و اذناک مقاصد لفظ حفظ و اینها که از
 و لطایف عبارت از الفاظ و معانی است مقاصد لفظ عمل کردن بمقاصد لفظ و اذناک مقاصد لفظ

عمل در خود که در سرفرازی است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 معلوم و معلوم که اینها است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنکه ما را از کوه بنی زینت
 حفظ خواهد داشت و اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 معلوم و معلوم که اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 برای اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 حل الهام هر چه که از او کند و هر چه که از او کند و هر چه که از او کند
 هر کس بر اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 و در اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 احکام و اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 شیخ و فرشت بر شیخ و فرشت بر شیخ و فرشت بر شیخ و فرشت بر شیخ
 هر یک از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 حفظ من طهر العقب است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 او را اینان نظیر اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 منزه و اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 بود که باقیه که حفظ کند از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 محسوس خواهد بود و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است

بر حضرت صلواتم عرض کرد که خبره مرا که از اجاد است چیست بر فرمود اینها است و بعضی از اینها است
 اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 تا خبری که در ناخبران میدون غلت غصه است و کوه است و کوه است و کوه است
 و حج با او رفت که مال را شنید و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه
 بنام و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه
 و ضمیر بدو و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه
 که از هر کس که بنورند چه صفتی که در اینها است و بعضی از اینها است
 نفس باشد و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 خدایا اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 خدا و ضمیر با او و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 نوبت از رحمت خدایا اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 تکریم و اصل بر او نوبت نداشت باقیه و باقیه و باقیه و باقیه
 نوبت نداشت و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 خالی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 بود که باقیه و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه
 شیخ باشد که باقیه و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه
 شیخ باشد که باقیه و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه و باقیه

و با احکام معالمان ممکن است که بعضی در بود و با شرم از کفر فریفته بعبادت عیسای عیب و نسبت با کن شیخ
 و نهیلان و دعا و ذکر مکرر و نما بعد مرتکب از خیانت و حسد و تار و تفران نسبتا بتوان و عمل کن با نبرد
 فریاد است و عقیمت دنیا اخلاص کردن را و ذکر کلمه ذاتی من مؤمنین و مؤمنات و از نظر کن که هر چه بگردد
 خود را بپسند با اعتقاد مؤمنین ممکن و از کار خیر قبول مشور و سخن خبیثه بر احکام ممکن و معتقد است که
 و نسبت با تمام کردی بر او با بد و بدش بودندان با شداد خلد و بد بهشت خود را بر چه مؤمنان و
 بر این چهل چنانست که هر کس ممکن بر اینها با بد حفظ کند اینها را از هر که اوست بر ما بد داخل
 خواهد شد بهشتی بر خفته و خواهد بود از جمله ضایعین مردم و محبوب بر اینها است و خواهد بود
 بعد از پیوستن و وصیت و محسوس خواهد کرد و از خدا در روز قیامت با این معنیان تم و صدق یعنی
 و شهادت و صالحین و نیکو هستند اینها از جهنم و نه است بیک نظر کن که در اینها ذکر لفظ با کتاب
 باغبان شده است چرا که احادیث و عقاید که فرمود اینها را بکند با نکتد با اعتقاد
 معنی اخبار یک و از دشمنانست که علماء و اشراف اینها اند که اینها با زنت گذاشته اند چیزی را
 احادیثی را بر هر کس حیات چیزی را از احادیث آنها از حد و فرجه خواهد داشت
 چیزی نیست است و سیریه میکند از راه در میان خلق هر کس با در اینها چیزی را است
 و سیریه عمل کند و حفظ کند بیک از آن خواه که ذکر شد است خط و فرجه خواهد شد

فصل بیست و نهم

در بیان فضائل علم از قرآن و احکامات و غیره
 منظور از غلبه بر غیر اینست که خدا سبحان و هر خا این فضائل را به پندد بدانند که مؤمنین
 آنها عالم است و هر چه بنده بدانند که علم نیست و از آنکه علم باشد استند و عمل مشایخ علم

بوده است که با او جفا شان تم و ذات شده که خیرا ابله است و معنی میفرمود که علم عالم
 فضائل است با شیخا از نواضع و مقصود حضرت این بود که هر کس در بیگانه با نواضع و بد با نکتد عالم
 و اگر جاهل و نواضع از علم با بد است و بنابر آنرا اعتقاد و هر کس حسد و بد چینی کن که علم
 چنین هر که در بد که مدخل خود را در که دیگر در علم با در چیزی دیگر نظام باشد. داشته باشد
 و گوش و ذمه است بنوا لفظ معصوم از اول که در آن و صدق است و حفظ و محسوس
 از طریق علم و غالب و با او احوال بر سر است. علم و حسن نیست و حفظ و شناسا است با او
 و در شنا و نجات است و با او از آن عالم است و هر کس تا اشد بلا با او از آنجا است
 در علم از جانب برین شود و خود معنی و خوده کارا و بر هر کار است و عمل طرا از آنجا
 از آنها است و کفایت است از مکاره که در روز قیامت و نظام خوشه
 و خوشه است با شد و مرکب و وفات است و سلام او پس کلمات یعنی هر کس بر تم کلمه با
 مردم عالم است و عشیر و فضلا و خوشه می است و در اوقات و مکان و معاد از آن
 با هر کس و لشکر او با غنا است و گوگرد است و حاصل او ذات است و در خیر او
 اجناس در نوبت است و نوشته او است که در ذات است بخلاف است و تا ذات او در است
 فاشتر است با هر کس و زاده ناسه او با فل است در رفیق او دوست داشتن
 بیک از است اینها است صفات علم که اعتکاف از علم ندارد و در هر جا و نهی بدانند
 صاحب آنها عالم است و لا بد آنکه مدعی جاهل است با اینست

در بیان فضائل علم از قرآن و احکامات و غیره
 منظور از غلبه بر غیر اینست که خدا سبحان و هر خا این فضائل را به پندد بدانند که مؤمنین
 آنها عالم است و هر چه بنده بدانند که علم نیست و از آنکه علم باشد استند و عمل مشایخ علم

مورد

شود و سه مقدمه بدیهه و آن وحدت حقیقت وجود است و اصل است و اشتراک
 او در جمله متصاین و این سه مقدمه واضح بدیهات است بحسب آنکه طفل خبر میبرد
 با کمال کامل در آنکه اینها یکسانند که همان معنی که طفل تا بالغ ادراک میکند
 از وجود و اشتراک و وحدت او کامل بالغ زیاد و ادراک میکند نهایت اینست که
 طفل کامل تا بالغ و تفصیل مذکور خود را با کسب ادراک خود از وجود او
 تواند دید بیان تواند آورد و طفل تا بالغ یا غیر مستر تفصیل ادراک خود را نتواند
 ادراک کند و نتواند بیان آورد و اگر خواهد که ملغث شوی که هر سه مقدمه
 واضح بدیهات است نظر کن که بهر طفلی که بگویی فان هست وجود و موثر
 هست از کلام هست که مراد موجود است خوشود میشود و هم چنین بگویی
 خاقل اگر بگویی محبوب و مرغوب مؤلف چون همان طفل سرور میشود
 و این سرور بدیهه و عینیک بدیهه است دلیل اینست که هست را ان طفل چون
 کامل فهمیده و معنی ادراک کرده و او را اصل در غرض که معنی منشا است تا ادراک
 دانسته و آن جهت را که فایده لامتناهی و موصوف بوجود است از خود هیچ ندانسته
 در منشا او و در اصل او را اگر عین حقیقت بود بر عین خود می خرد منشا از وجود با ندید
 است نهان وجود و بر طفل خوشود نیست از این معنای میشود که مستلک حکما بگوید
 که البته منشا هست و این منشا غیبی است و او را وجود حقیقت و منشا لامتناهی را
 بدیهه است که ان طفل از ادراک میکند و هر چند وحدت حقیقت وجود و اشتراک آن نیز

که همان طفل چون کامل از هست در فهم بر غیر معنی منشا است تا از چیزی بفهمد و در هر چه
 است معنی بد و نشان است بهینها که هر الخاضع این تا ادراک شده باشد و از این اشتراک
 فهمیده میشود اما این چگونه اتفاق است و چه عوامل است این را حاجت تفصیل است
 اگر چه بعد از اینست میتوان تمایز شد که این وحدت از جنس وحدت معروضه
 و این اشتراک هم از جنس اشتراکات مشهوره است بلکه این وحدت منشا است بحسب الکتنه
 چون وجود که در عین اینکایه بدیهه است منشا است منشا است منشا است
 محمول الکتنه است بحسب آنکه لا اله الا الله و این معنی هم با بدی دانسته شود که
 حقیقت وجود در صورت وجود است صاحب مراتب بسیار است جهت عرض و طول
 چون بوافیات و چراغ که است حقیقت است و بیکر سطوح متکثر میشود و بیکر
 اثرات و بعد از منع نور نیز متکثر میشود نوع دیگر از متکثر زیرا که آن متکثر اول در
 وجود نیست و متکثر ثانی در ذات وجود است و اینها را اول بواسطه حدود و تمایز
 و در ثانی در ذات و ضعف که فایده لامتناهی غیر فایده اشتراک نیست و معنی امکان در
 استواء نسبت وجود و عدم است با آنها و وجود در چنین دریا که لازم ایها مکان است
 نفس از نفس و امکان اصناف شئی نفسی فان محال است بلکه معنای امکان در
 عقلی آنها است حقیقت وجود چون تعلق بود صفت بود و صفت بیکر هر دو نور است
 و این تعلق هم چون نفس وجود بحسب الکتنه است ایضا و هست که این تعلق صورت است
 نسبت الکتنه است حقیقت وجود است نسبت الکتنه است حقیقت وجود و اشتراک آن نیز

نوریت هم چنین است و وجود خالی از حقیقت وجود نیست و اینست معنای قول حکما و عرفا
 که گویند تا علیت حقیقی بدشانت میجو تا علیت بنام و بناء و اینست معنای قول ایشان
 که که نیست بسبب الحقیقه کل الاشیا و لیس فی من الاشیا و این شافیه انداد با اثبات
 سبب و منتهای و تا علیت فعلی تا با بد و نبود نظر کن بنود اثبات و ترا بیان و تصدیق و شد
 ان که هیچ مرتبه از نور او حقیقت نور خالی نیست و مع ذلك مرتبه ضعیف غیر مرتبه شدید
 و قوام او مرتبه اعلی است و مستوی در بنام و اعلی است و چون حقیقت وجود موصوف با
 میسوزند شده و اجناس ذاتهاست که موصوف با شده شود و میسوزند شده و واجب بالذات
 همانست پس حقیقت وجود خالی از صوب نقص و ضعف باشد و موصوف با خوب بالذات
 هم که در همین حقیقت است و صوب نقص و تا از مراد باشد موصوف با مکان خواهد شد
 نه معنی استواء نسبت وجود و عدم بلکه معنی تعلق و مد نظر و تقوی هر غیر وجود و در مرتبه
 موصوف با مکان می شوند معنی استواء نسبت وجود و عدم و بنا که خالی از مرتبه عالیست و
 نسبت بر این این حال نفس است و نسبت معنی مدارک و لغضا و جزایح که هیچ خالی
 از معنی مدارک و لغضا و جزایح که هیچ بیگانه از معنی خالی از ان نیست و هیچ یک مقید و محذور
 نیست بحیث بعضی بقا نفس کل المعنی تالیس یعنی آنها و در مقام تمثیل گفته شد است
 مؤلف چیزیست که در این معنی دلیلی از غیر و در ستره اندی با حالها بالذات بله
 الذات حال النفسی بالذات و لغضا و لغضیه معنی چنانکه شود و نسبت بعد از ان نفس
 نایب و در آن می شوند و لغضا و لغضیه بالذات بالذات لغضا و لغضیه و در این است اگر نایب

کافی زهر باشد تا باها و چون حقیقت وجود و مرتبه عالیه از ان محذور و بعد میسوزند شد
 و الا موصوف با مکان خواهد شد و در انست که حقیقت وجود و مرتبه عالیه از انست و در
 و نقص بدانها افضای و خوب از و چون محذور و بعد میسوزند شد و اینست معنای قول ایشان
 که که نیست نهایت باشد هر چه میسوزند شود و خواهد شد هر چه تا یکم حد نیست مگر
 منتهی شد و چیزی یکم است هر چه از انست و چون بی نهایت خواهد شد باید از هر طرف
 کشد و حقیقت احاطه او بیرون باشد که اگر بیرون باشد محذور و ان چیز خواهد شد و
 هیچ چیز از احاطه او بیرون نیست حقیقت که گفته شود که همه اشیا احاطه دارد و جوهر
 مقوم بمقوم الا اندک کل شیء محیط و چون احاطه او با اشیا جوهر احاطه مقوم بمقوم است و مقوم
 حقیقت مقوم است و از مقوم غیر خود و تنها غلبه ای هیچ نیست حقیقت که گفته شود
 الحقیقت کل الاشیا و لیس فی من الاشیا و لغضا و لغضیه از انست معنی نهایت بر تو گفت چون
 نوشته بود و غایب از تو گفت هیچ چیز از بی نهایتی نمی کشی چند مدتی نامدگی تا اندکی
فصل اول در بیان وجوب بالذات و توحید واجب بالذات و غیره بالذات
 چون دانسته شد اصل وجود و اینکه هر چه غیر خود است نیست نکر تمام و همیانی
 که گفته میسوزند می شود و در مقام حالش معلوم که ممسوع بالذات و همیانی هر خاموشی که نظر
 بدان اول افضاء محض است تا افضاء و خوب خود از انست و نسبت پس وجوب بالذات
 در غیر وجود موصوف با خواهد بود و چون ملا حقه حقیقت وجودی که فرکانه خالی از لغضا
 و ضعف و در حد و همیانی باشد هیچ وجه موصوف با خواهد شد و الا در ان

جواز انشکاک شئی از نفس آن محالست پس نظر بصحیفت وجود که می کشیم صرفه و نه وجود
 که معنی وجود است آنست که نفسی شود و چون از نفس و ذات صحیفت وجود اضااف بر وجود
 افعال می شود صحیفت است که گفته شود تا از دل علی فانه بدانه که حضور تا امیر الوهین هم
 ذکر کرد زیرا که در مقام علم و برهان دلالت ذات بر ذات همین است اگر چه در مقام مدنی
 و عرفان غیر این باشد و اما توحید واجب الیها ان و خالصت صحیفت وجود و اضااف الیها
 از استنباط می شود زیرا که اگر چه افعال وجودی باشد باید در صحیفت وجود شریک باشد
 و استیلا و انبیا او نیکد و بیکر و توحید و توحید بود اطلاق ذلک واجب بره و وقت امکان است قدوس
 بهیست یا وجود دیگر آن وجود هم ممکن نخواهد بود که لازم ایضا امکان متوجه و با او شریک باشد
 باشد و خداوند بر فرض شکیست که واجب خواهد شد با انبیا و انبیا باید وجودی باشد
 در خدا واجب و غیر وجودی اشد بود پس از فرض است واجب لازم خواهد شد این مدنی واجب
 هم چنین علی غیر انبیا باشد و ضعف دیگر که صحیفت ممکن است اما مکان وجودی است
 مبین پس نظر کردن در صحیفت وجود و وجودی بودن نیامان لازم آید و توحید مشهور
 نیز نظر کردن بصحیفت وجود استنباط می شود زیرا که معلوم شد که صحیفت وجود اگر چه
 از نفس و صفت نباشد اضمای جوی می کند و صحیفت اضمای می کند تقویم صحیفت وجود
 ناقص و متوجه می باشد و چه آنکه معلوم شد که آنچه صحیفت در ذل وجودی و وجودی است
 و همین است که ثابت است که متوجه می شود و وجودی است عدم هم که معلوم است حال انبیا
 وجود هم شریک میان وجودی و وجودی است و وجودی نیست مگر آنکه معلوم است بصحیفت

پس اگر دو مسند باشد یا احدیها منطوق خواهد بود بدیگر چه پس منطوق است نخواهد بود
 مگر بعد نیت منطوق یا هیچ یک منطوق بدیگر نیت نخواهد بود و این خلاف معنی است و صحیفت
 وجود خواهد بود و توحید معبود تا از نفس و صحیفت وجود استنباط می شود زیرا
 که معبود است که تمام ذوات بالقطره و با و فاشد باشد و با انصافه طبع و احوال
 باشد چرا که صحیفت وجود کمال است و هر ناقص کمال خود را طالب است پس هر موجودی
 او را خواهد داشت یا القطره و عساف است مگر توحید و طاب و خواهان بودن و چون تکلیف
 اخصی می مطالب است با لکن بر حضرت و جل و غلامیدگان خود را تکلیف فرمود بوحید
 معبود با آنکه چه شوی بران و فاشد که دو مسند براسه عالم اشارت کرده اند انبیا و مکار
 ناقص خود این را اعضااف کرده اند زیرا که مرناضین و رؤسای آنها در مکاشفه خود و در
 دیدند که نورانی و دیگر غلامی و غلام طبع و اواف در زمانه تبارید و طامیبتند و هر چه
 عالم را منصوب و این عالم میباید عالم طاب است منشا شود و عالم نور را متصد و خیر است
 بعضی مدک به شریکند و از براسه دو عالم در زمین نایه و هر یک را مؤثره و این عالم دایه
 و از آن دو پیشتر بران و هر بین مؤثره ند معنی بداند آنها ناقص بود هر دو عالم با هر دو
 برکت دو عالم را واجب ندیم بالذات است و بعضی اندک به شریکند نو با بر ذرات عالم
 فاشد طاب است با شیطا اراخاد و مخلوق ذل است و فاعل شده با بیکه عالم و بد معنی است
 از هر دو خلقت و نام شد و از آن ملک خود پیرون کرد و شیطان و در مقابل ملک کرد
 و اچه خداوند میخواست اصلاح کند و خراب میکند و خداوند با و بر تبارید و او کار خود

بهره و از اینجا بصورت و ادعایات میکند و بعضی باینست که اند و عباد و تالیف
 معلوم میباشد و در اینجا چون او کار خود را پیش میرد و او را است بخدمت و ترسش و
 اینها هم را و بدناض و مکاشفند و است که بدون اذن و اجازه عالم وقت شعور
 و باطنی شوند و مکاشفات خود را بر عالم وقت عرضه نمایند که عالم صحیح و الیه
 و شیطانی از و خانی تیرد و در او از ظلمت جمل برهانند بعد از مکاشفند هر که
 دیده اند مذهب کرده و دیگران را هم تلقین میکند و او معذرات ساخته و نظریاتی
 واجب و بوجد واجب و بوجد مبند و معبود هم دیده میشود و عیب حدیث جناب
 که بر ندین فرمود که اگر در مینده باشد با هر دو تویی خواهد بود با هر دو وضعیت با یکی
 خود و یکی ضعیف ضعیف که ظاهری و مبند نخواهد بود با آنکه هر دو عوی باشد و چون
 مستمع زبانه بر تداست خالد و مند بدو تاد است فیا سر کرده و هر دو جزا یکی از بر و دیگر
 میکند و منصرف بند بر می شود لکن همین برهان فایست زیرا که بر فرض ثبوت هر دو وضع
 هر دو لازم بود زیرا که مراد از ثبوت فو قیلا صافه نیست که لاهان دو ضعیف دیگر خواهد
 بلکه ثبوت نامه مضاف است و ثبوت نامه باید ثابت در معانی بل تکذ و در الیحد و خواهد
 شد و ضعیف خواهد بود با ثبوت با آنکه محیط باشد و ثابت تکذ و در اگر هر یک محدود باشد
 فلان بگو ضعیف خواهد بود با دیگر هر دو ضعیف خواهد شد و اگر یکی محدود باشد
 همان یکی ضعیف خواهد بود و با وجود دیگر ثبوت با باطل کرده و هر دو که این بر میند
 اگر فرض میکنیم با منقذند از هر جهات که یکی خواهد بود و در با ضعیف ضعیف جهات

که هیچ جهات اشک و ممانعت آنها نباشد که مایه لام باشد خواهند و لازم ابتدا مکان و در
 اگر چه این صورت معلوم شد بظلالی جهت یکدیگر وجود وجودی تمییز اند باشد
 و دانست که وجودات ضعیف است لکن آن بر تو گوار بگذرد و استغناء سامع تکلم کرده و
 در مورد که از او بیخبریم و از تو چند عالم که در ضمن تو خواست که تمییز اند و میند باشد
 زیرا که عالم طبع را مثل یک فصل کشایی جمیع احوال و با هم مرتبط می بینیم همچنین که
 انکار و بر احوال می بیند که متبدا ایضاً تکلیف عالم حکیم او آقا است که اگر میند و غیر
 میشود این نظام محال بود چرا که بومی که در هر میند شروع و بر زبان میند خبر است
 و چون نیست نظر میکنیم نام شروع است بقوه اگر شریکیم و با این نیست بقوه دیگر
 خبر میند و این چنین نظام از دو میند که بفرص میکنیم محال است و مزاج ایشان نرم
 و ناز و اگر چه بعضی جهات شریک باشد که نیست که نظر کنیم بدون نرم و مزاجه و این است
 محال است و بعد فرمود که اگر شوقالت فرض کنیم و گویند منقذند دو میند و همچون
 بحث دیگر در این وقت فرجه لازم خواهد بود یعنی مایه لام است و الا غایب در یک واجب آن
 مایه لام است چنانکه گذشت غیر وجود خواهد بود و با وجود ممکن خواهد بود همان
فصل دوم در بیان صفات حقیقیه ذاتی اعتباری و انکشافی
 و در حدت خطیطان معلوم شد و معلوم شد که استکشافی است وجود و حقیقت است
 حرکتی از نفس و عین است و جهت باشد و هر چه استکشافی است
 عین مقام اطلاقی بومیست نسبت به جمیع وجودات و اینک است و در وجود خطیطان

وجود و نام و جوفات غلب مشغولات بحقیقت وجودند تا بشود دانش اینک آنچه در
 عالم وجود باشد از صفاتی که از افعال با آنها تعلق و جدا بر حقیقت وجود لازم نماید باید
 حقیقت وجود بحسب مقام اطلاق خود موصوف بان صفتی باشد که اگر چنین باشد آن
 صفت در نظام وجود نیاید چرا که از مفهوم در مشغول ظاهر نشود مگر همانچه در مفهوم باشد
 نظر کن بنوعی افعال که مفهوم همه افعال و اشیاء است و آنچه در افعال ظاهر میشود از صفات
 و اوانه سطوح و اوانه ایها در اصل بود است بخواسته و نام و نظر کن بنفس افعال و
 و مدارک و اعضا و جوارح زیرا که نفس انسان چون حقیقت وجود مفهوم مدارک و
 و بوجه مفهوم اعضا است برین که افعال از مدارک و جوارح اعضا پیدا است همه
 حال نفس است که در آنها برود و متکبر چون شنیدن و دیدن و چشیدن و در فتن و آمدن و
 رفتن که تمام آنها حق نفس است و نسبت آنها بنفس و افعال است از نسبت آنها خود مدارک و
 اعضا بلکه میشود گفت که نسبت آنها مدارک آنها مجاز است نه حقیقت برین که من که
 غیر از طبیعت انسان است که در مقام نفس نفس است و در مقام عقل عقل چگونه اناز
 این قوه و اعضا از نسبت و پیدا می و نسبت هم حقیقت است نه مجاز و اگر نسبت
 بقوه و اعضا در مجاز کان شود متکونه من ندیم با من بحسب خود ندیم و من رفتم با
 پاسبان خود رفتم تا چشم دید و یا بر وقت درست نیست مگر بنوعی از نقل و هم چنین
 صفات نیست موجودات تمام آنها از حقیقت وجود نسبت ذات اولی است از نسبت
 ذاتی موجودات چرا که موجودات علایق از وجودند تا برود و در نهایت وحدت

در نهایت حقیقت وجود را از نظر هاست پوشانند بحقیقت که ناظر بر انکاران حقیقت
 کوه اصل همان تمهات را پیدا کند و حقیقت وجود را که اطفال غیر متمیز اصیر است
 اعتباری که گویند و از این جهت که آن حقیقت ظاهر از هر ظاهر است فرکن خواسته
 مشخص بیان و معرفی شود پوشیده گرفته است و از چون جمله آثار کمال با حقیقت
 منسوب صحیح خواهد بود نسبت ذاتی افعال عبداذا که بر وجهی فطرت آنها
 بعضی برین طاعت و استقامت
 بحسب حقیقت و آنها که نظر آنها حقیقت نیست بلکه نظر تمهات مشابهت هیچ تمهات
 انا و از این میان حدود و تمهات نسبت میدهند و از این جهت است که بر وجهی
 و بر عزم و مهر باشد و این تخصیص که حالا آنها حال آنها هل اغتر است که حالا از مغز و احوال
 بر پیدا کند و خلق را در افعال خود مستقل پیدا کند که تا و اگر تا و آنها بحدوث آنها
 و آنچه بخود نسبت منسوب باشد معصیت محض است نه طاعت چرا که طاعت است که
 در افعال نفس و خود است بیرون آید و محض مزاجی کار کنند و این تخصیص نام اعمال آنها
 از خود است نفس را تا که طاعت نماید معصیت خواهد بود نظر بریکه که حق تمهات
 بیخبر نماید و آن منتم لفظی بلوون السنهم بالکتاب الحسب و من الکتاب و ما هو من الکتاب
 و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکتاب و هم یقارون
 بجهت آنها با آنها خود را که من میبندند با این کتاب که قرآن باشد یا با کتاب نبوت
 که شاه آکان برید که آنچه میخواهند قرآن با این میگویند حکم خدا است و حال آنکه
 اینها قرآن است و نه حکم خدا صحت اینکه لفظی است که بر زبان آنها با حکم خدا است و حال آنکه

انها نام شده است و حال اینکه زبان آنها و خیال آنها زبان و خیال خدا بوده است
 و اینکه زبان آنها و خیال آنها و سایر جوارح آنها از نسبت خود آنها بیرون اند و زبان و
 خیال و جوارح خدا شود انوقت گفته و کرده و آنها گفته و کرده خدا خواهد بود چنانکه
 فرموده اند نفسا و هم لکن الله مثلهم و ما تمسکوا به منتهی و لکن الله فی چون در وقت
 غایت دست خود است بیک فرزند میکند و عقیقت هو با میشود نسبت ذات اولی و
 که از دست محمد و بر دست مؤمنین بود بخود و چون خود پندارند پناه نبوده
 بیک زمی و مثل از خود پندارند آنها نمی نمود پس بلند بیکه از خود است بولما فی است از عیون
 کاشه میشود و پندار بیکه از خود است بولکاشه میشود بر عبودیت افزوده میشود
 و پندار بیکه بر عبودیت افزوده می شود بر ظهور و بر پندار بیکه از خود است بر عبودیت
 جوهره که آنها را بر پندارند است که هر چه عبودیت تا با آن فرود بپندارند است کار و نور
 هر چه عبودیت تخفیف را بر پندارند پنهان فر خواهد بود و از اینجا است که جمل صفات
 و افعال است نسبت آنها خداوند متعال اولی است از نسبت آنها بصفات اوصاف
 و افعال و نسبت صفات مستقیمه و افعال غیر مستقیمه بصفات اوصاف و افعال اولی
 چنانکه در حدیث نقل شده است که خداوند متعال فرموده است که من اولی علی عباد
 منک و نوالی نسبتا منک و نسبت هم ما منک که گفت که نسبتات و غیر است که
 از خود است بیرون آمده باشد و نسبتات و تخفیف که با خود است کرده باشد پس جمله اوصاف
 و افعال بیک که در ظاهر بروز میکنند دارد متسوب بحقیقت وجود خواهد بود و علاوه

انکه آنچه در عالم بروز دارد و حقیقتان بخوار و شرف در حقیقت وجود خواهد بود پس
 جوهر و علم و قدرت و اراده و مشیت و قضا و قدر و سایر صفات حقیقت محض
 و حقیقتیه ذات اضافه و جمله صفات اضافه محض که لازمه خلاقیت است و حمل مساوی
 که لازمه بوحید حقیقت و ستمت وجود حق و بی نهایتها بواجب است علم شانه بخوار و کمال و
 الوجود خواهد بود بدانکه چون حقیقت وجود بی نهایت و لازمه بی نهایتها است که آنچه
 اوصاف کمال که تصور شود در آن موجود باشد که اگر نباشد بوجوه انصاف کمال
 محدود خواهد شد با بیغنی که وجود بی تصور خواهد شد که حقیقت وجود مستقیم
 با وجود شود و محدود با وجود باشد بر حقیقت وجود با انصاف بی نهایتها با
 فارغ جمیع وجودات و جمیع کالات وجودات باشد و لازم است از این است که هر چه
 محدود و هم پندار است که صفات نفسی است که صفاتی که خارج باشد محدود و
 هم پندار و متسوب باشد پس نیز با و عین تجرید و تجرید او عین استخفاف است خستیان
 من لا یهدی الا لیستخیر و لا یستخیر الا لیجید و چون جمله صفات حقیقه شان از ستمت جوهر
 حقیقه انزاع میشود پس با جمله صفات حقیقت بحسب مصادیق متحد باشند اگر چه
 بحسب مفهوم مختلف باشند و همه با ذات بیتریک باشند که اگر صفات غیر از این باشند
 باید ذات محدود شود با آنها و چون صفات حقیقت عین باشند عین یکدیگر خواهند
 بود و اما اوصاف و متسوب اگر چه بحسب مفهوم احیاناً بی نهایتند و متضادند
 تا در اندک بحسب متضاد انزاع بوجه عین باشند یعنی ذات خود بحسب مقام ظهور

شاید

شناخته اند چون مقام ظهور فعل خواست و اذ او اضما الشرفیه بنمیکند و
 فعل غیره عمل است پس بوجهی منشا اشیاء غیر ذات تعالی است و اینکه کنیم که صفات
 حقیقت عین ذات حقیقت سفاة ندارد با آنچه در اختیار دارد شده است که مشبه
 اذ او را اوصاف فعل پیش از آمدن اوصاف ذات و آنرا که مشبهت و اذ او را با تمثیل
 که اصل معرفت عام میباید بود و قیاس بر مشبهت و اذ او را در پیش میباید که ذات نشود
 باشد چه تمثیل حدوث و لازم فاروق که باید متصور و متصدیق از برای فعل و فاعله
 افضل باشد تا مشبهت حادث شود و بعد از جهت استباب اذ او حادث شود و این
 مقصود مقام ذات محال را بجهت فرموده اند که مشبهت و اذ او را اوصاف فعل است
 ندارد صفات ذات و استدلالات نمودند باینکه میگویند فعل ذلک انشاء الله و میگویند
 ان علم الله و اذ او را استدلالات معلوم میشود که بملاحظه همین عبارت است که فرموده اند
 صفات ذات نیست بخلافات شاعره که اذ او را اوصاف ذات و فاعله در ذات گفته
 و فاعله در ذات است و لا حقیقت مشبهت و اذ او را که محبت باشد غیر فاعله و ظهور او
 در مقام فعل است که مقام ظهور ذات باشد باضال **فصل پنجم** در بیان ذات
 و شناسایی حضرت حقیقت شانه بدانکه فاعلی چون علم در زبان عربی خلافاً نسبتاً
 دارد و لکن هرگاه در مقابل شناسایی استعمال شود واجب نیست که اذ او فاعلی علم
 باشد و بیانات میخواهند از شناسایی معرفت جزئیات با معرفت تصور ذات را بخواهند
 اذ او فاعلی مطلق اذ او را بخواهند از شناسایی اذ او را شناسایی اذ او را بخواهند

و باین واسطه خدا را نم شناسند و توفیق و بعلم و معرفت بدان خویش است
 ما بچیزی که اذ او را حق دارد که اذ او را این اذ او را این اذ او را این اذ او را
 جمله موجودات است با بچیزی که اذ او را دارد و اذ او را این اذ او را این اذ او را
 و این اذ او را که در عالم امکان خاصه است و این اذ او را که در این اذ او را این اذ او را
 واضح گفته شده است که اذ او را این اذ او را این اذ او را این اذ او را این اذ او را
 و این اذ او را که در این اذ او را این اذ او را این اذ او را این اذ او را این اذ او را
 این اذ او را که با نظر بر و بر آنها است با اذ او را و اذ او را این اذ او را این اذ او را
 از برای با نظر بر کلی است با جزئی و بعبارت دیگر با حصول است با حصولی و چون
 واجب است که شناسایی نیست پس برهان بی ندارد و چون آثار او است با برهان این اذ او را
 پیشمار است و چون حقیقت واجب بدین اذ او را حقیقت و اذ او را عنوانها
 و معهود و اذ او را حقیقت همین حال و چون اذ او را اذ او را اذ او را اذ او را
 پس شناسایی حقیقت شانه بر برهان بجز حقیقت بلکه خود کلی ذات میشود
 نهایت کلی محصور و فرود خواهد بود و ما شناسایی او پس بر برهان ممکن نیست و این
 که برهان اذ او را این اذ او را اذ او را اذ او را اذ او را اذ او را اذ او را
 آثار او مبتدیان است با بچیزی که شخص چون مرتب حالات خود باشد بضمون اول العلم
 معرفه الحیثه از جبار است حقیقت شانه در وجود او ظاهر میشود و چه میباید در پیشتر
 خود که اذ او را اذ او را اذ او را اذ او را اذ او را اذ او را اذ او را اذ او را

و نظرات حق را می بیند و هر چند سایر اوصاف خود را در وجود خود می باید و چون
 از این مرتبه غایب می باشد و در حق بقا و در مظاهرت ملکوتی مشاهده میکند که معرفت
 علی است بنور انبیا و از این غایب می باشد و در مظاهرت خود خود کادکن می بیند
 که خلیا افعال و آثار خود را از مظاهرت می بیند و نسبت فعل را از خود سلب میکند
 و چون غایب می باشد از صفات خود را نیز مقرب بمظاهرت می بیند نه وجود و چون پیشتر
 از این برود خود را در عیان می بیند و چون پیشتر و در دید خود را و مظاهرت را نیز می بیند
 و از این نظام خبر می یابد و چون معرفت آثار حق را بر آن کس که بیک طرف نماند در حق
 خود را در آن انعام موقوف بر مقدار ظاهره غیر معرفت مظاهرت را تا حضرت انعام
 شانه که انبیا و اولیاء هم با شانه صیغه نیست و موجودند که معرفت خدا معرفت است
 و نماند و خطی اینها معرفت مگر نیست مگر با یکدیگر است و شانس و هر یک از اینها
 از جهت شانس است شود و بعد از آن بسبب طاعت آن امام در حق و چاشنی علوم
 خود را در وجود خود بیند و سبب زود ادا شانی او شود و از با استیفاء سبب
 از با طاعت و انبیا او شود و این از با ادا شانی سبب ظهور ملکوت امام هم برود
 شود و چون ملکوت امام هم بر سالت ظاهر شود کلفت تکلیف از او مرتفع گردد و در حق
 جان رسد که خلیا افعال را از امام مشار شود و این ظهور ملکوت امام در اصطلاح خدا
 حکم و سبب و حضور و ابراست ظهور و حضور است که در ظاهر صغیر و ما یبصره و یجمع الله
 عقول بجمع آدم و مرتفع الفکر و بینه الصلح بر الخصال است و بصیرت را در صورت انوار

و همین معرفت ملکوت نام است معرفت علی است و در اینست که نیست مگر بر آن مؤمن بخشن
 و اینست از برای صاحب این مقام معرفت الله که حضرت امیر المؤمنین است و زهد است سلمان
 و عجب است فرمود معرفت و التواضع معرفت الله خدا بی نظیر و ملکوت امام هم اول مرتبه
 و التواضع است و چون سالت با این مقام رسید و هفتاد هزار ذلالت وصال
 دید میگوید الخی زاهدان از خود میخوانند و ضووش بین بخت میگردانند و در نظرات
 شعورش بین و چون در شب خود را بصورت آخرت می بیند و لذت وصال او در هفتاد
 دنیا میخشد بر نان حال و قال میگوید و عده وصل بودا هر که جز انفاخت دارم ایند
 که در فرود بیفزایند و از روز و جسد و سر و میخوانند ای قوم حج زلفه کجا شد کجا شد
 مشغوفه هیز چنانست بیاید بیاید و چون دانست که معرفت و شانس است خلیا
 عبرت دانی او است و معرفت ذات او ممکن نیست بر آن غیر و معرفت امام در
 با معرفت او که در وجود بیانی با معرفت ملکوت امام هم با معرفت حقیق شانه در مقام ظهور
 با معرفت ذات که عارف و اذک عرفان نماند آنست می شود و بنویسند حدیث شریف
 ما نور و جناب میرم در کتب که فرمود اعرفوا الله بالله و الرسول بالرسالة و اولی
 بالامر بالمعروف و النہی عن المنکر و التواضع سید خدا و سبب انعام امام بقرینه
 کردن بر دست هر یک از اینها امام هم و منقاد شدن حکم او را و پیروی کردن او و انعام
 بر بود وجود نوار و صفات خدا هم شانه و بعد از آن ظاهر شود بر بود ملکوت امام هم که
 است معرفت بالتواضع امام هم که در معرفت خدا است و بعد از آن ظاهر شود بر

اضلاع

افعال او صالح علی بر دست صورت ملکوتی نام و بعد از آن ظاهر شود و حق تعالی
 بدون پرده بلکه و ملکوتی نام و بدون پرده آثار و صفات که به حق که آنجا که بود
 زاهدت معنوی و نه صفات و اشارات نورانی و مضمّن عرفی الرسول بالرسالة اینست
 که رسول اجابت رسالت شناسید بجه نظر کنید در رسالت و اگر شناسید این
 که از جانب خدا باشد آن رسول و رسالت از جانب خدا و الا فلا بجه اگر در حق و نشناخت
 او را خدا ندیدید بدانید که از رسول خدا نیست و مضمّن معرفت اولی الامر با حق معرفت
 اینست که هر کس خود را از اغراض خود خالی گرداند بجه و بدین راه نهد و چون که
 شود که از جانب خدا و بتوکلان خدا امر بتوکلان بدست او سپرده است بین این اگر امر
 بجه میکند و در همه امور بشمارد و همه دار و دستار بتوکلان خدا را باخشا بیکدیگر امر میکند
 بجه که انفس و اذخاع خود صادر است و در کافاست که منصور بزجاجم عرض
 کرد بخدا من جناب صادقم که من مینظره کردم با فو بجه و کفتم که خداوند عظیم
 کرد بجه ترا تا اینکه شناخت شود خلق بلکه عباد و شناخته بجه شوند خدا و مضمّن
 حدیث شریف اینست که خدا را بجه کل میخواند و انان شد بواسطه خلق که آثار او هستند
 و ذالین غیر شناسایی است چنانکه که شناسا بجه خیر و شناسایی عینان معرفت
 خدا از خلق تحصیل کرد و چون خدا بجه است هر کس شناسایی حق شود بجه
 حق و اخطا و کند البته آثار او را بطریق تحصیل شناسا شود هم تا قبل اقبالی
 اقبالی کرد لیکن با با از بجه رخ شتاب از بجه او پشیمانند و بجه هد تمیز هر

نور جاوید قد در دوان ناره و سلیم من بر او در و از آن مابل ماعترا خود بشنا
 افتاب بر دلیل غیر نور انبساط سخیل ساه که بود تا دلیل او بود اینست
 ذلیل او بود و چون معرفت در عالم نیر استغمال میشود در جواب کسی که سوال کرد
 از ادنی مرتبه معرفت خدا جواب دادند که ادنی مرتبه معرفت او را بخدا و بوجید
 او است و او را کردن بسا هر صفات او و معلوم است که او را مقام علم و انصاف
 نه مقام شناسایی اگر چه در مقام شناسایی هم استعمال میشود **فصل**
پنجم در بیان عبادت و بیان معنوی و بدینکه عبادت مضمّن بتدین شدن
 و بتدین بودن و کار بتدین کردن و بتدین شدن است که از خود هیچ احتیاج در هیچ کار
 نداشته باشد یا بجه که در هیچ کار نفع خود را منظور نداشته باشد بلکه در همه
 حال مرز پروردگار و انصاف لعین قلب خود داشته و بار او در فشار بجه نموده باشد
 چه در آن امر نفع او باشد یا ضرر و با بجه و بتدین در دنیا است مرالهی که در هر کار داشته
 او بشکار و در دست پروردگار و کار و در کار باشد بلکه بجه و بتدین که خود بتدین
 از میان برود و مظاهر هر عقده خود بتدین شود انوقت گوید که من کویم بجه و بتدین
 و از روی وجود و سر و بجه و بتدین خيال تو بگویم پائے ناسرین تو
 خورده خورده رفت مرا هستند هستند و نفع نافع المومنین من لا اله الا الله
 علی هذا المطاب چون بر بجه غالب شود بر بجه که شود از مرز و صفت مرز بجه
 هر چه گوید و بجه کفنه بود او صادق بجه خواهد شد و از لب الطام نا بجه

شده بر خداوند پرست و آدمی از پرستگاری باشد شتر کج و قشند بدلت کوه نم فلم
 نسالو هم ولكن الله فاعلم و ناز مینا در وقت و لکن الله و ناز که فعل و رمی بر دست
 مؤمنین و بیغیر بود و حضرت حق از آنها بخود پست آنها کفر فرمود و بخود نسبت داد
 بنا بر این هر قیل که در آن نفع نفس منظور باشد آن عمل عبادت و آن تنده عند حق
 بود و از این جهت است که چون در عمل را داخل شود آن عمل باطل شود و هر چند
 در آن نفس منظور خود را بکار نبرد و قصد انقاع خود نماید در واقع باطل خواهد
 بود اگر چه در ظاهر منقطع مانده باشد و برای تسلک هر وقت با بدین ملاحظه
 در نظر باشد که قصد انقاع نفس مختصر نیست با انقاع عبادت و نبوت و مال و آرزو
 و مناصب و کلام و محبت نسبت بنیاد و جاه و عرض و حتم بلکه جهات آخر و پریم
 چون جهات و نبوت و میلوانند قصد نفس انقاع با آنها باشد مثل عیث و تقیم آن
 و خلاصه از دوزخ و عفو یات آن با ضرب خدا که قصدش مغرب شدن در پرست خدا
 باشد با مرتبه بودن در پرست خدا اگر چه در ظاهر مرتبه نباشد که اینها غایبات
 عبادات باشد چنانکه ابات و اختاصه است در قصد اینها و ظلمه انعام
 از سافت و خلفت نصیب نموده اند با اینکه باید قصد عبادت کشته قرب خدا
 مرشدا لبا شد کفر با بدیافتن شود که آن در پیکه در ابات و اختاصه است و پیکه که
 جلا موجودات در جمله حرکات و سکنات خود طالبان فرسند دانسته با نمانند
 و چون انسان مکلف بتکلیفات الهی است و تکلیف در مظان با کفر است ناموتی

که آن قرب را که بعد از نفس و قابل است طالب باشد نه پیکه قرب خدا و ابرو
 خواهد بلکه قرب خدا را بر لبه بخود می خواهد با آن فریاد است که قصد را بدین
 حاصل شود با آن قرب حاصل است که سبب عبادت شود نه غایت عبادت اگر چه
 بدینات قرب دیگر حاصل شود و طالب ضابطه غرض است بر چه بودن خود است
 چنانکه بر ابله و مقام محبت حاصل شده طالب ضابطه محبوس میشود با
 اگر چه بهلاکت خود باشد پس عده در محبت عبادت نصیحت عبادت است
 نه نصیحت صورت آن و عبادت است که انقاع نفس و خود است نفس بگذارد و پیکه
 بر خود است نفس نه فریاد و مقصبت است که بر خود است نفس فریاد هر چه باشد
 و چون معلوم شد عبادت بدانکه در واقع مقبوض هر کس آنچه پیکه منظور او
 از عبادت است اگر اعم بر عبادت است که بر زبان ابدان و اولیاء تم بینا
 میرسد با رضای خدا که با سزا ظاهر و حاصل می شود با فاعل و وجود او
 امام که مقصود خدا است باشد که غایب و مقبوض هر دو خدا باشد لقب مقبوض بر کس
 خدا خواهد بود و اگر منظور از عبادت جهتی از جهات دنیا با جهتی از جهات
 باشد مقبوض او و همان جهت خواهد بود و این شخص است که با کفر خواهد بود نه ایت
 اینست که چون در ظاهر فریاد بر خود است مقبوض دارد و در ظاهر هر شریک با کافر
 نخواهد گفت اگر چه بخواهد که این مقبوض عبادت کفر است بر شریک با کفر خواهد بود
 است بر شریک صورت بر شریک را و تسبیح قرب خدا میکند و این شخص صورت شریک

ملا و تسبیح قرب هوا میخوانند لکن چون خلود را در مرحله عبادت چون طفلانند
 اینها را عینک میبندند و بخود و مویز اینها را عینک میبندند تا با دیدن طفلان عینک
 هر بخود و مویز هواها عبادت ننهند تا لذت عبادت را بیابند و بعد از آنکه
 لذت عبادت با بدنیها از خود قواها باز دارند و از آن جهت است که در احوال همه احوال
 مشبهات نفس خلق را بر عیب عبادت فرموده اند و تم ناما لایق و حق بر عیب
 حق باشد و پیرس در فضیلت میخوانند بدنس وان محبت حق زینهر خوب است که
 از غرض و طاعتها جداست که چنین و گریزان چون طالبات جذب حق و اولی
 حوائذ است که محبت حق بود لغیره کی بنا که تمام خسته با محبت حق بود
 لا سواة خاقام بنینه هر دو را این جنسها و اثرات این که نماید دلان
 دلیر است و چون نام مکاتباته خفتند نام شان هر کس بهتر بود و او در حق
 از انبیا حق را آورده و عبادت ایضا از انبیا کرده لکن بعضی انبیا را مشبهات فراد
 میدهند و اینها را عبادت میکنند چون عبادت کنند که اکب و کاب و کاب و کاب
 درخت و ملائکه و حق و ابله و حق و چون غلام و مسیحیان که اندم و مسیح تم و مسیح
 و مستغفل و از مین دهند و عبادت میکنند تا بعد از آن مزج و نه الا انما میخوانند
 انهم و انهم که بر لبها است ما انزل الله بهما من سلطان بر لبه ضعیف بود که انزل کرده
 با انبیا و اولیاء او و مدتها اندر منبش انهم انما آنها را نظر کنند و بعضی حله اینها
 عبادت است لکن نام اینها را انما معبود خفیه بنند و اینها را در نظر خود هیچ حکمند

بلکه حکم را بر او منع گذارند و تأویل اگر نمون بدانند که کتب چینی بنین کرده اند
 دین دولت بر سبب است و ذکر کافر زین کاتبی که اذون بن خود کرده بود اشفا
 دار و بیهوده و فرقه و هر دو صنعت عبادت کننده و نامت غلام و مسیحیان و سایر
 عبادت کنندگان غنا ضرر موا لید و ارفاح خبیث و طیب از اینها است که اینها که
 و مظاهر خطد منته و مستغفل و تحاب حق فراداده اند و اینها را عبادت میکنند
 و اگر چنین بودی که اینها را مظاهر حق و ابانت انما حق بنامه پیدا کنند
 میند یاد و عبادت میگردانند تا لذت مذموم نبوده اند و بعضی حق را نام شان بنویسند
 مکتوبی امام که بر صدر سالت ظهور میکند تصویر مینمایند و همان را صورت
 معبود و محبوب فراد میدهند تا اینک صورت هم اسم خواست لغالی است
 و معبود و معبود از عباد و نقاب بر پیر است و اینها هم از اینهاست مذموم است و بعضی
 نودم میکنند صورتی را و همانا صورت و حق فرض کرده و عبادت میکنند و یاد
 که انصورت مخلوقه نفس است و برود و بسوی نفس کمال انصورت نودم با و انما هم که او
 مقابله فهو مخلوق منکم مردود الیک و بعضی حق شالی را بجهت از حجاب قلب با
 سایر اضافات تصور کرده و حق را با صفت با صفت و بان نکت اسم با انما عبادت
 میکنند و اینها از اینهاست که حق را مفسد و محجوب میبندند و در اندر حق و از عباد
 حق زیرا که با بد حق را سر از جمیع خود را انما معنی است که اینهاست اینهاست با بد معنوا
 انما تصور کرده لکن معبود و سر از انما عبادت کرده و اینهاست بعضی خدا را بنامند

و کذا

از جناب افرم در کافیه که مسائل میگوید نوشتیم یا کفتم بحملوا الله قدک بقصد الرحمن
 الرحیم الواحد الاحد الصمدین فرموده عز و جل لا اله الا الله وحده
 ولم یقصد شایب بل عبد الله الواحد الاحد الصمد المستوی بینه الاما دون الاسماء
 الاسماء صفات و سمعت بها فصحیح فی تلخیص مراد السائل و الامرا لا نام لفظ هندی لا
 و لام فاصولها الذمیه فان العاقل لا یقولوا عبد اللفظ او عبد المفهوم بل اللفظ
 دون مصداق المفهوم و اللفظ بل المراد بجهات لفظیها یعنی الله بینه الاما فان
 تلك بجهات وان لو تکن متمازیه فی عالم الوجوده لکنها فی مقام الظهور علی الکثیرات
 و اعلی و العبرین متمازیه و چون بنده خدا حق را بیکه از این اسماء بجهت که خبیثت همان
 اسمها منظور نظر سازد و عبادت کند و خفایا عبادت نکرده بلکه ایضا از نامها و تحفا
 از جناب عبادت کرده و از اینجهت فرموده بلکه عبادت کن خدا و واحدا حد صد و
 که متعانت بینه الاما و دون اسماء بسبب اینکه اینها صفاتی است که وصف کرده
 خدا خود را یا نهاده زیرا که لفظ و مفهوم لفظ از طرف محمل و است نصفاً حال و کما
 یا نهاده است و چون فصلی سابق در نظر باشدا سان پیشود و نه بعد از آنجا
 در کافیه و غیر کافیه نقل شده است که مضمون آنها فریب بیکدیگر نباشد که فرموده
 هر که عبادت کند خدا را بوقم صد کفر و کسی که عبادت کند الله و منصفه از خدا بزرگ
 و کسی که عبادت کند تعجز را با بیفایع الاسماء علی بصفتها لفظی و صفت بها نفس
 مصداق علی و نطق به لسانه در تکرار و تقلید است و اولک خطاب بملک و مشی

خدا و زود با بیفایع الاسماء بجهت اینکه حق بده شانه را هر چه بنویسد و هر چه بگوید
 تواند کرد مگر بخواسته حجاب اسماء چون کسی که بزیست کردن و نبل داشته باشد
 و سر نتواند بلند کند و خواهد ماه با افشایک مشاهده کند تا چنان است که اینها
 این را واسطه فرزند هندی که صورت ماه را در آن بنیاد اسماء حق ناما بمنزله الهیات که
 ذات پاک را در آن الهیه باید مشاهده نمود پس هر کس صورتی را در آن مشاهده
 کند باید بیکه از اینها عاقل باشد تا از آن صورت و ذاتی که صورت را در آن الهیه
 کند که اگر مشوجه الهیه شود و ذاتی را خواهد بدست ملاحظه کند که صورت
 باشد در این نظر و اگر الهیه صورت قدره و ملاحظه کند مشرک باشد در این نظر
 و اگر صورت را ملاحظه کند و ذاتی که الهیه در نظر و هیچ حکم نداشته باشد مؤحد
 خواهد بود و اگر صورت را خواهد بدون الهیه ملاحظه کند و از معتبر نخواهد بود
 و فرمود بصفاة لفظی و سمعت بها فصحیح است که اسماء الهیه اما ممکنات در لفظ
 و مفهوم هم صورتند و اگر نام از باب قدیم نگاه و اولک انها از مفاهیم حقیقه
 عرفیه است اما بیکه برخی اطلاق میکنند همان مفاهیم عرفیه اطلاق میکنند که بلیت
 حق باشد فصل است و خلافت اقتضا و جویاست نظر کن که فلاسف که خود را حکما
 نامند و بنویسند بقتل ناقص خود را زود و اخبار بیکه موافق عقل ناقص خود بنویسند
 طرح و تاویل نمایند و اطلاق علم و حق خود کنند و چون علم جزئیات محسوس را
 در اولک خواستار باشند و اثبات خواستار بخواهند از تریه حقیقه اسباب با چار کو بندگانی

بجایان محسوب بصورت کتب مخصوصه و در فرود آید نماند که اینکو نه علم بر آنست خوانند
 ثابت کردن سنجش خوانند نه کامل دانستن و هم چنین چون رجم گویند بعضی هم
 او را قیاس بر وجه خود کنند چون رجم بر آنست خوانند و حال اینکد خوشتر
 و زحمت آدم بود که مزاج و خرم آدم بود پس باید آسمان الهی را باید بخداوند متعالی
 جانان نمود همان مفسر که خود بر آنست خود ثابت کرده و در او بوده و باقی فرموده و آنرا
 مفسر زاد وجود خود با بدایت با از صدای استماع نمود و دل بر آن بست و زبان
 بان گوید که زبان دل و زبان سزا و چنانکه اسماء و اسمیات فرادادن و آنها را
 عبادت کردن از جنبش استغلاک و تمسکات بودن که است هر چند عبادت
 کنده خود را که از جمله اسماء است و شیخ از خود نماند و هیچ حکم بر آنست او پیدا
 مثل نایب و اول در حجاب که هیچ حکم نماند و کویته و شنونده بهیچ وجه تلفظ
 بخوب و فکر کپی آنها نیستند با بد خود را در میان نه بینند و عبادت خود را بنظر نماند
 که اگر تلفظ خود شود در رجب عبادت و خود و عبادت خود را بنظر آورد و عبادت
 جنب عبادت در کار خود بود نظر کن که چنانچه بر آنست چگونه سنجش میکنند
 گنایر که خود را در زمانه بینند و بخود افعال خود را نسبت میدهند ببوله هم
 ان منهم لفریقا بلون السنه بالکتاب لغت و هر کتابی که ما هر مثل کتاب
 ببولون هم و عبادت الله و ما هم من عند الله و ببولون عمل الله الکذب و هر پناهی
 بفرمان ایشان فرموده هستند که کز نش میدهند زبان خود را نه زبان سخن خدا و آنرا

با کتاب که قرآن باشد با احکام و رسول که گمان برید شما که او کتاب است و حال اینک
 او خود ایشانست نه از کتاب و دروغ بر خدا میسندند که گفتن زبان تملیق بخود را
 گفته زبان خدا نامند و حال اینکه مینمایند که دروغ است و گفته خدا نیست یعنی نا
 خود را در زبان میبینند و مسلط میدانند و زبان خود را زبان خدا میدانند و
 پس قول خود را خدا نسبت دهند دروغ محض است و هم چنین سنجش کرد جمع
 ببوله هم قولی لادین نیکون الکتاب با بدینهم ثم ببولون هذا امر عند الله لیس فیها
 فلیلا قولی لهم تا کتب با بدینهم و اولی لهم تا کتب و بیضا و قبل با کسایر که قرآن
 با احکام و سایر امریستند بدینها اینک بخود آنها منسوب است و شنیدند خدا
 نیست و سخن خدا نیست پس بگو سید کتاب خدا است با احکام خدا است که چنان
 در روز دنیا ای خود را خوب کنند که دنیا هم فانی است پس و آنست بر آنها از جهت
 آنچه بدست ها خود نوشتند عوض اینک اجر بک بود و آنست بر آنها از جهت
 آنچه کتب میکنند بکتابت خود بیضا بهما چون خود را در میان میبینند قول زبان
 فعل بیان اینها بخود آنها منسوب است و اینها کافرند و سایرند خدا را در احوال و اگر
 خدا نسبت دهند قول و فعل خود را دروغ میکنند و دروغ گویند عذاب است
 از جهت دروغ و اینها سخن خدای است و ما و از جهت کتب کردن دنیا با دروغ و
 سخن دروغ خداست **فصل** در بیان اطاعت خوانند هم شانه سخن ببولون
 و در حال الا انهم میفرمودند از تمام الا انهم میگویند محبت با کذا خاطر حق تعالی

میجو و است چون احاطه ظرف بطرف و مکان ممکن و هوای زمین و افلاک بقا صفت
 زیرا که اینگونه احاطه صورت غده بد و محیط میشود و دانستنی که واجب الوجود غیر محدود
 و بی نهایت است و نه چون احاطه نور و انبساط مستطیل است که نور و انبساط عرضی نماید عملاً
 غده بد هم لازم نیاید بلکه چون احاطه مقوم بمعلوم و چون احاطه جان بین و قوسه و قنای
 من و چون دانسته شد که وجودات حقیقت و امیال است و موجودات همان حضص
 ان حقیقتند و نفی است که انشراح میشود و از آنها و ما بد الامتیا از مبانیه وجودات
 موجودات اند اغشیا و محضند که گفتم احاطه ایضاً با بعضی ذرات بطرف بر همینند اگر چه
 مشغول بشعور خود ندارند و دانستنی که حصص جو و خالی از این حقیقت نتوانند بود چنانکه
 مراتب جو و خالی از حقیقت نور نیستند و سوا حقیقت نور هیچ ضمیمه ندارند و اگر چه
 و منحصر که حد است و تکرار آنها بیکر سطوح و مستطیلات که تکرار با فرض است اما
 میشود و دانستن احاطه حقیقت شانه بجمع اشیا از آنکه اشیا نیستند مگر حصص جو
 و حصص جو و از حقیقت جو و خالی نیستند و مرتب و جو به نیست مگر حقیقت جو
 مشرف از جمیع بود و چون این معلوم شد معلوم میشود معنی حد نیست شریف تا تو که داخل
 اشیا است لامناز و محدود خارج از اشیا است لامناز بلکه با داخل اشیا است نه مثل جو
 مشرف و خارج از اشیا است نه مثل جو و معنی با با این است و اشیا نه بدین
 منزله بلکه بتو نصیب و اینها همه دلالت دارد بر اینکه حقیقت وجود در جمیع وجودات
 هست بخوبی و در معلوم نام معلوم که اگر خبر این باشد غده بد لازم آید و گفته شد چنانکه

فرمود حضرت حقیقت لغد کفر الذین قالوا ان الله مات فله انما من محوسب لئلا لا یحیوا
 و ابعثهم و چون انسان اینست سرایه حقیقت و مثل اعلاست حقیقت تعالی شان نظر کرد
 با نسا و جان و تن انسان که جان است چون مقام ظهور حقیقت است که نفس مستطیل با نسا
 نسبت بهایر چنانکه قوام جمله مدارک و قوسه و اعضا و جوارح بخان است اگر چه
 نباشند هیچ با نسا و قوسه و مدارک و هر چه بین اعضا و جوارح و نیست و بقا ندارد بلکه
 چون جان انسان است نسبت بصورت هفت انسان که اگر لغات جان از آنها جدا
 شود هیچ میشود و نابود میشوند و چنانکه جان انسان در هیچ جایی بدن محصور نیست
 و هیچ جایی بدن از آن خالی نیست هر چه بین هیچ جایی عالم از حقیقت شانه خالی نیست
 و در هیچ جایی عالم محصور نیست و چنانکه جان انسان در هیچ حال از تن و اجزا
 تن خالی نیست بلکه در خالی خواب که حال عقل است ملتفت است به چیزی که اگر
 ممکن زیادتیه پانسیند ملتفت میشود و در همان خواب و در امیر بد هم چنین حقیقت
 شانه در قیسه از خلق خود خالی نیست با اینکه مثل از همان بعد است و از نایب
 بجهت معرب است و چنانکه جان انسان در نایب حال تمام اعضا و قوسه را بکار خود
 مشغول میباشد مثل اینکه قوسه سینه را که چندین قوسه است بکارهای خود مشغول
 دارد و قوسه و مدارک حیوانیه را نیز بکار خود مشغول دارد و اعضا و جوارح را بکار
 خود مشغول داشته باشد هر چه بین جان عالم تمام اجزای عالم را بکارهای خود
 مشغول دارد و در لایق شان غرضشان و نعم ما فیل حیوان و چنانچه در حقیقت

اصناف است که فواید این اطلاق و عناصر و متوالید اعضا موجب همتی است
 و در هر همتی چون انسان این تعلق با نامی خویش و لغت مختصره عالم کثیر است
 پس هر کس سر خود را از عالم جدا کند بجهت ضوکی که شایسته بشر است باید بود خود
 کند و آنچه را خواهد داد و آنکه در وجود خود آن کند جدا از آن عالم کثیر جمع کرد
 و در عالم کثیر بجهت این چون خواهی علم حق را داناشوی نظر کن بوجود و صورت همتی
 خود بین که چگونه علم دارنده با آنها و بعد از آن علم خفا با شما و آنکه کن و غیر آنکه
 عالم نسبت به حق نام چون صورت همتی است نسبت به انسان چنانکه وجود انصوری
 نسبت به علم نفس است به علم حضور و با آنها همچون وجود موجودات نسبت به حق
 علم خداست با آنها به علم حضور و به چنانکه وجود صورت همتی مختصر لغات حق
 بناء دارند چنانکه موجودات مکانیه مختصر لغات خود با دارند و در نسبت است
 گفت شده است با مدک لغاتی زنده دارد و فریضه اگر ناز می کند کله زهره
 خالی با چنانکه در انسان علم کلی بصنع اولی است و مشیت بعد از آن و او را در بقا
 و علم جزئی لغتی بعد از آن و شروع در عمل بعد از آن و انجام عمل بعد از آن هر چه در
 عالم حق علم کلی در مقام قانت است و مشیت در مقام ظهور بقول او داده بعد از آن
 و اندازه کبری بعد از آن و قضا که بمنزله پیر و کان پیروز در حق باشد بعد از آن و
 که بمنزله پیر نشان خوردن باشد بعد از آن و چون علم بمنزله ذات و متحد با ذات است
 در اینجا از معنی ذات افعال فتمردانند و فرمودند هر چه در عالم امکان واقع میشود

معنی ذات است یعنی که مشیت و اراده و قدر و قضا و امضا باشد و مقتضا
 میشود باذن و اجل و کتاب که هفت مقدمه باشد و چون جان انسان در مقام اول
 و مقام ظهور و یا جمیع فواید حقیقه وجود که جان عالم است در مقام فعل و
 و مقام نازل مختار است و مقوم است جمیع موجودات در همه احوال که لازم
 اید متحد بند و ثبوت بلکه بخواطه مقوم بمقوم و اتحاد مقوم با مقوم و از جهت تشریح
 نفس است بمقام مدارک و قوس بدون بخافی از مقام طاقی خود که صحیح است که نسبت
 داده شود افعال قوسه تا ما و افعال اعضا بقول انسان که جان انسان است و نسبت
 از افعال کنان افعالیکه برستیل بخاری طبعی از قوسه مدارک و اعضا و حیوانی است
 با بد نسبت با آنها عاقل اولی است از نسبت با بی حواس و قضاوت که نسبت با بی حواسی و
 مدارک بی حواسی و نسبت با آنها افعالیکه بخلاف طبعی بی حواسی جاری میشود
 مثل لام و اجاع در نسبت با بی حواسی و اعضا در نسبت و حقیقت بینا بد و نسبت
 انبیا عاقل طبعی و غیر صحیح بینا بد من دیدیم صحیح است و حقیقت و چشم دید صحیح است
 که نسبت بخاوان است زیرا که نسبت فعل بال فعل بینا اند و چشم در نسبت میکند صحیح است
 و حقیقت و من در نسبت میکند صحیح است و غیر صحیح هر چه بین افعالیکه از انسان صادر میشود
 که جار و بیست بر غیر لیس نظریه تا انی بقیه برستیل طاعت و امر الهی تمام آنها است
 عظیم شده اولی بینا بد از نسبت با جان و افعالیکه بخلاف نظریه انسانی است
 میشود که چنانکه معاصر باشد نسبت با انسان اولی است از نسبت با ذات آنها حیوانی

ویرا که افعال که متعاقب باشند نامانایسته میشود از نقص و قصور ماده و چون از جهت
 نقص و فقدان و قصور و ماده است نسبت آنها بماده اول است از نسبت دادن آنها
 بفاعل و از جهت وارد شده است که با این دم که اولی بمقتضای آنست و آنست
 نسبت آنست بقی و مقدر و مخاطب است مراد آنها که گفتند نسبت الحقیقه کل الاله
 و بقی یعنی منها مثل اینکه گفته شود جان انسان همه مؤلف و مبداء است و هیچیک
 از آنها نیست مثل اینکه در همه جاهل و در هیچ جایست **فصل ششم** در بیان
 مبادی که در اختیار شما اظها داشته شده و آنچه معتقدش و نسیده و نه الکافی
 کتاب بحر بیست عبد المطلب نه واحد حلبه آنها الملوك و سماء الالهیا و ذلك
 الاول من حال ما ابتلاء و در کتاب بود که در باب تبار ما عبد الله یعنی مثل انبیا
 و در خبر دیگر ما عظم الله یعنی مثل انبیا و در خبر دیگر لو علم الناس ما فی القلوب
 ما ابتداء من الاجرام من اعراب الكلام فیه و از مضامین این جمله چنین معلوم
 میشود که اعتقاد به تبار بر دیگر از افعالها است زیرا که آنکه که اعتقاد به تبار
 باشد از تصدقات و ترجمات و صلوات و تحریفات و دعوات و عبادات باز میآید
 بلکه پیوسته در مقام بهمانه و استیوال از حضرت حق سبحانه خواهد بود پس این
 اعتقاد نا به جمل خبرت خواهد بود چنانکه اعتقاد کرده در بابیکه هیچ تعبیر و تبدیلی
 در عالم هیچ و قدر او نیست سبب میشود فتور و در کار و عبادت و تصدق و
 خیرات و حال اینکه بجز نظر هر از نسبت تبار بحقیقتش مانند لایم میاید دست حمل با

حقی بحقیقت زیرا که مبدء نزل و تا قول و مبدء است دیگر است و عبادت آخر است
 شد نسبت اول و تا قول و از پیشانی نیست فکر از اینکه عامل جاهل باشد بقا
 کار خود و بعد معلوم شود که عاقبت است بدیده ندانند و پشیمان شود با عامل معتقد
 باشد که این کار را ندانند انجام دهند و بعد معلوم شود که از عهدت انجام او زین
 نزل کند و نسبت بجهل و عجز بقی نعم دادن خلایق و مفلسان و جوت ذوالاست پس
 مبادی که خداوند بپیدا ز غایت عناایت و ترحم که بپندکان خود وارد هر یک از شما
 صفحه مختصر عالم فرز داده که هر چه خواهد از عالم کبیر بخواند و بفرماید بسخن صغیر
 و جوع کند و از آنچه در صغیر مشهود او شود از کبیر بپایند و بخواند و آنست که کباب است
 الادی باخره بظهور بضم شها هدی بر ندر است و چنانکه عالم صغیر مثل بر ملک
 ملکوت و جبروت است که فالون و روح و عقل و خیال باشد همچنین عالم کبیر
 مثل بر اینست مرتب است و چنانکه خیال انسان صاحب و در است و در بیضا
 ن و کرات دارد و در بیضا عالم روح و وجودت و عبادت و کمالی با عباد عالم
 و طبع است و کمالی با فضا عالم روح و آنچه از حرکات و سکات احتیاج بدان است
 صادر میشود بعد از آنکه خیال و تصور و تصدیق او است همچنین خیال نظام
 کبیر صاحب و در است و در بیضا عالم کرات و در بیضا عالم جبروت و بوحید
 دارد و آنچه از جبروت عالم اوضاع بدون اعتبار است اعتقاد عالم طبع فاقص شود لایم
 واقع شود در عالم کبیر و از امور محسوس خواهد بود تا امور موقوت است که شایسته

خداوند بگردد و در سل خود و اینها است که تکذیب نخواهد کرد خود را و دروغ نگوید
 گفت بگردد و در سل خود و اینها است که تکذیب نخواهد کرد خود را و دروغ نگوید
 عالم ماده حادث میشود صورت آنها در خیال عالم کبر نفسی پیدا میشود بطریق صغیر
 زیرا که در نزول و صعود هر دو صورت کائنات ضل و وجود کوبی و بعد از وجود کوبی
 در خیال عالم کبر حاصل میشود و اینها است موقوفه و اینها است که بقایم بگردد
 خداوند منسأل برسل و ملائکه خود زیرا که با فضیلت حق تعالی بدون اعداد عالم طبع و ثبات
 بوده و از جهت فرزند دار با آنها که بطریق نزول افاضه شده باشد بدون اعداد ماده
 و عاده و بعد از اینها است بجهت اینکه خیال عالم کبر چون خیال عالم صغیر نیست و در
 از اینکه احاطه بصورت کثیر مشاهد با غیر مشاهد نماید و چون ضیق دارد تمام شرط
 و اسباب متعلقات و موانع او ترس کائنات میشود که در او نقش نیندازد و از جهت
 میشود که شروط و اسباب حادثه نفس نیت و موانع آنها غش پیدا و باعث ظاهر
 شروط و اسباب و حاصل باشد و موانع هنوز حاصل شده باشد و تنوع و قیام و
 وقت اتصال عالم کبر با بد و صورت حادثه از آن نیند و مانع او را نیند و بعد
 مانع از نیند و وقت خیر همد که فلان حادثه حادث خواهد شد یا همچو است حادث
 شود و بعد از آن حق تعالی شانه و کلیم میشود که شروط و اسباب حادثه نیند شود
 موانع هر نیت شود لکن بعضی وقت که حسن شود و باب ضیق خیال هر چه از احاطه
 بجمع صورت معنوی در آن عالم اطلاع بر مانع نیاید و حیرت مند بود موقوف حادثه بعد که

واقع شود بگو بد بگردد بر آن خدا و علم این مورد موقوفه من حیث انهما موقوفه معزین
 در نزد خدا و احدی از اینها از جهت اطلاع نیست بخلاف مورد موقوفه که بدون سبب خدا
 ماده نفس میشود بر عقول و نفوس کایت و جزئی که ااضات مالا که باشد و نزول
 بواسطه ملائکه یا بواسطه اتصال ملکوت و زرد هم در همین عالم مثال است که امور
 سیوه با عداد ماده در امر آنها که مخالف و ضد یکدیگر بد شرط واحد در هر دو
 امر بطریق تکافؤ و ملکوت ثابت میشود و کلیم شرط و اعداد یکدیگر غالب و کاف
 از دیگر است مثل خیال انسانیکه کاهی از مریض تصور میکند که میکند و کلیم خلاف آن
 امر را و تغییرات فضا و قدر و کاهی مثل تبدیل سو سال است سال عمر و ممکن و وضع
 بلا با وسعت پیش تصدقات و موصلات ارحام و نظایر آن و اینها لای نام در همین
 خیال عالم کبر است و لازم نیاید از نیت بگردد و تغییر خیال عالم کبر نیست
 در ذات حق تعالی زیرا که از مقام ذات نام مقام خیال چندین مرتبه جدا است و کاهی
 از نیت ذات تغییر و تبدیل با نیت لازم نیاید تغییر در ذات آنها بلکه نام تغییر
 در مقام فعل است و هم چنین لازم نیاید با نیت ذات حق تعالی با عجز زیرا که این نیت
 در نزد و مشی و است بعلم حق تعالی بوضع اینها و محو نیت و اثبات غیر او و محو نیت
 اینها خداوند متعالی از این است که حق تعالی جمله هوال و فعلت چیزی جمله موجود است
 و پیشتر دانستند که این بر جمیع اشیاء صغیر صادر شود و نیت و نیت
 انسان او است و هم چنین بجز از انسان کبر حیات شود نیت و نیت انسان کبر

اول است و از اخبار معلوم میشود که هیچ بیغیر بیغیر نشد مگر بعد از آن فرزند بیدار
 غذا و در خبری که بیغیر ذکر شد اینست که عبدالمطلب اول کسب تکفای شد و پنداشد
 پس نزد اینست که جنج ابیعام از باب مشاهده خود فرزند پیدا شدند که نزد بخت
 اول و ایله نقد بود بیکر هفت درضا مرغی تا کفتی و از بختی بداند که قصر
 و حمل و حجر به بر خدا لازم نماند خاصه عبدالمطلب بود و هم چنین خیار یک
 در باب تمام مذکور است در کتاب کافی از احوال ذکر کردیم بختی فهمیده میشود
فصل ششم در بیان اینکه افعال حق تعالی و در ظاهر کمال تسبیح و تسبیح
 کعبه بوجه و قیامی است بوجه بدانکه حکم شانه خیب مطلق بود که هیچ
 وجه خبری است از او نبود چون معرود است و خواست خلفه را خلق کرد که خود را بر
 خلق خود ظاهر کرد و اول ظهور و انحصار مقام فعل بود که از آن باضا فرمود
 و مقام معرود است و نفس الرحمن و حقیقت محمد بن ولایت کبریه با عیاشی و استیلا
 غیر کند و چون مشیت انسان اول مرتبه مراتب مرتبه و مستیبه از مقام است
 حقیقه مشاهده اول مرتبه که مستیبه از مقام مشاهده است که مقام ظهور اول باشد و مقام
 فصل مقام منفعل از آن غیر مشیت کرده اند و چون زاده بعد از مشیت است
 که کمال عزت باشد از مرتبه ثانی که مقام حصول و نفوس کلیت باشد یعنی بارزاده
 کرده اند و چون اولی که کبریه بجهت نیست مگر بعد از زاده از مقام ثالث که ظاهر
 مثال باشد بعد از غیر کرده اند که اندازده کبریه همه چیز و افعال است و چون

از اندازده کبریه اینجاب فعل است و نهی است و ندادن انجام است یا ندادن
 زایع که عالم بر روح باشد بقضا که بقیه انجام دادند بقیه کرده اند و کماله با عیاش
 نیز بشیر کنند و چون در خامس مرتبه فعل ظاهر عن صورت میگرداند مرتبه خامس
 که آن صورت گرفتن در ظاهر کمال باشد با عیاش بقیه کرده اند و چون مضافاً
 عمل است و انجام عمل شروع کردن و زمان ثابت را طول دادن بعد از اتمت عمل
 زمان را و صورت و ماده ثابت منطبق کردن است و در ماده با نفوس کاشان ثابت کرده
 در الواح عالی است از مضاف کماله در اختیار دادن و اجل کتاب بقیه شده است
 چون علم سابق بر مشیت در حق تعالی ثابت و فعل است لهذا علم از مقام
 در اخبار شمرده اند بخلاف انسان که علم و غیر ذات و از مفدمات فصل است و از
 بیان که کردیم مستفاد میشود معانی اخبار یکدیگر در اخبار بنا و اباب یکدیگر نیست
فصل هشتم در بیان مکرر مفدمات تسبیح در کتب مذکور است
 در بیان خبر و در امرین الامرن فی الکتاب عن ابی بکر الله اندلیل اخبار است
 علی المعاصی فال لا یجیل بقول الامرن لا یجیل فاذا قال لطفه و یوات بین ذلک
 و از جناب عثمان م ما تود است که بجز عر شکر مجبور کرد و ابیده است خداوند
 خود را بر معاصی فرمود حال و تند خاد لیس از ابیکه اجبار کند بر معاصی هم بعد
 علیه عر شکر که نفوس کرده است امر فعال عیاش و مجبور نمود اگر بعضی
 کرده بود عیاش و مرتبه بیکه با ایشان و عر شکر که در میان این دو مرتبه و بیکه

و نمود بر او و میانه این دو منزل است که واسطه است از ما بین آسمان و زمین بدانکه
 مثل جبهه قد و او مرتبه لامرین در مقام علم محتاج بآبمان مقدّمات چند است
 و آن مقدّمات اصالت و وجود است و وحدت حقیقت آن و اشکال آن میان جمیع
 حصص وجود نحو اشکال که چون خود وجود مجهول است لکن است که چه مثل و ششم
 از برای حقیقت وجود نیست چون مرتبه اعلا می آید و اگر واجب الوجود است لکن مثل
 از برای او پیشواند باشد که فرمود و لفظ مثل الاطع و تعلق نزد بیک از برای حقیقت
 وجود از جان انسان نیست که است بر این نام حقیقت وجود است چرا که جان است
 چون حقیقت وجود در ملک صغیر است حقیقت است که هیچ کس نمیخواند بگوید
 که ملک انسان در جان دارد و منشأ آثار انسانی غیر جان نیست که مشهود است
 که در بدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و قوی و ذوق و غیر اینها و اما ما میماند
 انسان نسبت پیدا شد و در تمام قوای و مدارک و اعضا هست که هیچ کس نتواند
 بگوید که قوه از ذرات اعضا و جوارح و قوای و مدارک از جان خالی است باین
 طریق حقیقت وجود مرتبه وجود است پس از آنجا وجود حقیقت شرعی که فرمود
 داخل در اشیا است و معانی و قوای و اشیا است در جمیع این دلالت دارد
 و تمام قایل بود که چیزی و چیزی در این است دلیل از خویش و شنیدن از برای
 مقدّمه دیگر اینست که عاقل است انسان متفعل و این هم با برهان
 شود که عاقل است انسان متفعل در اعضا و قوای و عاقل است و آن عاقل است

عین مقام است که باضافه شرفی خود نمی شود و این مشبه نیست که
 ظهور و فعل و دلیل بر اینست که عاقل است و متفعل است متفعل است
 از هم منفک شوند در ذهن و در خارج و عالم تکوین است ملک چون در هر
 است بین او این هر گاه منفعل در ملک باشد باید که فعل مرتبه عاقل در عالم
 ملک باشد و الا لازم است که متفعل است متفعل است و از این معلوم میشود صدق
 اینها که بگویند نسبت به حقیقت کل الاشیا به اینست نسبت به حقیقت است مقام
 ظهور و مقام فعل است و هیچ چیز نیست که خالی از فعل خوانند و غیر فعل خوانند
 باشد مقدّمه دیگر اینست که فعل فاعل است بقوا بل اختلاف پیدا میکند ضعف
 شدت نظر کن در سطوح مختلفه و اینهاست مختلفه و نسبت به است مساوی است که
 است حقیقت است و از بعضی نفوذ میکند و در ضلعان نورانی است و اینست
 و از بعضی نفوذ نمیکند و خلف آنها نورانی است و اینهاست که نورانی است و اینها
 نفوذ میکند در ضلعان آنها با غلبه صفا و کدورت آنها شدت وضع تا در
 تا بجای می رسد شدت آن نور که آثارش از اصل زیاد میشود و اینست که کار
 در حرارت و در وقت آبر را اصل نور میشود و در خلف است مساوی است
 مختلف تا اینست که در هر یک حقیقت است که نور باشد و هیچ اشیا این
 نور مختلفه و حقیقت نور خالی نیست و تمام اینها در مختلفه تا نور است و اختلاف
 آنها با یکدیگر و اختلاف کل آنها با حقیقت نور نیست مگر از جهت اختلاف تا در

انوار خالص شیبها از اقسام است و هم چنین الوان مختلف خالص شیبها همچنین
 انوار وجودیه بصورت نور خفیه صادر از نور الانوار است و هم چنین نقایص خالص
 این انوار و نقایص صادر است از نور الانوار و نهایت اینست که میشود گفت این خالص
 و نقایص الوان از شیبها است با نسبت آنها اینها اولی است چون اینها
 معلوم شده معاروم میشود که تمام حرکات و سکات موجودات متدویات متعین
 وجود و نقایص خود و حرکات و سکات اگر چه از عینیت وجود بواسطه فایده
 مواد باشد ناقص است لکن نسبت آنها بقوا بل اولی است از نسبت آنها بقا و
 انسان چون سایر موجودات تفاوت با اینست که انسان شعور و شعور او در
 اراده و اختیار او در شعور شعور است بشمار موجودات و حدیث شریفی که
 فرموده بود اولی نسبت است به و اما اولی نسبت است به شعور و اینها در مقادیر
 دیگر اینست که در جابریه میخوانند و مجبوریه و با بدو اولی جابریه و اولی مجبوریه
 باشد که جابری مجبور و اولی مجبور و اولی مجبور و اولی مجبور و اولی مجبور
 دارد و نسبت و تقویت حق و اولی مجبور و اولی مجبور و اولی مجبور و اولی مجبور
 باشد بدو سده و اینها بقوا هستند و سده و سده و سده و سده و سده و سده و سده و سده
 اینها است که حدیث شریفی است و نه مجبور و نه اولی و نه اولی و نه اولی و نه اولی
 و سده و سده و سده و سده و سده و سده و سده و سده و سده و سده و سده و سده و سده و سده
 انوار میشود که شعور باشد انوار عباد و حرکات موجودات چنانکه مذکور است

مستقر انسان است لکن تغییر هم از شیبها دارد بلکه مراد از لطف و از است و از
 اینهاست فرموده که لطف سر الله بین ذلک یعنی نازل که کار به و خورده کار به کرده است
 خدا میانه جبر و تقوی پس از اینهاست فایده معلوم میشود که جبر نیست و تقوی نیز
 نیست بلکه امری است در میان این دو و این بیان در مقام علم است اما در مقام
 حال و شعور در تغییر اینست که سالك راه خدا بدو حال حال جز باشد با تغییر
 که بنا بدو پیدا شود که خود بشناسد از نظر و وقت باشد و هیچ وجه و اولی اختیار
 در فعل نباشد که در فعل چون شخص مجبور باشد و بنا بدو داخل سلوک ضرورتی است
 که بکلی اختیار از خود بپندد و خدا را و اولی جابریه و اولی مجبوریه و اولی مجبوریه
 که حال اول انسان و ناقص میکند از ذکا و کمالات و حاصل نمیشود و حال
 انسانی میکند و ذکا انسان هیچ یک از کمالات انسانی تحصیل نماید بلکه پیوسته با
 حرارت جذب و شوق و در دا و ذکا کم داشته باشد و نیز در ذکا سلوک بعد از
 این حرارت نماید که بواسطه نقد بل حرارت جذب بیرون سلوک جمله کمالات
 انسان و حاصل کرده و حدیث شریفی است انوار و جناب با ظریم و صادق و قدس
 که سائل عرض کرد که آیا بین جبر و در مسئله هست فرمودند بله و انوار و انوار و انوار
 و نیز اینست دلالت بر اینست دارد و وجه اینکه متراک میان سلوک صرف و جذب
 محض و انوار است از منافات میان انسان و در بین اینست که محبت خدا در حال
 جذب و سلوک و ترائب علیه هر یک بر دیگری مراد شده بلکه متراک است

پیدا میشود و اینست مضمون حدیث بقدر مقام خال و شهود و اما حال مردم بحسب
 جزو و تقویض در اینست که اغلب مردم بحسب حال چون اهل اعتدال خدا را از بندگان
 خدا مغرور دانستند و بیک و با خود و سایرین را بر بندگان خدا نشانادند و از این
 جهت زبان ثلاث بر نگذاشتند و هیچ حدوازم نمیدیدند و از حدیث نیز
 نااطمئین علی ستر لغتند و لا بلو من خدا که احکام و مقام خال خود هیچ نیابند و از این
 جهت که مولوی رده فرموده است در خورد چیزی از خود نشانادند و از آنکه چیزی
 حسن خود را منکر است و بزرگ پیش خواس جوانی هیچ فضل از فعل انسانی ندارد
 ندارد و بیک مرتبه جنک میگردند و از آن گت همیشه اندیدند و دیگران
 را درین کویدگی که منکرات چون چنین گوید که گوید که در قامت هر چه نیستند
 خواستند و خواستار هر چه عفت خوانند از بیاض طراز **فصل دوم** در بیان
 اینکه معرفت خدا برای ما ضمیمه مختصر است در معرفت امام که شرحه در حدیث
 منو تظنی و معرفت امام با تواریخ و در معرفت صفات خدا که از آنها را در وجود
 خود بیواسطه معرفت امام و مشاهده و با باند و از اوله متبیین و در معرفت مقام
 ظهور خود در هنگامیکه طرف و معرفت دو میانند و در بیان اینکه طاعت
 خدا نیست مگر طاعت امام تا کمال شرف از انسان حاصل نشده باشد تا آنکه انسان چون
 در خزانست که اگر بنویسد سخن و میوه او باطل است و هیچ بکار نماند باطل نیست و لکن
 بد طعم و مختصر و شد است که انعام بان مقدر نیست و میوه شیرین انسان شیرین

و عبود و خیر و اتصال بلا همت است و تعبارة اخرى میوه انسان معرفت مراتب
 و درجات خدا است که اول مرتبه ان معرفت است در مظاهر شریع و ثانی
 او معرفت آثار و صفات خواست در وجود خود و اول مقام علم نفس است و ثانی
 مقام اول علم تحقیقی است و ثالث مراتب و معرفت است در مظاهر ملکوتی
 که اول مقام ظهور حضرت قائم باشد در عالم صغیر و معرفت قلبه با تواریخ کتاب
 از است و از این معرفت غیر کند حضور و سکینه و فکر و از این مراتب معرفت است
 در مظاهر خیریه و هربات و مراتب و عرض عرفی است که از حاشا حاشا نیز است
 و از جهاد اشاده با این مرتبه و این مراتب خداوند متعال ناخلف الحن و الاصل لا یبطل
 و چون ثمره عبادت بمراتبها مراتب معرفت است نصیب کرده اند عبادت خدا در اینجا
 بمعرفت و این مرتبه از وجود انسانی حاصل نکرده مگر بعد از آنکه پیوند شجره ملکوتی
 شیرین استانی حاصل نکرده مگر بعد از آنکه بر درخت وجود انسانی زده شود و آن پیوند
 زینت کند و شاخه های طبع وجود شیرین قطع کند و خشک کند و این پیوند تا کوی
 بر شجره وجود انسان زده نشود مگر بعد از اتصال بدن ملکوتی است بدن ملکوتی امام
 که ذکر شده و مغلوب بدن ملکوتی شده است بکفایت مغروره و شرط معهوده
 که از آن نصیب بر نیست کنند و از این جهت بود که از زمان آدم تا زمان خاتم النبیین
 این پیوند در جاوی بوده و از جهت اینکه بدن امام ذکر شده ملکوت و ملکوت
 ذکر شده نبود خدا است و از اتصال بدن ملکوتی امام پیوند ملکوتی بر وجود انسانی

مومن

بوجود فرمودان لایب بیا بگویند که خداوند باریک بینی است

بگویند و در مورد آن لایب بیا بگویند که خداوند باریک بینی است
بیت بود میان بیستی و بیعت با خدا است کین دشت خدا است و در دشت
انها نه دشت بود و آن بیوند که بر وجود انسانی بچیز صورت ماکوفی نام است
که در دل انسان داخل و متصل بوجدان میشود و همان بیوند فطرت اخیره
انسان میشود و وجهت همین بیوند است که ایوت و نبوت و شریع انصاف ظاهر
پس است و ماده پدید آید و نبوت و نبوت روحانی و ملکوفی انصاف صورت اخیره
پس است و صورت ملکوفی پدید و تفاوت بر نیست با آن نیست مثل تفاوتی است
با جسم و چون این بیوند از شجره ماکوفی است هر کاه مرتبت شود که از بیونها است
فصل بیرون پدید بیاید جذب صفات ملکوفیست نامید و چون صفات ماکوفیست
صفات خدا است شناسای صفات خدا شود سالک راه خدا در وجود خود و او
که بیوند نبوت که بر دگر بیک شایع و بال شجره نفس اجتنک کند که حجاب نشوند و در
شایع سالک ظاهر شود بر خود سالک و بسند بیچ ذی بیظهور بجای رسد که انصاف
و صفات خود را ازها صورت شایع بیاید بلکه داده و اختیار خود را در میان بیاید
و اینجا مقام خبر بر او پیدا شود و از هر جهت که معرفت خدا و صفات خدا و انصاف
الجزیه و ظاهر بدون مظاهر غیر اتصال با مظهر حاصل میشود بلکه در اولی
و اوسطا معرفت خدا نیست مگر معرفت نام بلکه معرفت نام و معرفت
ماکوفی نام و او شده است اختیار با این مضمون که سید خدا هر چند رعایت

کند و او مقبول نخواهد بود بدون ولایت علیهم السلام و ولایت ولی فرخ اختیار

وارد شده با اختلاف لفظ باین مضمون که بنا عرف الله چه معنی خواهد بود
معرفت ما شناخته شده است خدا با به بیعت کردن یا ما شناخته شده است
با سبب انصاف با ما و قبول ولایت ما شناخته شده است خدا با معرفت ما
خدا است و اخبار دنیا با تعبیر الفاظ وارد شده است باین مضمون که معرفت خدا
باین است که بشناسیم نام و ذات را و اختیار سبب آورد شده است باین مضمون که
خداوند هیچ عملی قبول نمیکند بجز فی سبب و چون این بیوند ولایت اگر رسد نشود
عقل که نامادام که در وجود انسان است هر چه کند انسان از آن فعلیت حاصل میشود
که آن فعلیت قوه ان بیوند میشود و در باره اینها است بیدار الله شناسیم خشنود
عزیزیم با حسن ماکونان چون عبادت خدا بدون معرفت خدا که معرفت و نام
باشد و واقع نمیشود و در اختیار با این مضمون وارد شده است که عبادت عباد
چه معنی است باشد که عبادت کردن و اطاعت کردن یا عبادت کرده میشود خدا یا
عبادت کردن خاوند را در اختیار عبادت سدا است که در بود و من بطبع الله رسول است
اطاع الله میشود و معنی این خبر این است که عبادت خدا که حاضر است و مشوب است
مخبر است و عبادت ساد و دیگران عبادت سلام میکند بواسطه حاجت در مقام
با مقصود و اغراض و چون ولایت امام بر بیعت کردن نام واقع خواهد است و قول است
اگر چه بیعت کردن خانه باشد و در کار و دنیا با این مضمون که عبادت کرده شده

بسم الله الرحمن الرحيم
 به اول است در حدیثی که در آن آمده است که
 بعضی از آنها افعال است و صفات و بعضی از آنها
 اگر چه مظهر و بعضی از آنها افعال است که نسبت
 که ظالمی جزو صفات است و صحیح است که نسبت
 بقابل و اول است و لکن در افعال نور هدایت و که
 استعداده قابل از مظهر است و این اعداد ماده
 افعال بلا زنده و حلال و صفات کامل و افعال
 جمله و صفات و افعال ماده مثل صفات و
 صنادق که چون این امر می شود می خوانند که
 حرکتی را می بینند و می گویند که حرکتی را
 با عرضت و با کراهت و با این معنوی با اختلاف
 در بیان و خوب بودن خلفاء و الحی و در بیان
 زمین و در بیان اوصاف آنها و خوب بینی خلق آنها
 در بیان و خوب بودن خلفاء و الحی و در بیان
 کرده است صاحب زور و بی سوسه خلق که با این
 طرز است که ظاهر آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 صد و خوبت روسته و دیگر تر از آنکه در آنکه
 در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

بسم الله الرحمن الرحيم
 و تکمیل معاد خود بان رو کند و برای هر یک از این دو
 هر دو عالم را توان داد و آنکه نماید و در آنکه
 جوایز انسان را در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 شون مذکرات هر دو نیز با هم باشد که یکی
 شود و که هر یک از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 و پیدا در هر دو عالم را نمود که هر یک از آنکه
 نمود چنانکه بعضی از آنها و اولیاء را بحسب مقام
 غایت خلقت عالم بود و افاضت با حرکت که معلوم
 در دنیا بقای نیست و آنچه از عناصر را بعد متکون
 ملکوت را حرکت مثل بر دو عالم است عالم
 نیزان و هدایت الام و اینها است مظهر و در آنکه
 ارواح طیبه و اینها عالم است و در آنکه در آنکه
 رجوع انسان یکی از این دو عالم است و معلوم
 رفت و در دفع ضرر مطنون حکم عقل لازم و
 باید که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 اینها به نجات و باعث ثواب باشد و چون
 نیز مشهود میشود که آنها ملکوتی و مدارک انسانی
 و مدارک ملکوتی

اشنان تا تکمیل شده قوه ادراک تلکونی ندارد و درین باره که اگر ادراک کند
 بلکه با ادراک تلکونی درین باره با هلاک شود یا نباشد که در طرفه تکمیل مال و
 تلکونی را بمغول جزیه ادراک نکرده پس گفته باید که طرفه تکمیل ادراک تلکونی
 از ویبنا مورد و گویی که راه نجات و عذاب و طریق رفتن بدار ثواب را بداند و تکمیل
 ادراک آخری بداند نیست مگر آنکه که مدارک و بویها و آخره را تکمیل کرده باشد
 که بعد از آن و در آخر و بعد از ادراک تواند کند و بعد از آن در بویها و غایتها
 منحل شود و آن نیست مگر بویها که بوی و بویها است که اگر چنین گفته باشد
 غایت خلف باطل شود و خلف اشان بلکه جمیع عالم لغو باشد و لغو بر حکم و اولیا
 بلکه اگر چنین گفته باشد عالم بر خداوند لازم آید و حجت خدا بر خلق انعام نماند و خلق
 خواهد رسید که بگویند خداستیم و طلب کردیم و ندانیم کسیرا که از ویبنا موردیم
 و اگر بتو است گفته باشد که بعد از این انصاف تلکونی عاقلان است و تکمیل ادراک
 آخری و به او شود تا در باشد و تا در حکم نیست علاوه بر این که تا در حکم ندارد تکمیل
 غیر از او نماند و جلد و جوهری که در فضل لازم بودن عالم الخیر در سبب نه خلق که شد
 در اینجا نیز جاد نیست و خلفا عالمی که در سبب نه خلق بولس تکمیل خلق نیبنا شد با
 بوی تکمیل است و بیباک حکام فایه نیبنا شد و اینها بیبنا شد که اشان این است
 که غالب و تر اشان که بواسطه ضرورتهاست معاش از حرکت کردن در طلبهاست
 و دفع مصائب و ناچار است باصلاح آوردند و حرکاتیکه او را ضرر دهد و دفع

و معاش اطرافها از کسب و بیبنا و آخره اشان اینها است که خلق را از قوه
 و غلبت دنیا بر نیبنا شد و از این بویها و سببها و غلبان بر نیبنا شد و اولیا نیبنا شد
 اینها اینست که راه خلاص از جک غلبان این نیست نشان دهند و آنچه در وقت نشو
 معاد عیب قلب لازم فایه با آنها با مورد و چون مقصود از نشانها اینست که
 گفت و گو است از آن و ذکر عذاب است ثواب کوشش در مردم شود که مردم بکلی بر صورت
 دنیا و وقت نکرده در طلب نجات شعیبه بر نیبنا شد و ندانند معالک در فرود عذاب
 بیست رسول گفتا میگردند و بر آنکه بر این ان رسول صفت ملت داخل نیبنا شد
 فریاد فریاد و این و از نه بلند میشود در سببها و اما ولایت بر مفسد
 از اولاد که در نبوی خدا اشان نظر بر طلب و ایند لالت با و از نه و سالت
 حاصل نمیشود بلکه هر کس را ایند باید که او را از طریق قلب دلالت کند و بوی خدا
 و تا بقیه نوع آدم در عالم باشند این دلالت با باید باشد پس در هر فریاد که آدم بوده و با
 هدایت کنند با باید باشد و بیبنا و آخره و سالت و بیعت طایفه شاخ و بال شجر
 نوع وجود و سورت هواهاست نصرت استک است و ولایت نبوی در وقت شیخ
 الخیر و در آن است و این شاخ و بال را هر کس تواند زد لکن نبوی در وقت شیخ بر این
 در وقت شیخ بر این باید باشد تا نبویند و انوارند و بیبنا و آخره نیست حاد است
 داخل جابر فاسلام کرده است تا بیبنا و انوارند و بیبنا و ولایت
 نبویند و در بیبنا حاد و لویه پس با باید نبویند و در وقت شیخ بر این که ولایت

از اینها که
 در کتاب
 سکان که
 اینها را
 عیبها
 و معاش

امراست و در بیان خلقت با شایسته و آینه و آینه دلالت نماید اما آنست که در کل قوم خداوند
 داد و با بنیاد و در کتابه در شرح از جناب صادق است که فرمود در جواب بنی نضیر
 که سوال کرد از برهان اثبات نبی است که ما ثابت کردیم که خالی از نبی و آن خالی از حکم
 و مرتبه او منعم است از حیثی که امکان ندارد بر آن خلق مشاهده کردن و محال
 کردن با او پس عیناً حکمت و تائیدی است که ما بدانیم و در پیش خلق سفلیه ذاتی است
 که از جانب و خلق برسانند آنچه تکلیف آنهاست و آنها را راه نماز کنند بر معنی
 و منافع آنها و مزایای ذرات و در مرتبه ان شاء الله است بر تالیف
 امر کنند و نماز و حرکت در خدا و این است که تالیف است که مؤید است و این
 و فرستاده شده اند حکمت و مشا و کینه با خلق در زمین است که مشا و کینه با حکمت
 و این برهان فاضل داد که در هر عصر این کس نباشد چه باشد و چه خلعتی و در
 خرد بگرد و هر کس است که او را به عرض کرد بعد از جناب صادق که بر مردم
 که بپایند که رسول خدا است بر خلاف است بپسندید بپسندید که بعد از رسول خدا
 کس است حجت بر خلق کنند و این نظر کردم در قرآن دیدم که بهین قرآن مرتبه و قدر
 و در تالیف معنی بپسندید بپسندید طالب میشود بر صاحبان علم پس دانستم که قرآن حجت
 نیست تکلفی و نظر کردم دیدم که در کس که مدعی علم فرزند است مدعی تمام
 علم قرآن شده است و علم مدعی تمام علم قرآن شده است و این است که علم
 فرزند است و او است حجت بر خلق و هر چه او گوید در قرآن پس او است **فصل**

در بیان و عجب بودن خلقت و الهی و نور و زمین بدانکه انسان صغیر است و مختصر
 انسان کبیر است پس هر چه خواهد بود انسان کبیر تصور نماید با انسان صغیر و چون
 و بعد در انسان کبیر از آنکه ما و چنانکه خلقت انسان صغیر بود ضعیف است که متعین
 عینی دارد که از آن بپسندید و فصل و در روح بپسندید با اعتبارات مختلفه و آن متعین
 غیبی دارد و عالمی که عالم شهادت انسان است ظهور است که بی ظهور او در عالم
 شهادت بی زبان است بقایست بلکه تمام اجزا و مقدار است و بدون ظهور بی زبان
 و مزود و ضرر و غور بی خواهند بود و او را مظهر است در عالمی که آن غیب است
 که اگر بر قلب تصور بی در زمین نباشد مثل اینکه جان نباشد من و اجر است
 خواهند بود هم چنین انسان کبیر را در خلقت و جان است که او را و بقل کل نفس
 کل بپسندید و این جزا در عالم شهادت ظهور و مظهر است که اگر ظهور و مظهر
 نباشد در این زمین و آن و متعین است و اول خود را فرود و اهل خود را با
 اندازد و مظهر آن جان کل در زمین عالم امام است به شکل بشری پس اگر هر کس
 امام نباشد زمین را باقی نباشد و اهلش از فرود و با صراطی نازد و او را از زمین
 در اختیار و دنیا و ائمه اطهار و او شده است که اگر امام با حجت و در زمین است
 زمین اهلش از فرود با با صراطی نازد و در بعضی احادیث است که خدا که او را
 خداوند هیچ زمین را از آن است که نفس روح آدم کرده است تکلیف که او را زمین است
 بوده که راه بپسندید مردم بواسطه آن امام بود خدا و او حجت خدا بود بر خلق و تالیف

همچنین در زمان غیبت آن بزرگوار مشایخ و طایف و مشایخ طریقت داشتند و
خواهند داشت مشایخ و طایف علماء اعلامند که مشغول انظار روحیه احکام الهیه
خاوانند و تبلیغ کردن و مشایخ طریقت بزرگان طریقتند که مشغول انظار روحیه
انظار احکام قلبیه تبلیغ آنهاست و در زمان غیبت صغریه مشایخ هر دو سلسله
جدا ممتان بزرگوار میرسپندند و باطنی خود و ظاهری را الیه میدهند و با یکدیگر
هر کمال لغت داشته بکدیگر آشناند تا با بدی نظیر و تکریم می نمودند و بعد از غیبت
که هر دو سلسله خارج بود و مشایخ هر دو سلسله با هم آمیزش و لغت داشتند
و چون سلسله در هر دو سلسله حق و باطل تمام آمیزش یافت و گمانیکند بدانها
شیعه بودند چنانکه اشعری همان امر از بولات علی است خود را با شیعه
و لکن نظریه عامه می بیند و ذاب احکام آنها را نمی موخند و در میان شیعه
باشند شیعه معروف میشدند و حال اینکه از شیعه نداشتند مگر اسم و بواسطه
ذکاوت شد و حفظ علوم عامه و ذاب طریقت آنها خود را عالم تا شیخ طریقتی
و بند روح با علماء شیعه و مشایخ طریقت آنها چون عامه مباحات و تفرقات
و حد گرفتند و هر یک بصورت عالم شیعه شیخ طریقتی آنها بودند و خود را
مبشر دند و حال اینکه هیچ بهره از شیخ و علوم آنها نداشتند و بند روح بواسطه
حد که داشتند و دست در دانه ها میزدند و دروغ بسیار بر آنها میزدند و
مطلبی را که برین بودند از آنها میخواستند و آنرا خود را خود کرده در میان

هم نخواهد گذاشت زمین را بعباده که حجت باشد بر عباد و در اخبار است که اگر
امام ساجد از روی زمین بر داشته شود اهلش را با خطر آب ندادند و چنانکه حضرت
میسازد و در موج میاندازد و با اهلش را آب و آفات وارده باین مضمون که فرمودند
در روی زمین که همگان بلند و بجهت کراهت داشتن اینکه شما را با خطر آب
انذار و اشاره بخلقا ما الله است که منزله قلب صورتی بر بدن انسان گیرند که اگر
نباشند در روی زمین و زمین و اهلش فرود نماندند و در اینجا با اینچه صوم
و اوقات که اگر در روز زمین نباشد مگر در نظر یک ازان و در فرجت خواهند بود
بود بکریه و در بعضی اخبار اگر نباشد مگر در نظر یک امام خواهد بود و همه اینها از
هائست که ذکر شد که امام عجب مقام کلی خود که مقام عقول کاتب باشد بمنزله
جان عالم کبریت و عجب مقام ملک و شریع خود بمنزله قلب صورتی بر عالم جنان
انسان صغیر است پس هر چه در میانست باشد که در زمان ظهور و قبلا کل بشری را تافته
سلام الله علیهم اجمعین حجت خدا بر خلق و در روی زمین آن بزرگواران بودند و
در زمان رحلت هر یک از امانت نسبی میشد بدیگری که نارسید بحضرت قائم
عجل الله فرجه که صلحت وقت فضا نمود که چهره و لایب در حجاب غیبت سنو
باشد اگر چه وجود آن بزرگوار و در روی زمین خاصیت قلبه از طرف بیخ کن
حجت بر خلق نام نمیشود و بجهت امام حجت چنانکه در عالم ارض در زمان ظهور
قبلا کل بشری آن بزرگواران مشایخ و طایف داشتند و مشایخ طریقت میکاشند

بعضی اینها شهرت گرفت و متاخرین نیز همان شهرت را مستند فرمودند و بعد
و مشایخ طریقی بعضی چیزها را نسبت دادند که در واقع برین بودند از آنها و این
واسطه مذمت عالم را بطلان این اوصاف دیدن خود فرار دادند و مدتی پیش
طریق را ملتزمین بناماء و بعضی از علما حدیث حوی خود گرفتند تا اینکه در
دو فرقه و دو سلسله بسیار بیگانگی برآوردند و این دو فرقه را با هم مقابله
و مخالفت پیدا شدند تا اینکه محققین از این دو فرقه از اول حال تا حال حاضر در کمال
العنف و عداوت و موافقت بودند و هر یک بظلم و تکبریم بگذرید و بیکدیگر تلبک
هر یک را اخطا دین بود که بیور دیگر بیاید استخفا جنت و این هر یک گشت
که آنها که صاحب هر دو با است بگویند است دینی و ملی هر دو بودند مقدم
بودند بر کل و بعد از آنها صاحب عالم که در با است ملت داشتند مقدم بودند ^{چنانچه}
دین که پیشوا این طریق باشند که شان این دو فرقه تا اوله شان حضرت موسی ^ص
خضر بود که حضرت موسی ^ص پیشوا دینی العزم بود که کل خلق باید پیروی نمایند
و بر تالی عداوت و افضل بود از حضرت خضر حضرت خضر تا پیشتر نبود و مقام و کمال
نمایند داشت چون مشایخ طریقی با اگر پیغمبر بود پیغمبر جز بود لکن در مقام ولایت
شخصیت طریقی کامل زیور از حضرت موسی ^ص و اینها این کمال بود که حضرت موسی ^ص
مخارج شد به پیروی حضرت تا اینکه در مقام علم ملت کمال کل خلق پیشوا بود و مقام
علما ملت افضلند و علما مطربند لکن با وجود همین در علم طریقت باید رجوع

کنند بعضی طریقتی تا چنانکه علما مطربند در علم ملت باید رجوع کنند بناماء ملت
و فرقه فرقه با این وجهت مجتهد بر خلق و بر خلق است که در احکام ملت و ملت
رجوع بناماء ملت کنند و در علم طریقت و ملت رجوع بناماء طریقت نمایند پس
عزیز من اگر خواهی که از جمله اخطا ملت باشی و در فرقه ارباب بن محسوب شوی
تا از مقام تعلیمت تجاوز نکرده در طلب عالم وقت خود برآی و مشایخ طریقی خود را
بیوفی و آنکس را که بصفت عالم الی محتمه به پیشه بصفتی کند فصل این ذکر شود
شد خود را بر زمان و کمال او و نیز احکام فالیه خود را از عالم اخذ کن که اگر بدی
این اخذ و این نظریه عمل کنی از قبول نکنند بلکه اعمال تو را اگر چه قدرت ملت نماید
بوده کند و تو از همین احوال نمابند و بعضی اخذ از عالم اکفای کن بلکه قبول کن
اذا تا که بدون قبول و لایست که تمسک بیوند زدن است در بحث طریقی وجود هر چه
کلیه مریه طریقی با او زد و اگر قبول کنی و لایست و ایضا در بحث طریقی
از همین وجود کند با او شیرین با او زد و از جهت فرموده که التاصی و از حمله
و در با دة مؤمن فرمود لیکن با حسی که تا بملون این در هیچ حال از این پیوند که بر پیغمبر
وجود خود و داخل تپاش و این پیوند پیوند پیوند پیوند پیوند پیوند پیوند
که جز بان نباشد و از جهت نشانه بر حسن این پیوند است که فرموده اگر تپنده گفتا
سال بند کند در وقت نیلای که در وقت شاد و در وقت شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
نیاشد و از لایست علی اثر و کاشانه بهین پیوند است لاکت الله علی من یراد

و محبت الهی بحسن این پیوند و توحیح نیک این پیوند است که فرمود خداوند خدایا منکند
 از اینکه عذاب کند متنی را که درین مجاز آوردند بقبول کردن امامت امام عادلین و این
 به پیوند خوردن از شجره الهیه است یعنی که امام عادل باشد اگر خیران است و از اعمال خود
 خیره باشند و خداوند خدایا منکند از اینکه عذاب کند متنی را که راه مجاز جویند بپای
 امامت امام جائز یعنی پیوند شیر برادر و حجت شیرین الهی بخورده باشند اگر
 خیران است و از اعمال خود نیکو کار باشند بگردن نظر کن و در حجت شیرین
 الهی از مجوز و نسبت اتصال با و در حجت الهی وجود خود را شیرین نما که از عذاب خدا
 این را شیخ **فصل سوم** در بیان مناسبت عالم الهی و علامت او بداند که از
 انسان صفت اولی منقسم میشود بدو قسم است ضعیف آنهاست که از درخت شیرین
 الهی پیوند خورده و بواسطه آن پیوند درخت وجود خود را الهی و شیرین کرده و این
 ظرف حکم آنها اینست که از اهل بهشتند تا دام که ان پیوند را خشک کننده باشد
 که مرند فطرته در این ظرفها میباشد که ان پیوند را خشک کننده باشد چنانکه
 مرند فطرته در ظرف دیگر آنها میباشد که استغناء د پیوند خود را با طایفه
 باشند که در هر دو ظرفی عبارت است از بطلان ولایت فطرته چنانکه
 تکلیف باشد یا باشد مثل آنها که پیوند ولایت خورده باشند و چه ندانند و چه
 مثل آنها که پیوند ولایت خورده است غناء د پیوند خود را با طایفه کرده باشند
 و این ظرف که پیوند ولایت خورده اند با ان مقام تقلید استماع نجا و ذکرده

و اینها را احسانت نسبتا و اختلافی شمار و مع ذلك امام آنها محکوم نجا و از اهل
 بهشتند ما دام که پیوند ولایت را خشک کننده باشند و با از مقام تقلید که نشد
 و نفعی بجل اثر معلوم خود را بدون و وجودان باشد و عثمان و از ان نمود ما ندانن
 از احسانت بعام وقت پیرون زفتند و این ظرف اگر چه از علم خود را وجود میدهد
 و کردار اینها از تقلید محض نجا و ذکرده کن از پیرونی و بنا بر مستند نجا و ذکرده اند
 و در این حال اگر از شیخ وقت خود سرچینند و خود صریح و خود را بی بر اینها
 کردند بلکه باید پیوستند نجا با درین با در واقع با در مقام با بنید بر شیخ وقت
 خود عرضه دارند تا شیخ وقت صحیح از ان سفیم و حق از ان باطل نمیزد و در حجت
 و سفیم از او اطمینان دارد و با از مقام پیرونی که شد و اتصال بعام فاسد باشد
 که امام تکوین باشد و اینها با در همان عالم نجا و القیامت بنا و آه که کثرت باشد
 بنا بر آنکه مجید و پیر باشند با القیامت بکثرت دارند و ان اجازه گرفت از عالم نجا
 چه اجازه و ثابت و چه اجازه طریقت و اینها با در عالم و شیخ و منصف و حلیم و قاص
 و شریف میخوانند و کله شیخ و ثابت را عالم و شیخ طریقت و حلیم و منصف و صفا
 هر دو اجازه را و صورتی میخوانند و اینها بنده الهی با همه مردم باید و شایسته
 اینها رتبه در اعمال عالم و طریقت و تکلیف الهی خود را از تسلیح و ثابت و استکمال علم
 خود را از تسلیح طریقت حد کنند هر دو تکلیف از احسانت و تسلیح و ثابت و شریف
 هر دو هستند و ذوالراستین میباشد و این رتبه که از ان مراتب در خدایان

و حسب قهات میرسد بصد و بیست و چهار هزار که از آنها در اختیار بمرات است
 اشغاف نمود ما ند و صنعت دوزم آنها بسند که بوند در خلط باها مر سبده و اینها
 بدو قسم منقسم میشود که فطرت اسلام باطل کرده بغیر اشغاف بوند و لایب
 باطل کرده اند و اینها بسند مرند فطرت چنانکه که شد و اینها مقبول التوید بسند
 و در باره اینها و در باره آنها که بوند و لایب خود مرند و بسند که در آنها
 هم مرند فطرت بهیسا سندان بزکان دین و سبده که مرند و شیخ و اگر تمام شیخ
 عالم جمع شوند و خواهند اصلاح کنند نتوانند و اینها بسیار که مینباشند و فتم
 دیگر آنها مینباشند که بوند و لایب خود را ندانند که اشغاف این بوند و اذند
 و اینها محکوم قلمهم نیستند بهنج تابت از جنت و نار چنانکه بوند خودها محکوم
 علیهم باجحت و مرند بر فطرت محکوم علیهم بالثابت و ند بلکه اینها مرچون که مراند محیا
 که اما بقدر بخت و اما بوس علیهم و اینها اغلب خلق مینباشند و هر کس قلمت
 که باشد زیرا که هر شعیب که اند بوا سطر اینکه اول بقیت بود و خلق ما توس با جکا
 الهی و اسرار غیبی بود و ناچار بحکم رسالت هر چه را که شنند و ذر برده گفتند و هیچ
 از اسرار و لایب بود و ناظرها از آنها شنند و بعد از خلقتان پیغمبر و بعد از پیغمبر
 و منجراتند و در برده از اسرار بر او فاستان پیغمبر صورت احکام ان مانتا
 گرفت و نوبتی و ناول بویست هوا های خود می نمودند و از وصی پیغمبر بسند و شیخ
 میگردانیدند و ضول و لایبها و از اینگونه و لایبها عرض میگردند

و اقل فایده ای مان و حجاب و آنچه نماندند و آنها که از بوند و لایبها عرض میگردند
 از امت میبودند و آنها مرچون که مراند میبودند و بعضی قول و رسالت محکوم علیهم
 باجحت میبودند چنانکه در زمان حضرت رسول و بعد از خلقتان بزکوا از دست
 بعضی انحضرت همین وضع و انفسد و هیچ کدام محکوم علیهم باجحت نبودند مگر
 چند نفر که بوند و لایب و اذول کرده پیرو بجا حضرت نمودند و آنها محکوم قلمهم
 باجحت بودند و آنها که فطرت ضول و لایب و باطل کرده بودند محکوم علیهم بالثابت
 بودند و آنها فایده بودند و فایده ما مرچون که مراند بودند و آنها که رضایان
 فتمس با فتمس حکم قلب ملکوت بر ملک و صفات و اخلاق و خاصیت بر آنها خالک
 اوصاف و اخلاق بشریت که اوصاف وجود جملتند و در آنها مضایب با نام شوا
 بود پس اگر قلام و اوصاف علماء الهی و انوار الهی با بی رجوع کن بکافی و قافی و بعد
 سربت سا ثورا و جنات نشان که در بیان خود عقل و جمل است بیک ملاحظ کن
 و هر کس که موصوف با اوصاف وجود عقل و بید بلا که این شخص اوصاف ملکوت
 و در علم دارد و این شخص از جمله علماء است اگر خود مدعی دان و جانده و قافی با این
 باشد او بید بر خود را بر زبان او بقند که او است عالم الهی و اگر موصوف با اوصاف
 وجود عقل و بید کثیر بدانکه جاهل عالم عالم است اگر چه در فضل و احکام غالب بویست
 و از چون جعفر بن محمد نماید و در احکام ظنی و فانی طریق سببان مانتا علی
 اینطریق علیها الشان نماید در کسبکه مدعی علم ظنیست با علم شریف باشد ملاحظ

که حال او را اگر بدید که از شهید و حرام برهنه دارد و بعضی مال خود نمهد خالی
 انعام و او را بدید که با تکلیف شخصی مال را بشیخ ظرفیت است که بدهد اذن و اجازه بود
 خالی باشد او را سر بر چشم خود کن و در احکام باقی رجوع بعالم شریف و در احکام غایب
 رجوع بعالم ظرفیت نماید و انعام که ظرفیت چیست دنیا باشد و از حرام برهنه نکند البته
 بر خدا باشد که درین بوجوه است و صحبت و چون اثر است نظر کن و بین که چگونه
 شده است میکند بندگان خود را و عذر بر میکند از فریبندگان دنیا بد که احسار و در دنیا
 اهل کتاب و نصیحت کردن با است خود بگوید با آنها الذین امنوا ان کثیرا من الاحیاء و الذین
 با کافران اموال الناس را باطل بینه دانستند و خوار بیکد از مال مردم اخراج نکند بجز
 شایسته نباشند پس ثما شریف زبان مزم آنها را تصور بید و استغفار خود را بخواستند
 و بر وجه آنها باطل نشانید که حدیث شریف هو لاه اضر علی صفتها شریفنا من جبین
 بر یاد علی اصحاب کسبیم در باره اینها است و از جمله صفات دو جانبین که در ظاهر
 باطنی است با بد بر و قظهور و دانشند باشند اینست که از اهل ظلم و ارباب مجر و دبی
 گریزند و حکام و سلاطین جو را عظم و فرنگند از دکه اگر چنین باشد عالم الله و متصل
 بعالم خدس نشانی است اگر چه او یاد کرد چندتا چون موعود بن جعفر و در علم و عرفان نماید بلکه
 پیوسته است مظلومین را مرعاه کند و نمهد حال صفتها و مساکین و ارا ممل و است
 نماید و صحبت شد با او آنها که بهم صحبت اهل ظلم و حکام جو و مبتلا و مشغولند فریبند
 و خیرت در کای که صفها امتار کنند عالم بدخلوا فی الدنیا کثیر عر صکره که جز جبر

و خود ایشان در دنیا فرودند و بکره در سلطان و در عجز بگم است که هرگاه
 خالی در زمانه که بود بد عالم خواهد بود و بد خال که و اگر جا کرد در در نظام بود
 خال که خواهد بود و بیکو عالم و از جمله صفات دو جانبین که در عالم متصل بعالم است
 با بد بر و کند اینست که در دنیا که بین خلق و قنوسه طاق و نصیحت و موانع
 خدا هیچ از دنیا و مال آنها منظور نمیشد بلکه محض اصلاح عباد و اجراء احکام
 و خیرخواهی بندگان او خود را بعتب اندازد که بندگان خدا از بیکد بیکه و از جانب
 در راحت باشند بلکه بنویسند و طلب است بندگان خدا باشد که چه تبع نفس
 خود و صرف کردن مال خود باشد که در خیر بود خود را بعتب نماند و خلق را
 در راحت دارد و درین اگر عالم زاد بیکد که با او اوصاف موصوفشان عالم عالم وقت
 نواست خال که او را نوبت است چشم خود کن و اگر عالم زاد بیکد که در رفتار و کردار با
 بندگان خدا منظور و خیر خود او است البته از آن فرزند کن که انما لیرا به هلاکت نوا
 نه نایب نجات نواست و از جمله صفات دو جانبین است که با هر کس اقتضا دقد با این
 که هر کس در مقام و فهم و عقل و نظر کند در مقام و فهم و عقل خود با نفس
 کامل چنانکه و می رود در نفس معانی را دنیا تکلم الشریع فذ صفتها و با بنیض که
 انجیر را که برای خود به دستند بر لب خیر بپسند و آنچه و برای خود به دستند و برای
 خیر بپسند بلکه بر زبان باشد که هر کس با او بد کند بد کردن او را ملاحظه کند
 که چه با او کرده که او بد کرده و سب بد کردن او را در وجود او بگوید بد کردن

او را بخود و نفس خود حواله کند و بعد از آن بین خود و خدا خود را و مانند ذلالت و
 خداوند بر آید و در خواست خیر و عفو نماید و اگر در خود باعث برکات دیگران او بیاید
 ملاحظه کند که چنانچه در نفس او بوده که حلاوت و بندگی خود را بیست ملاحظه کند که با او
 بد کند و یکی او را بر طرف کند و چون بعضی یکی را در خود دیدن نوبت زیند و بخود رسید
 و در مقام اخلاص او بیاید و از خداوند خیر عفو او را خواهد و در ظاهر هم با او
 نماید که اگر غیر از یک انسان است فدا شده است پس عزیزش اگر خالی از یکدیگر با او باشد
 او است و از انصاف بخاطر و ندادن آنکه انعام با او وقت و نایب نام نوانست و اگر
 این انصاف را در آن نایب و او را مدعی علم و عرفان و مونس و اطمینان دیگران کند
 او غیابی است و از آن حفظ خود و جان و ثمن خود از آن تا که نور اذاعت و در جهان بود
 ببرد و از جمله شعبا انصاف اینست که حقیقت و عصبیت را از خود دور کند و در دنیا
 و نقاد ذات و در شرف و در محاکات منظور نماید و این اصله که در محاکات
 خویش یاد و سلطه انسانی با عرض و جاه و شرف و مال و منظور از انصاف نام
 نواند باشد و از جمله صفات روحانین اینست که از حسد پاک باشد با این
 صفت که از خود بی و خوشی دنیا و آخرت بیدگان خدای خویش بود باشد و از بدخوا
 آنها محبت دنیا با آخرت دلگیر خصوصاً از حال مؤمنین که با بد بیدار جان و با
 همه همسر فرزندان صلیب و باشند که البته از خوشی آنها خوش و از بدی آنها
 ناخوش باشد پس هر گاه کثیر دید که از خود بی بیدگان خدای ناخوش و ناخوشی

انها خوش شود شود او را از علم بیگانه و با سلطان و دیوان هم خان شمار دانند
 بد بخت خرم سوخته و بیخوابند شمع کبر فروخته و از جمله صفات روحانین
 اینست که شک و ظن و تخمین از او دور و در و در و تعلم و تعیین موصوف باشد پس اینکه
 در کردار و رفتار و گفتار خود بر چیز نیاید باشد و نهایت بر خود را نخواهد بود و
 از اجمل از این است که بواسطه حوادث دنیا با اضطراب مانده و تعیین داند که آنچه
 او است نخلت نکند و آنچه مفقود او نیست با و نرسند نه اینکه منافق و ازینها و ازین
 مضطرب شود و کردار استجاب کرد و در عینون کل شیخ علیهم باشد و از اینها
 باین صفت که از هیچ کس و هیچ چیز در ظاهر و باطن شکوه ندانند باشند اینک از هر
 ناملائم و هر کس در آن ظاهر و باطن و شکوه کشاید و اظهار از رخا و از اجمل
 استوائی نظر است با التنبیه بدوست و دشمن با بصفت که با همه کس بیست نظر نظر
 داشته باشد اگر چه در ملاحظه اجرام احکام الهی فری که از خود کیفی لکن الشاعری
 نه انصاف سوام اینست و از اجمل رفت و ندادن است با همه کس دشمنی و از اجمل کلمه
 عظیم است و عفو است پس عظیم خود را اظهار داد و در دل خود را از عهده برکات
 پاک دارد ندانند چون ناملائم از کینه دیدن آنها که از او بریزد و انصاف خست خود
 کونا هم نکند و از اجمل علم است که بهر اسلام منفر شود تا اینکه ناملائم بیدارید
 بعضی بد و در خصیت هم او حق بیرون و در باطن داخل شود و از اجمل حاصل از
 با بصفت که زبان را از غیر آنچه بیان ما حوز است حفظ کند و در محاکات خود در دنیا

نماید و خود را بداند که مسائل علیت بر خلق جلوه نمدهند و زبان بعبثت کجی نکشاید
 مگر آنکه غیبت او را جفا مستحیل باشد و عمرش کثیر بر زبان خود نبرد و بنا بر کان
 خارا با لغات و اوصاف نبوده ذکر نکند و بزود کثیر اندرد بلکه همیشه بزرگتر
 و ستاد باشد پس این نیز از بدست کبر و خاله وقت خود داشت تا نشانی از اجل استوار
 مدح و ذم است در پیش او یا بپهنی که از مدح ما در جبین خویش نبرد و از ذم ما بیرون بگری
 شود چرا که اوصاف مؤمنین است استخوان مدح و ذم در پیش آنها چنانکه در سینه
 که مؤمن مؤمن نمیشود مگر و فیکه سار و غری باشد در پیش او مدح و ذم بلکه خاله
 مدح خلف را هرگاه بدخیر باشد از خالات و ذم خود را ندو ذم خلف را مدح خود
 شناید و زیرا که مدح خلق غرور و عقلمت و پندار را ناپسند است و لذت نمند
 بخود مشغول شدن و صفات مذمومها از خود دور گردانند و در خیر است که با
 مدد از مدت مغرور مردم هرگاه مذموم باشد با نسی در نزد خدا پس هرگز مدح مردم
 باشد و از مدت آنها بدخال باشد شود خاله وقت نیست بلکه جاهل عالم نماید
 او را و باید خد کرد و حقیقت نشان این فرقه را مدت فرمود بقول بجز آن بعد از
 بمبار صغیرا بر آنکه نظام فوضی با مضاروت و سایر مناصب است بشیند
 بر لطیف و این حال و کار خود فرزند دهند و بپند که اگر از مدح مردم خوش شود
 چه است و چه دفع و از ذم مردم بدخال میشود چه است و چه دفع و غ مژد که
 شایسته مناصب است نیست و حدیث شریفی که فرموده اند لا یجلس فی مجلس

بمبار و وصی او شیخ منظور نظر سازد و خود را بدست خود زهدا کند و در وقت
 نمایند و علیها که داروغا محبت مدح خلق مذموم خواهد بود و لا یجلس فی مجلس
 مؤمنان فی مجلسی عند المدح و الذم یا حال خود مؤمنان اگر حال مؤمنان عالم
 نذر و بغین دان که اهل مناصب است بپهنی و اگر مدعی شوی هالک و جمل او است
 عقل و اوصاف مؤمنین و صفات علماء که خلفاء اندم اندیش است و جمل او است
 جهل و اوصاف کافرین از علماء باید منسوب باشد و با جمل عالم الهی کینست
 که بول و لایب و و کز و بدین با او و پیر و صا و از ارکان اسلام است و با عیض و
 استقام باشد که هرگز نماند باشد یا شد است امتش با فضل است و ایمان نذارد هیچ نظر
 بپیکر و داخیا که وارد شده است در بیان ارکان اسلام که در همه اشرف ارکان
 اسلام و لایب شمرده اند و بر ارکان اسلام از امور غلبه نیست و الاونچند و
 حدیثی است که بود باینکه از ارکان اسلام شمرده شود بلکه اسلام چون بول است
 و بقول رسالت علیها و انما یباید در تحت احکام عالمی شریعت نه انضاد نشد
 احکام علیها پس باید پس با بد و کان او عبارت است و اعمالی است که با نسی و چون
 احکام شریعت عبارت است از احکام عالمی یا بدخال شود حدیث شریفی است که
 لعمرون له بره صی من لا شریقه له لا طریقه له و هم چنین حدیث شریفی است تمام علماء علم
 الابدان و علم الادیان صی عالم الشریقه و عالم الطریقه و چون و لایب و از ارکان
 اسلام شمرده اند پس مقصود از این لایب عقل عالمی خواهد بود که ان معنی است که

بجز

بان نبوت و کلمات جنابی حاصل میشود و بواسطه آن نبوت ایمان داخل قلب میشود
 که عبارت از صورت قلبی است که داخل قلب میشود و همان صورت پیوندی است
 که از درخت طیبه بر شجره وجود انسانی میخورد و همان پیوند است که بیوت و نبوت
 صادق و مبنا بدیهه امام و کسیکه با امام نبوت کند و بواسطه همان پیوند است که
 اخوت میان مؤمنان صادق میآید و چون عالم الطیبه که خلیفه امام است باید در
 جمل اوصاف نمونه اوصاف امام در او باشد چنانکه در خیر از شده است که لا
 یخلف الرسول تا لامر کان مثلا النبوة هر چند بیخلفه لامر الامم کان مثلا
 الا الامم از جهت اینکه عالم الطیبه نام است یا بدینصالح بعالم ازواج طایفه
 علماء اعلام رضوان الله علیهم در مجامع قوه قدسیه شرط دانسته اند زیرا که
 قوه قدسیه بهر معنی نباشد مستلزم اتصال بعالم فاضل خواهد بود و چون اتصال
 بعالم فاضل قاسم است و حفظ کلمات بعد از این اتصال محمول که بر خود مختص
 هر مکشوف نبوت بدون اجازه صاحب بصیرت و اذن او در قوه و وفیاضات و کلمات
 مناسبتا جمعه با امام جایز نیست که کینه افدام کند هر چند در ظلم صورتی است
 کل باشد و هر چند دست گیره کردن و نبوت گرفتن و احکام طایفه را ضایع
 خاد آن جایز نیست مگر بعد از اجازه و اذن عالم وقت و از جهت احتیاج باین اذن
 و اجازه است که مشایخ و قایم و مشایخ طریقت همام تمام با امر اجازه داشته اند
 سلسله اجازه هر یک منضبط و منصل بمقصود میشود و الا نجا کان الهام

باین امر اجازه و چون عالم وقت باید نایب امام و مجاز از آن بزرگواران باشد و الا
 نخواهد بود بلکه جاهل عالم نخواهد بود و نایب چنانکه گذشت باید در صفات
 و مناقب مثل امام باشد مگر امامت کلمه لهذا غرض از مناقب ما را که در کتب
 در خیریه از جناب خاتم ما نور است نقل میکنیم تا عالم اعلم اندکی بر صحت
 باشد در طلب خود و حدیث شریف بقسوط است فخر حاجت را ذکر میکنیم از
 فرمایشات آن بزرگوار است که امر امام من تمام الله بهیضه امامت که پیوند اولاد
 باشد اگر نباشد در این امام خواهد بود چون شجره خود روسته که اگر پیوند نخورد با
 نرند هند با امرش طبع و بد طعم باشد که منفعته ندهد و چون پیوند خورد پیوند
 شیرین و نافع شود و فرموده که ابا میثناستند فدا فامک و منک و ازا منک
 جایز باشد در باره امامت اخبار ایشان اجل شانه و او اعظم شان و اعلی مکان او
 اعن جانب او ابعده و او بیبا شد از اینکه برینند با و عقول مردم بادست برینند
 باشد بر ابقاض خود با نصب کنند اما چه را با خلیفه خود بعوامان ان لطیفه الطیبه
 که کند او بر احکام معلوم نبوت که لطیفه واقعه بین ملک و ملکوت و جامع مناسبت
 و ملکوت است و ان لطیفه را احدی نشناخته بود خود شخص و نه هر شخص مگر انکس
 که مرتبه جامع را دانسته باشد و محیط باشد که او نواله شد است و این خبر است
 که مقبول جز نبی با مره کاسه معرفت و شناختن او و امامت موقوف بر احکام
 امام سابق و هر چند نبی با نام موقوف بر اذن و اجازه امام با نایب و مقرر خود

على الاطلاق نیست مگر آنکه متعلق بمقام حدس شده باشد و مثل ایاتها الذی
 اموا الفوا الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا في سبيله لکم الخلقون یحیی اول
 وسیله بین خود و خدای خود بزنای خود فرزند شهید و بعد از آن مرخص بواجب است
 نماید که شایسته و سزاوار شود و مثل اطعموا الله واطیعوا الرسل واولی الامر که
 واثا اولوا الامر نیست صاحب مریطنت که امر کردن الزامات آنها در امرین
 مخالفت و نیز که سلاطین صورتی که غیر ولی الامر می باشند در داخل امر آنها محال
 امر و رضای خداست و فرجین انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یحییون
 الصلوة ویتؤنوا لیکونه وهم را عون و انکم کدر ارا لکم وقت کردا پینده بخود
 و خود خواهی بر ایند و نیز در حق عالم وقت نکند البته در این است سزاوار است و مشابه
 کمال الذین خلوا التوراة و در باره آنها است قرآن لکنها به حیثه و لم یبدیر کما
 و از اینها مشخص است که از علمای فاضله است که در سنت و امام وقت کشیده و بخود
 زانجه و خود بیخه برآمده بر لیس و فاسد است و شیخانی بر لیس خود دین و احکامه دین بر این
 و قول نعم اخر انتم من محمد لک همامه و امضای شده و او است که در وقت منی فصل
 من انتم همامه غیر است که الله و او است که اصل الله علی علم و در کافرا و جناب است
 مزبور است که من حرکت من را به محمده و احیای امانه و بعد از علم خالوه ایماه و علم فضل
 خلاوه اسلام یعنی ما شناسا امام شود انسان از ایمان خود هیچ و از و جانشین بنیاد
 و فصل حسن اسلام خود را بنیاد یعنی شناسا امام و سلطان که بجهت که بجهت بنیاد

با امام خود زول انسان حاصل شود خلاوه ایمان و حسن و بخت اسلام حاصل شود
 در همین حرف فرمود که غیر است با آنچه در نزد خدا است مگر بجهت انسان و انسان
 ان نیست مگر امام و عالی وقت که ذکر شده مگر که ما ان پیوند و لایست از دست خط
 وقت بر شجره وجود تصور هیچ نمردند که فرمود که قبول نیست خدا و دعا است
 میاد را مگر معرفت امام یعنی شناسا امام که عبارت از پیوند خود دین باشد
 و ان پیوند است قبول اغالت ما اینکه فرمود فرار از آنچه بدکان خود و چون
 باعث ان پیوند شیر نیست و ان پیوند فعلیات اخیر است و شبیهت هر چه فعلیات
 اخیر است و ان پیوند نیست مگر فعلیات امری که حیوه همه چیزها است
 بر امام سبب حیوه کسب است که ان پیوند از خوده باشد ما اینکه فرمود بر شناسا
 شود حق بنیاد را مگر شیخ و انکار نکند او را مگر کراه و منع نمیکند او را مگر صفا
 جرات بر خدا جل و خلا فصل چهارم در بیان مراتب بنیاد و وصل و خلفا
 وصل بدانکه انسان از اول استفاد ماده او در حرم بنیاد است لای از طرف پیوستن
 بدون اراده و اختیار خود بسوی فعلیات انسانی حرکت و سبب دارد و اگر تابع و علی
 طریق باد میزند بهمین حرکت تا متن مرفهت و بلوغ حرکت کند و آنکس که در سن
 بجهت با هفت ساله و نه ساله قابل این شود که با اراده و اختیار خود حرکت کند
 بسوی فعلیات انسانی و قابل پیوند و سالک و ولایت کرد چون حضرت عیسی
 و حضرت و حضرت ولایت مرتب است از سوی حق تعالی و ان پیوند و چون فعلیات انی که در حرم

مانند است تکوین الحاصل کرده و از برائے او اذنه و اختیار پیدا شد چندین
 هزار طریق اختیار بی برهه او پیدا میشود و در او استعدا سیر بر آنها عیب اختیار
 و دینیه که نشد میشود و قابل وصلد رسالت و ولایت میگردد اگر عیب اختیار
 در طلب غرض وقت و وقت خود بر آمد و بر دست آن بزرگواران توبه عامه توبه
 با توبه خاصه و توبه بخاریه کرد و بیعت عامه با بیعت خاصه پیوندا سلام با پی
 ایما نمود و شاه راه انسانی عیب اختیار برائے او نموده میشود اگر عیب اختیار
 بعد از نمودن راه از راه سیر نمود و از جاده انسانی منحرف نشد بمقتصد میرسد
 و چون از همین شاه راه هر راه جدا نموده بگردد سفلت که ممالک تسلط بر این
 کرده نیست و اگر منحرف از راه شود البته سرگون در دروغ شود مگر اینکه در راه
 کند و توبه کند و آنکه وصلد رسالت با ولایت با و ترسیده البته از راهها
 مقوم شیطانی است مگر با بیعت سیر کرد و از مقتصد دور و دور و محرم و بیکر
 شود و اگر کینه بد و ناپس وصلد بخانه الحی بکند و قدر مقتصد رسد تا در دنیا شد و ناز
 حکم ندارد و قاله و بر اینکه از آنکه تکمیل که غایت استکمال انسانی است تا باید و انشا
 با تمام طریقی غنائی فرموده و در خبر المؤمن با کل فی معناه واحد و المشافق اکل فی
 سماعا ممالک معا واحد اشاره بخانه مستقیم انسانی است و نسبتا معانیا
 با تمام طریقی مختلفه شیطانی و حیوانی است و مزجون لامر الله که اخلاقیاتند
 و بی حکم ندارند چنانچه انانیت بر هیچ حال و هیچ امر نیست و اینها که بخواه

کرده اند اغلب ایمان ما خود خود آگفتا میکنند و بواسطه محبت که دارند حفظ بوی
 ولایت میکنند تا روز آخر که علاوه بر جمالی که توبه و ولایت نمایان شود و او را
 بمقتصد کشاند و خبرها توبه که فرمودند کجاست در طلب علم هم بر نفسا الله فی فیه
 ملکن بقائنا نهی بوسله انک مقتصد اشاره با بر تار که کسب بزرگان نام کند
 بعد از مرگ انصورت ولی امر که پیوند ولایت نمایان شود و پیش رو باشد و
 ممالک موافق او هم ظاهر شود و در زمین و قسار او باشد تا او را برسانند بمقتصد
 او و آنها که در سیر بوسی مقتصد میباشند اغلب آنها پیش از وصول بمقتصد از
 دنیا میروند و اینها هر چون فرقه اولی بعد از خلعت بمقتصد میروند لکن در فرقه
 اولی صاحب بزرخ پیشرو در فرقه ثانیه کمتر خواهد بود و آنها که بمقتصد میروند
 و بمقام حدیث و اصل میشوند با بعد از وصول بمقام حدیث تا با حال القضا
 با وزراء و بکرات وجود خود آنها بر طریقیها حاصل میشود با خانات القضا با وزراء
 آنها حاصل میشود در فرقه ثانیه محذوفند که خود آنها در ذرات و لغت میداند
 تکمیل از آنها تا بد و در فرقه اولی که القضا بکرات دارند بعضی القضا آنها بقیاید
 که تکمیل مدارک با طاعت عز و به خود را نموده اند چنانچه که سماع از ممالک نتوانند
 رویت ممالک اطاعت ندارند در خواب ندیدند و بی بکله نظر بقی القضا بقیاید
 انظار بزرگ میکنند بعد از یک خود آنها بمقتصد حکام خود را میبندند و اینها توبه
 که سواد آنها غیر سیر است میکنند و از غیر خاندان میکنند که اینها سیر است

لا بعد و سامه غیر هم لا بالشیع و لا بالاندر و نیز اینها امام میباشد که در صحیح
 علوم خود و اخذ ما بحتاج خود رجوع بان امام کند و بعضی دیگر بعد از رجوع بعالیه
 وجود خود تکبیل جنود خود را بفرستند و پیشتر نموده بحقیقت که مدارک ما طاعتی و اجمالی
 با مالکوتیه نایب که در خواب که وقت انزال مع مدارک و فواید است از علایق ماده
 صورت تکبیل میکنند و از حکم خود و غیر حکم خود را از وضعی میشوند که در
 خواب و هم در بیداری و لکن نامور به شیع نیستند و از بسط اینها هم امام ^{شایسته}
 که در ما بحتاج خود و غیر صحیح و تقسیم عطا بد خود بان رجوع کنند و بعضی دیگر مدارک
 باط و مالکوتیه داده و مدارک ظاهر و باطن است ملکوت و عالم ارواح کرده اند
 که ظاهر آنها هم در اجمالی مناسب ملکوت گشته و خواب و بیداری و ناکر بحقیقتند
 و از از هم از ملکوت میشوند و اینها چون ظاهر خود را موافق ملکوت کرده اند و با این
 واسطه که ظاهر خود را مالکوتیه داده اند که دیگر از ویست آنها مشایخ و بزرگان
 بشیعی نیز میشوند چه بسوی صبیح خان و چه بسوی صبحی کبیرین کا نوا ام نلیتین و از
 اینها بعضی نامند بر کل و خاصه امام ندانند و اینها پندار و اولوا الامر چه بجزیره که در
 بعضی اجناسند پند شده است و چه بیشتر که در بعضی اجناس و بان شمشاد و چون
 او و بیام و سل و ائمه که خلفاء و سلسله میباشد بحسب خلافت همین احوال
 آنهاست پس در اول و بیام هم همین چهار مرتبه نصب مقام خواهد بود و اینها
 مرتبه شایسته است که هیچ ملکر نمیدانند و خواب و بیداری و همین صد امام

نشود مرتبه ثانی است که در خواب بیدار ملکر او و از ملکر او خواب بیدار
 لکن بر غیر قیومت نشده باشد مرتبه ثالث است که ملک او در خواب و بیدار
 بیدار او از هم نشود لکن هنوز هم امام گشته باشد و مرتبه رابع است که اینها
 داشته و بمقام امامت هم رسیده باشد یعنی غیر از امام باشد و حکم نداشته
 باشد و از اینها معامد میشود یعنی خیریکه در کاتبه در میان طبقات ایشان ما یوق
 و هم چنین معلوم میشود و بعضی خیریکه حدیث شریف که در همین کتاب در باب طبقات
 ایشان معلوم است که خداوند فرزند او را بر زمین و پیش از آنکه او را ^{فرزاد} بر زمین
 داد پیش از آنکه فرزند او را رسول و رسول فرزند او پیش از آنکه فرزند او را ^{حلیل}
 خود و خلیل فرزند او پیش از آنکه او را امام فرزند دهد و چون مرتبه شایسته او و ممالک
 و سایر فرمود که من نور فرزند امام کل و چون مرتبه امامت فوق فرمود
 بود حضرت حلیل منتهی کردید و عرض کرد که بعضی درین زمان امام فرارده فرمود
 در خواب که آنها که ظالم باشند شایسته امامت نخواهند داشت و بعضی حدیث
 ایشانکه بعد از آنکه حضرت بر زمین شرف عید است که از اوست از وقت خود است
 شرف شده و از رجوع دادیم بخانه دل و که خانه ناست و فرمودیم که خانه او را
 دهد که مرتبه ^{نوبت} نهمه از او است و چون او را در خانه اولیست بدیدند او را
 بملک اولیست مفرغ داشتیم چون دیدیم که در ملک اولیست که مقام رسالت کامل
 او را ناست بمقام حضور خوانندیم و ندیم و خلیل خود فرزند دادیم و چون در مقام حضور

افند

اورا پسندیدیم بک جانم امور ملک و خانزاد و دادیم که هر که را خواهد بخواند
 هر که خواهد براند که این نظام امامت کتب است که امامت بقدر همه مقامات
 باشد که مقام خوبتر است و این امامت غیر از امامت جرت است که در احوال
 فرق میباشد و معمول و محدث خواهد بود زیرا که این امامت یا مقام عبدیت
 بک است که اول مقامات کمال است و این امامت آخر مقامات سلاک است
 و این امامت است که در کتب ارسال با بر سرست و این مقام اهدا صلوات علیهم
فصل پنجم در بیان فرق میان رسول و نبی و امام که گاهی از او غیر محدث
 کند مانند راه روان نبوی خدا و چهار نوع تعریف است تعاریف نوع اول
 مفرق کردن از خلقت نبوی حق و آن مفرق کردن او خلوات نبوی و خود را مفرق کردن
 از غایت کلمات و حدود نفس نبوی عالم وحدت و عدد و فعلی است مفرق از متنازل
 بدینا است و در این سفر سائکرا غیره کلفت وقت هیچ راجحه نیست مگر احوال
 ولادت در مقامات و وجدان است که او را حاصل می شود که متواتر است بالام قرآن و
 متاع تکلم و پیش از راه و انانیت سفر بخوار و می کنند و چون این معرمان
 رسیده حال حضور بر آن سالت پیدا می شود که در رسول جدد و قلب و طام بگو
 باشد و در ای وقت ماکوت و آن که صورت ملکوتی شیخ باشد از ظاهر نبی شود
 و سبکی طلبت عبارت از همین صورت ملکوتی شیخ است و هم چیز است مکرر و
 اصطلاح سلاک و در ای وقت معرفت علی بالتواتر حاصل می شود که اشاره کرد

صورت ولایت مرتبت در عهدت سلمان و وحیدان و چون این صورت ملکوتی
 این سزا نام می خوانند در همان حدیث فرمودند که معرفت من بوزانیت معرفت
 انباشت و از جهات اینکه منقذات ملکوتی ناما مطا هر حق و انباء و بیباستند
 سفر از سفر زطلو میوه خوانند و اند چون این سفر با خبر برسد و آغاز سفر تا این
 شود راحت و راحت و لذت بردن و کثرت از اندر کثافات بر او سالت و ابتدا
 سفر تا این اول ظهور و ملکوت است بر سالت و ظهور صورت ملکوتی بر سالت
 با بطنین ظهور میان بر میان است و اشاره باین نحو ظهور دارد و فرمود شیخ
 روح الله روحه که من کرمینت می خوانم گفت نصف اللیل لکن فی المشا
 و کله بطنین خلول در وجود سالت و باین ظهور اشاره دارد قول شاعر اقا
 من هو و من هو عانا عن روحان تخلیسا بدنا و کله بخواند از ان سالت
 و اشاره باین نحو ظهور دارد قول شاعر من کرمینت و لیل کینت رما یکدی رو جیم
 اندر و بدین قما اینجا بخوانند ظاهر نبی و صورت ملکوتی و کله بخوی
 ظاهر می شود بر سالت بجهت که از سالت هیچ عین و اثر باقی نماند و این مقام
 مقام وحدت گویند و اشاره باین مقام دارد قول شاعر خلول و اتحاد اینجا
 که در وحدت دوی عین صلاک است و باین مقام استغاثه نمود جناب صادق
 در جواب آنکه عرض کرد که خداوند بزرگتر است از چیزی که می شود قتل هتاک شی
 قابیل آنجا که تو به چه تر نباشد که محترم این شعر باشد و این مقام آخر است

و بیوسه مقامات بر سفر شاره نمود انکه گفته است و پس بنام حبال بو
 نو کشته پائے ناسرین خواند خورده خورده رفت من افند استه و تقنا
 الخ این سفر مقام عبودیت است که فرمود ان الله اخذ ابرهیم عبدا قبل ان یخلفه
 نبیا و ترا که مقام عبودیت مقدم است بر مقام نبوت و رسالت زیرا که ای مقام
 که هیچ انقیاد بکبریات عالم ندارد بکبریات خارج عالم خود از برای سالک نیست
 و از اینجهت است که صاحب این مقام را امام مینامند نه پیغمبر نامیکه آخر مقام است
 کمال است و امامی که در اخبار فرقی برینجی و رسول و امام باحدت ذکر شده است
 مراد این امام است که صاحب مقام عبودیت باشد و آخرین سفر اول سفر است
 که سفر در حق باشد یعنی سفر کردن سالک بی خودیت با لک در صفات و اسما
 الخ یعنی مصیقت شدن بصفات الهی و آخرین سفر اول سفر باقیست که سفر با حق
 بی الخلق باشد و در این سفر باز عود بسوسه خاتم النبیین یعنی تکمیل خلق و اول سفر
 عود بخلق انقیاد بکبریات وجود خود سالک است و قوی و پیرش با مدارک همین مذ
 در کفرت میشوند ملکوت که عالم لدنی نیز ظاهر برش میکند بدون و توپت ملائکه
 و سماع از او که مرتبه اوله نبوت است با اندیک مناسب است پیشه با ملکوت حاصل
 میکند که سماع از ملک در خوابی بیدار به بر علیه انها قوت و زو پت ملک در خواب
 که وقت خلاصه مدارک باطن است و خلایق ماده بر علیه سالک با تیرت لکن در بید
 و زو پت ملک پیشه است و نیز که در بیدار مدارک ظاهره هنوز در کفرت نبور ملکوت

ندیده و این مرتبه نام نبوت است با مدارک ظاهره و باطن خود را و ذکر من نبور ملکوت
 میکند که زو پت ملک و سماع از او در خواب بیدار به بر علیه او پیشه است و ای پیغمبر
 از مرتبه نبوت نما و ذکرده و تیرش رسالت رسیده اند چه مستقل باشند و اما
 بر انها نباشد که اولو العزمند و چه بر انها امام باشد که غیر اولو العزمند و از اینجهت
 اخبار یکدیگر در ایام فرقی برینجی و رسول و اما ذکر کرده است در کتب فیه پنده شاه
 میشود که چون ای پیغمبر مدارک ظاهره خود را در کفرت نبور ملکوت ندارد و زو پت ملک
 در بیدار به بر علیه نبوت لکن سماع از ملک در خواب بیدار به بر علیه او پیشه است که گوش نوی
 تجرد آمینا شد از سایر مدارک دین در حال بیدار به با اینکه مدارک ظاهره در کفرت
 پیشه نبور ملکوت همان تجرد دانی که دارد مناسبتی با ملکوتی را که خلاصه است
 مانع از سماع از ملکوت نبی میشود بخلاف سایر مدارک و چون رسول مدارک ظاهره
 و باطن خود را در کفرت نبور ملکوت دارد و زو پت ملک و سماع از او در خواب بیدار
 بر علیه او پیشه است و چون امام مدارک ظاهره و باطنه را در زو پت شریک است و ای پیغمبر
 در این مقام که مقام عبودیت است نتوانند همتا هر کنند مگر سماع که از قوت تجرد
 که دارد مشایقت نماید و در این مقام بالذبح و از ماکرا میشود پس در خواب بیدار
 ملکه امام با برینجی و نرد در سدار می لکن او از ملک را بشود و با بیدار بن معلوم
 شود که انها که گفتیم با ملاحظه جنبات است و لاهان امام از جنبات خلایق
 نبوت و رسالت ملکه را برینجی در خواب بیدار به بر علیه او پیشه است و اول کلام است

مدارک

مشاهرت نذرها با احوال معصومین ماثور و از پروان آن بزرگواران مقصود
 که تملک و امینند و او از فکر ایشانند و مشاهرت هم نذرها با احوال و از احوال
 رسیده است که صحابه رسول جز پیش از احوال و در جنبه کلیه باشد که آنها
 از جهت خلافت میدیدند و اینها از احوال تکرار حضرت رسول بود که در آنها
 بزرگ میدیدند **فصل** در بیان وجوب نقاب در برابر کسی که نامش
 و در بیان اینکه عمل آنها بدون نقاب صحیح نیست اگر چه ظاهر باشد بدانکه
 نقاب در لغت معنی فلاده بکرین کردن و ترش فلاده زاید است غیر آن
 و در عرف عام معنی بزرگی و انقباض است و در عرف خاص معنی لعوبی منظور
 و معنی عرفی نیز مقصود است زیرا که مراد از نقاب در عرف خاص فلاده و لایق
 در کردن خان کردن و ترش فلاده زاید است ولی مراد آن در عرف اولی
 و مشابقت مرئی و کرمی است چنانکه گذشت که به بیعت خاصه و توبه
 صورتی از قول مرید دل باقی داخل می شود و همان صورت داخل در دل مانع
 بیان داخل طلب است که در ظاهر شریف ذکر شده است و بواسطه دخول این صورت
 در دل باقی که بویوت صادق میابد مانند مشابعتین و اخوت در میان آنها
 مشابعت و همین صورت داخل طلب است که بمنزله میبندد نیست که اورد در حضرت
 الطی بر رخسار و وجود مجبور و همین صورت است که عطف لا بقصر مقصد است
 همین بود است که مشاهرت الحی که حضرت یوسف فرمود معاذ الله ان ناعدا لا

من و خدا ما متنا عشاء عده و همین بود است که در قیامت بود هر چه بینا بود
 و با جانان هم میشود و چون همان نبودند نازل امام است تفسیر با ما هم شده است
 چون همین بود فعل ایشان میشود اینست که هر چه کند انسان فوت همین بود
 میشود و چون فوت این بود که شیر برایش میشود و صحیح است که در با و با اینست
 پس که الله سبحانهم خستات و بجزیه با و جمیع احوال هر چه با خیر است
 کاتوا بعلون و چون این بودند بمنزله شعاع افتاد است که اگر سطوح نباشد بگوید
 سخما بد و در بعضی اخبار و اشعار اشاره با اتحاد موقتین شده است که قبیل
 بان که بودیم هم چون قنای بکره بودیم و شباهت خوب چون بصورت آمدن نور
 شد عا در چون شباهت کنگره و بر آن کنگره از مجتبی ناز و درین از میان بر
 جان کرکان و تسکین از هم جدا است متحد جانهاست شیرین خدا است هم جوان
 بگوید و خود شنید تما صد بود نیست بعضی خانها لیک تک باشد و در آنجا
 چون که بر کبریه بود و از دنیا چون نمایند خانها را عده مومنان مانند نفس
 واحدی شیران فلاده عیارت از صورت ولی امر است که داخل دل مومن میشود
 و در کردن جان او میباید و قلبت آخر مومن میشود و چون شعاع انقباض
 انقباض با امام دارد و چون این فلاده صورت بزرگی و همین صورت و لایق
 امر است و لازم دارد از خدا تا با که حبیب فلاده است و باعث طاعت نام است
 از طبیعت و با بزرگی و ولایت و توفیق و طاعت و انبساط و از ادب و غیر اینها غیر

کنا

کند و باید دانست شود که انسان با که جمیع ذرات عالم امکان مغلق صورت ذرات
 آنها است که عبارت از نحو وجود آنها باشد زیرا که هر ممکن مرکب است از وجود که
 غیر ذات است و امکان در این وجود معنی مغلق و ارتباط است نه معنی استواء
 نسبت وجود و عدم زیرا که لازم نیاید مکان نسبت از غرض و امکان انشاء
 شیئی بقیض و هر دو محال است و مماثل و متضاد این نحو وجود است لاخبر و
 از جهت که ما به لامتناهی وجود است و ماهیت چون لا افضا محض است امکان
 در او معنی استواء نسبت وجود و عدم است نه معنی انشاء استواء نسبت وجود
 و عدم زیرا که ماهیت نسبت ندارد بلکه نسبت و تفاوت است که عقل او را اغنیاء
 کند و در خارج توابع متضاد است و هیچ نسبت که در حقیقت ما بنا بر وجود
 وجود وجود است و متناهی را که ما به لامتناهی میگویم بواسطه آنست که ظهور و انبساط
 با آنها است نه اینکه آنها را نسبت است و این نسبت متناهی است و وجودات میشود و
 مغلق و مغلوب است در وجودات مکانی غیر ذرات آنها است با اینکه ذرات آنها باید
 ملاحظه شد دیگر مغلوب است که اگر در مقام ذات مغلوب نباشند لازم آید با وجود
 بالذات و این خلاف فرض مکان و مغلوب است با امتناع بالذات و این خلاف
 فرض وجود است با امکان بالذات و این لازم دارد و جواز نسبت شیء از غرض و جواز
 نسبت بقیض و این هر دو محال است و چون مغلوب است غیر ذات مغلوب است پس باید
 ما نسبت در مقام ذات مغلوب باشد که اگر در مقام ذات مغلوب نباشد لازم آید

جواز احتکاک متضادین و این محال است زیرا که جهت متضادین و حد آنها اینست
 که از تصور هر یک تصور دیگری و از وجود هر یک وجود دیگری لازم آید و اگر ممکن
 غیر ذات مغلوب باشد ذات مغلوب نیست مگر نحو وجود اگر فاعل است غیر ذات
 مغلوب نباشد لازم نخواهد آمد از تصور مغلوب تصور علت زیرا که فرض اینست
 که علت در مقام ذات مغلوب نیست و حرف در مفهوم اغنیاء است مغلوب است
 نیست که آن میشود اندر این ذات وجودی باشد بلکه مقصود مغلوب است وجودی است
 که غیر ذات وجودی مغلوب باشد و چون علت در مقام مغلوب داخل است حکما
 محققین و عرفاء کمالین بر این رفتند که علت بیانش و کل بوم هو فی شان
 شاهد بر اینست و چون انسان و غیر انسان ذات آنها انحصار مغلق نیست و از اینست که
 انسان چون بشان ازاده و احتیاج بر آمد طالب میشود مغلق احتیاج بر اینست که کمال
 ذرات پیدا در چون انسان بالقوه محصوره قوا الملک و حیوان و شیطانی و ذرات
 هر کدام است معذرت هر چه بیغیبت است طالب کمال آنچه میشود و مغلق کمال آنچه پیدا
 میکند و از این جهت فراد انسان در مقصود و مقصود مختلف شده اند یک عقل
 شیطانی و مثلا و کمال ذرات است کمال حیل شیطانی پیدا شده و طاعت آن بر آمده و
 یک مساع و از بریدن و بسین گرفتار و تسلط بر عیاش و تسلط در بلا و اكمال خود کان
 در جهان افتاده دیگر چه چون بنهائم فالح خود را و لذت بردن خود و انباشتن در
 تکام و دانسته از هر چیزی است کشته و در تکمیل آن بر آمده و دیگر چه مورد و اولی

کمال خود فراز داده و آنها که فطرت خود را بنا نهادند چون ملک ستر کردن فلات و آفاق
 شدند و تعلق با اصل خود گرفتند استکمال باطن را خواهان کشیدند و چون غم
 از خلقت انسان این تعلق و شناسایی است فرموده و ما خلقنا الجن و الانس لعلهم
 یعرفون مگر در این باب شعور و ترکیبها مگر برای شناسایی این تعلق بقیضت حق که
 بعد از معرفت این تعلق با چار خود را متعلق و مستخرج بنید و عیاش کند و با بر عیاش
 معرفت کامل او را حاصل کرده و از این جهت در اخبار بعد از آن در بیرون بقیضت
 و مقصود از این تعلق اخباری و بر عیاش است اینست که هفتاد هزار در حجاب است
 که عبارت از وجود ^{جمله} باشد و هفتاد هزار در حجاب نورانی که عبارت از نور
 وجود باشد از میان بردارند تا ذات او که عین مغلوب است و تعلق است به حجاب شهوات
 او که در ذات او نه حجاب مشهود او کرده است فاعالت حق که فوالم مغلوب است
 او است مشهود او کرده و شناسایی حقیقتش است نام فاعلیت و سایر اشیا که
 کرده و چون حضرت حقیقت عیب مطلق و مظاهر مملو است انحضرت نیز غایبند
 از انظار بشری و در ازل از مشی ملکها مناسبت با مظاهر ملکوتی نیست که تعلق حجاب
 در اینست یعنی نام مظاهر ملکوتی او باشد تا چار با بدای تعلق اخباری و موافق
 تعلق نگوید مظاهر ملک حقیقتش است تا باشد که اگر تعلق مظاهر ملک حجاب اخبار
 نگیرد چکارا چه نفوس با مظاهر تعلق دارند تا بد تعلق کبره و از راه شعور و از مقصد
 دور شود و تعلق مظاهر ملک شعور تا بد تعلق باشد که از زمان آدم مقرر و مقبول است

تا در آن حضرت خاتم است که آن طریقت در حول ایمان در اول بواسطه ولایت بود که همان
 ایمان داخل دل را بپندد و در حقیقت ما ناسیم و معلوم شد که تقلید و اقتداء و طاعت
 نیست مگر همین بنویسد پس هر کس بخواند که رو بمقصد و در لازم دارد که این
 پیوند باوردند و نوشته تقلید مظاهر حق در ذکر در آن خوانند و اینها از آن
 در اول تکلیف غیبها است فاستدک فرما و بدون مدد کار خالصه برآید و
 دستور حضرت تا سینه ما بد که بعد از آن حضرت در او کند تا او را بسد روح او را
 بر همانند تا ستم را این تصرف بدون این پیوند و تقلید محال است اینها از آن اول
 امر خدا و کجوات در وقت بحیثیت بعضی که او عالم مکررند می کنند حضرت و محو
 موجودی است پس با بدای راه مدارک جنوالتی و حجاب عیاش و در آن نیست
 مگر تعلق گرفتن و ظاهر ملک الهی که حجاب مظاهر مناسبت فوالم مغلوب است و اما
 و حجاب باطن جان او را حجاب عیب خد کند و اباب دال بر وجوب تقلید است
 مثل طبعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم و مثل ایچ از پیشتر اینها حکایت
 شده است که میفرمودند خود خود که انقوا الله و اطعوا و مثل فلان که میفرمود
 فاقبوا فی حبکم الله و مثل یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ابینوا لیل الوسیله
 حاشد و ایچ در مثل لعنکم ظالمون و مثل یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ایچ
 الصادقین و شایدهایم طلبی و اخباری تا از و کلمات میکند از زلف اخبار
 ایچ در کلامه در باب معرفت الامام و الرضا علیه و آله و حجاب قرین بودن اصحاب

واجب در باب مریات و لم یعرف امام زمانه مذکور است و چون پیوند ولایت که بنیاد
 احیای است بر شجره نوح وجود رسیده اگر نسا لک راه خود ^{در پیوند} پیوند ^{بنا} پیوند
 شاخ و بال نخل افطع کند که ان پیوند که فعلت خیره او ست و صبر ذات اقدس
 کبر و حجب بکلی مرفوع و ذات او بدون مزاحمت حجب مشهود او کرده و خود را
 ندانی صرف و تعلق محض نیست چنانکه حضرت خدیجه مرثیه را با بر صفت مسود
 و در باره او در فضیلتی فرمود و چون غایت صفت آن غایت خلفت جهان از
 انساقت است که ذات او بی حجاب بتدی صرف مشهود او کرده و بر صفت ان
 بزرگواری حاصل مذکور بود لولا که لما خلفت لافلاک یعنی اگر این غایت منظور
 بود عالم وادی نبود و چون حجاب در و در ذات انسان بر خیزد که خود را متعلق
 صرف نیست حجاب از جمیع جهته ممکنات بر خیزد و همه را چنانکه هشت کافرا صواب
 خود را استی سوجه صورت کل را استکنا مویجه و انوف در خود او و تمام
 موجودات جلیت فاعلیت بی حجاب مشهود او شود و بنفعا و ما حوالا از غلبه
 جلیت فاعلیت و جلیت کرات و نسا و بی فاعلیت و مغلولیت کله که گوید تا
 و این شبها الاوقات لله فیکله و کله گوید ما ذاتی شش الاوقات لله فیکله
 یعنی در شبها بی حجاب است که مغلولیت صرف است خیره بیکر مشهود من کرد
 و چون تمام این مغلولیت فاعلیت حضرت تم شانه جلیت فاعلیت نیز مشهود
 می کرد و قبل از غیبت جلیت مغلولیت وجه بقدر از و جدا ان و در این حال

و از بلند تر بد که لو کفنا لفظا تا از دست پنهان و چون حجب غیبت ذات هیچ تا
 حجاب مغلولیت فاعلیت فایام نماید بر لک این شخص و حضرت السرفیل نوح امانه بد
 و غیر حقیقت هیچ نماید و نمائت لمر الملائک البوم و جواب الله الواحد القهار او خود
 و معاینه نمید که بیکه هست و هیچ نیست جز او و خنده لاله لاهو چنانکه از آنجا
 حضرت محمد خبر میدهد بود تم و فحش الصور فصعق من علی السموات و من فی
 الارض لیه اخر السوره و قبل فیدعه پس محمد صدقیامت بود خدا و آنکه حل شد
 در زمان حل و عقد داده تا از انسا خمد در جهان صدقیامت بود او امدت با
 ذوات با تظا هیچ بر سینه اند کای قیامت تا قیامت راه چند با زبان خالی است
 بی که در محشر جزا بر ستد کینه و چون معرفت حقیقت شانه از ترک انسان بغیر
 فاعلیت مکر معرفت ذات انسانا بی حجاب فرمود من عرفت ففقد عرفته
 یعنی هر که ذات خود را مغلولیت شناخت خدا و فاعلیت عرفتم بغف عرفتم
 بر تبه شاهد بر است و چون معلوم شد که انسان متصرف کریمه علم ادم الاسما
 کلهها مجموعه موجودات و نمونه و قوه و استغداد جمیع ذرات و در پی که این
 شده است پس اگر حجاب داده موافق فطرت تعلق مبنده که در دفع حجب که منظور
 غلبت و است تواند نماید و دست وصال با مان محبوب خفیه رساند و هر کای
 داده مجالی مشتمکات بغیر میده تعلق گیرد از سیر بیو و میده که نظره الله
 خطا التار علیها است معرفت کرد و در حجب خود از دیدن حرکتها و احوالک انعام

ویرا ایستغفر بود که کل مولود یولد علی الفطرة یعنی هر کس زقطره وجود انسانی بوجود
 آید و فرین او توانا و اراده برده و توانا و اراده بیرون برده و اشاره باینست
 ایوا هما اللذان یهودانه و بنصره پس فرین معین فطرت و مرتبه حرکت بنویسند
 پیچوا هند که اراده انسان تعلق بخلاف مبداء تکبر و تجویح حکمت الهی مفسدین این بود
 که بعضی از نفوس اراده منحرف شوند و خود خراب شوند که خراب با بد دنیا مضمور
 فاندک از دنیا خراب و خراب منها طلب من بعترها ناچار دنیا را بچسبند از نفوس که
 همین چهار روزه را مضمور و منظور خود ساختند چنانکه حضرت عیسی علیه السلام شانه مذکور
 فرمود قبوله صوا بالحوه الدنيا و اطمانها و انهم لا کالانعام بل هم اضل و انما
 انما استکفرا المحض بقوله و اذت تدکان خود این فرقه را خراب نموده تا بدگانه
 بواسطه اینها کمال دستند پس عزیزین خود را بسین که از کدام فرقه کرده و کار و مشغول
 خود عزیز همین چهار روز منظورند از طایفان نغمه نیانی و اگر فرین خود
 نذارند یعنی پیوند شیرین خود در هر چه که از مزه نصیب کنندگان دنیا خارج
 نیاید و اگر ندین که از اسباب دنیا ملول و از فرین بد و کبر و از فرین بیخود
 از مزه تندکان خدایی که مادیون بودا خدمت کار و سایر تندکان خدای را بود
 کارند لکن آنها که از این خواب مستکین بیدار شوند بعضی همان صورت شرعیست
 مطهره که از علما اعلام با آنها رسیده اکتفا نمی نمایند و از حرکت با دنیا بپسند
 و منظره عده نیست و خود و علمایند الهی را هدایت خود می دهند

بین محبت مبرک نزد قدرت با و تب شعورش بین و بعضی دانستند که قرب خدا و
 الرضوان با بد مضمور و انسان باشد لکن بحال اینکه از حقه و دنیا است این وقت
 محال و فکر وصال غیر خیال نیست و عده وصل بنوا هر که بقرب انداخت ذات
 امتی که نامر و مفرد است و این فرقه اگر چه اراده مانده و خود را پیوند شیرین
 نرزد اند لکن اگر با خلوص نیت باشند نگاه بر اینها مریض است اگر چه امیدوار
 کمال نیست مگر آنکه اگر در حقیقت در پایند و بخدمت من جدا مانده از حق خیرین
 الثقلین بگذرند بمقام قرب رسد و بعضی بصورت فتنه و اصول متعول کنند
 و علم را مختصر در همان دانستند و احوال و ریاضات دست کشیده بحال اینکه
 علم اشراف اقسام عبادانست و بعضی بصورت حکمت فریب شده و معتقد
 اجدها گفتند که اعلام بکلیه فی النجوه و لا حاجة للعالم الی العمل بمعنی ساختن
 از عمل کشیده بیدار اینک صورت حکمت مایه نگاه بلکه صورت کمال و فریب
 حقت هم شانه و بعضی نهیند که علم و عمل بدون دلیل مایه ها است که چه شیخ
 چون روی دره بیدلیل هیچ روزه در ضلالت و دلیل همین مبر الا که با نرهای
 شیخ نابین عیون لشکرهای شیخ و قبول احکام و سالت سبب حوائج
 حکم اسلام میشود و ایمان نیست مگر بیول و لایب و پیوند شیرین خوردن
 نیست خاصه و لویه و دحو و واسلام بغیر و حفظ خون و مال و عرض و غیر این
 موازیت و جوارش کلمات فتنه نادر و فتنه احر و بی تراب است که پیوند شیرین

مورد

خوردن باشد کما لایم هات الاغراب متافل ام نؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولسنا
 بدخل الایمان فی ظلکم یعنی اینها محض بیعت خاتموا ایمان پیدا شده و حال اینکه
 این بیعت عامه نبویه زیاد نازد خول در تحت حکم اسلام و قبول احکام و سالک
 هیچ ندادند و بر این گمانی مشرب نمیشود ایمان آن امر نیست که داخل دل پیشودنوا
 بیعت خاصه و لویه وان پیوند درخت شیرین است که نزد درخت وجودی خورد
 نماند و آن بیعت را تکفیر و این پیوند را نخورده ابد و چون اسلام تحفیقه
 دل را مستعد و مستحق آن پیوند کند و آن استعداده و استحقاق محض بیعت عامه
 که مورت اسلام است معلوم نیست پس بگویند نیز ایمان اسلامه اینکه ما حکم کنیم
 بر شما اسلام و بگویم اسلام و نقد فال تم بمتون جانکات و اسلموا غل لامتوا غل
 اسلامه بل الله بمن قلبکم ان هدکم للایمان یعنی با اسلام شرفی حاصل نمیشود
 که بوالا نماز ما به مشق بر حضرت فرموده با امر است خدا بی شرم بلکه از این جهت که باعث
 استحقاق پیوند و ولایت میشود و مورت هذابک بسوسه ایمان میگردد میباید گفت
 که خدا و ایمان اسلام مشق بی شمار بر شما است و اختیار و دایره ایمان که اسلام غیر ایمان
 و اسلام شرفی زیاد نیست بلکه شرفی برای ایمان است بسا و است چنانکه بیا
 در باب ایمان و کفر و ذکر کاتبه از جناب شافع مزین است که اسلام حفظ میشود با و
 خون و ادا میشود بسبب و انانیت و خلال شمرده میشود بسبب و فریج و توان
 بر ایمان و ایمان هم فاش میشود و خواهد آمد در باب ایمان که بیعت تکمیل پیوند

بر شجره وجود و دن پس عزیر من ایچ نوشه آخرت نواند باشد و خانی ماند و کفر ما و
 بدالایح از دست نرود ولایت و ایام و تقیبات است که همان پیوند ولایت باشد
 پس بگویند که خود را بر فک و ولایت بستند و در شسته تقیبات و از ادراک صورت ولی
 امر است و ذکر در جان گذارند و از اوقات آخر زمان رها میمانند و در کاتبه از جناب
 با فرست که بدو بستند روح و دالت و در سنگار و عیون و طراح و برکت و کرامت
 و معصرت و معافه و اساق و ایشارت و خوشنودی و قرب خلا و نصرت و تمکیر
 و امید و اریه و محبت و غذا و ندر عزیر و جل از بر یک بیعت که قبول ولایت علی تم کند
 و ایمان با و داشته باشد و بر ایش از دشمن وجود و تسلیم کند فضل و از و خط
 او صیام بعد از احوال بر من که داخل کم آنها و از دشمنی خود و حشمت
 پروردگار من که اجابت کند بر ایش من در ایاده آنها چرا که آنها انبیا هستند و هر که
 مشایعت کند من را اول مرتب است و اینها همه از آوایش که مکر شد که انسان در
 بدو تکلیف و لغت و در غیر ادواک خولیه و اذ ذاک انسانی که ادواک امور بیخ
 باشد بحسب عام لکن در بد چولیه و ذواک از حالت است بر ادواک انسانی که اقبیل
 دید بود ایش بود غالب فترا و استنب و نیا پیوند عامدا کابرتی خانی و ایش بستند
 و اینها بر ایش است و دن پس بدون ایمان با نام تحفیقه از جناب خداوند منصوب
 باشد بر ایش شد ایش خلی خلاصه از جناب شیطان و مشیوت حیوان محال است
 بود و حصول خصالت انسانی و لوازم آنها که اوصاف مذکوره در این خبر است

مستعد و قد خیر و بکرم الصادق است که کسیکه بر او فرین مرشد است
استمکن عاقده مرصعه بی خون در بد او از مدارک انسان ضعیف و مدارک
شیطانی و حیوانی فوجی است اگر فرین مرشدی او را نباشد تصرف شیطان
در او برسد باشد که هیچ خلایق حقیقی نداشته باشد و اگر استمکن درین
بیت بر او کسیکه شیعه ندارد بی عنایات حق و خاصاتی که ملک باشد
سپاهنش و ذوق و از امیر لومنه است که خداوند دخت کند مرید بر که بشود
حکما بر حفظ کند و از اینجاست که علمیت ملک خود کند و اگر علم است بان عمل
کند و بکبر و ذلالت و امانی را بر نگاه باید پیغمبر نگاه ناقصین بفرودست و در یاد
راه مانی بر او هیچ کن بیشتر نیست نفس مغروریت در میان عوام که میگویند
بیز که مغبه اینست که کسیکه بیز ندارد هیچ خبر ندارد و در کار است و جناب
که هر کس درین آورد و راه جوید بوسه خدا بفرط برین شنیدن از دانست که در
بوسه علیها خواهد کرد و از خداوند تالیف بوسه و نفس مزور و کسیکه او کند
تعلیق کردن از غیر ذمه که خداوند کسوده است بر لبه بندگان خود بل و کس
وان در کس که خداوند کسوده است آنکس است که این کرده اند شده باشد بر سر مجرب
خدا بان بات عمل است که سر مخزون خدا است پیغمبر ناقص و از زمین طاری است
ناچار و بر او که تمام اشارة تعلیق کردن و انقباض و انقباض است و دانست که در زمان
حضور امام از انقباض بدون نیست بود و مغلوب شد که کسب نیست صورتی از

ولی امر داخل است نالک میشود که آن نمیشود بدست که برود دخت وجود مجوز
و از اینجهت است که کسیکه اذکار بر او بجا کند بدون معاصی و تقصیر بطلد بدوران
ببوند البته خاصیت کار او برودت و کسیکه اذکار کند تعلیق کردن از غیر آن در
که خداوند بر خلق کسوده است که آن در عمل است و خلفایان بر او گواهی و مشرف
چرا که شرکت کسب است که بولات شرکت آورد و مضمون نامد اینست تعلیق علی بابها
ان در عمل است و هر کس که هم شان علی باشد که این سرخدا است باشد که مغبه صفت
هم اینست که شخص استقامت در گفتار و کردار و احوال باقی باشد و اینک را
این سرخدا خواهد بود و از همین جهت است که علماء اهل ذکر انقباض شالم و از مجتهد
فوقه قدسیه را شرط دانسته اند و کسیکه در او فوه قدسیه باشد البته این است
خواهد داشت و در کتابچه از احادیث صادقین است اینست که تمییز شده مؤمن مکر
اینکه شناسای خدا و رسول است و آنچه تم شود و امام زمان خود را شناسد و مطلقا
خود را با وجود حقند و مقفاد او شود و فرمود چگونه شناسا میشود امام خود
امام زمان را و حال اینکه جاهل باشد خدا را یا جاهل باشد امام اول و از اینجهت
و دانست بر آنها که میگویند امام زمان خود را شناسا شو که کاتب میکند که هیچ چیز
ندیده خبر و در کتابچه در خیر و بیکر است که فرمود جناب طایفه که اینست و بر این
که شناسا میشود بنصیب خدا و او عبادت میکند و او کسیکه شناسا شو با
خدا را همین قدر بدانند که بر او استقامت و شناسا شود امام خود را از ما اهل

تکسیر شناسای خدا شود و شناسا شود امام و آغاز این و شناسا شده است
 عبادت و شکر و عبادت غیر خدا را مثل پیروم که همه کمر آهند بدانکه با پیوند ولایت بوجوه
 ستم خدا بر سبده است هر چه خواهد شناسای خدا برای خود تحصیل نماید و
 دام برزق شده و شناسای او تمام بجای آید خواهد بود که در صحنه ستمی نفس
 بندد چنانکه گذشت در فضل فرزند میان علم و حاصل مشابه علم و چون شناسا
 امام شود بقیه پیوند ولایت بوجوه او رسد همان پیوند چون از شجره الهیته است
 خشک شد بر بوی نمون کند و بجز آنکه انسان تحصیل کند از علوم و اعمالی که بجا آورد
 تمام قوه این پیوند شود و بندد بر باصل خود که ملکوت باشد متصل گردد و علم و
 عمل او تمام بفرشته الهی منتهی شود و در کافرانست که کعبه بجای مت جباب و صفای
 عرض کرد که من با مردم مخالفت دارم پس بشما میشود عجب من از جایی که شما را در
 پیدا کردند و دوست میدارند فلان و غلات را و بی بدیه که از برای آنها انانیت و
 و وفات و قوم دیگر شما را دوست میدارند و نظایر شما میکنند و بیست
 بر اینها از انانیت و وفات و صدق گفت حضرت صادق ع که کعبه داشتند و در
 نشاند پس روی کرده اند مثل شخص غصبی که بعد فرمود دینی نیست بر کسی که
 دین خدا آورد قبول کردن ولایت امام جابر ع که منسوب از جانب خدا نباشد
 و هیچ عیب نیست بر کسی که دین خدا آورد بواسطه امام حاد ع که از جانب خدا
 باشد بجز کردن و گفتن اینطایفه که اینها و صفات حسنه دارند دین ندارند

و اعطای که هیچ باب از این اوصاف در آنها نیست عیب ندارند فرمود بلی
 دین ندارند و آنها عیب ندارند بعد فرمود نشسته قول خدا را که فرموده است
 خلاست و آنها که ایمان آورده اند و بندد بر آنها از ظلمات ذنوب بیزین
 میبرد بوسی نور نوبه و معرفت بجهت ولایت آنها هر نام خاد لیل از جانب خدا و اینها
 که کار شده اند و لایه آنها طاعتی بقیه متجاوز و بندد بر بیرون میبرند آنها را از
 نور اسلام فطریه و اسلام تکلیفی بوسی ظلمات کفر و شیطانی و در کافرانست
 از جناب صادق ع که خدا تجلی میکند از اینک عذاب کند آنچه را که دین خدا بعبودت
 بواسطه امامت ما این که از جانب خدا نباشد اگر چه آنها در اعمال خود بیگناهی باشند
 و خداوند جبار میکند که عذاب کند فیضی و آنکه دین خدا آورد بواسطه امامت الهیست
 از جانب خدا باشد اگر چه در اعمال خود ظالم و بد کردار باشند و وجه این نیست
 که آنکس که با امامت جابر دین آورده چه بیست کرده باشد و چه نکرده باشد روی
 او همان بیست است که آن امام در و ذار و آنکس که قبول ولایت امام عادل و راه خدا
 جسته مثل همان درخت طلع است که پیوند شیرین خورده باشد که هیچ بیستهاست
 نخل از آب و خاک یکشد مگر شیرین آورد چنانکه مکرر گذشت و در کافرانست
 صادق ع است که شما بصالح ندانید مگر و فیکد شناسا شوید و شناسا شویند
 و فیکد نصیب کنید و نصیب نیوانید کنید صادق ع مگر و فیکد شناسا شوید
 او را این صلاح و معرفت و تسلیم چنان است که بصالح ندانید و اول آنها که معرفت

باشد تکرارها که تسلیم شدن نام باشد یا معنی اینست که تصدیق نوانند
 کنند تکرار و اینکه تسلیم و منقاد شوند چنانچه اگر آن توبه جاری کرده باشد نیز
 دست نبرد و ایمان او زدن باشد قبول بیعت عامه نبوی و بعد از آن عمل کردن
 باشد بان عهد و شرطی که بر او اخذ شده است بعد از آن راه باطن باشد که
 امام و قبول ولایت و کردن و ایمان حقیقی داخل قلب شدن و هر دو معنی از برای
 عبارت حدیث منتهی میشود باینکه جزو اخیر چهار باب قبول ولایت است که در
 ولایت هیچ چیزی به بلایه کتب نیست بعد فرموده از راه پیر و شد ناصحاب است که
 صلاح و معرفت و تصدیق باشد بدون تسلیم یا توبه نبوی و ایمان معنی اسلام
 و عمل صالح باشد بدون راه باطن نبوی نام و ولایت و تعبیر از آخری بدون
 دخول ایمان در قلب و تعبیر از آخری بدون پیوند شجره الهیه و تعبیر از آخری بد
 قبول دعوت باطنی چنانکه در قبول دعوت ظاهر و اسلام است و بیعت
 طاعت نبوی است و عمل صالح است و اخیر قبول دعوت باطنی و ایمان و بیعت خاصه
 ولو به است و بران ستا مرغی از حفظ خون و مال و جوارش کج و حریان موارث
 فایده دیگر نیست و آخر فایده آخری به تراخی است که ایمان و راه باطن با ما
 باشد و قبول ولایت و اگر کردن و فرموده که گواه شد ناصحاب باشد و ما هوایما
 بعینا نا اینکه خبر از خداوندی است که چگونه زود کند پس فرمود و انفقوا
 لا یمن و عمل صالح است بعضی معنی من از برای است که پس توبه عامه نبردند

توفیق خود جاد بکند و اسلام بزودت توفیق بیاورد و بطریق اسلام خود عمل
 کند پس بعد از آن راه باطنی بولایت باینکه قبول ولایت کند از همان نبی یا از ولی
 مازون و بخواند از آن نبی باینکه پیوند ولایت بر وجود او خورد و بعد فرموده است
 اینهاست ذات قوم و ما نوافل ان یضعدوا و کان یزید نذکایمان او زودند چنانکه
 اعزاز میکند ایمان او و در غیر خداوند فرموده که از بیعت طاعت و قبول دعوت
 ظاهر اسلام است اگر با قلب موافق باشد و ایمان قبول دعوت باطن است
 و بیعت خاصه ولو به و اینها مشرب شدند مر جیب لایه لیبون بعد باینکه هر کس
 داخل خانه شود از باب راه باطنی است و یک یک از غیر باب جواهر داخل شود از
 طریق هلاکت رفت است خطا و بد وصل فرمود طاعت و ان از خود را بپا داشت
 و سوز و طاعت رسول و اطاعت خود پس هر کس ترک کند ولایه امر از خدا و رسول
 طاعت نکرد با مشرب و این طاعت و الا امر فرمود که ان است یا فیما و لشده است
 از زود خدا عزوجل و بیعت خود را بر خود فرود دهید در نزد هر مسجد و در خوانند
 کینه آنها را که خداوند نادان داده است که بکند شود و ذکر شود و ان خانها
 اسم او که خود خیر داده است که ان خانها مر و فها و هشند که لایه لیبون بخارند و لا
 بیع عن ذکر الله و اقام المسالوه و ابی الامه الزکوة بها فون یوما فیستقلب المسالوب
 و الا یستأید و سبیک خداوند رسل داخل الصکره و اینها رخصت است و به و اخلاف
 در بیعت و سالت خود و بعد از آن از الصکره و اینها رخصت است و بعد از آن

خود بر آن از ولایت در حالیکه تصدیق کرده شده اند بسیار از ولایت
 و زمانه از جانب خدا یاد در حالیکه تصدیق کننده اند این از ولایت و با تصدیق
 کننده این از ولایت و زمانه از جانب خدا تا اینکه فرمود پیروی کنید رسول
 خدا و اهل بیت او را و فرمایند ما نزل من عند الله و ابغوا آثار الهدی چرا که این
 مرد ها تنگنا را هدايت علامت مانت و زير هيز کار به مينياشند و بايد که
 اگر کيس انکار کند عيسی بن مرثله را و افراد داشته باشد بنا بر رسول مؤمن نخواهد
 بود بغير انکار کردن که فراموش اگر خيال فرزند محمد داشته باشد طلب کيند و از
 بواسطه طلب کردن متاد که آثار طریقی است با بواسطه درخواست کردن از علما
 شریعت عالم طریقت را و بعد از آنکه دست بدان عالم طریقت زد باید بخواهند
 از و از عجب انار عیب و با بخواهند که از و از عجب انار صلوات میگردد از علما شریعت
 اموت باید بر دل نما هو باید شود بواسطه علمای طریقت که اوفت کار خواهند
 کرد از مردین خود را و ایجان خواهند و در بخدا که پیرو در کار شما است و در کارهای
 از جانب صادق م که خداوند با و از اینکه جاوید به کند شما را مکرمانی این
 پس فرار داد از هر چه در این عالم کان که عالم محسوس است سبب در زمین عالم
 و از بر سلطان سبب صورتی که توضیح کننده او است و عالم محسوس را و از آن فرار داد و
 از بر سلطان شرح علی در ظاهر نفوس کل شیء و عالم عقول فرار داد و از آن فرار داد
 که این دو عالم است و از عالم زمین عالم است و چه فرار داد که آن دو که بنده ما که

خواهند مابین دو عالم برسد با بگذرد ز داخل شود و آن در قبول ولایت است از جانب
 ولایت که آن در سوختن است و ما بنیم و شناختن سبب شرح و تمام راه که شناختن
 ان با بجا با معنی نیست که شناختن این را بر هر کس شناختن این با بجا با معنی نیست
 بر در هر کس شناختن و او ابو خزیمه متفوت است که فرمود در جواب فرمود که بیرون نشود
 یک از شما چند شرح بر طلب میکند بر خود دلیل را و نورانها کینان نادان که
 نازا فهمای زمین بر طلب کن نیز بخودت دلیل را و ابو خزیمه بر همان نوبه که
 سبب سبب با اختلافی انحضرت جاوید نموده بود اکفا کرده بود و انحضرت خوا
 که نیشه کند و او که بخندید و اجناس و تعلیم است و با پشت نه بدو او نه
 استنداده و بعد از قبول ولایت و اما بیعت کردن با او اگر ان امام رخصت کرد
 ما باید ما بنا با امام تبعید بیعت کند و قبول ولایت امام بعد از امامت و در وقت تعلیم
 خود را بدست امام صحیح دهند و این چنین است زیرا که ناقصین اگر دست مرتجع از سر
 انضام داشته شود بر و در شیطان فرصت باید و آن را داشته و بغير باید و ولایت
 ضایع کند و اگر خداست بخواست بدین باید ولایت ضایع نشود بمراتب عدله بدین
 خواهند بود و از آنکه ولایت را قبول کرده و استنداده و بعبادت نماند و در
 کار از جناب با فراموش که داخل شد ابو عبد الله علیه السلام که از آنجا بدید بود که ما در قبیل
 او عرب بود بر جناب شریعت انحضرت م فرمود نور انخیزد هم قبول خدا که مرتجعان
 فاجبر منها و هم من فرغ بود متدانون و مرتجعان مال شسته فلک و جوهرم و انما اهل

خود را لایق نام نهادن عرض کرد بلی میخواهم که خرد هبند فرمود دست نشانمانی
 ولایت است و در سینه نا اهل است و استیانتکار و ولایت است و بعضی با اهل بیت
 بر اهل بیت فرمود **فصل** در بیان حرمت و قوت او قایلند و از قوت
 ولایت بدانند انسان ما نام که خود را بر قتل او کینه نهند و بجز با او ولایت
 وجود او نمیرسید و پیوند ولایت که صورت و لایق است در دل او داخل نشده
 مثل شیرینی که استغذاد بپوشیدن خار و زهر در زخم الحی است که استغذاد بپوشد
 خوردن دارد اگر پیوند بخورد و پشمها پدید آید و بر قتل او مرگ است که در
 ملت با سلام از قتل بپزدن شود با ضایع شده از طواف بپزدن شود که بر لبه شود
 بکار آید و اگر در این وفوت استغذاد با طاف کند مثل شیر که بر لب شود با مثل
 در عینیکه استغذاد پیوند خوردن از او برزد و فرزند عطر به شود که هر چه قبول التوا
 و محکوم با نترشد و چون دفع ضرر محمل حکم فعل واجب است و ترک این دفع حرام
 پس و قوت ولایت و تقیید و ایتمام حرام خواهد بود بلکه بگویند که انسان ما
 مقام مراهقت و بلوغ بجز خاذه مستغیبه انسانه میزد و بپندیدان الهیه و چون
 بمقام مراهقت و بلوغ که اول ترین و تکلیف است بپزد چندین طرف مقوجه
 بسوی شیطنت و تباهیست و تسببت تزلزل و کثوفه پیش و و استیانت این طرفها
 محسوسات و تمویجات نفس انسانست و طریق انسانی خلاف مقتضای محسوسات
 و تمویجات است که بر قیاس این طریق انسانیت نماید و خود را بر قتل ولایت او بیند

پس از راه ورود و بر راه سیر کند و در ضلالت و سر راهی نماید و ضلالت
 چنین مضر جان انسانست و دفع ضرر نفس واجب است و دفع آن حرام است
 بیانش داد که وجوب تقیید و ایتمام با امام خویش آنکه گذشت نماید آنکه
 بر حرمت فوق از تقیید و ایتمام و در کافرا یا بجهت علی السلام است که مفسر شود
 هر کس پس بخدا و راه بخدا جوید بواسطه عبادتی که خود را بجهت او کوش
 اندازد در آن عبادت اما می از وی او باشد از جانب خدا پس می او قبول
 نیست او گمراه و میختر است خداوند مفضل است اعمال او در حکایت او حکایت
 کوفندی است که از کله و جوان خود دور افتاده باشد پس بدو این طریق آن
 طریق نرو و از چو که شب پیش آید کله را بر بندد و جوانان کله پس میل کند بسوی آن کله
 و مفرود شود که شاید کله او باشد و سر نماید با آن کله و راه کاهی انگلیس چون
 داعی کوفندی خود را بجهت کاه بر دیدند که جوانان جوان او و کله کله او پس
 بر کرد و در حال نخست و طالب جوانان و کاه خود شود پس ببندد کوفندی
 جوانان دیگر آنکه میل کند بان کله و جوانان آن کله خود ببندد و داد
 کند که بر و کله و جوانان خود ملحق شوند بدو در حال سرگردانی در
 این مقام صحت نمرد کرد او را بدو و همچنین است که اگر از این است
 صحت کند در حالیکه اما می از جانب خدا وی او نباشد که ان امام ظاهر است
 باشد صحت خواهد کرد در حالیکه گمراه باشد و سرگردان باشد و اگر بر این حال

بمیرد خواهد مرد بمردن نفر و نفاق و با بیضمون اجنبان و نادانان بخت
 شان فرزند خواهد بکشد اجنبان خصوصاً کافر و با بی رجوع نماید و کتاب بخت و از
 این دو کتاب مظالم نماید و در خبری از جناب صادق است که ما طوفی هستیم
 که فرض فرمود خداوند طاعت ما را و اوست بر ما مردم مکرر معرفت ما و معتقد
 نیستند مردم و نادانان و ناشناسانی ما هر که ما را شناخت مؤمن است و هر که
 انکار ما نمود کافر است و هر کس ما را شناخت و انکار نکرد کافر است ما اینک
 رجوع کند بیضاغت و شناسایی ما پس اگر برضالت خود بمیرد خداوند آنچه خواهد
 تا او خواهد کرد و با بیضمون و فریب با بیضمون اجنبان از صادق و عصمه
 وارد شده است و در خبری هست که اگر تنده بند کند تمام عمر خود را در
 حالیکه شبها در نماز و روزها در روزه باشد و ولایت ولی امر نداشته باشد
 و در خبری است عین خبیثت المیزاب دارد و در خبری است ولو تکلیف ولایت خلق
 ابطال خداوند اولادین و اولادین در ذواتش در ذواتش خواهد نداشت و از جناب صادق
 که فرمود رسول خدا هم هر کس بمیرد و ما بی برکت او نباشد پس مردن او مثل مردن
 زمان جاهلیت خواهد بود و او بی برکتی عرض کرد که فرمود این را رسول خدا هم
 ضمیر خدا که فرمود عرض کرد پس هر کس بمیرد و امام نداشته باشد مردن او مردن
 جاهلیت خواهد بود فرمود علی و در حدیث دیگر است که سال عرض کرد جاهلیت
 جهلاء با جاهلیت که بمیرد شناسایی امام باشد و بود جاهلیت کفر و نفاق و کفر

و در جاهلیت اینست که اگر انسان بپندد ولایت خود که بواسطه این بپندد روی او
 بخدا و آخرت شود اوست سبزه در صحیحی نفس که نموده و روح است خواهد بود و آن
 کند سبزه در صحیحی نفس تا شد کافر و جهت نیت مسافران و گمراه و در کفر و در ذوات
 بود و در کتابی در خبری از جناب ما فرستادیم که فرمود رسول خدا که خداوند
 و تعالی میفرماید که است کمال بخت من بر اشیا است نوات بر کعبه که
 کند ولایت علی را و قبول کند ولایت اعداء او را و انکار کند فضل او را و فضل
 او صبا او را تا آخر حدیث و در خبری از محمد بن مسلم است که گفت جناب
 که رسید ناخبر ناخوئی بود پس اگر ما را بگویند که بعد از تو که امام است خود
 فرمود علی ما خالی بود و علم ما را برده میشود که هلاک نمیشود هیچ علمه تکلیف
 اینک با بی پیمانند کسیکه بماند مثل علم او را با انفسد زیرا که خدا از علم خواسته
 باشد عرض کرد که جاهل است بر ما مردم که هر گاه خالی در حالت کند نشناخته
 امام بعد از فرمود در اهل این بلده یعنی بلده امام که هیچ ذوات است و اهل خبر
 این بلده از بلده غیر بلاد بقیه بر اهل آنها جاهل است ناشناسانی صد و ستر
 آنها جویم بلده امام و بعد نالوت نمودند نفر و او را چند نیت استنباط میشود
 عدم جواز تقاضای نیت و عدم جواز و خوف نیت با بدون تعدد بوی
 و نیت بعد از ولایت امام و با بیضمون اجنبان و انکار معصومین و انکار
 صادق است و در کتابی که خداوند تعالی فرستاد که ما را با بیضمون و بیضمون

کرد بقیه بنی ثمانها تسلیم کردید و مردم را نکاز کردید پس فرمود خدا که منازاد و نرسیداریم تا اگر بگوید در جانی و غیره که ما میگوئیم و سکوت کند در جانی و از چیزی که ما سکوت میکنیم و ما بنیم و اسطه میانه شما و خدا عز و جل ذر ذرات خداوند را برایتی هیچکس خیر از خلاف ما و قرین با منضمه و ناختا بنها و است از معصومین و در خیریه در کایه در بیان ایه شریفه و من اصل من اذیع هوا به غیر خدا من الله یعنی من بخدا بیت را به تغییر نام من ائمه الهی مفسود اینست که ناقص ما تا دام که بمقام عدیث ملک و الهام حق نم رسیده اگر خود سرنه بر بند و برای خود بر آید خود طریقه با حکم از احکام خدا استنباط کند انقض کراهه برین خلق خواهد بود **فصل هشتم** در بیان اینکه هر کس شناسد امام خود را حاضر و انظار ظهور حضرت قائم را و از آن خواهد بود بوجهی نه در و ظالم صغیر نه در و ظالم کبیر تا آنکه انسان پیش از قبول ولایت چون درخت نخل است که استمدا پود تا با دار و لکن هنوز بفریغ هیچ میوه ندارد که باید بیستند انظار و کشد که باغبان وجود بیو نمیشیر بر او زند و چون قبول ولایت نمود و بیو نمیشیر بر او وجود او رسید از انظار بیو ند خوردن بیرون آمده و باید بمضمون آیه کریمه ان الله من اولئین انصرهم و اولئین انصرهم بان لهم الجحش انلون فی سبیل الله فمقلون و مقلون با صالح نفس خود مشغول شود و شاخ و ببال درخت نخل وجود را که جود استنباط بند و یخ و ندیر شکست که خورده و پیچیده و خورده کار نیست است در وجود نرسد و بیجا

و بال ان بیو نمیشیر که جود انشا است فتوت و تربیت کند اگر چه کامی خود استفعال با فضیلت حکمت خود از خواه غسان خود سلطان کند که هر جود انسان غالب و بعضی از شاخ و ببال ان بیو ندرا قطع کند که اینست یعنی بصلون و بقلون و ناما و امیکه مشغول معالفا است خال انظار ظهور قائم بر آید او نیست بلکه خود از معالفا فارغ و ملکر از جود سلطان بال نمود انوقت با انظار ظهور حضرت قائم در وجود خود داشته باشد و همچنین انظار ظهور انوار و علامه بر صفات ان رو کوار را باید بداند و از جهت اینکه بعد از بیوند ولایت که عبارت از معرفت امام است بوجه انظار تمام میشود و تغییر کرب انظار میشود و اجابت بدیده وارد شده است که امامت ایشان که بعد بنوضر ندارد که پیش از ان ظهور قائم باشد افتد و چون بیوند ولایت صورت و لایه امر است که در دل او جای نمیکند و انشا انوار است که کینکه امامت انشاخ با کینکه داخل امر باشد علم کون کرد و عنکر حضرت قائم بر باشد با درخت لواء او باشد و در انجا دیگر کوی شناسا این امر شود فصد فریح عن لانتظاره و چون کینکه بیعت با امام کرد و حق بر او رسد و در دل او داخل شد باید بیوستند در معالفا باشد و او شده است که در علم رسد از همه ممالا امر فصد فریح عن لانتظاره آنکه شناسای امام شود مثل کینکه در پیش رو امام با در عنکر قائم بود و حدیث و سوره مشهید شود فضل تمام در بیان حال کاینکه بعد شوند منصبی از مناصب بیعد و احوال اینکه اهل استنباط نداشته باشند

بدانکه مناصب الهیه چنانست که در باب است و جمله امور الهیه باشد و چنانست
 جزئی و در باب است در امر خارج از امور الهیه باشد مثل امامت جماعت و جفته
 و مثل و پاست لشکر و حکومت و سلطنت بر جمعی با جماعات عدیده و مشایخ
 و فساد از احکام عبادات و تسامات و اجراء حدود و تعزیرات هر یک از اینها
 اگر خواهی هدایتی باشد تا بداندن و اجازه الهیه باشد بلا واسطه مثل نبوت که
 امور آنهاست نبیاد باذن و وسیله بود با واسطه مثل او صبیان بزرگوار
 و مشایخ هر یک از او صبیان مشایخ خاصه که آنها را انواب خاصه مینامند مثل
 آنها که در خصوص امامت جماعت با در خصوص فساد و در خصوص اجراء احکام
 و حدود و تعزیرات با در خصوص اخذ زکوة و خمس با در خصوص بیعت گرفتن با
 میندند و چه مشایخ عامه که در جمله امور واجبه با و صبیان مینورند و
 ثواب عامه میکنند و هیچک از اینها اگر چه ظانی بکمال بود بدون اینها
 در هیچ مقام تکلم نمیکردند و در دنیا و در اجراء حدود و در تعزیرات آنها و
 دلالت دادند بر اینکه شفاعت مؤخوفات بر اذن خدا نام دلالت دارد
 بر توقف مناصب الهیه بر اذن خدا بلکه بوجهی مناصب الهیه بودن دلالت
 دارد بر اینرا ذن که اگر اذن نباشد البته نخواهند بود بلکه مشایخ و مشایخ
 خواهند بود چنانکه در اول امر خلافت را بدون اذن و بعد دنیا و جماعت جفته
 بدون اذن کردند و نبود تکر شیطانی و همچنین بقران آنها مناصب الهیه را بداند

شدند بدون اذن و اجازه از صاحبان اذن و اجازه و تشک باید باشد در
 اینکه اذعان مناصب الهیه بدون اذن الهی اقرار است بر خداوند و خداوند
 اعظم ممن از من است علی الله یعنی ظالم را و از کسیکه دروغ بر خدا بندد نیست و خداوند
 من ذل الذی تسع عندنا الا باذنه و تشک نیست که مناصب الهیه هر یک بوجه
 شفاعت کردند در نزد او و بدون اذن شفاعت در پیش او نیست و در تعزیر
 در کافرانست از جناب فرموده و بیان آنکه بوم القیامه من فی الدین کذبوا علی
 و جوههم متوده که فرمود کسیکه بگوید من امام و امام نباشد و در خبر دیگر است
 از جناب صادق که هرگز اذعان امامت نکند و اهل ان نباشد کافر است
 و از جناب صادق مضمون خبر اول مرویست و در خبر دیگر از جناب صادق
 که متعزیرانند و در مقام نظر نمیکند و اگر چه تم و اینها عذاب داد تا که
 گفته که اذعان امامت از جناب خدا که اهل او نباشد و کسیکه انکار کند امامت
 که منصوب از جناب خدا باشد و کسیکه کلمه بر او که این دو صفر را و اسلام بفرمود
 هست و اخبار و اینها است و در الحلیل کما یقول اکثر اذین است که
 مناصب الهیه را بداندن بدون اجازه کسیکه از جناب خدا داد و نباشد در
 اجازه دادن حرام بلکه بالاتر از هر حرام و کفر است مشایخ شریف و مشایخ
 هیچ یک بدون اذن و اجازه اذعان هیچ امری نمیکردند و هر یک مسائل اجازت
 آنها متضبط و متصل معصوم میشود و هر یک در حفظ اجازه و حفظ خود اجازت

خود را تمام داشتند و بیشتری سلسله اجاره خود را بلکه صورتی خاصه و مشهور
 را در مصفاات خود نیز نقل می نمودند پس عزیز من اگر سینه خدائی و در بخدا
 داری ما اجازه صحیحی را می توانستید و ازین صریح تو انداد مد صاحبان اجازه
 الهی در صحیح یک از امور الهی و مناسب شرحی اقدام مکن و خود را فریفتن
 ساز و روی خود را در درگاه خدا سپاه مکن و مورد غضب الهی مشو که غضب
 الهی لا یقوم له السموات و الارضون و اگر اذن و اجازه صحیح داری الهی در کار
 خود کوناه می مکن و آنچه مامور می شادی مکن فصاحتی بهمی در میان آنکه در
 پیش احدی علی اجبی باخضاع و صواب نیست مگر آنچه از پیش الله می آید
 اگر چه در باب علم و خصوصاً در فصل فرقی میا علم و جعل مشاهده و در فصل
 معرفت بودن علم در سینه علای الهی و در فصل وجوب طلب علم از اهل علم
 بیان این مطلب تفصیل شده لکن بجهت بوضوح و تمکین در قلوب میگویم که علم
 از ادراک با وجدان باشد و عینانی است که روی آن مجانب خوب باشد و در
 اشتداد او باشد و این مختص است کسی که خود را بیاب علم است باشد و نیست مگر
 آن کس که قبول و کلاکت علی کرده باشد و غیر آنکس اگر کسی بجهت کلاکت نکو بجهت
 روئی باختر و مدار علم کند پس کس در علم و عبرت را هم بلکه از او باشد آنکس که
 خود را بر فضل و کلاکت است و بسیار علم رسیده آنچه از آن جنبش با و رسد و علم تمام
 از خداوند کلاکت با و رسد او ظاهر باشد از آنکه اندک از فضل کلاکت با و رسد

کتابت محمد است و از این جهت که با او با غنای است و مودتند شیعیان المسلمون
 بر سبیل خضر یعنی علم و نعمت مختص است شیعیان از آن جهت که شیعیان ما نیستند
 و دیگر بی و اذان بهره نیست و آنکه که قبول و کلاکت نکرده چون بیاب علم است
 نام از اوقات و وجدانات و شهود و از طرف نفس که مظهر شیطانی است
 بود و از علم و نصیب خواهد ماند و آنچه کند و گوید و داند و بوجدان با بد با
 مشاهده کند نام باطل و از طرف نفس و شیطانی خواهد بود پس در وقت
 که در پیش احدی علی و جعی و ضوکی نخواهد بود و احد حکم خفی نخواهد کرد
 مگر آنکه کذا و انها باشد با انها احد کرده باشد و از جناب با فرم است و در
 کلاکت فرمود نیست در نزد هیچکس خفی و ضوکی و هیچکس حکم نمیکند حکم خفی
 مگر آنچه بیرون اندازد اما اهل بیت و هر گاه اختلاف واقع شود خطا از مردم است
 از علم خواهد بود و ما بهضمون خطاب است و در بعضی خطا طلبنده
 التاسیست سائوا فوالله لعن القلم الا من هممنا و انشأ ربیده له یفت و در بعضی
 اختیار خواهد بود علم صحیح مگر آنچه از نزد ما بیرون آید و در بعضی احادیث آمده
 که نمی بیند معلم مگر از اهل بیت که چیزی را بیرون نمانده است پس عزیز من اگر چه
 بر فضل و کلاکت و وجدانات و شهودات نواز جنبش و کلاکت
 بدانکه علم نواز علم نیست اهل بیت از او علم است که بنویسیده است و اگر کلاکت
 ندانند و بیوند و در خست الهی مد رخت و جود علی او ترسیده است طین که آنچه

تلف و باطل و جعل و فساد است مابین هلاکت و باقی ماندن است و است
باب چهارم در بیان آنچه وارد شده است از معصومین که حدیث ما با امرهاست
 و مستحب است که در مقام مصلحت باشد تا آنکه تمام مقام آنها فوق الامکان است و هر
 عالمی محیط مانی و در مقام ذاتی نیز مقام دارد و هر محیطی در فاش محیطی و عالم
 و حیرت است به مواضع محیطی و محیطی که هیچ ار محیطی خبر ندارد و علم هیچ
 یک از مراتب محیطی ندارد مگر به آنکه از محیطی در مقام محیطی ظاهر میشود چون
 نفس و خیال انسان که خیال زیاد ما از قدر اندازه خود از نفس خبر ندارد و یکی
 از مقام عالی نفس بنحیر است مگر بنحو اجمال که میداند و حال انسان سوای
 مقام خیال مقام دیگر نیست که محیط است بر آن و از جهت از آن خود کو ازان با
 شده است که حدیث ما دشوار است یا علم ما دشوار است یا امر ما ستر است که
 را بد پوشیده است مستوانست با مرتبائی و چون آن پیشوایان در همه مقامات
 مقام دارند و محیطی به مرتب است که بحسب مقام نبوت است یا مومنین که
 ما هم چون شما نبوتیم و چون شما در ماکول و مشروب و ملبوس و مسکوح و مرکب
 محاسبیم و از جهت این شراکت است که قوم میگفتند ایشان هم چون ما ستر و محاسبند
 بگویم میشود که از ما امتیاز داشته باشند بر ما است از جانب خدا و از جهت حدیث
 آنها و تدبیر آنها و گفت و شنید آنها صورت ندارد و هر کس را به ستر است از آن
 کردن آنها و از جهت ملکوتی آنها چنانکه حالت ملکوتی در آنها نیست و مقام

ملکوتی و در آنها نیست و مقام ملکوتی نداشتند و انسان ملکوتی آن بزرگوار
 و علم و قدرت ایشان از جهت ملکوتی است نه از جهت آنهاست صغیر است و از
 این جهت بود که با ایمان و اولیایم خداوند پیروز میدانند و در ضد و قتل و اجاله
 و اذیت و لغزش و آنها بر میمانند و در آنکه امری عدو و کما جهل و از جهت اطلاق
 و مقام فوق الامکان آنها هیچ کس طایف نخل علوم و اسرار آنها را ندانست بلکه
 مغرب و نه نفی مرسل و نه مؤمن مضم و بلا حصر این خبیثات بود که در خیره و در
 علوم ما را مغل می شود مگر ملک مغرب با نیت مرسل یا مؤمن مضم و در خیره دیگر
 فرمودند که در پیش ما ستر نیست از ستر خدا که مغل میشود نه ملک مغرب و نه
 مرسل و نه مؤمن مضم و قسم خدا که تکلف تساخت است یا تعالم و ان ستر خداوند
 احد را خبر از ما و طلب نکرده است شخصاً دانست کردن با فقر و انعام از غیر ما و در
 فاستر نیست از ستر خدا و علم نیست از علم خدا که ما را ما موم کرده است بتبلیغ ان تبلیغ
 کردیم از جانب خدا و بنا کنیم او بر ما ان احد را که مغل شود یعنی از اهل ملک
 و گرفتار آن دنیا تا اینکه خداوند خلق کرده بنوعی او فوا مبر که او طیف محاسب
 و ال محاسب خلقت شده اند بجز از ما فوا لکر دهند و مغل شدند و بانها رسیدند که ما
 این ما نشاند مغرب غلوبا آنها بنوی معرفت ما و حیو حدیث و علوم ما بفرمود
 که خداوند خلق کرد فوا مبر بنوعی جهتم و ما مورشیم که با آنها بر ما حدیث و
 علوم ملکوتی خود را با آنها نشان زدند و معرفت کرده اند و ذکر و نداء و از برای ان

مخالف شوند و او را نکند بیست کرده و او را نکند تا سحر و دروغ گوئیم پس هر یک کاش
 خدای عز و جل ایشان را در خاطر انظار بر این نکند بیست زد کرد ترا پس خداوند زبان
 آنها را ببعض کلمات حق که با کردین زبان میگویند حق را و در طاعت ایشان است
 ان خواست با خود او در حق انچه است بیکه بوده باشد پس فرمود زبانی دفع کردن از
 اولیا خدا و اهل طاعت و اکر این بود عبادت کرده نمیشد و زوین پس نامور
 شدیم ما به بار داشتن زبان او انجا و بزرگه گذاشن بزرگها و پنهان داشتن از
 اذن حق پس تمام پنهان دانید از کسانیکه از کرده است خدا سگاه داشتن زبان
 از پنهان حال آنها و پوشانید معايب کسانیکه خداوند از کرده است پوشانید
 و پنهان داشتن معايب آنها پس حضرت بلند کرد دست خود را و گریست و عرض کرد
 خداوند انجا جماعت که هستند پس فرموده زبیت ما را انصورت انجا و تمام ما را
 بچو مات آنها و مسلط کن بر آنها و شمن خود را بر قول ما خدا را بدزد و تو بیست انجا
 چرا که اگر قول ما را بدزد و او به عبادت نخواهد شد و در زمین **فصاحت**
دوازدهم در بیان لزوم جماعت مسلمانین و حرمت مفارقت کردن از
 ایشان و مخفی لزوم جماعت ایشان و مغرورند بیست جناب و سوله که در کافری و کافر
 شده است که نشسته لایق علی بن علی مرتضی علیه السلام را از حدیث بدانند که مردم را از شنیدن
 غلبه خود را بواسطه بیعت کردن با امام مستحکم میکند تا انهارا مؤمنین میکنند
 و مؤمنین کسرا میکنند که تقلید او در دست میبوده است انظر انصال امام و دخول

ایمان و ذوق او کماله و من بومن بالله فقد استمسک بالعزق الوثق بینه انکسکه
 بیعت خاصه و لویه نمود چنتک زد بر لیسان حکم و لایت و انکر که تقلید نمیدانند
 و سر خود بود او را چون کوسند منقطع از جوایز و کلام و میکنند چنانکه که شد
 در فضل لزوم ایهام و تقلید و حرمت و وفای و تقلید و الیه که نشاندن در انجا
 و کله بزود غمد و هلاکت شود همچنین انسان در تقلید ایت شایگان نکند
 شود بر او و انابت او را مورد هلاکت نشاند و از انچه است در انجا نبوی و ولوی
 ناکند دنیا زد و ملازمت جماعت مسلمانین با مومنین دانست که در هر جماعت
 باشد از مومنین با بدین انجا حاضر باشد زیرا که این برای علی از مومنین بهتر
 نیست بلکه مردا پیست که دل را از موافقت آنها بر زمین برد و اگر زمین از آنها دور باشد
 بدل با آنها باشد چونکه در جماعت است که من فاروق جماعت المسلمین قدر شریفند
 خلع ریف الاسلام من عنقه و ای معلوم است که مقصود مفارقت صورت پیست
 و در بقا اسلام بغیر نقض بیعت و کردن نمیافند زیرا که بیعت رشته تقلید است
 با ایماجه و ذکر کردن طراز میکند و بدین نقض بیعت و کردن با باشد میشود و در
 خرد بیکر نصیح بهتر باشد که هر دو جناب مشافق من فاروق جماعت المسلمین
 و نکت صفقا لا یلهام جماعه الله عز و جل انجم و حدیث شریف محمد طیب که او بهتر
 رسول تنفولت در کلبه و غیره که و انست که فرمود نصرت الله فیه انعام کند
 خدا با حدیث خوش بدهد با حق کردانند با نیکو کردانند با باطل او است که فایده جناب انجا

که بشود قول من را بر حفظ کن و از او برساند بکسانیکه دشمنند ممال متر اچرا که
 نسبتاً و مدخلان فصد که خود غیر فیهند و نسبتاً و ند که فصد را حاصل میشود بیوی
 کسانیکه فصد بر نهادن خانهاست خصالت است که لا یقبل علیهن قلب منور است
 و قل یقبل از اب ضرب بمعنی کین و ذل گرفتار است و معنی اینست که در خصالت
 که هرگاه کبکی این است خصالت را با هر یک از این سه خصالت داشته باشد با احتیاط
 کین و ذل میگیرد و در اینیوقت علیهن خال خواهد بود و قل یقبل از اب بضر و اعراض
 بمعنی خیانت کردن است و قل علی الثی از اب بضر و اخلا کردن چیز پادزان ثمن است
 و قل بصره بمعنی محرف شدن از حلال است و قل فالانا بمعنی خل در کردن اولاد
 و در اینیوقت باید مجهول خوانده شود و علیهن خال باشد و در صورتیکه لا یقبل
 بمعنی اخلا کردن چیزی به باشد بمعنی عش کردن میباشد علیهن خال و عینوا اندر نظر
 لغوی باشد شتاقی بلا یقبل از این است خصالت فرمود که اخلاص عمل است بر ائمه خدا
 و تصنیف کردن بر ائمه مسلمین و لزوم جماعت ایشان و معنی تصنیف کردن چیزی
 ائمه اینست که چیزی خواه ائمه باشد یا غیر خواه مخلوق باشد بر ائمه رجوع کردن بیوی ائمه
 مسلمین و معنی ملازمت جماعت مسلمین را دانست که در آنجا آنها داشته باشد
 نسبتاً ندانها اگر چه من دور باشد از آنها چرا که دعوت ایشان بینه دعوت ظاهره
 رسول با خلیفه رسول هم باید برسد بکسانیکه در عقب مندر افتاده اند بینه
 کسانیکه غیر از مسلمینند با دعوت خاصه از دنیا که علماء نظر نیستند و ائمه مطلقه

و علیهن با بضر یعنی محروم شدن از حق و از این جهت است که در این وقت

قلبند باید برسد بغیر مؤمنین با دعوت مسلمین با مؤمنین و خواندن آنها است
 ائمه مسلمین که علماء شریفینند با ائمه مؤمنین که علماء نظر نیستند باید برسد بغیر
 ایشان و این بسبب است زیرا که نصیحت کردن است بر اسماحه و مؤمنین را از دست و
 خون آنها مسأ و بیست و ایشان عمره یکدست است و احده باید باشد دست بینه آنها
 و عهد مان منبجشد بکفایت برین آنها و عهدان نافذ باید باشد که شرف آنها
 و سینه نخص عهدان بیست بر این عهدان فخره بعلیل است از بر ائمه لزوم جماعت
 مسلمین با مؤمنین **فصل در بیان اینکه زمین و آبی در**
 روی زمین است حق امام است و ان بزرگواران پوششیمان خود مباح کرده اند و
 دیگران ایچا از ان تصرف کنند خاص میباشد چون معلوم شد در سابق که حق
 قب با سوا چون نفسان است نسبت با اعضا و قوه و تدارک بلکه نسبت
 بدرکات و صورت هیت چنانکه هر یک از اعضا و قوه که از بر محال است طبیع باقی
 حرکات و سکون آنها بیست مکرر بر نفس بلکه بغیر نفس از خود هیچ مالک نیستند
 بلکه خود آنها ملوک نفسند و ملوک حقیقتاً نیستند نفس با هایت تا که جویدند
 از اذن شهبان ان شعول لها کونے فنکون همین جمل احرار عالم نسبت محکم
 مثل اعضا و قوه بلکه مثل صورت هیت اند نسبت بنفس که از خود هیچ ندانند
 مکرر ملوکت مکرر ملکیت و ایچرا که مالک باشد بحسب کون و ملکیت آنها نیست
 مکرر ملکیت حقم و حر و ان که در آنها حال استیلاست علاوه بر حالت تکوین که

در آن مشارکند با سایر موجودات آنچه را که بحسب احتیاج مالک باشد مالک کتبها
 نیست مگر محض احتیاج باغبان و آنچه در غلبه از غلبه مناط مالکیت قرار دادند
 چنانچه صاحبان شریعت الهیه در آنجا خود دارند با باغبان آنچه در معرفت منطقی
 اعتبار قرار داده اند چون آنها که بر مالک الهیه نیستند لکن در میان خود قانونی
 که مالک را بان قانون از غیر مالک متمایز دهند و این مالکیت نیست مگر محض احتیاج
 و حرمت بحسب ظاهر شرع انور و امثالها مالکیت بحسب معرفت در میان
 آنها که تباران مالکیت آنها قانون الهی و مبین علی بنیست همان احتیاج است که شارع
 اعتبار فرموده با بان قانونی است که عرف احتیاج کرده است و این مالکیت ما جمل
 در خارج ندارد و خلقت مالکیت حقیقه نشانند که مالکیت حقیقت است و ما بعد از
 خارج دارد زیرا که مالکیت حق بیقوم و نفوس است و نفوس ^{موجوب} است که حقیقت است
 با هر موجود که قوام موجود با او است و هم چنین نفس است بیقوت و تدارک
 و چون امام که خلیفه خدا است نشان او نیست با شایان خدا است نسبت
 با شایان پس آنچه مادون امام است نسبت آنها با امام همان نسبت خوئی و تدارک است
 نفس که او را است مالکیت حقیقت نسبت مادون پس چنانکه حق مالک تحفیظ است
 او بر آن ارض و آنچه از ارض حاصل شود و از بر آن است و آنچه از کتبها حاصل شود
 هر چند این امام مالک تحفیظ است از بر آن است کل اینها بحسب واقع و نفس الامر نه با
 اینست که از جهت حفظ نظام خلقت ظاهر شرع بعضی مالکیت است شرعی با

عرفیه بخاطر ابقاء فرموده اند که در واقع خاصیتند چون فرقه صوفیه مالک است
 و چون یهودی و نصاری و مجوس نادانند که از شرک باطله قدیون نزد لکن در واقع
 و کتب بدانها مال امام است و بر خود آنها آنچه دارند حرام است لکن شیطان
 مآذ و نند در تصرف کردن در آنچه توجه شرع بدست آنها آمده باشد چه اگر
 از نبودند ولایت آنچه کنند و الحقیقت نسبت بیوند ولایت میکنند و تربیت او میدهند
 و بیوند ولایت که صورت ولایت امر است که بواسطه بیعت کردن با امام با او لکن که
 مادون است در بیعت گرفتن از خلق نیز امام داخل دل میشود و بحقیقت امام
 بوجه و صورت امام است بوجه و قاذله امام است بوجهی و چون فعلیت خبر و تابع
 همان صورت ولایت امر است پس هر چه کند و خورد و آشامد همه حکم آن بر وی
 امر است پس چنانکه در ظاهر هر ذره داده اند در تصرف کردن شیطان خود در آنچه
 از وجه شرع بدست او رند در واقع هم مآذ و نند در تصرف کردن همان است
 و مالکیت امام و آنچه غیر شیطان ایشان چون فعلیت خبر آنها فعلیت شیطان است
 پس هر چه کند و گویند و خوردند و آشامند و پوشند همه بر او شیطان باشد
 زیرا که خدا امام پس همه حرام باشد و کافیه در حدیث از جناب باقر است که
 باخبرم در کتاب علم اینها با باغبان اینها که ان لا ارض لله بوزنها و شیطان است
 و لعل الله للفقیر فرمودم و اهل بیت من است آنها که خدا با او میدهد زمین را
 و اینها امام از ارض زمین است پس هر کس آنها کند زمین را از مسلمین پس با بد بخت

کند و او را خارج نماید با نام برتسا ندازا هل بیست من و برتسا او است ایضا ازان زمین
 بخورد تا اونی که ظاهر شود فایم ازا هل بیست من و همدان تصرف کند و منع کند
 مرد نما ازا چنانکه تصرف کرده و سولخانه تکریمه را که در دست شیطان ملائکه
 که آنحضرت بمقاطعه خود آنها میدهند و از زمین را در دست آنها میکنند و در
 خیرد بیکار مقصوم است در کلیه که دنیا و آنچه در دنیا است مال خدا است
 ببارک و تعالی و مال رسول خدا است و مال ما است پس کسیکه تصرف شود چیزی
 از دنیا از این بابها از خدا بگریزد و حق خدا را ازان بدهد و نیز ازان خود اذنا
 کند که اگر نکند خدا و رسوله خدا و ازان نیز در پی او در حدیث دیگر هست که
 آنچه در دست شیطان ما است از زمین برایشان از اخلال است و ما حلال است
 کردیم ناظر هر شود فایم ما این احد میکند خارج مفری بر آن زمین و زمین را در
 دست نیام میکنند و آنچه در دست غیر آنها باشد پس کسانها ازان زمین حرام
 برایشان نا ظهور فایم که زمین را ازانها بگیرد و آنها را بیرون کند بظریقت و در
 خیرد بیکر فرمود که در زمین و ما است و آنچه بر لب ما است همان برای شیطان
 ما است و نیست بر لب عدو ما ازا و هیچ چیز تکریمه را که عصب کرده باشد و در
 ما و وسعت بیشتر است از آنچه بین اسان و زمین است و بعد این ابراهیم را و فرمود

فلله الذین آمنوا بالحقوة الدنيا المعصوبين عليهما خالصه ليه يوم القيمة بار
 غضب و ابره شریفه فل من حرم دين الله الخ اخرج لمباداة و الطيبات من الزوال

فلله الذین آمنوا بالحقوة الدنيا خالصه ليه يوم القيمة بارک و تعالی و ما حلال است
 اگر چه در دنیا غیر مؤمنین بر آنها تسلط مینماید و غضب میکند لکن در وقت
 که میشود از غضب غاصبین خالص میشود و لام للذین آمنوا اشفا داره که نقل آنها
 اگر دیگر به تصرف کند غاصب خواهد بود و امان حقیقه ذاتی که در قطع حاکم
 شود که صورت قلبی امر که امان داخل قلب است داخل شود و درخت لعل
 وجود انسان بی یوندرخت شیرین الحی که همان صورت قلبی امر است بی یوندرخت
 ان میشود تکرر فیه که اتصال صورت با اولی امر حاصل شود بر بیعت کردن و توبه
 کردن بر دست او حاصل اینست که ان پیوند که بود در سینه همه چیز او داخل است

فصل چهارم

در بیان احوال عبد المطلب و ایضا ابی طالب و ائمه اطهار و آثار اخلاقی ایشان
 می شود که اجداد حضرت حمزه مرتب نام ابراهیم خلیل الرحمن بزرگ اعراب بوده
 با بسمت سلطنت موسوم و با بصفت نبوت و رسالت موصوف و با زینت
 و سلطنت هر دو ازینست بخشیده اند و آنها که بهنج باب رسالت و سلطنت
 منحصر نبوده بخلاف و وصایا انصاف فاشند اند و اگر بهنج باب انصاف
 نداشته بزرگی عزیزا فاشند اند بخصوص عبد المطلب و ابوطالب که بزرگی
 ان بزرگواران مسلم بود و بخلاف حضرت علیهم و وصایا ایشان بزرگواران
 موصوف بود چنانکه ان مکالمات ان بزرگواران بار هب انان ملک حضرت

عینم استنساظ میشود که در نوارنج و اجناما که کوز است لکن در ظاهر یا شیر
 درین هرات و هم بزم بود لکن چون انقباض را چه نمودند خیر آن مثل استنساظ
 مثل اصحاب لکن غنا سزا ایمان و اظهار و التمسک فانهم الله اجرهم مرتین بر این مطلب
 دلالت دارد و چون آن بزرگواران از او وصبا بودند بواسطه حدیث ملک با انجا
 صاحبین خرید بخت و تولد حضرت خدیجه مرثیه میدادند قبل از تولد حضرت
 عیسی که در میان نوزادان و فرزندانها ایستاد معروف در نزد صحابه و کثیر از ایشان
 بود و هم انتظار تولد و بخت آن بزرگوار را میبرد چنانکه در کتب ما توار است
 که قاطبه بخت ایشان را از تولد حضرت زبا بیطالت داد و حضرت فرمود
 تو هم صبر کن من در این همه سال که نوزاد ایشان مثل همین مولود دهم در همه چیز
 مگر در نبوت که معلوم میشود که میدانشند که کدام مولود است مولود موعود
 و در جودت تولد نبی با و و تحت او کدام مولود است و در چند وقت تولد ایشان
 و ازین حدیث مکرر حدیث ملک و یا اینکه در ظاهر یا مشرکین همگیش بودند در باطن
 بندگان خدا را بر اهنگ دلالت میشودند و بخت ایستاد از مستغنیان میگفتند
 و چون ابوطالب را و صیبا حضرت خدیجه و مرتبه روحان حضرت محمد بود
 در ظاهر کثرت نیز بر این حضرت با بیطالت موکول شد چنانچه در اخبار آمده است
 بلکه اول خدای کبریا از ایشانان بزرگوار خورد که گوشت و استخوان و پوست
 انحضرت را شیرین با بیطالت روئید چنانکه در کتب مزوینت که چون حضرت

محمد تولد یافت چند روز بدون شیر بود تا آنکه ابوطالب او را بر پستان خود
 چسباند و خداوند در پستان انحضرت شیر جاری کرد پس حضرت چند روز از پستان
 ابیطالت شیر خورد تا او را بطنه سفید و سبز و خرد و بگرد رنگی و اخراج مایه
 حلیج است در اینکه ابوطالب او را وصبا بود و ذایع و صاب سبزه و کدخد
 انحضرت بود و تا روز وفات سبزه انحضرت بود و روز وفات که سبزه سال الذ
 بعث محمد که گذشته بود و ذایع را محمد هم سبزه و این خبر دلالت دارد بر عظمت
 ابیطالت و جلالت خدای بزرگوار و با بدشان انحضرت را و جلال ایشان و وصبا آنست
 بر نوزادان را مانند و ان خیرینست که کتب از جناب کاظم سوال نمود که آیا رسول الله
 بخرج بود با بیطالت پس فرمود نه چنین بود لکن ابوطالب بود محل ذایع و صاب
 پس ذایع و ذایع را محمد هم عرض کرد که دفع کرد بیوی محمد و ذایع و صاب را با اینکه
 حضرت محمد بخت بود بزرگوار طالب فرمود که اگر بخت نبود محمد هم بر بیطالت
 و ذایع و صاب او و محمد هم بمیداد بخت هر کس ذایع پیش او شیر و باشتا و دیگر
 بسیار بمینواید باسد که ان دیگر بخت باشد بر او عرض کرد که خالا بیطالت
 چگونه بود فرمود از آن که بیست و با بچه آورده است و ذایع و صاب شیر محمد
 و در همان روز مردید آنکه انضال رشتن و صاب و ولایت زمان آدم که طاعت
 و بعد از انحضرت لی افاض الامام در میان نقلها و سالیکن الحاقه و جمله مستحبات
 بوده و هست و بیچ کن از علما و سلاک را در آن حربه و انکار بعه بوده است این

معه که از زمان ادم آن گنجه بقیت کرده با ادم تم و اتصال صورتها با آنحضرت پیدا کرده
و نسبت این اتصال صورتها معنوی بزم و حاصل شده و پیوند و لا بد است
وجود او خورده بقدر نفوس اتصال و قدرت پیوند و لا بد است از علم آنحضرت بقره
برده و آنکه بیکه تمام شایگان بزرگوار و در جمیع اطوارها شرف گشت جمیع علوم آنحضرت
بازت بزرگ و منصب و صابیت خلافتشان بزرگوار شرف از گشت و هرگز در نسبت
خلیفه آنحضرت داد و پیوند شجره الهی بوجود آورند از علم آن خلیفه بقره و در کتب
باز آنکه در تمام شایگان خلیفه بزرگ و منصب خلافت و وصایت را گرفتند ^{برای تمام علم اعلیایه}
هر یک بنیاد دیگر به چنانجا بودند وجه او صابیت آنها نامنهی شد از وصایت
و لا بد است آنحضرت خلیفه مرابیت تم و از آنحضرت منقل شد بجهت تم و از آنحضرت بحسن
و هم چنین آنحضرت قائم محل الله فرجه و هر یک از این بزرگواران آنکه که گنجد
میدیدند بمنصب نبایت و شجوخ شرف از منبر بودند چه نبایت خانه مثل
ان اشخاص که آنها را در زحمات مورد اجد با نبی است و او صابیت اذن و اجازت میداد
مثل امامت جمعه و جاعت و مثل قضا و بیان احکام و قضاوت میان خواص و
عوام و مثل بقیت گرفتن از عباد ببعیت سنج با ببعیت پایانی و اول ذات عام
ببگفت و تا بپایان خاص و موافق اخبار و داده در این باب آنحضرت با بپایان
منقل شد و صابیت آنحضرت خلیفه مرابیت چنانکه حدیث گذشت دلالت داشت و
اخبار بیکه از داشت که طایفه با ادم نازل شد با لایزت بلکه هر طایفه مرد علیتر

با دیگر به سبب و علم نبوات گرفته میشود و هیچ طایفه از دنیا نمیرود مگر بیکه بیکه
کلیه را که بدانند مثل علم او را او مناشاء الله تمام آنها دلالت دارد بر اینکه علم نبی
مگر آنچه که بواسطه پیوند الحی بخصر رسد و این سلسله اتصال داشت و این پیوند
منمرا از سایر بولایح و رسیدهاست و اخبار بیکه دلالت دارد بر اینکه علم نبی
حجت بود و ابوطالب و صحابا بودند دلالت دارد بر اینکه ابوطالب از وصایت
علیه تم بود و عقل هم همین معنی را بزرگتر میدهد زیرا که حضرت محمد اکبر عالم
بود با بد مرتبه آنحضرت اکل زمان خود داشت و در احکامات صدوقی نیکو بود
که بعد از اطلت حجت بود و ابوطالب و بعد از آن حضرت بود و شیخ بر وصایت
آنحضرت در آنچه هم ذکر میکند و در زمان آنحضرت الصغیره با بی بر علیه اتصال
فرز داده است شیخ رضوان الله علی و در اول باب حجت از جناب نشان تم در
کرده است که فرمود آنحضرت رسول تم انما نبی الیتیم و وصیت بپایان وصیت
و او صابیت سادۀ الاوصیاء فرمود که ادم تم سوال کرد از خداوند منال که بر علیه
وصیت علی فرمود پس وصیت فرمود بپایان ادم تم که من کراجه داشتم بپایان نبی
پس عیاشی کردم خلیفه را و فرمود ادم تم بپسیر بیان خلفا و وصایت تم فرمود که وصیت
کن بسوی شیب و وصیت کرد شیب بسوی فرزند خود شیبان و ان بیعت بود که از
حوالی بیکه از بیعت برای شیبان و زده بودند نمونه شده بود و هم چنین ذکر میکند
آنحضرت تم قال وصیت را از هر باب بدیگر چه نامنقل تم شود در شیخ

سوی و از نوع تم ذکر میفرماید اتصال انتقال مسئله و چنانچه بود ایرتیم و
 از حضرت بیوی مؤمنه و از آنحضرت بیوی عظیمه و از آنحضرت منبر میفرماید
 او خیر بود و دیگر نامی میشود بیوی زده و بعد فرمود که دفع کرد و صفت
 بیوی من زده و من دفع میکنم و صفت را بیوی و نوباً بد دفع که بیوی
 و صفت خود و باید دفع کند و صفت بیوی و صفت نواز اولاد نوکی بعد از دیگر
 تا اینکه برسد بیوی بهترین اهل زمین بعد از نوب و زده را با بیطاعت نفس کرده
 عجب از علماء و این خبر صحیح است و اتصال و صفت از زمان ازم تم حاضر
 خانم و کفایت میکند در بزرگی عند الملت احتیاجی که با اینضمونست که محسوس
 میشود عند المقلبات و احادیث که بر او است بها ملوک و شیما انبیا و حدیث
 انما اطاعت الله استم جسام بحال کمال کمال لسان دلالت بر بزرگی اینظالبت و عقلا
 ان بزرگو او را در دنیا که مراد از کل لسان اگر است طولیه مقلبات طولی است
 دلالت خواهد داشت بر بزرگی ان بزرگو از چون بزرگی حضرت خیمه مرتد است
 یا اتمه اطهت و اگر مراد از کل لسان است عرضت باشد دلالت دارد بر طابع
 آنحضرت بره لغات بلکه موافق عموم کل لسان دلالت دارد بر طابع آنحضرت
 بر زمان جمله جانوران بلکه جمله موجودات و این نیست مگر نسبت سق و احاطه
 ان حضرت عظیمه موجودات و کلمه به شرف و فضلا **فصل فی بزرگی**
 در دنیا عظیمه امام و کفایت ان در عالم کبیر و صفت میابد و دانسته شود که عالم

چون مطابقت بر هر چه در عالم کبیر و صفت میابد و دانسته شود که عالم
 انچه در عالم صغیر باشد باید در عالم کبیر نیز صورت گیرد و آنچه در عالم عالم خطی
 دانسته باشد باید در عالم ذی بزرگی نیز باید و آنچه در عالم ذی ظاهر شود باید
 او در عالم ذی باشد مگر آنکه از باب نقص و عدم باشد که خود ندانسته باشد
 و حقیقتی نخواهد بود چون امام نبوت خود و ملکوت خود و جنت امامت خود
 و انظار اهل ملک غایب و در عالم صغیر نیز از نظر ملک انسا و غایب است با بدان
 نظام ملک و ملکوت و آنچه امام از جنت نبوت و ملکوت خود از انظار اهل ملک
 غایب شود و چون امام نبوت و ملکوت خود در عالم ملکوت ظاهر و هویدا
 و کلامی در عالم صغیر بر بعضی سالک ظاهر شود و در هر جا که ظاهر بوده باشد
 عالم ملکوت و چنانچه صغیر کرد و پیش با هم آب خوردند بیفوضات مجمع و کلام
 موافق کرده اند باید در عالم ملک نیز بر لطیفه کلامی ظهور یابد که امام ملکوت خود
 و نبوت خود در این عالم ملک ظاهر شود و چون لازمه ظهور امام نبوت است
 که تضاد و مخالفت داشته باشد شود باید در زمان ظهور امام در عالم ملک
 کرد و پیش با هم آب خوردند تا نمونه ملکوت در ملک هویدا کرد و چون عظیمه امام
 در عالم کبیر چندان اهتمام نبود بلکه آنجا اهتمام بود و هشت عظیمه و ظهور امام
 در عالم صغیر نیز آنکه ظهور امام در عالم کبیر نداشت و نادانان حکم و اهتمام
 علاوه بر اینکه نا انظار افراد انسان ملکوت پیدا کند بیفوضات امام بل نهاد در عالم

شود باینکه در مدته ظهور و انحصار در ظاهر که بر مقدار آن جهت بود که از زمان
 اتم از من بیکرند. هر یک از اینها را انشاء خود را با نظار فرج و ظهور و بقیع برسد
 یا اینکه پیدا نشدند بقیع بعد سالها بعد که بگذرد ظهور خواهد کرد و
 منظور از بزرگواران این بود که هر یک از اینها را این نظار داشته باشند و امید
 ظهور را داشته باشند تا بواسطه این نظار و این امید شاید در عالم صغیر آنها
 ظاهر کرد و هر چند حضرت خیر مرید است و هر یک از اینها هم که امر بفرموده اند
 با نظار فرج و انظار ظهور نامم با اینکه خود خبر میداند که ظهور نامم بعد از
 مدتها و از غیبت باشد که هر کس قائل با امامت باشد ایمان شود تا بسیار بعد از
 این قول بزرگواران که این شود مگر انظار فرج و امید ظهور نامم در عالم صغیر و چنانچه
 که فرمود ششم از زمان رخت رسول مهربان کرده میشود با مانی و از روی آنکه
 بر زمین میخیزد و از بعضی از همان زمان متصل آنها را باز روی ظهور دولت حق
 میباشد از آن چون از مرتبه حرمان و نازند لهذا آنها را بظاهر امر با نظار دولت
 سلطنت حق میکنند که بواسطه این نظار و وجود این روی و دعوی شاید از
 شوند ظهور نامم در عالم خود و قافله شوند نامم و اینها را نبی با افلاکند
 که با مانی ظاهر ظهور و بواسطه در عالم صغیر باشد تا در انظار او باشند و روی
 دلها از انظار سلطنت صوری بگردانند و سلطنت مغمور در عالم صغیر طالب
 شوند و اخبار بیکه در باب اول ما طاعت صد و نمانند و اینها را در انظار

بالزلم و تعریض و اشاره بر غیبت نامم در عالم صغیر و این اخبار بیکه در انظار و
 غیبت در عالم کبر منافی با غیبت در عالم صغیر ندارد و در کتب اینها یکاظم بر
 انحصار عقل بر حصر و اینک که فرمود که هرگاه تا باب شود او اول فرموده
 الله فی اولکم تا اول کتب و اول اذان شما هیچ کس بعد فرموده تا بنویسند جمع با
 وصف طغییر با جا و اسنا و بری صاحبین امر از صیغه نا اینکه مکرر کرد و این امر کتب
 قائل بود مدتی این امر را بر عیبت با این امر یعنی است و خداوند که ایمان میکند با و خدا
 خود را اگر پیدا نشدند پدرها و خاندانها و بنی که صحیح تر از این است و بنی و بیرون
 ان دین بیکرند در ظاهر حضرت میکو بدع و سر کرده که بجا از اولاد هستی کینت و روش
 اینها را عقول بنا که جمل است از یک مصل خود اینها را در آن کتب او و عقول
 شما نیست مینا بدار عقل این لکن اگر میناید زود باشد که از آن کینت و او اینها را
 که امام بجز در اولاد امام حضرت همه کس مینوایند بقیع در این بجز یک عقل مثل عقل
 جعفر که او جمل اصحاب حضرت کاظم بود مینوایند عقل شود با پدر مرجه باشد بقیع
 اینکه اصل ظاهر مینوایند بقیع در ان نیست مگر غیبت امام در عالم صغیر که اسنا
 عاشق در عالم صغیر ان لطیفنا است از امام ظاهر که بواسطه بقیع کردن با امام ظاهر
 داخل دل سالک میشود که ان لطیفه همان بنویسد بحرفه لیس است که بر شجره
 وجود سالک بجز در بواسطه نیست کردن و چون لطایف مقامات امامت با غیبت
 اینها را بدو از ده غیبت کرده اند بقیع مقام امکان که با مقام اطلاق و خود

الامكان که منضم میشود بکریچه و عرض چهارده میشود و این دو واژه لطیفه
 که معنوم دو واژه ظاهر و واژه مقام است اول لطیفه ملکه امام است که در عالم
 ملک فوأم ایقلام است که اگر نباشد ساختن الارض باهاها و لطیفه بزوجه
 امام است که فوأم ظالم بزوجه بان است و این لطیفه که داخل دل سالک میشود و بسبب
 بیعت کردن با امام و پیوند شجره وجود سالک میشود و از این لطیفه بزوجه اما
 نازل و متصل می شود و بدل با بیع متصل می شود و لطیفه تملکونی امام است
 که منضم میشود با لطیفه که فوأم عالم مثال که ظالم نفوس جز مشبه باشد با نیت
 و لطیفه دیگر که فوأم ظالم نفوس کل است و از این دو ظاهر و غیر می کنند تا آنکه
 ذو عیال و محرومان و ملائکه مدبره و لطیفه جزو بیع امام است که منضم میشود و لطیفه
 که معنوم کل است از فوأم است و لطیفه که از بابا تو اعراض معنوم است و این معنوم است
 جنب امکان مفید و حقیقت امام که بمنزله پدید است امام این معنی تا مقام مشبه
 که فوق الامکان است و منضم میشود بکریچه و عرض و این مقامات است امکات
 با حقیقت نزول و صعود و واژه میشود و مقام فوق الامکان که با حقیقت اجالی است
 مقام و با حقیقت و فصل بکریچه و عرض خوانده میشود و سایر این مقامات است
 و سبع المشا که عظام است حضرت خدیجه مرتبه هم عیان است از این معنوم است
 و با حقیقت لکر از صعود و نزول مشا می میشود و چون آیه هندی محیط با معنوم است
 متحد باهاهاها است فرمودند نایب مشایخ که عظام شده است محمد تم و چون

بن بچوند و صورت بزوجه امام نازل میشود از مقام تملکونی و بزوجه امام است
 دل سالک اعتبار نزول و واژه کرده فرمودند هرگاه غائب شود پیچ از اول
 شقیه که مقام مشبهت باشد زیرا که چون از مقام ملکه امام ملاحظه شود و
 نظر مرتب بر مرتب ملاحظه شود مقام مشبهت که حقیقت امام و بمنزله پدید است
 نسبت بسایر مقامات هضم میشود و این لطیفه پیوند وجود و لطیفه بزوجه امام
 پیچ میشود که ششم از مقام ملکه امام باشد و چون از لطیفه غایب پدید است سالک
 و سالک مدعی بر او بگذرد و خود را در ذکر و فکر خود کمال کند تا هرگاه
 با اضطراب نذر و وسوسه کند که اگر حق پیوند این در بر ما می باشد و گاه در
 وسوسه کند که سالک از این بزرگتر از خداوند است که اصحاب تهر و انرا که اغلب بیعت
 خاص کرده بودند از این بزرگتر است و دلیل بر این است که اغلب اصحاب تهر و ان از بیعت
 کرده کان خاصه بوده اند اینست که عده قاسم با شایسته انها رضا دادن حضرت پیچ
 سخا که که بعد از سخا که که دیدند مطاوبانها حاصل نشد بیهانه جسد و گفتند
 که ما نوز امام مرتفع پیدا کنیم چون سخا که و اخیه شد معلوم شد که آن
 نوه چون امامت دیگران خلیفه بود نه خدای و از این جهت بود که فرمودند که
 عتبات پدیدش در حقیقت امام مثل کینست که درخت فنا در آنکه خادها
 سخن دار و پیر تیرید و در کاه است از اصبع من سالک که گفت با من امیر المؤمنین
 مشکر است که بزوجه میزد و عرض کردم نوزا من فکر منیع با از باب و عتبات در

و مود که در جدار عین در زمین مکرر مام و نه در دنیا هیچ روز و هیچ وقت و لکن فکر
 من در باره مولود نیست که خواهند بود از پیش باز در هیئت اولاد من که او است
 مهنگ موعودی که بزکند زمین را از عدل و فاد چنانکه بر شده باشد از ظلم و
 جور خواهند بود و از اولاد مولود عینت و حقیقت که گراه شوند در آن عینت و حقیقت
 احوال و زاده با بند در آن عینت و دیگران عرض کردیم که چه قدر خواهند بود چیز
 خلق و عینت مام فرمودش روز باشد ماه باش سال عرض کردیم که این خلق
 شد فرمودند خواهند شد چنانکه مخلوق است و بود در می از این امر صانع
 آنهاست که این باشد با یکسان نیکو کاران این عینت عرض کردیم بعد از آن چه خواهد
 بود فرمود هر چه خدا میخواهد خواهد کرد چرا که او دایمات و اوقات و مقامات
 و نهادهاست و آنحضرت در فقرة اول که فرمود فکر من در باره مولود نیست که از پیش
 باز در هیئت اولاد من متولد شود اگر چه در بعضی خواهی دیده شده است که من
 ظهوری به سلسله منکامه نوشت است که در بعضی نسخ است که اتحاد پیش بدل با صفت
 با حال باشد لکن آنچه از نسخ اصول کاتب دیده شده است من ظهور اتحاد پیش است
 بطریق خاصه ظهور بیوسه خاد پیش را این که بر ظاهر اولاد طبع آنحضرت نصیر
 شود در وقت میاید با آنچه در اخبار شهبه رسیده که نام در اواز و هیئت از پیش
 از اولاد آنحضرت است مگر یکدیگر ولد بی حال باشد از مولود و اینهم از مشایخ
 عبارت در وقت است و لکن اگر تاویل شود و حمل بر معنی شود در وقت میاید در

که چنانکه گذشت مقام شایسته که از آن محمد است و علویست علم نصیر شود
 مقام فوق الامکان است بمنزله روح است و بد قاست بر همه مقامات مکانی
 و طایفه نامت در مقام امکان بحسب اتمات بد و از ده لطیف منعم میشود و آخر
 لطافت که در امام در اواز در هیئت ظهور دارد از ظهور خاد پیش و لطافت مکانی است
 و تمام در اواز در لطیفه اولاد علویست علم میباشند و اینکه فرمود بگویند عین
 و حیزه ظاهر عطف حیزت بر عینت است که حیزت صفت امام باشد و مراد از
 با حیزت خواهند بود که حضرت و سولتم فرمود اللهم زدنی نیک صیرا با مراد
 غیر آنحضرت باشد در ظهور و اخفاء بحسب تفاوت اسباب خیرات و لکن اظهار
 اینست بحسب عینت که مراد غیر خلق باشد از باب ذاتی امام خود و فرمود
 ان بزرگوار که فرمود در آن عینت و حیزت شش روز است تا آخر اگر چهل روز است
 شود و مقصود عینت امام در عالم کبیر باشد منافی خواهد داشت با اخلاص
 بسیار که در باب عینت وارد شده است و تمام عینت دلالت دارد بر طولیت
 بلکه مقصود آنحضرت عینت در عالم صغیر است زیرا که از مرتب عالم صغیر با نام
 و اسم و احوال بحسب اختلاف اشخاص در سیر آنها نصیر میشود و ظهور و لطیفه و کمال
 که صورت و له امر است که بواسطه عینت داخل دل میشود و بنوبه شجره الطیبه
 که شجره وجود نصیر است تا لک تابع مراتب شش گانه در عین وجود خود را ظاهر مکرر
 بر سالت ظاهر میشود و آن مراتب شش گانه نه عینت و تسعینت و شصت و در وقت

افلازا از خود نسبت صفات را بخود نسبت وجود است خود و این را نسبت سز کرده
 سز کرده در اصطلاح سزا خلق بسوی حضرت و سزا فرجه زاهد بسوی زاهد
 و این را نسبت با شخص بتفاوت سز کرده میشود بعضی بر عزت و بعضی بتواضع
 مبنای سزعت و بطور بعضی در سز سز میکنند و بدین سز در منزل اول باد و سز
 که در حال اختصاص سز میکنند و بعد از سز این مراتب آن صورت ولی امر ظاهر
 میشود و آن ظهور حضرت فاطمه است در عالم صغیر و آن بزرگوار از اعتبار اشخاص
 و تفاوت احوال و سز و سلوک آنها که معین فضیلت است اذ اگر که بعضی زود
 و بعضی دیر و بعضی ندر و ندر و در طریقی این مراتب میکنند و نام آنها ظاهر میشود
 بر آنها و کویا که بجز از معصوم اطلاع یافت صبیح که از و است عزاب نوال کرد
 که این خواهند بود که حضرت هم در جواب فرمود بر سبیل ناکند که این امر است
 چنانکه او مخلوق است و بعد فرمود که نود و نه از این امر است صبیح اینها که این
 شش روز باشد ماه باشد سال بنیبت مبتلا شوند و بعد امام آنها بر آنها ظاهر
 شود مثل نوح و هود و ابراهیم و یونس بر ایشانند و مقام آنها مقام خونا نیکوگا
 این حضرت خواهد بود و سز کرده که بعد چه خواهند بود فرمود که خدا هر چه خواهد
 خواهد کرد بعضی و تابع بعد از ظهور امام کفیه و سبب نسبت و جهت این
 جواب جابجا داد که خدا را با آت است که تغییرات و تبدیلات باشد و از اول است
 بر لیس سز سز است بعد از ظهور امام و تا آت است که عمل خاصه باشد و آنها را

که منتهای سز سز است باشد در معصوم پاد و سز است از مقام عالی بمقام نازل
 و در کاف از جناب با فرود است شده است که و از زده امام از آن معاصم قدسها
 عقد شد از اولاد رسو و خدا و اولاد و نقلت این ابطال است بر رسو و خدا و اولاد
 هر چه بود و اولاد و الله تعالی و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 و علی و امیر مقام مشیت و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 که فرمود و رسو و خدا که من و زده و زاده و اولاد من و اولاد علی رسو و تعالی و سبب
 بواسطه ما حکم نگاه داشتند است خداوند منین و اگر فرود سز داشت این هر گاه
 برود این و زاده و زاده و اولاد من زمین بخود فرود خواهد بود و اولاد این خیر خیر
 بر ظاهر صغیر و زاده لطیفه و لایسا و اولاد است زخل کردن بر اینکه مراد طبع
 یا با زده فرود و در کلیه از جناب با فر است که فرمود رسو و خدا که از اولاد
 من و زاده لطیفه و محبت و معیت خواهند که آخر آنها نام آنها خواهند
 که بر کشد برین و از فضل چنانکه بر شده باشد از خود اگر چه بینوا ن حل کند
 در این اجاب و ایوت و از ایوت و روحیات و در کلیه از جناب با فر است که ما
 مثل سزهای سزای که هر قران که ثابت شود سز طالع میشود سز سز
 دیگر نام اینکه هر گاه اشاره کنید یا نکشاند خود و کردن خم کنید بیوسه نام تمام
 خواهد کرد خداوند سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز سز
 عندالمطلب بر سز سز خواهد شد که گام ملت و گام ملت است برین هر گاه

طلوع کند ستاره ثنائی شناخت کند بزرگ و کوچک خود را و این بدینست که در
 برعکس و ظهور در ظاهر صغیر تا بان راست زیرا که ظاهر حدیث است که ما
 وجود سالک مثل کواکب سما در عروج و طلوع مبین است بحسب صور
 مختلفه ما دام که سالک بوجود خود و باطن خود مشغول و منظر ظهور آثار
 باشد کما قبل منظر چشم بهم یک چشم باز تا که پیدا کرد آن صید نیاز
 چونکه ناپیدا شود چنان شوند همچو جعدان سوسه هر دو بر آن رتوبت نماند
 که سر باطن خود بیرون آورند و بظاهر مشغول شوند و از این تعبیر فرموده اند
 باصابع و نایل کردن بسوسه ظاهر نام که انوفت که ان صید باطنی و صورت ظاهر
 از نظر سالک غائب شود و سالک متحیر نماید که این چه بود و چه شد و باضطراب
 و حزین افند و گویند ما ناخباله بود و تعجب است ندانست چنانکه در حدیث دیگر
 لکنان کما بکفاه التفتت فی امواج البحر و قد قبل چون نماند بر کوبند از غلال
 صید بود آن خود عجب بد خیال و چون سالک از باطن خود بظاهر رجوع کند
 همداکبان بنهد و انوفت کوبدایشان هم بشر ما هم بشرد چون ستاره غائب شد
 در وجود سالک طالع شود البت حد بزرگ و کوچک خود نماید که آن بطن است
 از جمله غایبها و اخبار بسیار دلالت دارد بر غیبت امام در ظاهر کبیر یا غیبت
 در ظاهر کبیر و صغیر و غیبت اشافه با غیبت امام در ظاهر صغیر نماید و ظهور
 امام در ظاهر صغیر مرفض امام است بنور انب که حضرت امیر المؤمنین در حدیث

مرفض بنور انبت بیان فرموده و این ظهور بدست فکر از زبانه مومن مخرج و در
 این ظهور و قیامت صغیر به قیام نماید و اشرف الارض بنور در آنها شود و بعد از آن
 غیر الارض کرد و نلال و وهاد در وجود انسان نماند و با ظهور در ستاره
 حد است و زبان او زبان خدا کرد و در این ظهور مینو گفت چون خلیل مدنی
 بار من ظاهر شریک معنی او است شکر و کعبت معیت در این ظهور منظور است
 از این شریف با بقا الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و در این ظهور
 جمله استنابات مبدل بحدیث میشود بنور علی نور در این ظهور تا بان شود الله
 نور السماوات و الارض از این ظهور و ادوات شود معنی علی و خیر اینها همیده
 شود معنی رتوبت و رحیم از صورت استنابات شود بواسطه این ظهور بود که
 ائمه را خدا کنند و معنی الحمد لله در این ظهور تحصیل شود و لا اله الا الله
 ظهور و تحقیق کرد و با این ظهور از رتوبت و صحت کوبد که پیشیندم زحل
 همه بخا الوید و الشربان که یک هسته هیچ نیست جز او و حله الا لا اله
 و در کاف و از جناب صفات که تمام دارد و غیبت استیکر و ان صغیر و کبیر
 و در غیبت اول عالم نیست مکان او مگر خاصان شیعیان او و در غیبت ثانی
 مکان او نماند مگر خاصان مواله او بغیر و غیبت اول که بتا بر شهروزه
 سال بود خواص شیعیان و مشایخ آن بزرگوار مجدداً حضرت میرسید بند
 اخذ مآمل میشودند و شیعیان میرسایندند و در غیبت ثانی که غیبت

گرفتارند مکان انحضرت زانند مگر خواص از مولی که سمت بندگی و خلاصی با
 و از خود پیش خود بکلی بیرون آمده اند و آنها بندگی که کردند متناهی نیست
 او زبان بیرون میسازند و با بیعت فرمودند که در عینت کبریه اگر کسی مدعی
 شود که خدمت انحضرت رسیده است او را نکند بکیند و از جهت ظهور و در
 عالم صغیر است با از جهت اینکه ناظر کثیر مثل ملکوت نشود و حکم زمان و مکان
 از او برود است و در حضرت قائم هم در ظاهر کثیر ظاهر نشود و از اخبار رسیده
 فرمودند که در روح میگویند آنها که معتقد میکنند و بقیه برکات این مظهر بود
 قائم یعنی این مرتب است که در عالم صغیر از وقت بیرون است و عالم کبیر هم تا پیش
 بود است انحضرت ظهور نماید زیرا که در ظهور انحضرت با بد نام حکما
 ملکوت بر ملکات جاوید بود و از اجله است عدم نفی بر زمان با اینکه مراد این
 که در عثمان نیز حرکت معلوم نیست مگر بر خداوند منعمال و در خبر کذب لوه نوری
 و هلاکت المشجیون و غیا المسلمون فرمودند یعنی آنکه مقتد بوقت میکنند
 ظهور انحضرت از روح میگویند و آنکه استیصال در ظهور انحضرت میکنند
 هلاک شده است زیرا که استیصال نیست مگر از خود خواهی و خود خواهی
 نیست مگر هلاکت نفس انسان علاوه بر اینکه ناخواست و خواهش انسان است
 باشد هیچ در برابر کسوفه نشود و از ظهور و نام بهره و نکرده و حیا و خود
 بظهور امام و بقیه خدمت امام کیم میبرد که از خود خواهی بیرون آید و خود را

بکلی تسلیم از حق و رضا و کند و در خبر نیست که کذب لوه نون اما اهل بیت
 لا توفت و لفظ لا توفت منبذ لا شعول جائز است خوانده شود یعنی ما مقید
 بوفت میباشیم که از برای ظهور ما وقت معتبر کنید و جائز است منبذ لفاعل
 خوانده شود یعنی ما اهل بیت تعیین وقت بر آنکه این مرتب کنیم یعنی این امر
 از وقت بیرون است با اینکه خداوند منعمال صالح در تعیین وقت و نیت
 و در خبری که در فرمودند که کذب لوه نون و از علی بن یحیی است که گفت
 کاظم فرمود که شیعه زبانت میشود باز و در وقت ناله نعل که در پیش
 از اول بیعت باشد یعنی آنها را بوعده ظهور سلطنت و ناز و انداختن سلطنت
 ظاهر بر بقیه میکنند که از این انتظار منتقل شوند با انتظار سلطنت متوجه
 و از بیعت که اخبار داخل برهما نظر آنها میکردند بظن بر هر چه در داخل گفتند
 که چه سبب داد که آنچه با گفتند واقع شد یعنی وعده سلطنت به بقیه عباس
 دادند و اینها با سلطنت رسیدند و وعده سلطنت فاطمیتین دادند و هیچ
 از اذان ظاهر نشد و در جواب گفت علی بن یحیی که وعده هر دو از بک محرم
 بیرون آمده لکن چیزی که هست اینست که امر شما عاجل است و شما داده شده
 و امر ما آخر و بیعت ما با او با بار و زوهارها میاندارند که امر آخرت ما سلام جماعت
فصل شانزدهم در بیان تجدید نیت و توبه و بیعت با امام
 بعد از آنکه از خلقت امام یک نعلین او میکردند و توبه و بیعت بر او

جاریه نموده اند اگر چه این مسئله در ضمن فضل و جوب نقلیند و فضل حرمت
 و فوفا نقلیند ذکر شد و پیش از آن هر دو فضل دلالت دارد بر این مطلب که
 جهت تمکین و تاکید بر اے او فضل علی حده معتقد ساختیم تا اساکین را عمل
 و سهو و غفلت نباشد بدانکه امام و نائبان چنانکه اخبار و ائمه اطهار
 وارد شده است راهند بسوی حق و آنکه بیدیت کردن یا امام عالم یا امام
 امام شد صورتی از امام داخل دل او میشود که آن صورت بنیوند شجره الهیه
 که بر شجره تلخ وجود میخورد و این بنیوند را چون بنیوند شجر تلخ میماند و یکدیگر
 نکرند و شاخ و بال شجره تلخ را غشک کشانیده تربیت باغبان لازم است که اگر
 تربیت نشود و شاخ و بال شجره تلخ زده نشود البته قوت کنند و بال اخره بنیوند
 خشک اند و تربیت این بنیوند بغير افعال صورتی بجایفد بعد از امام که مثل بنیوند
 این بنیوند باشد مبر بنیت زیرا که اطلاع بر حال این بنیوند و تصرف مالکوبی در
 آن نمودن بغير وصلة ملکوبه امام شجره وجود میسر نیست و وصلة ملکوبه که سو
 ملکوبه از امام باشد بغير افعال صورتی که بدیت کردن امام باشد میشود داخل
 دل نشود پس هرگز بنیت با امام کردن آن بنیوند ضعیف است از بعد بدیت
 با امام بعد ناچار است که اگر بنیت نکرده بود بنیوند دل غشک و از آنست
 پیوند خوردن بیرون رفتن العباد بالله و تعبارة اخرى تا آن بنیوند بزرگ
 نمایان نشده که آن نمایان شد تراکت ظلمت و فکر و حضور نامند سالک در

براهمت نهادت نیست که شیخ او را آگاه کرده که در پیراهانت و او را ویران
 کرده اگر در اینجا شیخ او دخل نمود در پیراهن جانم و بره نرسد پس ناچار است
 که راه نماند دیگر بخوبی و بواسطه او خود را بره رساند و چون بره رسید که
 پیوند بر لب و نمایان شد حاجت برآه نما نخواهد داشت و بنیوند بنیوند
 نخواهد خواست و تعبارة اخر سلطان صورت بنیوند بواسطه بنیت کردن با امام
 داخل دل سالک میشود چون طفلی است که تازه متولد میشود و آن طفل است
 رشد و بلوغ و طریقت نرسد بعضی تا قوت نکرند و نرسد سالک هوندا نشد
 اگر تربیت پذیرد و نماند نماند برود می هلاک کرده و تربیت نفضل بغير افعال
 مالکوبی که بواسطه افعال صورتی که بدیت کردن حاصل میشود مبر بنیت و در
 کافه از بغير افعال صورتی است که گفت عرض کردم جناب صادق م که حرکت با
 رحمت کند چه باید بکند مردم فرمود که چنانچه افعال خود را عمل کرد فرمود
 فلولا لفر من کل فرقة منهم طائفة لبتغوا فی الدین و لبتدروا عونه ثم اذا رجعوا
 الیهم لقاتهم بجدرون فرمود انها که حرکت کردند در عبادتند ما و امیکه در طلب
 باشند و انها که مانده اند و انتظار انها که بنیت برانده اند و عبادتند ما و امیکه
 رجوع کنند بسوی انها افعال بها که حرکت کرده اند از بغير معلوم میشود
 که او نرسد انها که قوه مبر و استعداد عظیم و تعلیم متامل هست بعد از آنکه
 امام نوقف حرام و اذیت انها که این بنیوند استعداد را ندارد تا احوال صاحبان

نیز لازم است که آنها در طلبه تخصص و تعلیم مسائل برآید و در کافرا و عباد
 الاعمال است که عرض کرد بخدمت جناب ضامن تم از صحت قول عامه که بیگو
 رسو و خلفاء فرمود که هر کس میبرد و او را امامی نباشد مردن او چون مردن زما
 جاهل است آنحضرت فرمودخواست قسم بخدا گفتام میبرد و شیعه از او
 در خراسان است و عید ناد که وصی او کبیرت برآید او هم و ذابینت که بدو
 امام باشد فرمود و ذابینت و ذابید و ذابام بودن چرا که امام هر کس که
 حجت و برکت استیک با او در بقعه او میباشد و اوقات است و واجب میشود
 تکرار در برکت استیک با او بپسند و فینیکه جریاها برسد خداوند میفرماید با
 نفرین کل فرقه و نا احرانلا و ت فرمود و ای عرض کرد که فوجی حرکت کردند
 و بعضی در بین راه فوت شدند پیش از آنکه برسد با امام بصد و با او بپسند
 فرمود که خداوند فرموده که هر کس بیرون شود از خانه خود و نه اجرت بسوی خدا
 و رسول تم او کند بین ذوات مرگ او را در با باجر او بخدا خواهند بود عرض
 کرد که بعضی بر بندگان رسیده و نور در خود بینند و بزده انداخته بر
 بسوی خود میخوانند و نمی بایند کثیر که آنها از راه نماند کند بسوی تو به چند چیز
 شناسا میشود اما تم نور او فرمود بگاز خطا تا آنکه فرمود شناسا خواهد میشود
 صاحبینا مزب خصالت که ان ت خصالت و غیر و پیت تا بد اولی و پیتا
 مردم باشد با امام پیش و وصی او هم باشد و در بدین و با باشد صلاح و رسول

و وصیت او عرض کرد که صلاح رسول تم و وصیت او پیمان است از باب خود
 سلطان فرمود که میباشد ذکر برده تکرار اینکه برآید او حجت تا با فی باشد خدا
 فرما بر حضرت است پیت که وصیت بهر کس بود حجت هاست و هانوصید
 هم حجت ظاهره امام است و انوصیت هم باید باشد تا با باشد که هر کس وارد
 بلد شود و سوال کند که وصی فلان کس کبیرت بگویند فلان کس و اینصفت
 اخبار بسیار از ائمه اطهار **فصل هفتم** در بیان خلفت
 ارواح ائمه و ابدان ایشان و خلفت و افعال ایشان و ابدان آنها بدانند انسان
 که غایت خلفت جبهانست فخر حضرت هفتاد و نه قول است و نمونه جمیع اقوال آنکه
 جمیع موجودات بمنطوق کبریا عالم آدم لاسماء کاهاد و وجود او و در بقعه گذا
 شده است و فرقه و استعدا دیکه در وجود انسان و در بقعه گذاشته شده تا
 از برای فضا است هر چیز تمیز ماده و طبیعتا از برای وجود و فضا است اینچنین هر فرقه
 و استعدا دیکه بر انسان غالب شد که جادب فضا است اینچنین حکم بر انسان
 میشود که خلفت او از اوست با او طبیعتا است و اقوال بوجه منقسم میشود بدو
 قسم عالم نوری که از عالم برزخ باشد تا عالم عقول و از احوال که بوجهی شش عالم
 و بوجهی پنج عالم و بوجهی هفت عالم میشود و بوجهی هفتاد و بوجهی هفت عالم
 و بوجهی هفتاد هزار عالم نوری که هر یک حجاب نورانی هستند و اینموا عالم
 برزخ و عالم مثال و عالم صور و حجاب و عالم نفوس و کمال و عالم عقول و عالم اولی

پایانند و گاهی عالم را با برزخ چون یک سخند تکامل میکنند و برزخ
 طبعت میکنند و گاهی عالم طبع را از جهت فعلیات او نه از جهت قوای او استغنا
 عالی مینمایند و گاهی مشتت و آکفعل حقیقت نه ماسوی با غنیان نقیضند و بقوی
 کرات عالی دانند و از اینها افسوس بعلتین شود و گاهی اعلای علیین در احیای
 ذکر میشود و مراد بان گاهی مشتت است و گاهی عالم از اوج و عالم ظلماتی
 که عالم تساطین و جن و بهیمت و تسبیح و شیطنت باشد و گاهی از این
 عوالم با راضی نمیشوند با غنیان عالم حکم مواد بر اینها و گاهی ملاحظه مواد
 میکنند و از احوال شمع با مراتب تسبیح با عوالم تسبیح نمیشوند و آن ماده الموم
 و ماده خمایی و ماده عنصریه و جمادات و نبات و حیوان و بشریت باشد و از
 اینها گاهی با عیب مراتب و درجات هر یک هفتاد و هفت هزار و هفتاد و هفت
 عالم با حجب طلائی نمیشوند و از اینها افسوس بعلتین نمیشوند و گاهی از غنیان
 صادقان و قیام خلق ابدان آنرا و از اوج ایشان و ابدان شیعیان ایشان را و از
 انظار و ایت شده است دلالت دارد بر بعضی عوالم بد و قسم علیین و سجین
 و آن خیر بیست که فرمود خداوند خلق کرد ما را از علیین یعنی از عوالم از اوج
 چون ان برزخ که از آن درجه عوالم مقام دارند و در هر عالم با انعام انعام دارند
 اینست که نظام کثرت ابدان خود و از مرتبه خود دانند غنیان علیین بر
 ابدان خود کرده فرمودند خلق کرد ما را یعنی ابدان ما را با ابدان و مراتب عالم

خوابتند و از اعلیین و از اینجهت که علیین بر ابدان آنها خلق کرد و گاهی
 سایه دیده میشوند چنانکه در خواص حضرت رسول تم نوشند ابد و همین
 بدان در هوا سیر میکنند و با نشانی میروند و بعد فرمود که خلق کرد از اوج عالم
 از بالا از اعلیین و در بعضی اخبار از اعلی علیین که مراد مقام مشیت است که
 مقام قوای امکان است و فرمود که خلق کرد از اوج شیعیان ما را از اعلیین
 و خلق کرد از غنیان ما را از مقام چنانچه این علیین بقوی و خانت عالم
 بر ابدان شیعیان عالم کنز و خانت عفو و نفوس کل بلکه روحانیت نفوس
 جزئیة و مقام مثال و برزخ و فرمود که از اینجهت است که فرات است مبادت
 و ایشان و ذرات آنها با ارباب میشود و در خرد بگرد فرمود که خلق کرد ما را از
 نور عظمت خود که مراد مقام مشیت باشد بر بعد بصورت او و خلق عالم
 از طینت مخزونه مکتونه از تحت مرش خود که مقام اوج عفو و کتب باشد
 و از اینجهت خلق هسنیم از خلیت بشریت و روحانیت از نور برای احدی در
 مثل آنچه ما را خلق کرده است از آن بهره قرار نداده است خداوند متعال و خلق
 فرموده است و اوج شیعیان ما را از طینت ما و ابدان آنها را از طینت که مخزونه
 و تکون بود و اینست از طینت ابدان ما بود و قرار داد خداوند از برای احدی
 در مثل آنچه خلق کرد ایشان را و خلق کرد ما را بهره تکرار برای انعام و از اینجهت
 کرد بدیم ما و ایشان ناس و سایر مردم همه از برای ان و بوسیله ان و در خرد

خدا را در طیفناست یعنی طیفنا از بین و در خبری خدا را
 مخلوق کرد ما را از اطلاق طیفنا که مقام مثبت باشد و خلق کرد و لها و شایع
 ما را از آنچه که ما را از ان خلق کرد و امان شیعیان را از ان و از ان شیعیان
 و طایفه آنها بوجه ما ما را از ان و خلق کرد و امان ما را از شیعیان و خلق کرد و لها
 شیعیان ایشان را از آنچه که آنها را خلق کرد و امان شیعیان ایشان را از ان
 از ان و از آنچه که آنها را خلق کرد و امان ما را از ان و در دنیا را از ان
 که خداوند خلق کرد طیفنا را از بهشت و طیفنا را از با هم مخلوق
 کرد و از اینجهت است که از مؤمن که او را از کافر مؤمن بوجود میابد و در خبری که
 چون خواست خداوند که او را خلق کند از کافر که او را از ان که او را از ان
 ما را از ان که او را از ان که او را از ان که او را از ان که او را از ان که او را از ان
 اول را بدست داشت و در فریاد است چنانچه گفت با آنچه بدست داشت
 داشت که او را خلق می کند و از آنچه که او را بدست داشت که او را بدست داشت
 داشت که او را خلق می کند و از آنچه که او را بدست داشت که او را بدست داشت
 مخلوق کرد و از آنچه که او را از ان که او را از ان که او را از ان که او را از ان
پیش از آن در بیان معرفت امام نبوت است که خطاب میاید و مشیتم برای است
 و خدایت در خدایت منسوبه بیان فرمودند بدانکه از اولی است که او را از ان
 دنیا و قرابت پیش از حاصل میباشند که ان کامل در هر یک از ان مراتب است

اهل ان مراتب با بد باشد مثل مرتبه بشریت که کامل وقت با بد و در مرتبه ان
 اهل از جمله خلق باشد مگر اینکه کامل خلق الاطلاق نباشد و حال خدایت
 غالب باشد که جسدی بر بشری با فضا باشد و سقهاست پس خوانند و آنچه
 رسول اکرم هم ما را از ان که فرمود انم بصیر بدینا که همه و انا بصیر با انکم
 منکم اشاره با اینست که نظر شما محصور است بر دنیا و نظر من بر دنیا از جهت
 بعضی است که من خدایت است شما را منظور دارم و شما خدایت دنیا را خود را
 بنظر آورید با اینکه شما چون ندیدید با اولی دنیا را بدون نظر بعضی و
 من از ندیدید با غیر نظر بعضی چیزی منظور ندارم از اینجهت شما در ندیدید با اهل
 نمایند و لا فرقی است خدا باشد عقل معانی و معاد و با اهل اکل عقل
 باشد مگر اینکه منسوب بر انی از جانب امام باشد که میشود خدایت
 بر او غالب باشد و عقل معانی او ضعیف است و با اهل اکل عقل مرتبه اولی است
 بشریت است که مثل است و انما و عنصرت و جادیت و نبات
 و حیوانیت و هر یک از مراتب و اولی در عرض هر یک میباشند و هر یک از
 معنی است نامرتبه مراتب است که بر روح بین جاد و نبات است و مراتب است
 تا آنکه بین بر روح نبات و حیوانیت و نبات است و مراتب است و خدایت است
 که بر روح نبات حیوان و انسان است مرتبه بعد از انست و از اینجهت مطالب
 غالب و هوایعت معلوبه است که هر چه از ان حرکت اینها را از ان است

خاسته است مرتبه ثانیه مرتبه و زینت است و این مرتبه بوجهی ظلماتی و بوجهی
 نورانی و اینها هر عرض عرضی است مرتبه ثالث مرتبه ملکوت است و این مرتبه
 اول نورانی است که هرگز این مقام ملکوتی حاصل را به او نورانیست حاصل
 هرگز او نورانیست حاصل شناسا به این مرتبه ملکوت تواند شد کافیه و چون
 شو مرد و این دیدن هر چیز را شرط است این و مرتبه اولی را هرگز تواند رسید
 شود بجهت اینکه شناسایی آن مرتبه نیست مگر بزرگوار و منجسم و کوش و هرگز او را
 چشم و گوش ملکی باشد شناسای نام شود از خبیث بشری نام اگر چه تواند
 شود با نام نام متفاوت نام و هرگز چشم ملکوتی او باز شود مقام ملکوتی
 اما مراد امانت او را تواند شناسا شود و معرفت نورانیست ممکن است از برائی
 او حاصل شود و معرفت نورانیست اینست که شناسا شود اما مراد واجب مقام نورانیست
 امام باید مرتبه نورانیست نام با شناسا شود اما مراد جیب نورانیست طرف با
 نورانیست خارف با در مرتبه نورانیست طرف و باید معلوم شود که چون انسان
 با امام با شیخ مجاز از جانب نام نیست کند با این نیست صورت ملکوتی از امام
 داخل دل با بیغ میشود که همان صورت ملکوتی است که ایمان داخل قلب است
 که در آنکه هر چه در داخل ایمان چه ظاهر و چه باطن شده است و ایمان صورت
 که حاصل میشود اوست و نبوت میان نام و تابع امام هم و همان صورت حاصل
 میشود اوست بانه مؤمنین و بسبب این صورت است که خداوند حق با میکند

که عذاب کند امیر که درین روزند بسوی خدا بواسطه قبول کردن امام قرآن و این
 کانت لامر چه اعمالی فخره و بصورت است و لایب و له امر که فرمود هرگز نیست
 کند خدا و هفتاد سال در تحت قیام است که بولایت و له امر خدا شده است
 خداوند او را برود و او را شهنشاه اندازد و بصورت است شناسایی که فرمود
 اذ عرضت فاعلمنا شئت و بصورت است محبت خطبه که با این بیغ معصیت نماید
 صریح تر ساند که فرمود خب قلی لا یصر ففها استبداد بصورت است نبوت شیخ
 که هر چه عرفی شیخه نوح از نیک و بد بخود کند همه را بارش بر دهد که فرمود
 اولتک ببذل الله سبحانه است و بصورت است که داخل دل میشود با صاحب
 این صورت عجب هوا و خواستهها گرفتار است عالم او عالم ظلمات است و او در
 ظلمات طبع گرفتار و بصورت در برده ها و کسب با بیغ نجات خواهد بود
 و این شخص از مقام علم تجاوز کرده عالم با نامت اگر باشد شناسا است اما
 نخواهد بود تکرر اینکه شناسا بیض است امام شود در وجود معرفت است
 او را و بصورت نام تم با نورانیست خود او حاصل شود و چون این صورت
 از تحت عجب هوا و ظلمات نفس بیرون آمده است که او شود و این است که او را
 ظهور نماید در عالم صغیر است که هرگز از امر او نظار را بظهور و پیشوند در
 حضور و سبب و فکر بر نامند و او بیغ بصورت مرتبه اول مرتبه نورانیست
 امام تم خواهد بود که برین است ظاهر شده باشد و اسالت خود او واجب

ظلماتی بیرون نمانده و قدم در خد و قلب نهاده این صورت بر او آشکارا شود
 و در این صورت سالک نورانی شده و شناساگر مرتبه نورانی عالم تم خواهد بود
 که بر این مرتبه که فرمود اشرف الارض نور دیده است بجز در صورت وجود این سالک نور
 نورانی عالم تم که این صورت نلکون عالم باشد مستطیر شده و چون این صورت
 نلکون عالم ظاهر شود سالک موبد شود بجهود لرزه ها بجهت اینکه این صورت
 آنست که خداوند در پی نغمه نمود که نایب کردیم بجهت لرزه ها و چون این صورت
 بر سالک ظاهر شود تقارن او مناسب ملکوت شود و از برای سالک و شناسا
 ملکوتین ممکن شود و اتصال بنا را مثال آنکه عالم نفوس و معقول مشترک گردد
 و دخول در حوزت خدا او حاصل گردد و بر همه کس در همه حال او را غلبه باشد
 و از حیدر زمان و مکان رها شود و سیرت را بر و بر هوا و طایفه الارض و دحوک
 و دافن بر اعماق انسان شود و در این مقام تقارن سالک که سیرت و خلق بیوس
 خواهد بود بانها رسد و افاضت سیرتانی که سیرت انجلیکی باشد تا بدقت این
 صورت تا بان فاشه سالک در پیراهه سیرت باشد و لکن و در نظر این
 بواسطه شیخ مرشد میرفته باشد و چون این صورت ظاهر شود معصوم و در تمام
 اتمه معصومین مکه فرمودند ما تم شرط و مستطیل و طریق در اینجا کثیره براه خواهد
 رسید و سالک را الله خواهد بود چنانکه پیش سالک را نظر این بود و چون
 سبب ظهور این صورت تمام خیرات بر این سالک ظاهر و حاصل میشود و در تمام

و مشایخ گارن امر با نظار بفرمودند و بعضی از مشایخ امر میکردند باینکه شیخ
 خود را در همه حال منظور نظر داشته باشد و نصب لعین خود فرزند خدا است
 بواسطه این نقل بجهت کفایت شیخ سالک بر او ظاهر شود و بان نفس عظیم را بگرد
 و چون این صورت مظهر خوانست هر کس شناسا شود این صورت را که معرفت عالم
 نورانیست باشد شناسا خواهد بود خدا را و چون این صورت مظهر حقیقت
 شان را لعن بر پیدا و ظهور این صورت سقر سالک را ستفراخ خواهد بود و خوانند
 بعضی سقر کردن از خود در صورت تقدر نورانی شیخ بوسیله در این صورت و چون
 باید سالک از حجب سالک خلاص شود تا این صورت بر او ظاهر شود اینست که
 در این صورت این سالک را مؤمن مخلص نامند و این صورت شناسا عظیم که فرمودند
 با عطا فرموده خدا تا اسم اعظم را که اگر خوانند یا شنید یا با آنها در مینها
 و در وحی مکتوبه بنویسند یا اگر بخواهیم با آنها در پی و برین در و قائم و معجزه و بیم
 و عسرنه و بیم و بعرض خدا برین بنویسند یا طاعت کند ما را هر چیز خطاها و
 و مینها و اوقات و مانه و نساها و کوهها و درختها و حیواناتها و در باها و
 و افس و قضا فرموده با آنها با بواسطه اسم اعظم در پی و در وقت کرده است
 که بود در بستان کن که چنانچه سقر سالک سقر سالک سقر سالک سقر سالک سقر سالک
 بود در مراعات ظاهر داشت چنانکه سلمان طرف باطن را پیش نظر سقر سالک
 احوال او حضرت سلمان که اگر چیزی بنویسند یا بگویند یا در قول نکند که سقر سالک

برویم خود حضرت سوال کنیم گفت مدینه و آنحضرت در خانه نبوده منظر با نادیده
 آمد و فرمود بجهت کا و آمده ایندگر صکر دم آمدیم که سوال کنیم از معرفت ^{تعالی} نبوت
 فرمود مرخصانک من لبت منبغ اهد بن لستنا بمفصرین فم یجان خودم که اینم
 بنوا نبت واجبت بر هر مؤمن و مؤمنه فرمود با مسلمان و با جنک عر صکر و نه
 لبتک با امیر المؤمنین فرمود بدر سبک که مل کند احکام با نازا انبک و سنا
 مرا معرفت من بنوا نبت بر هر کاه شناخت من با این نحو معرفت بر نجیبی که لبت
 کرده است و از ما بن کرده است خداوند قلب و ذرا بر لست با من و مندرج ساخت
 سینه او ذرا بر لست اسلام و کرده است عارف مستبصر و من فصر عن ذلک
 شاک مرآت و فرمود با مسلمان و امر بحدیث فال لبتک با امیر المؤمنین فرمود
 بالوراسته معرفت الله عزوجل و معرفت الله عزوجل معرفت بالوراسته و او است
 خالص که فرمود خداوند و ما امرنا الالبغید و الله مخلصین لما الدین خفاء و
 بقیه الصلوة و بنوا الزکوة و ذلک دین الصبه فرمود که مینر ما بد خداوند که
 ماور نشاند فکر نبوت مجاهد و او است بن محمد ته محو و قوله و جنبه و الصلوة
 بر هر کس که اولاد است من نماید نجیبی که بیاض شده است صلوة و او بیاض است
 و لبت من دشوار است و بیاض دشوار که مغل میشود و او مکر ملک مفرج بلیت
 مرسل با مویحه که خالص کرده است خداوند و ذرا بر لست با من با جهت ایمان
 اگر ملک مفرج نباشد بر نیندازد و او فیا اگر مرسل نباشد بر نیندازد و

هر اگر محض نباشد بر نیندازد ایضا که عرض کرد مسلمانان بر او در رسول خدا که
 افاده نماز کرده است و لبت تو کرده است فرمود با مسلمان تصدیق اینقول خدا
 تعالی شانند که بجز بزرگوار است بنوا بالصلوة و انما لکیرنا الاصل
 بر حضرت رسول خدا است و غاها طاش و لبت من است و از اینجهت فرمود خداوند
 که این صلوة کبیر است و فرمود که این و کبیر است بجهت اینکه لبت بزرگ
 بر دشتان ان مکر بر خاشعین و خاشعون ایشانند شیطان مستبصر و از این
 مظلوم میشود که از اولاد است و لبت که معنی نبت کرده است بخواهد چنانکه
 و لبت که از ارکان شمرده میشود و در عرض نماز و حج و جهاد فرار میدهند
 بجهت خاصه از بخواهند و هر چندین و لبت که معنی محبت است بخواهد و
 که معنی دخول صورت و لی امر است و اول بخواهند بلکه از این ولادت ظهور
 صورت و لبت امر است بر سالک بخواهند و بر آقا اول فرموده معرفت من بنو
 مرسل هر کس حاصل شد و مؤمن بمنن خواهد بود و این ولایت که مغل میشود
 تکریم من محض با بد همین معرفت بنوا نبت باشد که اول مرتبه از ظهور
 صورت ملکوتی و لبت امر است بر سالک و بعد فرمود که هر کس از اولاد است
 نکند نفع نخواهد بخشید با او از نبوت مجاهد با ایضا که فرمود اولاد است
 من بنوا نبت فمتک بها و شد که نخواهند رسید هیچ کس از شیعیان بر
 استنبصار نا اینکه شناسای من شود بنوا نبت بر هر کاه شناسا شد

خواهد بود مستشرق بالغ و کامل بضمیمه که در وقت دزد زبانی از علم و بلا لایق
 بکده آرد از فضل و ادب مطلع شده است بر سر خطا و اسرار خدا و متکون خراش او
فصاحت کلام در بیان اینکه اتم علم آنها در آرزو باد است و اگر
 علم آنها را بدینسان از علوم فاشند نام نمیشد بلکه احتیاج است با او اتمت
 وارد شده است با بعضی که علم ماکان و ماکون و ماسا هوکان نام در پیش ما
 و احتیاج است با بعضی که لا و طسا و لا تا لاج کتاب بین و علم این کتاب تمام در
 پیش ما است و اخبار بسیار با بعضی وارد شده است که در پیش ما جمع علم ما
 زیاد میشود با در پیش ما جمع ما وارد میشود بر هر شیء که بعد بر میگردیم
 مستفاد و این مضمون که در پیش ما ملائکه نازل میشوند بر وی از احکام الهی
 بر او نازل میکند و اخبار بسیار با بعضی که اگر علم ما زیاد شود و احد ما داریم نام
 و چنین بنامد که این در قسم و احتیاجا ظاهر شده است فاشند باشد زیرا که اگر علم ما کاذب
 و ماکون و ماسا هوکان در پیش ما برزگواران بوده باشد و علم کتاب نام علم کاذب
 پیش ما باشد باید علم نباشد مگر اینکه آنها را با باشند و او غلبه نباشد که
 در پیش ما خود با در پیش ما جمع ما در مطلقا اوقات بر آنست آنها را د شود و اگر
 بر آنست آنها علم زیاد شود که آنرا ندانند با بد علم ماکان و ماکون و ماسا هوکان در
 علم کتاب کل علم کتاب در پیش ما نباشد لکن میتوانیم که علم انسان را چون وجود
 او مرگ است مرگ از علم و علم پیش ما است که مدد رگات ظاهر با باشد

الساد ذات انها حواس بجمکاظهراست و هر یک از این آلات مستعد است و از آن
 جمیع مشاهده است و از آن بلکه از آن هر یک محسوس است بر مشاهده ذات خاصه
 چون چشم که از آن او محسوس است بر اشکال و الوان و از آن هیچ نگاه نمیکند
 و چنین هم نیست که با اشکال و الوان بر فرض حصول شریک در وقت نوبت
 در صفا و از آن کند بلکه با جا و است که بنام اولیاد آن کند و از آن هر یک اشکال
 الوان بنمایند بر آنست و محالست و مرید دیگر علم هم بر مشاهده است بمعانی برین
 و صور جزئیة غیرش بوده است و از آن حواس بجمکاظهراست که حواس
 و خیال و تخیل و ذاهمه و حافظه باشد و اینها هم چون حواس ظاهره هر یک از آن
 خاص و قدریک خاصه دارند و از آن آنها را بنام است که هر یک از اینها که از آن
 کنند بیکدیگر بنمایند و تفاوت دارند و از آن کنند چه جای آنکه غیر مشاهده
 خوانند و از آن کنند و همچنین است خیال عالم کبر که خاطر غیر مشاهده نماند که بلکه
 احدی را نداند از آن میکند بنام اولیاد آن کند و تفاوت در تفصیل در ظاهر صغیر
 و ظاهر کبریه هر مقام خیال و مقام محسوسات است که مقام خیال در مقام کبریه و
 صغیر عالم فرزانست و مقام محسوسات ظاهره فرقا فرزانست و چون از تری به هیچ
 کس از انام و در صفت ممکن نیست در مقام خیال و مقام محسوسات احاطه داشته
 همه محسوسات و خیالات را چنانکه از تری خیال عالم کبریه ممکن نیست بنمایند و چیزی را
 که از آن کرده باشند اگر تعاف مدد رگات دیگر از آن کند و نام شود و

از توجع و صورت گرفتن معلوم و مذکور در خارج و مقام بالا از مقام علم اجزای
 کلی محیط جمیع جزئیات و تفصیل معلوم است با التفات و استحضار انعام کون
 بسبب اجزای و مقام بالا از مقام علم اجزای بسبب و بلکه ذاتی جمیع جزئیات
 و تفصیل است و این در مقام مقام علم عقلی است در مقام تصور و مقام تصور
 کلی و عقل کلی است در عالم کبر و بلوغ این در مقام است که انسان را گویند
 در جوانی و اولی الامر است مقام محاسن ظاهر و باطن و کمالی که جمله حیوان شکر است
 خاوند با انسان و آنها را عالم انسانی نامند و آنست که انسان را از حیوان
 که در مقام طبع و نفس متحد است با نفس و در مقام مدارک ظاهره و باطنه متحد است
 با آنها و در مقام نفس و عقل نیز متحد است با آنها و از این جهت است که هیچ انسانی که
 میگویند من در مقام و اندم و ندیم و شایسته و خجالی گویم و تعقل کردم و لفظ من
 تغییر همان لطیفه انسانی است و چون این مفهومات معلوم شد معلوم میشود
 که آنکه فرمودند که در پیش ما است علم ناکان و ما ناکان و ما هو کان و ما هو کان
 و مقام اجزای مثل اینکه گویند که علم ناکان در پیش ما است بجز در علم اجزای
 بلکه انعام اگر چه بحسب تفصیل است که حاضر نباشد در پیش او و محتاج باشد
 مسائل جزئی و خجالی و صحیح است که بگویند اگر تفصیل مسائل جزئی در خجالی
 بنیاط حاضر بود آن چند مسئله که حاضر بود نام میشود و آنکه فرمودند که در
 قدر و سبب حاجت با در مظهر اوقات علم ناکان یا میشود که اگر با دانش و علم ما نام

میشود و سبب مقام خجالی است که در سببها قدر و سببها جمیع و غیر اینها
 علم آنها بجز سببها تفصیل است با جزئیات آنها و در میشود که اگر تفصیل است
 و خجالی آنها و در سببها جزئیات آنها است نام میشود و تفصیل و خارج
 احکام سال در سببها در جزئیات آنها نازل میشود و نازل دیگر آنها نام
 میشود که باز محتاج میشوند که در سببها در دیگر تفصیل احکام سال دیگر
 و آنها نازل شود چه در سببها در مظاهر سببها نازل شود مثل سببها
 و دیگر و بیست و سیم پانزده ماه شعبان یا هر شیخه که در سببها نازل و در جزئیات
 مثال باشد یا شش که عبارت از طالع مثال باشد و مراد مثال سال در سببها
 با سالیکه عبارت از طالع باشد و آنکه فرمودند که علم ناکان و ما ناکان و ما هو
 کان در پیش ما است و سایر بیست و او و بیست و هفتم علم ناکان و ما هو کان را داشتند
 علم ناکان را نداشتند مراد اینست که سبب مقام عقل و روح همه چیز را بخوبی
 بنیاط و اجزای میدانیم مثل اینکه ملکه عدت را غنچه داشتند و لکن بیست
 مسائل انعام در جزئیات و حاضر نباشد و اگر بخوانند جزئیات مسائل انعام را در جزئیات
 آورد محتاج است بعقل و تفکر و تذکره و این شخص اگر بگوید که نام علم ناکان با غیر این
 میدانم و است گفتند است در روح و ذهن اینک هیچیک از مسائل در جزئیات او
 نباشد پس در حقیقت دانشها خود را در مرتبه عقل و روح و مقام خجالی
 خود نازل میکنند بوسیله طالع باید در آن بوسیله صحیح هم بود که بهر ما باید هر چه

ما میدانیم یعنی عجب مرتبه عقل و روح و صیغ هم هست که بر ما بنده که اگر
 علم ما زیاد شود علم ما تمام میشود یعنی عجب مرتبه عقل و روح چنانکه صیغ
 که گفته بگویند که اگر تریه با عجب بد رویت شود بسیار چه از دیدن آنها از عجب
 میاند و مراد ما کان و ما بکون و ما هو کان که در اختیار فرمودند مرتبه طایفه
 مراتب غالبه و مرتبه اینست که در هنگام تکلم دزان مرتبه واقعند چون
 بزرگواران تمام مراتب را سیر کرده اند و بر موجودات تمام مراتب طالع یافته اند
 بخلاف سایر بنیام و اولیاءم که آنها را مرتبه نظر میدادند و مرتبه را که در
 واقع بود ندیدند مانند ما طریب غالبه سیر نکرده بودند و نمیدانستند و
 گذشته و آینده نمائی بود و الا سایر بنیام از اینده خبر میدادند و آنکه فرمود
 خدا داد و علم است علی است موقوف و علی است محموم علم موقوف در زمین
 علم تفصیلی است و هم چنین بدان در ایضات و علمیکه احدی بران مطلع نکرده
 در زمین علم تفصیلی است مثل شایهات در علم تفصیلی خلق است چنانکه حکما
 در علم تبتط اجالبت و اخبار هزبک از این مطالب در کلامی و غیر کلامی مذکور
فصل پنجم در بیان اینکه شریعت چه بر اوصیاء است که مردم بر
 آنکه و بر حسب جده مت اتمه مشرف شوند و بر خود را از آنها اخذ کنند چو
 نایب خلفت عبادت است بجز آنکه بگریه ما خلفت الحن والافق لا یعبد
 و صیغ عبادت و لایب حاصله بدینست است و غایت عبادت ظهور و لایب

داخل در طلب است که فرمودند لوان عبدا صید الله غنا لیراب تبیین حریف
 ولو یکن له ولا یزول امره لا کتب الله علیه فخر یزین النار و غایت عبادت نیست
 مگر ظهور و لایب است که انظهور صورت و لایب امر است که بواسطه بیعت داخل اول
 باع میشود پس هزبک از مناسک شریف و غایت قبول و لایب است اگر ضایح
 مناسک از نظام اسامی بخار و نکرده باشد و ظهور و لایب است که عبادت
 او ظهور صورت و لایب امر باشد ترسالت بعد از آنکه بواسطه بیعت و ایما ظاهر
 دل شده باشد بخصوص مناسک حج که صورت دل و صورت اعمال سالک
 در ذوق بیوسه دل که بیست الله حقیقت است و اشاره بهین فاروانکه گفت است
 عرض رکعت نشایب که در کثرت این ذوق اعمال حج و سفر کردن بیوسه خانه
 بر لایب است که نفس را در این حرکت استغناء قبول و لایب حاصل شود و در
 اعمال حج مشتمل شود که اینها صورت اعمال باطن است و در ذوق این بر بند که در
 بناید و طواف خانه دل نماید و بیان واسطه خود را راه نما جان لایب رساند و از این
 حلال و حرام خود را بحسب صورت شریف و معتبر طریقت اخذ نماید و اگر قبول
 و لایب نکرده و یا راه نما جان لایب بیعت نکرده قبول و لایب آنها را نماید به بیعت
 بر دست آنها و اگر قبول و لایب کرده دخول در خانه و لایب است ظهور و لایب
 امر را که صاحب خانه است خواهان کرده و سبب ظهور حضور و حضور
 امام است و از جهت فرمودند در اختیار است که مردم نامورند باینکه بیوسه

این اجازت بیا بد و طواف کند و بعد بیا بد بر پیش ما و خلال و حرام خود را ابر
سوال کند و ولایت خود را بر ما عرضه دارد و در غیر ^{کلی} از جناب ما فرماید که
نظر فرمود بیوسه مردم که در دروخانه طواف میگردند فرمود در زمان ^{هنگام}
هر مہین کا و میگردند ما موشدند اینها که طواف کند در دروخانه بقا ^{بیت}
بیوسه ما پس اعلام دادند و لاینت خود و مودت خود را عرضه دادند بر ما ^{عرضه}
خود را بر لب ما بیدنا وقت فرمود این به منیا که را و اجعل اقدن من لسان ^{کلمه}
الہم یعنی مقصود از خانه طواف صاحبخانه است و با بیعت فرمود و اجعل اقدن
من لسان یعنی بجا اینم و فرمود نهوی الہم و در غیر دیگر از آنحضرت که فرمود
ما موشدند مردم که بیا بد بیوسه این مجاز و طواف کند در دروخانه بیا بد
بیا بد نیز ما پس اعلام دادند و لاینت خود را بر لب ما و فرمود بر خداوند منعال
که من بیامرزیم کنی واکه نوبه کند و ایان آورد و عمل صالح بجا آورد بعد از آن
و اشاره بسینه خود کرد یعنی راه باید بیوسه و لاینت ما یعنی مقصود از نوبه
اسلامی و ایان عام یعنی قبول عهد و شروط اسلامی و عمل صالح بجا آورد
یعنی بر تو بیعت نویسم و عهد و او عمل کرده بیت مکرراه با من بیوسه و لاینت
در بیت و نوبه ما ماکرون و مردم بخت نوبه را که نوبه و ایان باشد یعنی اسلام
باشد گرفته اند و اعمال شریفتر که از حله آنهاست حج خانه بجا مآوردند و اگر
اینها بر لب مردم هیچ ندهند و مکر و فیکه و لاینت ما را قبول کنند بعد فرمود

حضرت بیدر که داخل خرابست که بیونما نام کس اینرا که مرد مرا از بین حلا بازمیداند
بدون راه با بیوسه خدا و بدون نظاید صحیح بدرستی که اینها که خبیث و نذیر
همه خبیثها و اشاره فرمود بیوسه یعنی خبیثه و بیوسه سفیان نوری که خلف
حلفه در مسجد الحرام نشسته بودند که اگر اینها دروخانه خود می نشستند در ^{موت}
بخت بر میماندند و کسرا تمیند بیدند که بخیرند اینها را از خداوند نیارند و ^{نعمت}
و از رسول خدا هم بیامند بیوسه ما پس ما خبر میدادیم آنها را از خدا نیارند و ^{نعمت}
و رسول خدا هم چون ^{حقیقت} مدعی ^{سائل} خلال و حرام بود و سفیان نوری
مدعی علوم طرفیت بود و هیچیک از اهل سن اخذ نکرده بودند و با بیعت علوم آنها
باطل بود و راه نامی آنها اضلال و صد از راه بود حضرت فرمود که اینها بیست
باز دادند کان خلق از راه خدا و از طریقها را باید هم وقت منظور نظیر باشد که ^{کلمه}
عام شریف است که از آنها بعلیاء یعنی میکنند و مدعیان عام طرفیت که او آنها با نقیبا
و خلیاء یعنی میکنند اگر اجازه صحیح از عالم وقت و شیخ وقت دارند ایتم راه
تلمی خلوص خواهند بود و اگر این اجازه صحیح از عالم وقت ندانند باشند مثلا
این حقیقت و سفیان نوری که ان مدعی شریف است و این مدعی طرفیت بود و اجازه
و از این عالم وقت ندانند که راه کننده خلوص خواهند بود اگر چنان چون جنتا
صا دق در عالم و این چون سید متقدمه و زشد و دروغ در نظر نماید و خلوص
الحمد علی الله و اینها که دعوی است و بیکند و از عالم وقت خانه ان کا

برای انجا نباشد **فصل بیست یکم** در بیان اینکه مالک و جن و شیطان
 آنه میمانند در آنها ظاهر می شود بداند که عالم طبع واقع است در میان عالم
 ارواح طبیعه و ارواح حیثیه که عوالم لطیفه حقیقه شایند و عوالم غریبه و
 عباره اخری غیر و سیا باشد و بقیانه اخری نور و ظلمت باشد و اهل هر دو
 عالم را در این عالم تصرف است تصرف عالم ارواح حیثیه در شرف و قاعدا مات
 و عالم ارواح طبیه در حرکت و ایجا مات و اینها شایسته باشند افتادند و بد
 عالم و در مبداء عالم شایند مبادی خبرت و مبداء شرف و بعضی هر دو عالم را
 و هر دو مبداء را اندیم میمانند و بعضی فایده عالم ارواح طبیه و مبدای خبرت
 میمانند و عالم ارواح حیثیه و مبداء شرف و حادث و محالون مبداء شرف
 لکن مستقل در کار و غیر سخن هر دو کار گویند و از این دو مبداء تغییر بنور
 عالم و بزرگان و هر چه کنند و اینها در این است که مراد صیقل آنهاست بحال
 بر آنه خیال آنها حاصل میشود و انصاف بدو عالم پیدا میگردند و اهل هر دو
 عالم را مبداء مبداء میگردند و عالم ارواح حیثیه را در مقابل عالم ارواح طبیه
 ناریت میدیدند و چون در تحت ^{بیت} شیخ الهی میبودند و مگاشفات خود را بر شیخ
 الطیر عرض میدادند و در گفت و گفت خود مبداء مبداء مبداء مبداء
 کرده بر بزرگان خود میخواندند و انسان که لطف و استرنا جزای عالم طبع
 و تحت ملکوتی که در آن پیشتر است از مبداء عالم طبع مناسب با هر دو

عالم پیشتر دارد تصرف اهل هر دو عالم را در آن است و مبداء عالم که در آن
 شود تصرف و جذب عالم ارواح طبیه تا اوست که در قوه و استعداد در مقابل
 ابد و در عالم بالصلل شود و چون اهل عالم در اهل عالم طبع تصرف میگردند
 و چون انسان مجموع همه عوالم است و بحکم خدا دم الانام قوه و استعداده
 موجودات در اوست و از جهت برین قوه و استطاعت در هر عالم که ممکن شود از
 عالم برتر و مقدم تر شود تا که عوالم فانی بواسطه این قوه و استعداد محاط و
 سحر و کرده اند پس چون انسان در عالم ارواح طبیه و الفل و ممکن شود از آن
 بالاتر کرده و در شایطین و جن نیز سحر و شوند و حدت و کند و او عمره شایسته
 نسبت به عوالم فانی که تمام اجزای معنوی را در خود با و کنند در اینها خود را
 چون در همه عوالم را طالب مملکت و فعلیات همه عوالم را از آن است پس تمام عالم
 و جن باید با بزرگان و از آن در اینها خود رجوع کنند و اینها خود را از آنها
 سؤال کنند و چون تعداد آن بزرگان از آن ماکون باشد بود بنظر آنها در مبداء
 و برای آنها صورت ملکوتی خود ظاهر نیستند و در کانی و غیر کانی اخلا
 بسیار در اینها بسیار از آنها اظهار کرده اند و اندکی که گفت که بیستم و در سوره
 ملائکه داد خواب با بیداری بی بینند قیام و محدث صفا ماکون شایسته
 و ماکون بی بینند در خواب و بیداری که در مبداء مبداء مبداء مبداء
 امام از حیثت و ولایت می بینند اما از حیثت خلقت رسالت در خواب هر

بومینند و در زمین دارند هم مینیند و در کافرانستند است که گفتند بر
 خانه جنابنا و فرامندم و اذن دخول میخواستم دیدیم که در در خانه جنابنا
 زده اند و اواز هم از خانه بلند است پس بیرون آمدند جماعتی که معتم بودند
 و شبیه بسپاهها اهل هند بودند پس داخل شدیم بخدمت حضرت و عرض
 کردیم که امروز در اذن دادید و فو میله هم دیدیم که نمیشناختم پس فرمود میگذا
 که اینها چرکن بودند عرض کردیم بمیلانم فرموده اند اینها بر اذن نوبودند و در
 که بیاید بر پیش ما و سوال میکنند خال و خرام و تمام این خود را و این
 مضمون اختیار بنا است و چون تعد که او سے حدیث است بواسطه توجه
 باحضرت و بوقت در در خانه و رحمت بنیاد را فتاب کشیدن قدر مدارک
 حیوانی و ضعیف شد و فکسل حضرت هم بر او نایبند تا بقدر جن بظن و آمدند
 و الا صاحبان تذکره فو به حیوانی اگر جن با ملک بر آنها ظاهر شود با هلاک شود
 یا بخون یا با زکرتند و در کافران منع و فایب شده که گفت شبانه روز بگردد
 زیاد تر غذا میخوردند و کافری میبند که بخدمت جناب صادق علیه السلام
 در خدمت حضرت برخلاف طاعت غذا میخوردند و هیچ اذیت نمیدادند و اگر
 در غیر خدمت حضرت داخل میکردند در وقت برقرار نداشتند و خواب نمیدادند و اگر
 نصحی که در مقدمه نام میبینید کتب و بخدمت حضرت عرض داشتند فرمود
 بود پیش ما خالک قوم صاحبان مجرب که با آنها ملائکه مضاف میکنند در وقت

فرشتهای آنها عرض کردند که ملائکه بر شما ظاهر میشوند تا حضرت دست بر بعض
 اطفال خود کشند و فرمود که ایشان منبران نوند با طفال ما از خود ما و ما بر
 مضمون نیز اختیار بنا و ارف شده است و در خبری در کافرانست از علی بن
 ابی حمزه که گفت شنیدم از جناب ابی الحسن که فریج ملک خداوند بر لبه امری
 نمیفرستد مگر اینکه اول بخدمت امام میاید و آن فر را بر نام عرضه میندارند و
 رفت و آمد ملائکه از جناب خدا بوسی صاحبان امر است **فصل پنجم در ذکر**
 و زبان خفوفات الهی است از صدقات واجب و مسج و صلوات ارحام و غیره
 و حسن ال رسول و صلوات امام م بدانکه انسان بلکه جمله موانید و اجزای صانع
 از اول تکون در نضرم و تکون و خلع و لبستند نظر کن نطفه را که از اول استغفار
 در رحم بلکه از اول و در غذا بر معده پدید و مناد در زیدیل و خلع فعلیات
 حاصله و لیس فعلیات غیر حاصله است و هم چنین تمام موانید بلکه عناصر برود
 همین کارند این محسوسات که اب صورتی را خلع میکند و صورت هوایی
 میکند و هوا صورت هوایی را خلع میکند و صورت آبی با نارنجی میکند و آب
 صورت آبی را خلع و صورت آبی میکند و چون تکلیف در همه جامه افی لکون است
 اینست که خداوند تعالی از فرموده بر کوه و صلوة که رکوة بمنزله ان خلع است
 صلوة بمنزله لیس و چون جلاداب شریف مطهر است سبک هاندن با افزوده نشد
 پس جلاداب همین صلوة و رکوة را جم میشود و از جهت همین نواقح لکون بود

تکلیف و رجوع جمله مناسک صلاوة و زکوة است که هیچ شریعتی نبوده از زمان
تکرایم که زکوة و صلاوة داشتند اگر چه صورت زکوة و صلاوة متفاوت بوده بلکه نماز
هر شریعت همین دو بوده و تا یکی از اب و ستن از شعب و فرغ ایند و بوده و از هر
جهت در کتابت سنت در اغلب موارد صلاوة با زکوة یا با معنی زکوة ذکر شده
و از این جهت است که یک زکوة نامند صلاوة او مقبول نیست با اینکه وارد
شده است که نماز سون در این است اگر قبول شود قبول شود اما سوا و ذکر کرده
شود و زکوة مساوی او و چون صلوات و زکوة تکوینی که ضرر و نکون باشد مثلا
بجایی که نفی و لا ترد و با ثباتها تصور نمیشود زکوة و صلاوة تکلیفی اختیار
بیزمانندند که قبول هر یک دیگر مقبول و بر هر یک دیگر مزه و قنات
و چون زکوة و انقافات صورت موجبت مسا است بر زکوة خفیه که کاهاندن آن
باشد و کاهاندن آن نیست سبیل است از برای صلوات خفیه که توجه بوی حق
و قرب و حضور و در حضرت خواهد بود پس با زکوة خفیه نباشد صلاوة خفیه
نباشد و این که درین صلاوات نماز خاشعون و لا صلاوة الا جموع القلب است
با بیطبات وارد چرا که جموع نیست تکثیرا تا بقدری که هر یک از این تکوین
الذنب و الغصه و لا یعفونها فی سبیل الله فبشرهم بعتاب الیوم یعنی
به نادر حتم فلکون بها جاهل و چون قطره و هر یک از آن که در لاف کافه
ما کتم تکوین مذمت بلین وارد بر آن است انفاق و پرا که معنی پراکنش است
و معنی

و تقاضای نیست که آنها که مال را جمع میکنند و حقوق واجب انما الرزقین و میکنند
با بدبشارت داد آنها را بعتاب معنی دزد و زنی که سرخ کنند آنها را با شخم
پس واقع کنند پیشانی و بپهلوی پشت آنها و او را با نیت و اختیار و بشارت
انفاق خصوصا انقافات واجب و قتل و دعام و صلوات امام و عیب رکان بواسطه
انقافات و حفظ اموال و زکوة و حقوق و مضاعفت شدن اموال با نفاق
و عدم تقاضای ان با مسالت وارد شده است و کتابت میکنند در این باب نیز
مثل الذین یعفون اموالهم فی سبیل الله کثیرا بخت است سبع سنابل که
سبیل راه خیر است و الله یضاعف اجرکم و الله واسع علیهم هر که انفاق کند فی سبیل
یک بر هفتصد هوش با بد بلکه بیشتر هم عوض باید که خزانة الهی و سنت دارد و در
این دیگر هر چه عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و در این دیگر کثیرا
خیر بر نوبه اصابتها و ابل کثیرا صنفین و در این دیگر در این باب فرموده الله
بهدکم مغفرة منه و فضلا و الله واسع علیکم و این مضامین این و اختیار است
وارد شده است و هم چنین است مسالت و منع برکات بمعنی زکوة و خیر است
بزرگ انفاق و ذرات و اختیار بسیار است و این که شد و این باب کافی است
این نیز نایدی معنی زکوة از انفاق و انفاق است و لا یحسبن الذین یجولون فیما
انهم الله من فضل هو خیر لهم بل هو شر لهم سبیلون ما جاولوا یوم الحنة و در
خبر است که خداوند معزین ساخت زکوة و انفاق را بر فرود و معنی انفاق

و اما الزکوة من کسبکاه من نماز کند و زکوة ند قد کند با اله نماز نکرده است و در
 حرم بیک فرض نفرموده است خداوند برابر امت چیز نپرا که سخت نر باشد برایش
 از زکوة و در باب زکوة هلاک میشود ند نماه ایشان و در خبر دیگر است که
 کسیکه منع کند بگذرد از حق مکرر ایکنه انفا و کند و در هم زد و غیر حوا و هیچ
 کس نیست که منع کند خیر از مال خود مکرر ایکنه طوفی کردن او کند و در وقت
 ما بر او از حق و غیر حوائف نکند هیچ صتا مالی مکرر ایکنه در روز قیامت محبو
 میگرداند او را خداوند در زمین صافی که صاحبان ستم بتم خود او را لکن
 کند و صاحبان پیش در زندگان او را بد نماه خود میکنند باشند و صتا
 زرع و نخل و کرم خسر نکند ^{طوبی} حق را نکر ایکنه ان زمین را ناهفت طبعه کردن
 انها کند خداوند و هیچ مال تلف نشود در برهه باجره مکرر منع زکوة و در خبر
 که گفته عرض کرد که شخصی در ماه آخر سال بول را بر میدارد و بقرض میدهد
 که زکوة بران لعن بکشد فرمودند آنچه از ترک فوت میکنند بیشتر است از آنچه
 عیار خود جمع میکنند و قیابند باشد شود که جور عبادت منعم میشود عبادت
 مال و بدین و معلق از هر دو مثل زکوة و خسر و صدقات مسحت و انفاق
 واجب و مسحت و مثل نماز و روزه و صلح و قیارات احباب و اموات و ائمه
 و معلق از هر دو واجب با بر و است بر عیاشات مختصر است بانه و بد و عده این
 دو مال است زیرا که اغلب مردم در وقت بالند که بپوشند بدن خود را در روزه

و وقت میباشد و ند که مالی بد نیست و ند بلکه خود را در نهالت مینا نماز ند
 ایکنه مالی بد نیست و ند و بجهت هر کس شده است که نماز کردن کار بیوه
 زمان روزه گرفتن صرفا بوقان حج رفتن نماه ایجهان چیز فادان کار مرد
 و چون عده ارکان عبادت بر عبادت مالی است نیاید بنده خدا این عبادت
 بزرگ کند بلکه بشد و معتد و وفیام بواجب و مسخبا و نماهد و خود را از این عبادت
 محروم نداند بلکه خود را بپوشند و حرام ندانند باشد زیرا که منع خسر است
 رسول م نصرت کردن در مالی که خسر بان ضلن گرفت حرام است اگر چه در بعض
 اخبار هست که ما بر نش پیمان خود خلال کردیم که ولادت اولاد انها طیب باشد
 از یکم از صاد فین تم است که سخت زین بجز مردم قدان هستند در روز قیامت
 اینست که صاحب خسر بزخیره و بکوبد باده پر و در کاهن خسر من کو و ما امر ایکنه
 شیعیان خود خلال کردیم بجهت ایکنه اولاد انها خوب باشند و پاکر باشد که
 انها و اجناسی در دو کاهن و قیامت شده است که خلال نیست و برای اعتدیم
 ایکنه بجز از خسر چیز پراخته ایکنه برساند بپوشد ماعن ما و از اجناس صادان
 که فرمود یکسینکه از کجا داخل میشود بر مردم و ناعرفه کرده میباید مذاب شویم
 فرمود اجناس خسر ناست مکرر شیعیان خوب که خسر خلال است و اینها بجهت
 ولادت انها و در تجارت که کسب از تجارت و در نوبت بخدمت جناب رقتا و اولاد
 کرده از حضرت فادان در خسر و نصرت کردن در امر ایکنه ان حضرت در جواب فرمودند

بسم الله الرحمن الرحيم ان الله واسع كريم خلق الفل والناس خلق الصبي الحمر
 خلال نيت هنج ناله تکر از جهتی که خداوند خلال فرموده است بدرستی که
 خسرون مانت بر دین ما و بر عیالات ما و بر مواله ما و بر آنچه بدل میکنیم و غیر
 با و اعراض خود را از کسانی که میترسیم شغلویت آنها و این منع میکنند و از اوقات
 محروم میمانند خود را از دعامه ما ما دامیکه شما از امکان باشد چرا که اخراج خس
 معشای رزق شما است و خالص کردن شما است از ذنوب و چیزینسکه مهتاپیند
 برای خود بجهت حاجتت خود و مسام کینکه و فاکند برای خدا با آنچه عهد
 بسته است بشو بخدا و مسلم کم نیست که اجابت کند بران و مخالفت کند ب
 و التام و در خبر دیگر چنانچه از اهل خراسان بر جناب رضایم وارد شدند در
 سوال کرده اند که خس را بر آنها خلال کند حضرت فرمود مگر به بالا ترا و این
 دو شرط بانرا از برای ما خالص میکنی پس بد و منع میکنند از ما خیرا که خداوند
 فراز داده است برای ما و ما را از برای آن فراز داده است و او حسرت است احد براد
 حلبت از خس فراز میدهم **باب پنجم** در بیان ایمن و آنچه و سوا
 بان و در بیان کفر و آنچه مخالفان دارند و بیان آن در چند فصل میشود **فصل**
اول در بیان ایمن بدانکه ایمن را در لغت استعمال میکنند و معنی
 کردن و قبول داشتن و اظهار شوع بودن و قبول شریعت کردن و این کفر
 و این فراز دادن و این رفق و در معرفت خاص استغفار میشود و معنی اسلام که

ان نفس نیت غایب باشد یا ما بعد نوبه از اجرائی بیعت غایب بان خالیست که حاصل
 میشود از برای شخص از بیعت غایب که عیارات از قبول داشتن و متفاد نبوده است
 احکام شریعت مطهره و از برای پیشتر باث مبارکات با آنها الذین امنوا است
 چه مرد نصر نیت غایب باشد یا ما بعد نوبه از اجرائی بیعت غایب بان خالیست
 بسبب بیعت غایب و این شریفه **ان لغفقا ان اب وامن و عمل جدا حکم الله انما**
 ما بعد نوبه از اجرائی بیعت دارد با ثابت شاره بر بیعت غایب است و امر است
 بحالت حاصله از بیعت غایب و اطلاق میشود بر ایمن خفی و فرقی بین اسلام و
 ایمن خواهد آمد و ان ایمن خفی بر خود بیعت خاصه و لویه اطلاق میشود با
 بر ما بعد نوبه از اجرائی بیعت خاصه با بر بحالت حاصله از بیعت خاصه که از قبول
 احکام فایده و احکام طیب باشد و اطلاق میشود بر حالت شپه بحالت حاصل
 از بیعت غایب باشد شپه بحالت حاصله از بیعت خاصه چنانکه در اینها که اما
 نائب و بیعت مخفی است مرد مر اینها مشد مسلم و مؤمن بواسطه انصاف
 همان حالت شپه بحالت حاصله از بیعت غایب و حالت شپه بحالت حاصله
 از بیعت خاصه که ان قبول شریعت باشد و قبول و لایست بعضی از اینها
 انصاف و خانی بدون بیعت کردن و بدون انصاف **فصل**
 در بیان فرقی بین ایمن و اسلام و تقوی و صفی اسلام و ایمن بدانکه اسلام چنانکه
 گذشت در معرفت خاص است از برای انصاف و احکام در حالت و مواله احکام

شریعت بواسطه بیعت کردن با رسول و وقت بزرگش و چون این بیعت تیس
 حصول از انقباض است کما فی بعض بیعت هم اطلاق میشود و چون از انقباض
 که حاصل میشود از بیعت با اسلام میباشد تا آنجا که شیب باز انقباض بود
 که تسلیم احکام رسالت و انقباض و در تحت شریعت باشد بدون بیعت از راه
 نمایند و اولاد صدق اسلام کنند که افزون بخداست خدا و رسالت رسول
 میداشت و احکام رسالت و قبول میکرد و از اسلام نمیشد بلکه در آن
 بود تا انوقت که بیعت میکرد و بعد از بیعت و از اسلام نمیشد و چون این
 صورتیست بیعت کردن نسبت اتصال معتق بود و منظور از تقلید و پیروی
 و انقباض در تحت احکام و رسالت ان اتصال معتق و استکمال آن بود در صدق
 اسلام بلکه در هر شریعت و ملت که بوده اتصال صورتی بوده که بدون از انقباض
 صورتی که بیعت کردن با نبی و شایسته و خلیفه او باشد مخصوص داخل شریعت و آن
 ملت نمیشد انقباض و ایمان چنانکه گذشت در معرفت خاص بر معانی اسلام اطلاق
 میشود چنانکه فرمودند که هر جا در قرآن با آنها الذین امنوا است مراد کاتبان
 که قبول دعوت ظاهر فرموده اند یعنی بیعت با نبی وقت کرده قبول شریعت او را
 نموده اند لکن این اطلاق مجاز میباشد زیرا که در آیه مبارکه هات لا عرب الا من آمن
 تو منوا و لکن قولوا اسلامنا سلب ایمان از اعراب نموده است و اثبات اسلام کرده
 اینهم اسلام قولی نه اسلام حقیقی یعنی شما محض بیعت با نبی وقت صورت اسلام را میدادید

آورده حقیقت و محض از بیعت حاصل نشود و این بیعت صورتی است و نه
 حصول ایمان و نه سبب حصول اسلام حقیقی و از بیعت فرموده که بگو شد اسلام
 آوردند و نفرمود لکن اسلام آوردند و هم چنین در آیه شریفه بمنون علی است
 اسما و اول لا منوا علی اسلام بل الله بمن علیکم ان هدیکم للایمان که معنی بیعت
 که اسلام غیر ایمان است و اسلام طریق است بوسیله ایمان و خود اسلام جای مشت
 گذاشتن شما ندارد و جای مشت گذاشتن خدا هم بر شما ندارد بلکه اسلام اگر بیعت
 راه نمایی و راه پایی بوی خدا و آن نباشد هیچ فائده اخروی نخواهد داشت بلکه
 فائده او از حفظ خون و مال و عرض و تجاوز ساجد و تجاوزت تجاوز نخواهد داشت
 و از انوقت نمیتوان شمره که بان مشت توان گذاشت بلکه اگر راه بوسیله ایمان شود
 انوقت بیعت خواهد بود و خدا خواهد رسید که بان اسلام مشت بزرگ است
 و اطلاق بیعت بر حالت حاصله از بیعت ایمانیست که ان بیعت کردن ^{بود} نیز
 قبول ولایت و قبول احکام فلیح و چون از بیعت کردن بر قبول ولایت سبب بود
 انقباض احکام فلیح و از بر نفس بیعت هم اطلاق میشود و بعد از انوقت که بیعت
 ولو به محضی مانند اطلاق میشود بر حالت شنیع بحالت مذکوره و نیز از انهم اطلاق
 شده در قول خدا جل و عز و ما کان الله لیسع ایاکم لیسع صلوکم چنانکه قبلاً
 از امر ترسیده و اطلاق میشود بر آن بیعت شنیع الهیست که نزد خود افسان و شجر
 تلخ وجود میسرند بواسطه از بیعت حاشسته ولو بود و صورت تلخ و ولی امر است

که بواسطه بیعت و یونان اتصال صورت داخل انسان میشود و این مبادی که در
 داخل ایمان می طلوع کند اشاره تمام یونانست و تکیه الهی که در کتاب
 مکرر ذکر شده است اشاره بظهور انصورت ماکونی است چنانکه فکر در ^{صطلاح}
 صورت اشاره بظهور او است و این صورت ملکوتی امام است که مناسط صدق
 بیوت و ایوت است میان ایشان و مناسط اخوت میان باغبین و این صورت
 ان خب علی است که لایضه قدرت بشود بواسطه ظهور این صورت است و شرف
 نور آنها و تبدل الارض غیر الارض و ظهور او بتبدل الله التبتات حیات
 و نور هم فیض بنی ابدیهم و با با نهم بظهور او و ضاف اندجه در دنیا و چه بعد از
 رحلت و بواسطه این یونان است که جزاد همد خصم مؤمن زاد زاده همد خصم
 جزا صحت اعزاز و چون این صورت ملکوتی و این یونان است اتصال و بیوت انبیا
 امام مثل اتصال شعاع است شمس فرمودند که مؤمنون بمنزله نفس واحدة و بیست
 و هم بحسب اصل متحد باشند اگر چه در صورت متعدد نمایند چون نور آفتاب که در
 حیثیت یک حقیقت است و بواسطه کثرت سطوح متکثر نماید و جناب مولوی
 در بیان این مختصر فرمود جان کرمان و سکان از هم جدا محمد جانها شیران
 خدایت همچنان یکو و خورشید تمام صند بود نسبت بصحن خانها لیک تک با
 همه نوارشان چونکه بر کرسی بود یوازینها کنکره و پیران کشید و صحنی نارد
 فرقی از بیابان فرقی چون نماید خانها را فاعده مؤمنون مانند نفس واحد

و از جهت همین اتصال است که فرمودند ما نسبت بنیاد اجل و عاز چون شفا حیرت
 بافتاب سینه ما نسبت با چون ضیاء است نسبت بشعاع و چون بعد از طرح باب
 این نسبت نمایان نرود مستحکم تر میشود و نسبت خمانه منقطع میگردد فرمودند
 کل نسبه و کل خلة منقطع بهوم الغیة الا النسب فی الله که همین نسبت باشد چون
 نسبت جمالی بواسطه اتصال نسبت فاعده نسبت است از ماده نسبت
 که فی الحقیقة این نسبت میان ماده است بر اینست و بواسطه طرح بدن طرح فاعده
 میشود لهذا این نسبت بزود منقطع میشود بخلاف نسبت روحانی که آن بواسطه
 اتصال صورت ماکونی است از ماکوت منسب الیه و این صورت ماکونی صریح
 بدن نمایان نرود مستحکم تر کرد و این صورت ملکوتی امام که در ذیل تابع بواسطه بیعت
 داخل میشود فعلیات خیره سالک میشود و نسبت هر چیزی بصفت خیره او است
 سایر فعلیات مستحکم در تحت فعلیات خیره است زیرا که تمام فعلیات سوائی
 فعلیات خیره ماده است و فعلیات خیره صورتها است و نسبت شیء بصورت و نسبت
 ماده بر هر حکم که بر تابع و سالت الی الله شود حکم بر آنها بصورت ماکونی امام است
 و این بصفت است که فرمودند عیبت مؤمن بدین است و نسبت ماده و تحت کعب
 زیرا که احکام و ان نسبت واجیع میشود تمام صورت ماکوتی امام بلکه بصورت امام زیرا که
 بصورت ماکوتی امام که در ذیل تابع و العمل میشود فاعده امام است و در بیان اسلام
 و ایمان معلوم شد که اسلام غیر از ایمان است چرا که قبول احکام و فعل و عقول معقوت

ظاهر

ظاهره مقدم است بر قبول احکام فلیقول دعوت باطن و عبادت احرس
 بیعت عامه نبویه مقدم است بر بیعت خاصه ولو بود دیگر که ان قبول انرا است
 این قبول هدایت و نشان رسول بر نیاید و زمان بند شدن از این علف بنا
 و نشان امام هدایت کردن کبوه عقیقه و نارسول انرا ذکره و شخص قبول انرا
 نموده در طلب راه و راه نماز بنده و نماز طاعت تا نیاید شذوه نماز ان تا قبول
 و عبادت احرس اسلام منبیه شد است که انسان در میان آن متصل مانده و دعوت
 کین کرده که او را بر بند و بندند و ایمان از بی راهه بر او آمد است و انرا منبیه
 شود که در بی راهه است در طلب راه بر نیاید و عبادت احرس اسلام زینت دادن
 ظاهر است با امر و نواهی ظاهره و ایمان زینت دادن باطن است با امر و نواهی
 باطنی و عبادت احرس اسلام قبول کردن امر و نواهی است و ایمان بکار بردن
 و عمل کردن با آنها و عبادت احرس اسلام چون پوست است و ایمان چون مغز
 و معلوم شد که ایمان شرک دار و با اسلام در احکام و اسلام شرک ندارد
 با ایمان در احکام بجهت اینکه ایمان قبول احکام فلیقول احکام فلیقول است و
 اسلام قبول احکام فلیقول است و معلوم میشود معنی اخبار یکدیگر در میان نهادن
 اسلام است بزبان و در زبان شرک است با اسلام و عدم شرک اسلام
 با ایمان و اخلاقی است در زبان و معنی است اسلام با ایمان و عدم اسلام بر ایمان و
 شرک ایمان با اسلام و عدم شرک اسلام با ایمان وارد شده است در کافیه است

که کسی سوال کرد از جناب صادق که چه فرقت میان اسلام و ایمان است حضرت
 جواب فرمود پس سوال کرد که باز هم جواب نداد بعد از آن در ده روز هم نرسیدند
 و وقت بیرون رفتن و حرکت کردن آنها رسید بود حضرت فرمود ایمان آنست که
 کوی با شیخ است حرکت کیند عزت کند و بی ایمان آنست که هرگاه بنشیند از نزد شیخ
 حضرت رفت و سوال کرد از فرزند بن اسلام و ایمان فرمود اسلام همین ظاهر است
 که مردم تصدیق بر آنند که ان تشهد ان لا اله الا الله انما است و ان محمدا رسول الله
 و ایمان او بودن نماز دادن زکوة و حج کردن و روزه شهرت مقدس است اینها اسلام
 و فرمود ایمان معرفت این امر است با اینها و مراد با این امر که هر مؤمنی در ولایت بود که
 ایمان معرفت و ولایت است یعنی هر کس شناسا و ولایت شد مؤمن است و هر کس
 نشد مؤمن نیست اگر چه مسلم باشد و ایمان اسلام بدون بیعت و ایمان
 بیعت حاصل نمیشد بلکه چنانکه بنا بود ولایت را که ذکر بیعت کردند مفضولان نبود
 مگر بیعت با امام زمان و بعد خود آنحضرت فرمود که اگر فرزند کد با اینها و شناسا
 ولایت شود کان مسلما و کان ضالود زهین کافرا است و جناب فرمود که حضرت
 نالوت نمود این بیعتی که در آن حالت لاهر است اما فلان نوسوا و لکن قولوا اسلاما
 پس فرمود هر کس کان بزرگ که اینها ایمان او زده بودند دروغ گفت است و هر کس کان
 بزرگ که اینها اسلام ندادند دروغ گفت است و از جناب ضاف است که ایمان
 شراکت دارد با اسلام و اسلام شراکت ندارد با ایمان و در خبر دیگر است که

ایمان انجیز نیست که سنگین فرار داده میشود و در ظاهر اسلام هفت که بر آنجا
 میشود مناقحات و مواردیت و حفظ خونرها و موازینت و ایمان شریکت با اسلام
 و اسلام شریک نیست با ایمان و با همضمونها احتیاجت بسیار دارد شده است و در
 خبر دیگر است که گاه هست که بنده مسلم باشد پیش از ایمان و مؤمن نباشد
 مگر اینکه مسلم باشد قبل از ایمان و فرموده که گاه هست بجهت اینکه
 بسیار میشود که پاک و نوره و بیعت با اسلام و ایمان حاصل شود بدون نیت و عمل
 و مانی اگر چه نیت و مانی و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 در بیان اینکه اسلام زیاد تر از حفظ مال و عرض و جواز نماند و نوارث منصف
 ندارد و اگر نوارث بر ایمان است بدانکه اسلام چنانکه دانسته بیعت خاصه بنوبه است
 بر قبول احکام شریف که احکام فایده نوبه باشد با اسلام همان قبول احکام
 شریف است چنانکه بیعت باشد و چند بدون بیعت و قبول احکام شریف است
 انضال ایمان که بیعت خاصه و لوی و قبول و لایق و قبول احکام فایده نماند
 باشد از آن بر بعضی انسان که از طرف آخر است ظاهر نکرده بلکه نفع آن را نماند
 خواهد بود که آن حفظ خون و مال و عرض و جواز نماند و نوارث باشد و اگر
 انضال با ایمان و ولایت دانسته باشد البته نوبت خواهد نمود و نفع انسان را در
 سلوک بسوی آخرت که معنی آخرت و نیت است که در محققه از هر ایمان است
 نبر اسلام زیرا که معنی آخرت و نیت است انضال ایمان چنانکه

دانسته بیعت خاصه و لوی است با قبول احکام فایده نوبت خاصه و لوی و نوبت
 بیعت صورت تا کوی از امام داخل دل میشود که لها صورت داخل دل ایمان است
 که داخل قلب میشود و بدخول بیعت در دل راه بسوی ملکوت کشود میشود
 زیرا که لها صورت و اوست بسوی ملکوت امام که با کوی امام که کوی است و نواب
 و اجر نیست مگر و او در نوبت ملکوت و راه بر نوبت بسوی او در کار و نیت
 با فرست تم که فرمود ایمان انجیز نیست که فرار بکند و در دل و کشانیده شود انسان
 بسبب و بسوی خدا و نیت نوبت کند انجیز تا که در دل فرار گرفت است عمل کردن بنده
 بطاعت خدا و نیت امام مراد و اسلام انجیز است که ظاهر شود و انسان قبول باشد
 و جبر و اسلام لها نیت که بر او میباشد جماعت مردم و هم فرقه ها و بسبب
 و حفظ بیعت و خونرها و جازیه میشود موازینت و جازیه میشود و نیت و نیت و نیت
 بسبب اسلام محمد بنی و زکوة و زوجه و حج بر بیرون شدن بسبب اسلام
 از کفر و عقوبت شدند بسوی ایمان و اسلام شریک ندارد با ایمان و ایمان نکرده
 دارد با اسلام و هر دو در قبول و فعل منافی میباشد بیعت مسلم از او
 ساز و اعمال اعضا داره مؤمن هم دارد باشد و باید که ان انضال و عظیم و اعمال غالب
 باشد تا اینجا که سائل و اگر کرد که با کسیکه داخل اسلام شدند بیعت که داخل ایمان
 فرمودند داخل ایمان نیست و اگر است با ایمان پیدا کرده و اگر هر بیرون آید
 و فرموده مثل بر مثال کسی که داخل حرم شود که بیعت نکند که داخل خانه است

و چون داخل خانه شد داخل تریم هم هفت بنی که داخل اسلام شد میخواند
 که داخل ایمان شد و چون داخل ایمان شد داخل اسلام هم هفت و در خبر اینکه
 فرمود جناب با فرم که آگاه باشید که اگر بنده شبها دعا و روزه ها در
 روزه باشد و جمیع مال خود را بفرزاده هفت کند و همه سال حج رود و عتقا
 شود و لایب و لا یشرف من قبول و لایب نکند و نبوده باشد جمیع اعمال و بکار
 اولی خدا خواهد بود از بر سر او بر خدا هیچ چیزی در ثواب خدا نخواهد بود از
 اهل ایمان بند فرمود که این فرمود محسن اینها را داخل بیعت خواهد کرد خداوند
 جفضل رخت خود و دانی که ایمان نیست نکرفول و لایب نام و بیعت خاصه
 با او کردن و در خبر بیکر است از جناب با فرم که هر کس راه خدا جوید دست
 عباد بیکه خود را بعبادت او و در انبیا و مانع از بر سر او نباشد بیعت
 خاصه و لویه با امام الهی نکرده باشد و داخل ایمان نشده باشد و لطیفه ای باشد
 دل و نشده باشد بر سر او مقبول نخواهد بود و او گمراه خواهد بود و سخره
 خداوند دشمن خواهد داشت اعمال او و چون پیشد که سامع کان بر که ظلم
 ات جور و بیعت کردن با آنها مورد ایمان و قبول اعمال باشد در آخر حجت فرمودند
 که بندگانم جزو من شوند از بر خدا و خود گمراه و گمراه کننده و بیکر است و اعمال
 آنها مثل خاک است بیکه باد است بوز و برود و در حدیثی از جناب امیر است که فرمود
 حست و معرفت و لایب است و در بیعت ما اهل بیت و شنید نکار و لایب است

ما اهل بیت که اشاره دارد باینکه بدون ایمان که قبول و لایب است هیچ حست
 نیست و در خبر بیکر است از جناب صفای تم که در بیعت مردم مرا مکر معرفت او
 عند مردم پذیرفته نیست با ناطق ناهر که ما را شناخت مؤمن است و هر کس نکار
 کرد ما را کافر است و آنکه که شناخت نکار هرگز نکند کراهت ما اوست که جو
 کند بسوء و بیبیکه خداوند بر او واجب کرده است که ان طاعت مانع است از
 بیزد بر ناستانجا ما خداوند هر چه خواهد خواهد کرد تا او در خبر بیکر است
 از جناب با فرم که فرمود در بیعت ما ایمان است و در بیعت ناکر است و چون نصیح
 کردن باینکه و لایب ما ایمان است و ان بیعت مکر بیعت کردن با ما مورد حست
 و عتقا ذاتمه جور و خلفاء ظلم نیست اینست که بیعتی که با ائمه است و لایب
 مخالفه بیان کرده اند که بیعت فرمودند حبت ما ایمان است و لایب ما ایمان است
 و کاه طاعت ما ایمان است و کاه بیعت فرمودند اسلام منعت ندادند و اجر بر سر
 و کاه بیعت فرمودند که اگر بنده نام غر و اد و عبادت باشد و لایب علی امر
 نداشت باشد او از بر خداوند در ان حتم ندادند و کاه فرمودند که خداوند
 بیبیکه را بیکه عتاب کند تنبیه کرده است و بیعت خود بود بیعت نام عادل اگر
 ان است در اعمال خود فخره ناستد و خداوند بیعت کند ان بیعت است که بیعت
 کرده است و بیعت خود بود بیعت نام ظالمی اگر چنان است در اعمال خود فخره
 باشد و کاه فرمودند که ایمان معرفت بر امر است کاه فرمودند که ایمان داخل

شدن در این امر است و کما فی مرقومند که ایمان قبول دعوت باطن است چنانکه
 اسلام قبول دعوت ظاهره است حاصل نیست که با الفاظ مختلفه ادا کردند
 که ایمان قبول و ولایت است و قبول و ولایت نیست بیکر نیست کردن و ثواب هم
 بر ایمانست سیر اسلام نهما **فصل پنجم** در بیان اینهاست اسلام
 بدانکه اسلام از باب تشبیه و معقول تصور گاهی تشبیه کنند بدارو گاهی بیضغ
 که بر چند پایه بنا شده باشد و گاهی بدینکه که بر چند پایه بنا شده باشد و در
 اختیار خدا بوده است که بنا شده است اسلام بر پنج پایه بنا شده است و در
 ولایت و در اینجا چند است که صد ازده شده است یعنی باک از این پایه ها
 چنانکه صد ازده شده است بولایت و در بعضی اخبار است که صد ازده شده است
 یعنی پنج چیز چنانکه مزد مرا صد ازدهند بولایت و مردم چهار پایه را گرفتند و ترک پای
 بجز آنکه ولایت است کردند و در بعضی اخبار است که ولایت فضل است از آن
 چهار پایه دیگر چنانکه ولایت مفتاح انعام است و ولایت دلیل است بر ایمان که
 معاوم میشود که تا ولایت نباشد در قبول انعام است و تا اولیاء اخذ نشود
 نماز نخواهد بود و روزه و زکوة و حج نیست و در بعضی اخبار
 ذوق مریبندی او و غناح او و ولایت همه است با و در سخن طاعت نامه
 بنا بر صغریه او و در همین خیر است که فرموده است که اگر بنده نام شکر
 در نماز و در نماز و در روزه باشد و جمیع مال خود را تصدق دهد و همه مال

ع برودت ناسا ولایت و همه خدا شود بر قبول و ولایت و نموده است
 جمیع اعمال او بدلات و ثواب خدا از بزرگ او بزرگتر خواهد بود و از اهل
 ایمان هم نخواهد بود و بنیکو کاران اینقره را خداوند داخل بهشت خواهد
 کرد بفضل رحمت خود و در بنیاد کتب ما بود که ما لولا یوم القیمه و در بعضی اخبار
 که خداوند فرض کرده است بر خالق پنج چیز بر رحمت داده و در هر یک چهار چیز است
 و در رحمت نداده و در بیکه از آن پنج چیز یعنی فرض کرده است سلام نماز و زکوة و روزه
 و حج و ولایت را و بعد فرموده است که در باره امر ولایت که خداوند در اعجاز
 نیست بان چنانچه چیزی اول بدون ولایت دن داده است در هر یک آنها که میخواهد آنها
 داشته باشد و میخواهد نداشته باشد با غنی فادان نداده و در ترک آن ولایت جو که ولایت
 مفتاح انعام است و آنها بدون ولایت بی فایده است و مردم اخبار چیزی را که بدون
 ولایت هیچ فایده ندانند گرفتند و ولایت را که اذن در ترک او نداده و او را مفتاح
 همه انعامت قبول آنها فرموده است ترک کرده اند و در کتاب کاتب در کتاب
 حجت حدیث تبسوط از جناب صادقی مروی است که اول آن حدیث
 اینست که شما مصالح ناپسند تا اینکه شما سؤییدت تا سؤییدت تا اینکه شما
 کنید و تصدیق کنید تا اینکه شما کنید چهار باب است که مصالح است اول آنها
 باب مکر با حق چهار باب است که اول آن است که صاحب مال و سرگردان ماندند مکر در آن
 دوری تا اینکه فرمود که خبر از خداوند است که آن خود را که حکم نماید بر رفتار کنند

و فرموده که هر عهده که بر کسی بوی بخارید کند و ایمان آورد و عمل کند بر طبق این
 و نویسد پس بعد از آن راه بناید که امام و قبول و لا یتکلم و طرد بنویسد در این موضع
 نویسد تا بنویسد که بر کسی با حلیقت او جاری نشود در ضمن بیعت طاعت و طرد و ایما
 قبول عهود و شرط است در ضمن بیعت چنانکه بیعت شاره بهین قبل از این شرط
 فرمود که قبول میکند خداوند مکرر و فاسد و شرط و عهود در این هر کس و فاکند بر
 خدا عزوجل شرط او و نجای او و زاینچرا که ذکر کرده است خداوند در عهده خود
 خواهند رسید با خود در دنیا و سنت و کامل خواهند گرفت بخداوند و عهده فرمود
 و براد این شرط و این بیعت مکررها بیعت در ضمن بیعت عهد کند بشود و شرط
 کرده میشود و بعد از آن در همین خبر که هیهات هیهات فوت شدند فوج و مرد
 پیش از آنکه راه بنیابند و کان بر نه که ایمان آوردند و مشرک بودند من حیث لایب
 و از این خبر معلوم میشود که در عهد اسلام همان ولایت و بیعت خاصه و ولایت
 که ان نویسد تا بنویسد قبول شرط و عهود در ضمن بیعت خاصه و عمل کردن بر طبق این
 فایده بیضا شده است مگر یکباره بناید شخص بیوع امام و بیعت و شرط و قبول بیعت
 و ولایت و در خبر دیگر در کتاب حج از کتاب است و جناب فیلی و حسین هم در این دخل
 نشود بهشت را مگر کسی که شناسای ما شود و ما او را شناسا باشیم و داخل این
 نمیشود مگر کسی که شناسا باشد ما را و ما شناسا باشیم ما او را
 خداوند اگر بخواند خود را بخواند شناسا بناید مگر اگر فراداده است ما را ایوان

خود و راه بنویسد و در هیچیک بنویسد راه برده بنویسد نسبتا نویسد بر هر کس حد
 کند از ولایت ما با تفصیل دهد بر ما خبر ما را آنکه از راه منحرف است و از این خبر
 معلوم میشود که آنچه لازم است در در این بیعتها و ولایت شناسا نام است
 از اخبار سابقه معلوم میشود که در این اسلام و سنون عهده بلکه اصل هر بیعت
 او و باعث قبول همه اعمال اسلامی و ولایت است و این ولایت که از کان اسلام
 شده است که لایب بمغنی بیعت نیست زیرا که ان مرتبت علی و این لایب و مغایرت
 در و زکوة او زده شده که از امور قابل بیعت است و اگر مغایرت یا بدست آمده شود
 از کان اسلام عقاید لایب است با است که با بدست آمده شود و هر چند ولایت
 بمغایرت اقامت نیست و الا اعتقاد بوجود و رسالت و عقاید با بدست آمده شود
 بلکه این ولایت قبول بیعت و قبول تصرف از امام است که از اعانگی است که در
 سایر اعمال قابل شمرده شده است چنانکه جناب حامل الاسرار امیر المؤمنین
 که ما فی لطف بمظفر علی است در مجمع البحار که در تفسیر سوره مسان که فاحش الکتاب
 نوشت ذکر فرموده و ما عبارات منطلقه بیعتها و در بیعتیم و ان اینست که هر
 را چنان خوش میاید که هم چنانکه اصناف اصول دین و اعمال و اروع دین میگوید
 ولایت شمرده دین امام که از اندی که شجر که اصل فرج دانسته باشد هر گاه بر عهد
 تا فخر و امام است و بر طبق این اصطلاح حدیثی که در عنوان کتاب مصباح الفکر
 مذکور است ما بیعت است که ان مثل هذا الذین کفر و صیغه الايمان اصلها و است

مذمها و آذو در عها و الشا عاها و زوا بد عرفها و احوالها و اذافها و
 لا بنا اهل البيت عاها و مراد ما از ولايت در اين مقام بر طبق حديث شريف مذکور
 نه اعتقاد با امام است چرا که اينجمله در ايمان که اصل است مستدرج است و مختص
 که مراد از ايمان اصول جمله است که بکلیه از اعتقاد با امام است و نه مراد از ولايت
 معنی اول است در تصرف است که صفت الله و رسول الله و امام است که في قوله
 اما وليکم الله و رسول الله و الذين بعثنا من قبلنا من الرسل و اولی الامر منکم
 چرا که اينجمله صفت متبوع و مقفد است و بايد مراد از ولايت را بجا معنی باشد که صفت
 تابع و مقفد باشد مانند اولاد و شایع ايمان و صلوة و زکوة و صبا و حج و بقدا و
 حصول اعتقاد است بايد محفوظ باشد بلکه مراد از ولايت در اين مقام معنی لطيف و دقيق
 که با نظر بغير رسیده که احد از علماء عروسه منوجه بغير مفهوم ان نبوی
 که معنول تليفه منسبه شده باشد و بزرگ اهل البيت بغير شهم ان فابن
 کرده و ان پيشت که ولايت در اينجا معنی است مصافقت معنی اولی بصرفه که معنی
 امام است آنچه خود را بصرفه آنکس که بنص خدا و رسول معلوم شد که اولی بصرفه
 دادن چرا که اولاد اهل البيت گفته اند و مقلد صيغه مشترک بين الطرفين است
 بين هجرت که حکم انما وليکم الله امام اولی بصرفه است در بقره از ما که التی اولی
 بالمؤمنين من انفسهم و هم خير الشا و لای بکم من انفسکم و چون خدا فرموده که او
 اولی بصرفه است لهذا امام بايد ما را بصرفه کند مانند کسیکه عبد خود را

بصرفه

دیکر می دهند اصغر البته تا بدان عبد را بصرفه کند و ب خفيه که خدا است
 ما را که عبد خفيه او نبی بصرفه خفيه خود که امام ما باشد داده که ما عبودت است و
 بجا آوردیم که ما صغیر الى ما طوفنا عبده هم چنین چون خدا ما را بصرفه امام ما داد
 در چنین که امام ما را باذن خدا بصرفه میکنند نمود و خلف عبد است خویش بگوین
 ما که شید ما را نیز تکلیف است که ما هم خود را بصرفه او بدیم و او را تمکین کنیم
 که هر بصرفه که خواهد در ما بظهور رساند و بغير از این بصرفه دادن که تکلیف
 ما است زلسان شرع بیعت می نماید و بیعت معنی و خیر است و عقیقه حکم
 ان الله اشرف من المؤمنین انفسهم و انما اولهم مشر و نبی و امام حکم ان الذين
 يباعدوننا با با بعون الله در اشراف خليفه خدا بند و با حکم انما نسبوا لولیکم
 الذی با بعنهم به با بعنهم و ایت معنی ولايت در اینجمله همان نبی است
 و رسول و الذين منوا فان خرب الله هم العاقبون و کلام عجز نظام اللهم ذال
 من و الاء که اول تبعانها و اما و ان بعد از کلمه من کت متولا واضح شده چرا که این
 صفت تابع است مصافقت معنی که صفت متبوع است لهذا ما باید بعد از ان
 باشد و این ولايت است ثمره شجرة من چرا که رسول الله بعد از فرض صلوة و
 زکوة و صبا و حج این فریضه را فرموده و این فریضه است اخر العرائض و این
 فریضه از عقیقه است در اعتقاد با امام و بقا که کج نفعی اگر تکلیف دار نبود
 اینکه او عاقلان است نشو و کفر و حکم که امام ما فرمود بجا انما علی الخلیف

الصلاة والوقفة والصلوات والاولاد وما يورثه من اهل بيته بالولاية بعد طاهر
 كمراد من ولايت وراي حديث شريفنا عتقا واما مات بيت بلکہ مراد از ولايت علي
 از اهل البيت ما سدا خواست از بيع اثنى عشر ميثاقت و معا هت با امام و امام خود من
 باين تکليف مکلف است که اين معا له و با بيع با امام سابق بر خود قبل و در جنت
 در حديث شريف وارو شده است که رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه و ابا
 شريف من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى حاجته و منهم
 من ينظر و ما يدلو ان يد بلا مراد از حضرت شاه اول عالم مرغى علي صلوات
 الله علو الاعلى و جناب عمرة سيدنا محمد و حضرت جعفر الطيار و رضه الله
 و حضرت صلوات الله عليهم بقدر اذ که من قضى حاجت هيات از حزن و جعفر
 و من منهم من ينظر و از بعضى اخا حديث ظاهر ميشود که مراد از مؤمنين در قول خدا
 جل جلاله بعد رضى الله عن المؤمنين ذميا يقول تحت الشجرة تعلم ما في قلوبهم
 و انزل الكتب عليهم و انما هم فخر و ريبا جناب ولايت ما باست و فتح قريب عبادت
 از فتح خيرات و جمع جمع بعبادت ما سدا الدين موافقا با ما بلکه خبر تکليف
 که اين معا له با اهل البيت و اولاد و اولاد خدا و اولاد اهل بيت من است
 و من نوح و ابراهيم و موسي و عيسي من مرهم و اخذنا منهم ميثاقا غليظا و قد ورد
 ان المراد بهذا الميثاق هو ولايت علي و جمعا ولايت تقضية است ما سدا صلوة و ذكر
 و صلوات و جمع از ميثاقه تکليف است و ما هو الا التمسك بالامام و العهد بعد كذا

في المتخ الامم ايقا جده له في هذا اليوم وفي كل يوم عهد و عهدا و بعهد و عهد
 و اكره سلفه من سلفه حكم بيكند که مراد از ولايت و ايقا عمل است بعنوان است
 بر ميگويم که عبادت بخدا اسلام علي حسن و ابر عبادت مني ميدانند که در ميثاق
 حضرت پس مراد از اسلام که مضمون بن قديم تخطي است چيست با اعتقاد است
 که مضمون اصول خست است با عمل است که مضمون اصول استند است با مجموع اعتقاد و
 عمل است و شفيق ايقا له نذر و اكر اعتقاد فقط مضمون است و ذكر صلوة و اخوات
 نك وى جابر هيت و ذكر ولايت ميثاق اعتقاد است با بر سلفه نوبتون و ذكر
 و نبوت و عدل و معاد غير كه است و اكر عمل فقط مضمون است و اكر اهل الاربعه
 حسن و جعفر كه است و ذكر ولايت بر طبق سلفه نوبت است و اكر مجموع مراد است
 با است بخدا اسلام علي احد عشر نوبت با بد حسن من اصول و است من لفرع و است
 اذ اين اشكال بينت نكر نوبت ناچو اكا از سفون نكته من الاله و اخبا مينك
 مراد از اسلام عمل فقط است و و خدا بن تربيت است که ميثاق تربيت فر اهل حسن
 رسول الله واجب فرمود اكر با و زمين كه اكات بخدا كه في رجوع كن و علم و ذكر
 و جهاد و بقره با ندر ايجان هر دو است در ولايت نوبت نوبت و چون ولايت در
 اين مقام تكليف از تكليف عمل است موافق مشرب نوبت با در فرود دين است
 و لكن مراد من ميثاقه اطلاق فرغ بر ايقه شريف ما م اكره لامت اخذ في
 الاصطلاح بلکہ بر طبق حديث شريف مذکور سابقا ايقا له ميثاق غليظا طيبه

درینکه اصول خدا و اولیای او و فروع استند فروع شامخ است و اولیای او است
 و چون فاعله اینست که علی و فاعله از جمیع عقاید و اعمال و ولایت
 خواهد بود و ولایت بی غیر است که به نسبت شجره طیب شریف بمنزله میسر است نسبت
 شجره طیب طریقت بمنزله تخم است و از این تخم شجره دیگر بظهور می رسد که معرفت
 اصل او و حقیقت فرع او و توحید ثمره او است و العجبه چه بنهک اصطلاحی
 برکت نفس فقراء مغرور شد چرا که توحید با نسبت شجره شریف بمنزله تخم بود و اولی
 الفکر بود و اینها نسبت شجره طریقت شریف است و آخر العمل مدو سر هم اولی و الاخر
 بظهور و رسید و حقیقت اول الفکر آخر العمل بر فرع است که اولی و اولی است
 مقدم است و در وجود خارجی مؤخر و اولی چون توحید از مقوله اعطاء است خود
 ذهب فایده و آخر چون از مقوله احوال و معانی است و وجود خارجی هم برسانید
 الحمد لله علیهم اللطائف ما اینجا از کلام مطهر صلی الله علیه و آله و سلم
 که چون جهاد از لوازم اسلام نیست یعنی جهاد با اعذا ظالمین و از جهاد است
 اسلام از سنونینها شمرده اند با اینکه چون جهاد از لوازم نیست عامه با خدا صلوات
 او را سنونین علیه شمرده اند و حسن و زکوٰه داخل است بجهاد بلکه بجهاد
 زکوٰه و هم چنین معنی هر چه آن که اعطاء فضول مال باشد با اعطاء حقوق مال است
 باشد شامل پیش و در حسن و چون اعمال فریضت اسلام است بجهاد و کرب و لکن الله
 بین طلبکاران هند بیکر لا با آن مقدمه ولایت و ذوات بیوسه او است اعطاء فریضت

بشاید بعد از ولایت نیست و دو سال و کعبه نازل شد و فریضت ولایت که مسامحه
 و معاصده با امام باشد در جهاد و طواع که چندانی از عمر شریف حضرت خیر
 باقی نبود نازل شد و حضرت در عهد پر خم در میان بیابان امر تزلزل فرمودند
 جلا و فایده بزرگتر فایده و عقوبت فایده با آنها رسانید و بان تفصیل که
 در اخبار روئینده است از فرزند او همان موضع نامند و دستیار بعد از نازل
 شد کس را امر کرد ندکه با علی تم بیعت کردند و بعد از کفر حضرت عقیدت بیعت و عهد و
 موکدا از خلق نازل شد ایوم اکملکم دینکم و الهیست قلبکم یعنی و رضیتکم الا
 دنیا یعنی ما این بیعت کردیم که این خبر و اشراف و کان اسلام است بیانه آورد بدین شما
 تا امام بود یعنی تا فصل الارکان بود و امری که بیعت کردید بدین تمام و اشراف و کان
 اسلام شما را حاصل شد و بیعت اسلام با تمام و بدین خاص شما که غیر مرتضی بود مرتضی
 تا افاض و چون این بیعت کردن بخلاف و انا ما اشراف و کان اسلام و آخر فرایض
 اسلام و اشراف و همه فرایض است که همه فرایض مقدمه او بود خلفای جور و الاخر
 زمانه با همه بوجهی است همان تمام باین بیعت داشتند بجهت اینکه هر کس با بیعت کرد
 کردن میبردند و مثل جناب سید الشهدا و اصحاب با جناب ابواسطه از این بیعت
 که بقوله خلفای عامه که سلطان او و اولی الامر پیدا شدند خون انحضرت خالات
 شمرده و چون این بیعت با امام ماه هجرت بود من با ساله امام با و فرمود حقا
 صادق تر آن است که در حق فریضت اعطاء فریضت از بیعت و بیعت با امام

نار و ذره و روزه و حج و ولایت و فرض کرده بر جان و دین و جاه و ازان مرخص کرده که خواهد
 بکشد و خواهد نکند بقیه بدون ولایت بجهت اینکه بعد از قبول ولایت تسلیم
 میشود و در امر اعماله امر میکند و بکنند اینها را بجا آورد و مرخص نکرد و بکنی
 که ولایت باشد و مردم بقیه طاعتها را اگر کنند و این بیکر و ترک کرده اند و جو
 بدرجل خیرات بواسطه از بیعت داخل دل میشود و ایمان صورت ولی امر است که
 بیوند شجره الهی است که بر شجره الخ وجود بخورد بصورت ان صفت و در بد مذ
 صورت او را از نظر آنجا که شاخو بیعت بیکر کند بود ندانند که در حدیث بیعت
 کردن با جناب عمار سیده است که آنحضرت فرمود ایتم بعض عهد و سعاد
 و ایمان معتقد بیعت دانست که از اسباب کینه مومن این فرمایش حضرت شریفه اند
فصل در بیان شریعت حضرت خیمه نبوت و سایر شرایع شریعت در ذکر
 و لغت ان اعمال است که خداوند برای بندگان خود قرار میدهد از عبادات و
 احکام و حدود و قرائین و غیرها و ان سیره و سبق است که نبی و صف است خود
 با مر خدا بران مجتمع میداشت و بر عصبه باری بر محل و وود ابنا شامندگان نیز
 اطلاق میشود مثل مشرفه بعضی و ضم زاده بدانکه هر چه سیریه که بوده از زمان آدم
 بر اوست خود سیریه و سیره دانسته که امت ان پند عزیزان است و سیره مجتمع
 میشود ندو طبع از غیر طبع ممتد میشود و هر یک طرفین خاص دانستند و ذات
 طبع مخصوص که از ان طرفین خاص است و اما سیریه مخصوص که از ان طرفین بود

ان ذاتی شیو بخدا سیریکه ندانند و انکه متغادر شریعت میباشد و مستقیم
 که سبب الی طبع که معتقد است و اینها را باید دانند و هر چه بدو در هر یک
 سر کردن بسوی آخرت و خدا بیبودند و مؤمنین باید ندانند بقیه که تمیزی بود
 بود مینما میدند و در قیام بسیار که امکان جفتا شریعت و در نماز انشاده است و سیره
 و طریقی و ادب فلیق و اذات سیر و سلوک الی الله دارد اولاد و هر شریعت و ملک
 شریعت و ملک و سنت مینما میدند با بلفظ دیگر که همین معنی بود و اما نظر طریقت
 و در ان با الفاظی که با بیعت مینمود مینما میدند و طایان و نیز در کان ایند و مر سبت
 در هر شریعت و ملک با عالم و انقیاء با علماء و علماء با بلفظی که مراد مانیها بود
 با سیریه و در هر یک و اخبار و وفهان و مجتهد و مرشد و انوار و ارف و ملا
 و صنویق و غیر اینها از الفاظی که در هر ملک استعمال میگرددند و چون اینها سلف
 شیت مجتهد بختی مابا ناقص و شریعت و نماز انقیاد است شریعت و نماز ان
 بزکواران امام بود هر یک با انضای و خداوند اندر انقیاد شریعت و نماز ان
 طرا و در شریعت هر یک غیر دیگر و طریقت هر یک و ادب سلوک انقیاد
 از سابق و لاحق مینود و از انجهت بود که شیخ لاحق فتح میگردد شریعت سابق و لاحق
 میداد و ادب سلوک از سابق و انار سید مرتبه رسالت خاتم انقیاد که مقام ان
 مقام اطلاق بود و شریعت ان حضرت و طریقت و نیز در مقام اطلاق با شریعت
 در مظهر محیط مجتهد و انقیاد و سلف و با حق و طریقت با شریعت خود

انحضرت محیط جمیع انبیاء بود و شریعت اجتناب محیط جمیع شرائع و مذهباً کلی بود
 و هر چندین منهاج ان بزرگوار در ذریه داشت طایفه منافع و طرائق و اداب سلوک
 کلی را و جهت همین بود که شریعت ان حضرت جامع جمیع شرائع شد بغیر حدود و ضوابط
 جمیع شرائع ابر داشت و همه شرائع را در او داشت بدون نقیصه حکما از حدود و طرائق
 ان حضرت جمیع طرائق را در او داشت بدون نقیصه حکما از حدود و طرائق و شریعت حضرت
 تا تمام قیامت بلکه خواهد بود با این معنی که در هر وقت هر چه اقتضا کند از شریعت
 ان بزرگوار نیز در آن خواهد بود و همچنین منهاج ان بزرگوار که آنچه مقتضا و فایده
 جزو شریعت و طریقت حضرت خواهد بود و حلال محمد حلال الی یوم القیمه و حرام
 حرام الی یوم القیمه و اینه شریفه انا و احبنا الیک کا او حبنا الی نوح و الیتیمین من بعد
 اشاره بجامعیت ان بزرگوار در جمیع شرائع و حدیث مراد از اجتناب و اجتناب
 در کتاب بیان و کفر کماک نصیح دارد و با این مطلب ان حدیث است که خداوند
 ببارک و تعالی محیط محمد شریعت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و التوحید و الا
 و خلق الاماذا و الفطره الخیر فیها و لا یجوز لای احد من الخلق ان یتعدیها
 حرم فیها الحجاب و وضع عنهم اصرهم و الاغلال الیه کانت علیهم الی اخر الحدیث
 چون هر شریعتی که بوده عقاباً بدینست و ادا بوده اشاره کرد و بنوحید و اخلاص
 و خلق اندا و نوحی عقاباً بدو چون شریعت منقشا از طریقت پیوسته بلکه ایزد و غیر
 بوست و مغربا اشاره فرمود بمنهاج و طریقت فطره حقیقتی می جو که حضرت

ولایت تکوینی است که شاره مشتمل است بر اقسام بیوعدا و بیخ اشاره کرد
 ولایت تکلیفی بان که اداب طریقت و سلوک باشد و چون اداب سلوک شریف
 ان بزرگوار و مفید بطریق خاص و ذکر مخصوص و جاه نماز و وضع نقیصه بود
 صحرا فرمود کما قبل انما استقامت تقوی بکند خواص سعید جاوید خدای
 سیاه باش و لا رهائنه و لا استقامت تقیصه بوضع خاص است در طریقت و اول
 انحضرت که فرمود ما فیها الطبیات اشاره با اداب شریعت و طریقت هر دو را
 و وضع عنهم اصرهم و الاغلال الیه کانت علیهم اشاره بر رفع بود و تسف احوال
 فرمود و چنانکه در شریعت دیگر بود و فرموده انحضرت که ثم افرغ علیکم فیها الصلوات
 و الا کونوا کما کونتم انما اصاب شریعت انها او در ذریه هر کتاب و کتاب
 صادر است که کسی سوال کرد با او او العزم من الرسل حضرت فرمود بوجم و ابراهیم
 و موسی و عیسی و محمد عرض کرد که چگونه انها اولوا العزم شد و فرمود جهت
 اینکه نوح م متبعوت شد بکتاب و شریعتی و هر کس بعد از نوح م ادا کتاب نوح
 گرفت و شریعت و منهاج او را اینک حضرت ابراهیم او در صحف او عازم شدن
 بر مرتبه کتاب نوح م و انرا جهت کفر و کفران کتاب نوح و هر چه می کرد بعد از کتاب
 شریعت انحضرت گرفت و منهاج و صحف او را اینک او در حضرت موسی بود و ادا
 و شریعت و طریقت خود را و حضرت مریم صحف را این هر چه می کرد بعد از کتاب
 نوح م و شریعت و طریقت انحضرت را اینک او در حضرت عیسی م اعیل و حضرت

لزک شریعت موعظ و طریقت و ذابن هر یک غیر که بعد از منبج اند کرفت شریعت
 مسخر او طریقت و ذابا ایکنه اند محتمه پس و در طریقت و شریعت و طریقت خود را
 بر حلال و حتمه حلال است نار و ذابا من و حرام است نار و ذابا من و ذابا
 اولو العزم از ساند **فصل ششم** در بیان اینکه ایماں افضا دار ذکر بر همه اعضا
 ظاهر شود بدانکه اصل ایماں و حقیقت و همان بیوندیکه بواسطه بیغضانه
 داخل دل میشود و بر شجره نایع وجود انسان پیچور و ذابن بیوند اگر فوت کرد
 که شاخ و ذاب نایع وجود را بحت کند که اعضا و جوارح از انفا هوا و حکومت
 سلطان بیرون است خود ان بیوند افضا میکند که نایع اعضا و جوارح ذکر کرده
 حکم همان بیوند شوند و افضا و حکم ان ایماں بیست که در ذابا امر و نایع خویش
 مساعت داشته باشند بلکه بیوند منظر باشد که چهار باخه نایع داشته باشند
 مرسد که در نصد اما مثال بر لایه و مساعت در اما مثال و ذاب و چون اثر نایع
 نایع است بوی نایع اعمال جوارح و ایماں نامیدند کافه لغو و آکان الله صلیع
 لایع صلواتکم و ذابا نایع و ذابا ایماں بیوند است بجوارح اللید کلها
 و در حدیث طویله از جناب صفان و ذاب شده ایماں حالات است و ذاب جات
 طبقات و منازل بر بعض ایماں نام است و با نایع سیده است تمام است و بعضی از
 ایماں ناقص است و ظاهر است نفا و بعضی از ذاب است و ذابا نایع
 و سائل عرض کرد که ایماں تمام میشود و ذاب میشود و کم میشود گفت بل ایماں
 خداوند

خداوند بسیار است و صفای فرض کرده است ایماں بر جوارح فرض ندادم و فهمت کرده
 او ذاب جوارح او و منضمین ساختند است ایماں بر همه جوارح او در بیست از جوارح
 هیچ خارحه مگر اینکه موکل گردانیده شده است نیز ایماں بر بعضی که موکل شده
 بل بعضی بر عضو دیگر و در همین خیر بیکت عضو ایماں زد و اعمال لایع او را نیز
 و همتاها را ایماں بینما شد و کجا از جناب صفان تم سوال کرده از ایماں فرمود که
 شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و اقرار کردن با جاهه مر خدا الله
 فراد گرفته باشند و در ذابا از نصد بیون ایماں نایع است سائل عرض کرد که شهادت عقل نایع
 فرمود غیر عرض کرد که عقل هم از ایماںست فرمود بل ایماں لا یكون الا بعمل و عقل از ایماں
 و نایع هم بیجا نایع ایماں مگر عقل و ذابا و لایع که فرمود ایماں فرض کرده است بر قلب
 از ایماں پس فراد است و معرفت و عهده و ذابا و سلیم ایماں لا اله الا الله و خدا لا
 شریک له لها واحداً له رخصه صاحب اولاد و لغاوان محمداً عبده و رسوله و لا فریقا
 جامع عند الله من بجا و کاتب بر ایماں ایماں عرض کرده است خداوند بر قلب از نایع
 و معرفت و همتا هم عمل نایع است و این را سائل نایع که نشین کرده است ایماں
 با نشان و ایماں اصل است و همتا اعمال فریج است جبرسان نشین فرموده است
 و اعمال جوارح ایماں جوارح انسان و چون معلوم شد که افضا ایماں ظهور آنرا
 بر همه جوارح انسان معلوم میشود که ایماں مر چند ذابا نایع سائل میگوید
 ذابا غفلت نایع و ذابا نایع نایع خود طرا و ذابا نایع باطل است و گفته است

ایماں

اینست که هینکه افرار کردی به هیچ چیز بودا اذایان بیرون نمیره و فلسفه بدیهه که پسند
 که چون دست نوبه دست و پا میزند بر غیره خواهی بکن که بر روی هیچ کس نمی خواهد
 بودن نه از زلفها که مغرور و این احوال تشویق و خود را بضلالت و عذاب با بد کنی
 بلکه و بپنداری آن که هر خود را فواید بزرگه و باقی نیز آید ایمان که انلطیفه الهی توان
 پیوند شجره طبیبان اگر فوت کین را فضا کند که با اعضا و جوارح و در کفر
 با تزلزل باشد و آنچه از خلق و الهی رسیدن باشد از او امر تو باشد شرحه بنا و وقت
 در امثال آن فاش شده باشد که اگر چنین باشد معلوم خواهد شد که ان لطیفه
 وجود نیست و آن پیوند که بر استقامت بر وجود خود خورده خشکیده که مرده
 فطریه شده است که امید خویش را و منقطع شده است چون که ان فطره
 همانست که استغناء پیوند الهی را و برود و آنکه که بیعت کرده با اهل بیعت و بند
 ان پیوند خشک است و انستغناء پیوند خود در بیرون میشود یعنی فطره انستغناء
 که ولایت نکو پیوسته است از انستغناء و او نیز فاش شده و او را پیوسته است
 که نوبه او معلوم نیست و خون او هفتاد است و در کلمات نیز کائنات که مردود
 شخیر الا نام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند اصلاح کنند نوازند و بر کفر
 مردود شایع شود که فطرت انسان را از او بر فاش شده شود و فطرت انسان که بر فاش شده
 شده قابل اصلاح نخواهد بود با آنکه اگر ان لطیفه در وجود باشد چنان خواهد
 بود که کویا نیست و پیشود که بند خشک و مرده فطره شود در آنکه که خواهد شد

لایحه را چون در لطیفه الهی را در وجود خود تربیت کند و نمود هدایت و در فضا
 از فضا بی تربیت مظهره و افرار گذاشت نکند و تمام اعمال الهی را بر نظر نوبه
 و غیره دست بجای آورد و به نظر نوبه و دست و در سم و در او خود بیخه که چون اعمال شریفه
 که بمنزله پیوسته است مراعات فاش شده تمیز را تواند حفظ کند و اگر مراعات اعمال
 شریفه نداشته باشد ان لطیفه الهی که بمنزله مغاسات است خشک و نمود کرد
 و از ان بیعت و در خیره و از او شده است که چون بر منصفی است کسی که انستغناء
 خدا و بد مغاسات نواز ان منصفیت به پیوند و بنویسد که بعد از این هر چه خواهد بکن
 که نواز خواهد از نوبه بیخه پیشود که انستغناء ان لطیفه الهی را بخشاکند که
 استغناء و استحقاق منصفیت از نوبه بیک برود **فصل پنجم** در بیان اینکه
 او بر انستغناء ایمان در درجات خداست و مؤمنین را بواسطه زیادتی در درجات و نقصان
 انها بر یکدیگر مضائل است با بد فاش شده شود چنانچه گذشت که ایمان ان پیوند شجره
 الهی است که بر وجود انسانی میسرند و ان پیوند نامر و پیونده از ایمان هیچ امر پیدا
 نخواهد بود و چون ان پیوند ایمان بنمواید از ان بر فطرت ظاهر نشود و با ندان
 که ایمان نمود کند تا از ان نبر نمیکند و اما شجره لایحه و مواد فاشا صعبت نرسود اما انجا
 که بیکدیگر در انرا و کتاب متناهی که انرا فواید فاشا است که شجره لایحه وجود است
 نام شود و خصائل و قوه اجناس با در فاشا و انرا کتاب و امر که انستغناء و پیوند
 بنمایند سیده اعزاز و بوقت ناما بد فواید ماحر و سیده خشر سخن مرطبات

خاص کر در درجات امان از اول دخول امان در اول و اتصال وصل شجره الحبه
 شجره طبع وجود تا اخر حشر با ندر حن و حصول مقام احسان بر لبه انسان از خدا خاصا
 پرویش زینرا که اول که این وصله امان بوجود انسان میرسد در بعضی سالها
 در نهایت ضعف است بچشمی که هیچ اثر ان بر وجود انسان ظاهر نمیشود و چون
 بند زنج بدست او به شیخ و فاش اندک فوت بگیرد و بنویسد تمام عبادات را بشود
 عبادات میکند و اثر آن اندک اندک بزدل و نرنگا هر چه شود که سالک خود مینماید
 که اینچنین که قبل از این عبادت و هر یک اهل زمانه از صورت عبادات عبادت میاورده
 میخواهند اگر بنویسند با هر چه و در عبادت خود عمل آورد و مینماید که از خواهان مفرج
 و عبادت های نیک راغب میشود تا بند زنج از خوهای بد فزا میکند و بجزئیات
 نیک موصوف میشود و مدخله نفس از عبادات او کو و معتقد شد از مرگی زیاد شد
 تا اینکه بیک مدخله نفس در عبادات تمام شود و معتقد است مرگی بکال رسد و عجب
 با آنها اندوز بویست ظاهر کرد در اول مرگ امان و درجات او را خرم تر نیاید و مر اجل
 و درجات ان از حد بیرون است و حکم صاحبان هر مرتبه غیر از حکم صاحبان مرتبه دیگر
 و تکلیف هر یک غیر از تکلیف دیگر است و ابات منشا بیانات در زیاده صاحبان
 اجزایش و درجات خارجه و نایب آنها را نداند مگر صاحبان بصیرت بطل و مفسد
 و حال که فرمودند لا تعلم تاویبها الا الله قالوا سمعنا ان الله قال لا تعلم تاویبها الا الله
 خدا را ندانند و میگویند منشا به و حکم هر دو از نزد پروردگار است و تا آخر

و منسوخ و در همین منشا بیانات با این صیغه آنچه در باره صاحب مرتبه خارجه بود
 چون از مرتبه تجاوز نمود از ان شخص منسوخ و حکم دیگر در کجا او ثابت میشود و عام
 و خاصه که در احکام او در شده است عام حکم است که مریع کل باشد و قطع بر او
 نیاشد مثل نماز و زکوة و حج در مرتبه نیکتر و خاص حکم است که بر آن
 جاریست یا سند و در احوال مخصوص جاریست یا سند نه بر کل افراد مکلفین و نه در جمیع
 احوال و عام از حکم است و خاص از منشا بیانات و چون معروف تا مع و منسوخ و عام در
 خاص و حکم و منشا به با همیست که ذکر شد موقوف است بر نشانی و رجال و مراتب
 و احوال آنها که اگر نشانی نباشد محض مراتب رجال و درجات احوال آنها را نیز
 تا مع از منسوخ و ابات و احکام را خواهد بود و اگر بصیرت نام با ابات فحشا
 و صوم و خصوص احکام آنها نماند باشد نیز حکم از منشا به و عام از خاص ممکن
 نخواهد بود بر شیبیل استغراب و استبعاد فرمودند که کینت که استند تا مع
 از منسوخ و عام از خاص و حکم و از منشا به و چون مراتب و درجات امان از خدا خاصا
 پرویش با اختلاف در احکام او در شده است بیان درجات و مراتب بجهت آنها
 نه عیب جزئی است چه آنکه در خیر است و جناب خشانم که خلاوند وضع کرده است
 ایما بر هفت سهم و از این هفت سهم تبلوازم آنها تغییر فرموده است که فرمود بود
 و صد و هفتین و رضا و وفا و علم و علم و چون اول مرتبه امان نیکتر از خاص است
 خود و خدا و بین خود و خلق و ثانی مرتبه بصدق و طهر هم فصولی کردن و ثالث مرتبه

مقام بقین و بعد از بقین رضا است و از این شوق و از خدا و اوقات شریط و عهد و از
 بولک ایچنا که باید بیشتر شود و از هر مرتبه مقام عالم که مقام بزرگ است جوئے خلق
 و بعد از مقام عالم بقین بقین از بزرگش جوئے خلق از اقامت مقام کشدن و بدله و دن
 ازام بودنت اجباب بر تریب مراتب شاره با مقامات و کلیات مراتب فرمود بعد از
 که گفت فرموده است این شهر ^{خلایق} میان خلق خود بزرگ است که در آن کن از به هفت تن
 فراز داده است و کامل است و محل شونده است و بعضی یکم فرموده است و بعضی
 دو تنم و بعضی سه تنم ناخر هفت تنم بعد فرمود که بار مکنید بر صاحبیک
 سه تنم دو تنم یعنی حکم و سه تنم و ایمینان با و کرد بر صاحب یکم از ایمان و حکم
 صاحب سه تنم بر صاحبی و سه تنم از ایمان با ایمینان کرد که شعب و مشقت ^{فنا}
 و در خبر دیگر است که میگوید در خدمت جناب مشایخم بودم که فرمود که در خدمت
 عرض کردم غالب شوم ما از آنها نیز میجویم چرا که آنها قائل نیستند با آنچه ما قائلیم
 بان فرمود ما از دوست پیدا و ندانم آنچه شما میگوید میگوید و از آنها نیز میجویم چه عرض کرد
 بلی بن فرمود که در پیش ناچیزه هست که در پیش شما نیست با بدما هم از شما نیز میجویم عرض کرد
 نه غالب شوم فرمود در پیش خدای چه هست که در پیش ما نیست احتیاط و اداری که
 خداوند ما را طرح کرده باشد عرض کرد که نه بخدا بعد از این انکار نخواهیم کرد فرمود
 آنها را دوست بدانید و نیز میجوید از ایشان که از مسیبه کس نیست که بر لیس و پاک
 سه است و از ایشان که از هفتند که دو تنم دارند و هر چند شرفند تا هفتند

سه تنم بعد فرمود که بنا بدخل کرده شود صاحب یکم بر آن در یکم بان سار که نیز
 اوست صاحب دو تنم و هم چنین ناخر هفت تنم بعد حضرت نقل زدند بان
 نظر آنکه که میباید و از جوئے اسلام خوانند و او هم اجابت کرد و در تحریک اند او را
 بیوسه مسجد خوانند و او را از مرکز بقین و نوافل نامان اینک دو رو بیکاه شد و یک
 اند و او را خوانند بیوسه مسجدان نظر آنکه گفت بر اینصورت این دین و بیکری را بچو که من
 هشتم سوال با روظا ^{مشایخ} این با و استاد مرا نامم بعد حضرت فرمود که بیز و مکر
 او را اوها بجهت که داخل کرده بود و از بعضی شخصی که میخواهد تکلیف خلق را بجا
 کند و بر سر مردم فرموده دهد با بد بقیه بر تمام اسلام و ایمان و حال داشتند
 و تکلیف که کین داد و خور حال و بیان کن در این شخص لازم است بیانی بزرگ
 و حال و مقام داشتن بحکم صاحب هر مرتبه که با و نکند بر صاحب مرتبه اولی از اسلام
 و ایمان حکم صاحب مرتبه نایب با ثالث با و بعد که او را از خود جدا کرد و در خدمت
 هست از جناب صادق ام که ایمان ده در جاست قمری زرد بان که با بد بقا و با بد با
 با لافرت بر نیاید بگویم صاحب و با بصاحب رله و احوه که در پیش نیستند و هکذا
 ناخر ده در چه چس فرمود از نظر نه انداز که کبر است و او خواست که او نظر اندازد
 بودا کسبیکه با لافرت خواست بر هر کاه دیکه استعمال از خود را بیکد زده او را بر سر خود
 برسان و رفیق و از مکن بر او چیزی که طاعت را و در چه بود از هم شکست که هر کس ^{موت}
 بشکند بر او سبزه آن مؤمن را و صاحب فرمود است در زمین کافری که مؤمنین ^{چنین}

استند

رجوع کردن لطیفه الهی در لطیفه انسانیت پوشانیده شود و ایمان نیز چون دکنه در
 اینک بیکر عسکد و استغداد خود در انسان مانند که مرید فطریه شود و مقبول
 التوبه نباشد و از این جهت فرمودند که چون همت بمعصیت الهی و از آنجا نماند
 که میشود خداوند توبه را بمعصیت بر نمیند و بگوید بعد از این هر چه خواهد کرد
 که بود آنخواهم مرید یعنی مرید فطریه شوی که استغفانوید و ایمان اولیوبه از توبه
 و از جناب با فرستاده در حدیث طویل که انحضرت با میبکنند از اینک فانی مؤمن
 مؤمن بنامند و در باره خود ماله یتیم صاحب انسانند از اینک او مؤمن بنامند
 و بیفرمانند خود ماله یتیم بنامند و فضاقت و افرین با میبکنند در شکم او
 تا اینک راجه افرین از نفس بیرون نیامد که بر نشانی استند اهل خیاست که بخورنده
 ماله یتیم است و معصیت را مؤمن بنامند و ناقص هستند از مؤمن بنامند و اولی
 و از باب مؤمن بنامند و فرمود که رسول خدا فرمود ما است و اهل ایمان است
 ندانند و از اینک فرموده است و نامیکند و تا کار همتا میکند و حال اینک
 او مؤمن باشد و در سینه میکند همتا که در دگر هیچ در و حال اینک مؤمن باشد
 چرا که چون اینک از اینک کسده میشود و ایمان چنانکه کسده میشود و از این بر حق
 و با فطر مؤمن عینا است و از اینک اشیاء کافیه که عزت کرده جناب امر که در پیش
 نامی است همتا که میگویند هر گاه شهادت انسان که لا اله الا الله و ان محمد رسول
 الله و مؤمن خواهد بود انحضرت فرمود بر احدی از شما که میبکنند و جز است

انها از قطع میکند و حال اینک خلق گرفتار است خداوند عزوجل خلق را که در سینه
 نزد خدا عزوجل از مؤمن زیرا که تا آنکه خدام مؤمنینند و خوار خدای رب مؤمنین است
 و بهشت و خور العین بر این مؤمنین است بر عزیز من چون دست بدست و اولی
 ذاتی بنویسد هر چند تا این که ذبیقانه با بن شریف مطهر و احوال است که کسده
 الخالف سبب شود خلق ایمان را و دیگر خود نکند العینا به الله و دیگر به مرید فطریه
 و در نظر اهل سینه مؤمن است کام معصیت که در حال ایمان قادر است میشود
 و کما هر چون کسیکه الت فانه بدست گرفته و در صفت اهل صاحب خود بر آید و چون از
 بیوند اهل لطیفه و اولی امر و اولی صاحب است و همان لطیف جان جان است و در
 معصیت با عینا و اولی با خلاق دیده میشود با عینا اینک خوار و سبب میشود در حق
 ان لطیفه و از جان خود دیده میشود که نخواهد صاحب خود را بخل آورد و با عینا
 اینک ان لطیف جان جان است و در هنگام معصیت در کار حق بنیاست و حال جان
 کسده دیده میشود و معکولین در حال طاعت بعد متکذبان به صاحب خود دیده
 وجود بعد از معصیت حال انچه چاره و توبه باید بخالد سفا با من و ایمان قادر است
 دیده میشود و الله تعالی داد که چشم از لطیفه ولایت بیوشید و خود را گرفتار هوا
 نفسان نکر و انید و چشم از شفاعت و توبه نشاید و لطیفه و اولی است معصیت خود
 نکر و انید و خود را بخد و اولی از یاد نماند و انچه است از در راه معادین لایست
 و اولی است که خداوند مؤمن را خلق کرده است جان که ایمان از آنها از انچه میشود و اولی

حلق کرده است ترک کرده اند و اهل تامل نمیشود و حلق کرده است خود میرد و مسائره کرده
 ایمان و بعضی با ایمان میدهند ایمان را با ایمان اگر خواهند تمام میکنند و بعضی آنها که
 ایمان میزند اگر خواهند سلب میکنند ایمان را از آنها که بزرگتر میزند و در سلب ایمان از ایشان
 وارد است که ابوالحسن با ایمان است و ابوالعظامات و شایخ جناب صفای قم بودند
 دعوت میکردند و سخت میکردند مردم را تا آنکه وکلا بخت جناب صفای قم در آن روز
 غالی شد و بخت بخدا بی اعتراض میکردند چون آنچه از حضرت دادند و از خواهشند
 بخود و در فرمودند که چنین نکن بر تو رفت و مزید غ شد و همان کار خود مشغول
 بود حضرت او را خواستند و فرمودند چون مریم شک از عهدش میزند و ابوالعظامات
 از دیدن بر تو رفت و در خارج مدینه جا زدند و بکار خود مشغول بود که از ائمه مالک
 او بیچاره و سیده است و در اختیار معارفی ایمان او را از حلقه معارفی ایمان نیشاند
 و از حلقه معارفی ایمان بود بقیه با خود و چون ابوالعظامات صفای قم عظم شد و از او
 سلب شد **قصه** در بیان اسلام و لوازم و صفات آن و اوصاف مسلم
 بدانکه اسلام عبارتست از بیعت فاطمه بنویسند بر ائمه و تسلیم احکام شریعتی است
 با خود ائمه و تسلیم احکام شریعتی است و هر یک از این دو با محض ظاهر
 از اسلام است هر یک از صفات و اوصاف جناب شایخ فرین صفای قم و صفات آن
 مسلم این است که در آن وقت و موافق نیاست و حق را خداوند بر آن و جاری نیارد
 که مسلمین با او سخن گویند و خود را و تکرار خود را ذکر و خود میدهند و ما شد و دیگر

نیز خانی و از احوال او مشاهده کنند و دل و با اعتدالش بگریزد نکر اینک خبر سبب
 خود را در آن نکر بیند و در جمل کفار و کفرها و در فشار نظر و عفت خود داشته
 و خبر خود را ترک نکند اگر چه با ضرر او غر باشد و در پیش روی نیک گویند و با لغت
 مدح کنند و در پشت سر بگویند و در هر حال با کینه صاف نباشد و بخت عیب
 مشین نماید و اصحاب ائمه نماید و مزه فراموشی و بگریزد و در عبادت خدا و ایضا
 فریب دهند که صورت عبادت بخا او ند و در لاله از خبر در آن کند خبر را به شکوه
 خود بیچاره آورد و در شکر کند و خود باز نماند و خود و احوال خود را بر مردم عرضه
 دارد و نیک شمارد و خود خواهد بود که بیگونی است از ظاهر شود و تفسیر
 عزیز است که نتواند نمود و فاطمه این اسلام غیر حفظ خون و مال و عرض و جوانی است که در
 توارش نیست و قسمی است از اسلام که دل با زبان موافق نباشد و چنانکه بیعت عامه
 انقباض در تحت احکام است و حاصل نماید در دل نیز این انقباض و از حاصل است
 و بر انقباض و طبعی لازم دارد مواظبت و مراقبت و اب مشرع بود که بیعت است
 در امتثال او فرماید است و متوجه از ائمه است که ترک کند و اگر کافر باشد
 بشریت از این انقباض طبعی بیرون آید و در ترک واجب با ترک عیب خواهد بود و نداد
 کند بیعت و مشرع شود از کفر خود و بندگان خدا را خبر خواهد باشد که چه نصیر خود
 باشد از هر وقت با جمله بندگان خدا باشد باشد با اینکه در دل کافر و در انقباض
 مفضل است که با عیب است و ایمان ضرر نرساند که المسلمین مسلم المسلمون من بدند

ساده و جلا صفاتی که برای مؤمن ذکر خواهد شد اینست مؤمن نه در او ایمان است
 بنظر کن خود را که اگر با بر اوصاف مخصوصه مسلمی و اگر بدین معنی بخاره خود کن که
 و فایده این اسلام فایده اسلام صورتیست و فایده ایمان چنانکه ذکر کرده و اگر
 بنظر کن که ان هدیتمکم لایمان اشاره باین فایده فرموده **فصل پنجم** در بیان
 اوصاف مؤمن و فواید ایمان بدانکه چنانکه گذشت با خود بیعت خاصه و بویژه
 بر قبول احکام ظلمی و مل با قبول حکام ظلمی و فایده است بواسطه این بیعت و نسبت این
 بیعت صورت و لایمکه از ملکوتیست و ذوق بندگی داخل شود و چون این صورت
 که بنویسد شجره الحبه بگویند است در دل بنده داخل شود و در دل بنده بگویند
 کوهه بنویسد و بیاوسته چشم و گوش در دل بنده بنیاد و شنوا میشود که آنچه بگوید
 شنود از آن عمل عزیزتر است کرد و بواسطه سختی این بویژه ملکوت نموندا و فایده
 ملکوتیست در دل و پیدا باشد تا دم که خدایت ایمان و وصله دل راهها و نفس
 سلور و صحبت ندارد و در جهنت همین بویژه الهی است که مؤمن مرتبت لایمان شود
 از خیر این که بگوید دل و ایمان واجب شود و منقطع کرد و وقت خود امرش بر مگر اینکه
 از آن منجز و منقطع کرد و بواسطه این سختی است که آنچه در دل و ایمان بگویند
 صورت دارد و فایده او را از ملکوت بگرداند و در حق فایده و مشورت باشد او
 او نیز ایمان خود ضلالت غیر وجود مشغول باشد و از نظر اول مؤمن فایده باشد
 وجود رعایتان بویژه نماید و در ظاهر باطن باشد اگر چه در وجه او ظاهر

و چون این بویژه از فایده علم است و مورد ادراک امور دنیا و وجود خود که دیگران
 از ادراک آن امور کووند مؤمن زال لوانند و چون سبب خورده بویژه در وجود
 شخص است و باعث خورده کار دنیا و احکام است و چون در وزیر و ادراک
 امور عالم خود را بیشتر بویژه نمود و از منقطع نامند بلکه منقطع است مؤمن
 چنانکه در اخبار و رسایا بر اینها اشعاع شده است و چون این ایمان مظهر محض است
 وجود است بنورش بعضی کند نور هم یعنی بنیاد بهم و با ایمان است همین بویژه
 که در اخبار امام نصیر شده است و من لم یعمل الله له نورا فانه من نور اشارة بویژه
 بویژه دارد و چون این بویژه واقع در ازل و محصل خصائل است حسابا بنیر لویژه
 در جواب همام که مرد عابد و مجاهد بود در عبادت و سؤال کرد اوصاف مؤمن
 عرض کرد که چنان صفات مؤمن را بیان کن که گویند نظر میکنیم و زمان او فایده
 فرمود لایمکه مؤمن ذیبر کند و عوده دان همیشه خندد و دانست با اینکه بویژه
 دل او محروفت صد داو و سبب نراست از هر چیزی که جمله تا ملاقات راجع نماید
 و نفس او خوار است از هر چیزی در پیش او از هر چه در هر چه که خیر است
 کین است که در دل بگیرد و بر جفا حسد نیز سبب نکند حسد هندی که نکند
 عیب جو و غضب کین نکند و زلفت و زور که دنیا بد بر بد است باشد منقض با
 این که مردم سبب بگیرند و از آن بویژه طویل العزم باشد همت بلند باشد و باشد
 با صومش و حق و مثل از نلده بیرون باشد که در دنیا باشد سبب که از آن سبب

خدا

خدا باشد و شکر نماید و او را بنیاد کند پیوسته در زبان کار خود متفکر
 و از آن عیبی نباشد بنا دارینے خود مستور باشد نرم طبیعت است در مشغول
 و متکبر نیست و قایل کامل از بنا و کم باشد بنیاد دروغ نکو بد پرده در شب
 اگر خندد زده ن ز باد نکشاید اگر غضب کند از جای بیرون شود خنده اش
 باشد و استنهاش محض معلم باشد محاورش بجهت فهمیدن باشد علمش
 بنیاد علمش قظیم و حش کثیر عمل نوزد با بنیادش از آن نباشد و در کارها عجله نکند
 و از کارها مالول و دیگر نباشد و در حکم خود خورق شود و جور نکند در عام خود
 فضل و صفت نر باشد از استکبر و مطایبات و شیرین تر باشد از شهوات
 چنان نباشد که غمگین خود را بجو اهد و غمگین غم را هم طبع باشد باشد
 و هلوغ نباشد که با نیک نامی بجمع آید و نا چیز به بدستش آید حش مانع
 ابد و فادان و خرج او و صفت کبریه نکند با بدکان خدا خود را بلند نکند و صفت
 نیست نذر بر خود در گرفتار و کھشان و ما کون و ملبوس و مشرب و منکن تکلم
 فراز دهد در کارها و دنیا و از حد با بان بچه نکند متاثر بیک نباشد
 محاورش بطریق حیا و نرم باشد اگر بعضی بنا با زبان حق نجا و نکند اگر کسی
 بجو اهد و صفت و مهربانے کند با اگر او کبر بجو بد با او بر حق نباشد و در کارها
 و منالانی نکند و پرده در نکند و ظلم نکند و در نجا و خالص نباشد از شوب
 عرض نفس و دنیا عهدش حکم باشد بتمد خود و فاکند مهربان باشد مواصله

با او خام و مؤمنین باشد باشد خلیف باشد در دنیا اگر نام باشد فضول در دنیا
 او که باشد از خدا و اخیر نباشد محالست که هواله خود را بر مردمان است و از خود
 در شیئی نکند و در آنچه بکار او باشد با خود مخصوص نکند با رسته کند درین باشد
 کند از مؤمنین باشد علیا مثلین باشد فروز مرد مدح مردم بکوش او بیخبر
 و دم فریب و لاهر شود و در عتقه نکند طبع در قلب او و بنا بر نجا و حکم خود بر نکرود
 و مطلع شود جاهل بر علم او گویند باشد که قبول خود عمل کند و انا نباشد و
 و در و اندیش نباشد حشر نه است سبیک نکند مواصالت نماید بدون اینکه بکین
 سخن اندازد و بخش کند بی اندازه تکر نکند خدا در کن نباشد بلکه وای باشد حشر
 کار کین نکند و ظلم نکند هیچ چیز را با خلق بر حق نباشد در دوی زمین بیخبر و کوشش
 خود را میکرده باشد ضعیفا با او و مظلوم و مستغیث را اغماص او نباشد جز در بیخ
 کنز با نر نکند و سر هیچ کنز را ظاهر نشاند از امان خدای او نباشد باشد و شکوه
 او کم باشد خویش را و زده و اظهار دارد و بگردد که بیستد بوشد از خود و از خلق سز
 حجب کند و حفظ حجب همه کن نماید و سزا آمدن مردم را اذ کند و لغزش خلق را
 بویخ کند مطلع شود بر جز خواله نر ای کسیکه او را واکند و ذکا نکند از ظلم آنکه
 که اصلاح نکند ما بین دزد میان مردم باشد و حکم و ثابت قدم باشد بر هر کس که
 یا کبره و ظاهر بخوشنود باشد عدد در کتبه را قبول کند و ذکر مردم را بیک کبر
 و مردم کان بیک برود و منزه دارد از جنوب خود و ابا نامم دارد در جهت طلب خود

دوست دار خلق را در باره خدا بدشور نباشد و نادانی و وضع کند از بدان در باره
 خدا بد و در اندیشه و عریضت تمام فرج او را از جانب زمین نکند و او را سبک نکند و از آن
 فرج با ذانا اسباب نگیرد و با باشد جاهل را ذانا اگر ندانند هیچ کس چشم داشت بدین
 از او نداشته باشد و نرسند از غافل او منور کس خالص تر باشد در پیش او
 خود او و قهر نفس را اصلاح تر نماید از نفس خود عیب خود را ذانا باشد و گرفتار نیاید
 باشد و ثواب بفرزند کرد کار خود نداشته باشد عریض باشد که با احدی از نیکو
 نهما باشد و محزون دوست دارد در راه خدا و بجا هدیه کند در راه خدا که هر چه
 رسد او کند و بخود برده خود انعام نکند و دوستی نکند در غضب پروردگار
 با اهل فقر هم نشین و با اهل صدق و مضائق باشد اما جاهل خود داشته باشد
 با او بکند عریض باشد بدین باشد بجای شوهر بچو زنان باشد مهربان
 باشد اهل مسکن را محفل جلای خانی باشد در هر مکر و هجر از او منند باشد
 مردم او را بر لب هر سخن همیشه با نشاط دل و روی کنده و با خنده باشد نرس
 روع و غضب خود نباشد بینه ان دارنده عیظ و خون خود میباید شود بدین کند
 باشد در ضمن کلمه حزن خود در فیه النظر و خورده بپراست و عظیم الحد و استناد
 با بان کار خود بجل بچو نرسد و اگر بجل کرده شود بر او با بینه که آنچه خواست از او
 منع فاند صبر بکند عقل بکند با بان شیخ را بن بجا میکند از عقل شیخ و عفت
 میکند بر بینه نباشد از خلق عیب او بر زمینش او غافل بود و خالت محبت

او را بر در حالت حق و اکتب او را با تو باشد تکلم نکند بفرموده جاهل و اجانه تها
 مردی بپوشد نقبت بیکه جامه نداشتند مندر هم بپوشند که لباس بپوشد شو
 زاه و نفس و بطریق نواضع باشد با سیره او نواضع باشد در طاعت پروردگار یا
 حضور باشد یا با همه کس خاص باشد سبب طاعت داشتن از پروردگار و حاله
 خوشنود باشد در جمل احوال بهتر خالص باشد در احوال خود غرض هوای نفس
 و غرض نفس داخل نکند و مکر و حقه نداشته باشد نظر کرده فن حضرت گرفته است
 و سکوت داشتنش بر لبه فکر کرده و تکلم کردن در فانی توفیق مناسخ باشد
 بعضی چیز خواه خلق باشد و خلق را بر خیزند و لالت کند و خود هم بفره خود را
 از وجود و صحبت آنها بر خیزد و مینا دل باشد بینه مردم عیب صورت و معنی
 بخش فاشند باشد و از مردم هم بخت معنی بخش با بد نام مردم مواخاه کند بخی
 مردم هم با او مواخاه کند خجوا باشد بر لبه خلق در سر و غلات او مرد و با ما
 خود قهر نکند و او را عیب نکند او مکر نکند و انوس صورت بر لبه از او فو
 شده است و محزون نشود بر صیغه که با او رسد و آیند داشته باشد چیزی که
 حاضر نباشد بر لبه او آیند داشتن او در وقت شدنش کار خود است نشود
 و در وقت حوبه بنظر فرج بی ناز و نه اندم مزاج سازد علم را با حلم و عقل را با
 صبر میباید بود او را که کسالت دور باشد او و نشاط او خاتم باشد از روع
 او در و در از نباشد لغزش او که باشد مشوقه و عروفا جمل باشد و لب خاص باشد

اگر چه در وقت
 بپوشد

باد برود کار را بپوشند داشته باشد نفس واقع باشد حمل او منفر باشد کار او
 انسان باشد بجهت گاه خود محزون باشد شهوت و مرده باشد هفتش زانها نماند
 خوار و صانع باشد از اخلاط و قائل همسانه او از او بمن باشد کبرش منعیست باشد
 فضاغت کننده باشد تا آنچه بر لبه او مفقد شده است خیرش منین باشد کارش
 محکم باشد ذکر تر نشاید باشد از مردم منبر بر کند که از آنها خیر بیاموزد و سکوت
 میکند که سلام باند و سوال میکند که چه بدو عالم میکند که چیست بتر و سکوت
 نمیکند بجهت خیر که در سکوت بیندازد بر لبه اینکه نخر کند بی این سکوت
 تکلم میکند که بر مردم تکبر و فخر و پوشش نفس او از او در عناه و زحمت است و مردم
 از جانب او در خاندن شنبیل بدو خود و بجهت الخرب خود پس از جهت گدا و مردم ترا
 از خود که بر او ظلم شود صبر کند تا خداوند بجهت او اقسام کند فیض با بان صبر بر این
 شود نه اینکه بجهت برانعام صبر کند و در گرفتن او از گنج که از او دور است کند تا با
 بعضی خاقد و پاک داشتن خود است از لایزال یا کان و نیز دیگر او با کسی که با او نریکی
 کند و با صبر و مهر باقی است در وقت او و تکرر و عظمت خرد غیب نیست و نزدیکی او و غریبه
 دادن و خلق کردن نیست بلکه افتاد میکند بر کلاه که پیش از آن بوده اند قبل و اتمام
 گناهی که بعد از آن باشند از اهل بر و نیک و در خیر دیگر است که مؤمن بر خود بست
 نمیکند بر لبه صندقه و در خیر دیگر است که مانع که پیش او است با صندقه مکتوب
 چرخه غیر صندقه و شهادت خود را از اعدایان میبندد و خیر را با خداوند و بجهت

راه و ترک سبک نکند بجهت خبا اگر مردم او را ترک کند بپوشند و آنچه آنها بپوشند
 و از خداوند استغفار کند بر لبه بدیها بیکه بینداند و بر لبه خورد و بگوید که سبک
 او را نشناختند و از اخلاص عمل خود خفاست باشد و در خیر دیگر است که مؤمن نماز
 که از است و در ضمن شغل و ظاهر عیان است که در عین اینکه مشغول است در شغل
 بنا بر خود هم مشغول است و این موافق است با آنچه صوفیه میگویند که شخص مؤمن
 که نماز غلبه و از طاق نماز غلبه او با هیچ کار مسامحه ندارد و آنچه در کتاب که الیه هم خلق شود
 دائمی است اشاره بان نماز غلبه است نماز غلبه که دائم و در نماز غلبه میشود شخص شود
 باشد و مشک او و از او نشناختند و غرضش بر او طالب نه اند مردم او را سرفراز کنند
 و او احدی بر سرفراز نکند و از ضربت دنیا نباشد و از غار و دنیا خارج نماید
 چهره هست داشته باشد و او نظرت دیگر هست داشته باشد که او را از مردم
 مشغول نشاند و در خیر دیگر مؤمنین و اینها هستند و شب و شیشه ها و در روز
 یعنی چون شب شود از جمله خلق غزلت گریهند و عبادت و نشاء جاهل مردم در کار
 شوند و در روز بجهت او به صفت مشغول و تکسب دنیا استغناء ثابت و همگنا
 جهاد چون شب بر کوشش داشته باشند فضا مدام است هناه نکند و کار به نکند
 که همیشه از آن اذیت بیند و بخانه بیوه دنیا هر قدر در عقب جنازه راه رود و در
 در خیر دیگر است که کسی که از نیکو شوی خود چه بیکه خود چه بیکه غریب است
 دیگر باشد مؤمن است و در خیر دیگر است که مؤمن اگر خصیت کند خصیتش و با

از غلبه

از خطی برون نبرد و اگر خوش شود شود داخل نکند و شود بجا آورد و باطل شود
 دست یا بدزد یا دزدان خود نبرد و در خرید بکراست که گینت که مثلاً
 از زبان و دست و سام با باشد و مؤمن گینت که مؤمنون او را این مال بجا
 خود دارند و در خرید مؤمنان را میبایستند و در نه میبایستند مثل شرف
 کبریده که اگر او را بکشند برود و اگر بزور و ستم بخوابند بخوابند و خبر
 دیگر است که مؤمن اتفاق کند فضول مال را و انسان کند فضل کالاتر از
 خود را از مردم باور دارد و انصاف دهد با مردم او واجب نفس خود و در خرید است
 شیف ما پیغمبر گینت که او از نرند مثل او زدن ستم و طمع نداشته باشد
 مثل طبع کلاخ و او عدو ناچیز خواهد کرد که هر چه ببرد و در خرید بکراست
 که از اخلاق و مرام است اتفاق اما نفاذ بکری است و توسع بر خود و عيال و جوان
 خود چند توسع مال و انصاف دادن مردم و ابد اگر در سلام بر نفاق و در خرید
 که مؤمن خفتناز است و حسن ندید و از نرند معیشت خود از کس و نواح دنیا
 او را کرده و در خرید بکراست که مؤمن طلب میکند در روز معیشت خود
 و بیکر بزد و شب بر خطیست خود اگر با اهل دنیا راه رود و نرند نرین آنها باشد
 اگر با اهل آخرت راه رود هر چه بکراست نرین آنها باشد و در خرید از جناب بجا
 که هر گاه کینه که حسرت و حسن رفتار در در مطلقاً از آنها عبادان میکند
 و باید با ظهار عبادان میکند با خود از نرند سپردار در تکلم خود و بکراست خود

اظهار رخصوع میکند پس قدری نامت کیند و مغرور نشود جز آنکه دنیا را به دست دهد
 طبع نداد و اخذ دنیا و فرکت شدن حرام آورد دنیا بجهت ضعف دنیا و عوار بودن
 و خافت بودن دل و جن و اولاد قین و اولاد دنیا را از سپید هار پس او نبوسند در خطا
 مردم دنیا نازد در بر خار به خود را بظواهر حال خود کرده است بزوارم بیاید و از حرام
 فرو میبرد و اگر بیاید بیکس را که از حرام حفت میوزد نامت کیند و مغرور نشود که
 نهومات خلق مخالف است چه دنیا و ندر که بازن میبایستند از مال حرام و هر چه دنیا
 باشد و خود را از او میبکند نرند بد صورت بیخیزد بین ایمان و از آن زن فعل حرام
 پس اگر بچیند که از این حرام حفت میوزد پس نامت کیند و مغرور نشود تا اینکه نظر
 کیند که چگونه است عقل و که چه دنیا و کس که نرند میبکند دنیا آنها را و خود را
 از مال حرام و شهوت فرج حرام حفظ میکند و عقل نشین ندادند و خبری که کس میکند
 بحقل خود بیشتر است از همه صنایع میکند بحقل خود پس هر گاه بیاید او را که عقل او
 هم نشین است اما مل کیند و فریب نخورد تا اینکه نظر کیند که با با هواله خود بر عقل او
 غالب است یا او با عقل خود با راست و بر هواله خود غالب و چگونه است و در میان
 و با سات باطل را و به و عین او در با سات باطل چرا که در میان مردم کس است
 که خسران دنیا و الاخره میبایستند و نرند و با میبکند بجهت دسا و اضعا و دار و
 که لذت است اما طله بکراست از لذت اموال و نعمت با خه حلال فیکر ذلالت جمع
 طلباً للرب است و اخذنا العزّة بالانزاع من خسرانهم و انفسهم

و او نیز میاید بیوع و غیره زانکه شب کور نبه میکشند اول باطل او را و بیوعی بود
 غایت خسارت و میکشند اول او را ابتدا ز طلبا و بیوعی چیز بیکه مذکور است
 باشد بر او و در حال طفیان و سرکش او و خرام میکشند حلال لطفه و باک نداشتند
 از آنجوروت شود و از پیش هرگاه نام با نام بر نه او باشد و آنچنان را باشد که بظا
 کاهه بر هرگز کار به میگو و بجهت او و نلک اندر غضب و عقاب هم و لغتم قواعد هم
 عدا با منتهیا و لکن مزد و مزد و بیکو مرد کیست که هوای خود را تابع امر الهی کند و
 فوای خود را مبدول نماید و در طلب رضا خدا و بداند که خار به با حق بر دیگر است
 بیوعی عرفان بکار عزت خود باطل و بداند که قلیل آنچه که منحل میشود و از ضرر همتا
 دنیا میکشند و از بیوعی و قوام بقیه و وفای به که خدا نداد و در اینست مزد و بیات مزد
 باو است که جویند و نظریه او افتد آگیند بیوعی پروردگار و بیوعی او نوسل جویند
 که خطا او و در پیش و طلب او طلب می شود و در خریش که از ما بر کیند شیعه
 ما را در نزد سب چیزه و در با وفات نماز که حکم نه است محافظت آنها بر وفات نماز
 و در نزد سایر آنها که چگونه است خطرات آنها از زادن و زنده علو و اوقاف و اموال
 ایشان که چگونه است مواثبات آنها با با ازان ایشان و در خیر دیگر است
 که نیست و اما کسیکه خود را بیکند و در نزد غضب خود و بگویند شمشاد صبا
 کبر و آقا و صاحب است و بیکند و در معاش کجرا که بخل و حسد با او میباشند
 کند و بیکند و در منافقت کثیرا که با او منافقت کند و عا و زت نماید و در خریش

در میان شیعه مابینت کسیکه سوال بکند و در غیر دیگر است پس
 شیخنا ان بسئل لثائر تکفه او بصد فواظرا لایواب و در غیر دیگر است که
 حفظ است از خصال شیعه عزت در دنیا و آخرت و در سنگار به دنیا و آخرت
 و هفت در نسبت ظالمین و در حدت دیگر است که شیعه است معتقد است و در
 دانه که در شیعه ظاهره خود را مظاهر خود پس او را است و کیست که خود را
 بواسطه نماز نیت میندهد بن زینب بر زهرا کیست نیت بر خود بندد بواسطه نما
 و کیست که مال مزد را میخورد بواسطه نماز و کیست که نماز او واسطه اکل خود فراید و غیر
 شود و به خیر حق الحار بر غیر الحار که در مودت جا بل با آگفا میبندد کسیکه بر خود
 بستند و شمع زانچه بن که قابل باشد بحد ما اهل البیت هم جدا که نیست شیعه
 ما مکرر کسیکه بر هر چه از خدا و اطاعت کند او را و شناخت شود مکرر بواسطه شمع
 و امانت و کثرت ذکر خدا و نماز و زود و وحشا باید و نماز و سجده حاله
 فطری و اهلی است و در عرض داران و ایام و صدق گفت و تلاوت قران و اذان و شکر
 و تان از بد مزد و بوده با است تمام بر در میان عثمان هر چه در دنیا خیر خیر هر چه شکر که
 امروز خدا و ایضا نیست همیشه بر مودت جان بر اهلهاست مخالف مزد و اهلها
 میبندد که بگوید قل و ادونت میفایم ایستند با این قول بدو شیعه جان از خدا
 او از فریاد بگویند که مریض است میباید رسول خدا را باید گفت که در دنیا که عاقبت
 ما را میگویند هر که رسول خدا را بفهرشت از خطبه و بعد بیرونه نکند سینه را از خطبه

وسل نکند بستان حضرت غنی نخواهند بخشید و سینه محمد ص با و هیچ فیه بین
 نیز هر چه از خدا و عمل کند بر آن یعنی که در نزد خدا است در بین خدا و بین احدی
 فراخی نیست دوست فرین بندگان بسوی خدا و کرانی فرین نیاز هرگز از فرین
 ایشانست و عمل کننده فرین نیاز با طاعت او و در خرد بگراشت که گفته شد حضرت
 با فرقه که شنبه در نزد ما بنیاست سده اند و فرمود با ما مهر باقی میکند حتی ایشان
 بر خیر آنها و بخاورد میکند محسن آنها و موسی آنها و مواثات میکند با بگردد بگری
 کرده چنان است فرمود اینها شنبه نیستند شنبه گرا و هستند که این خصا را
 بخا و قدین با بد نظر کنند آنها اگر اینان را بر خود بستند اند و آنها که متصرف نیستند
 امان شده اند کرده خود موند از این صفات بیاید با اندازه اوصاف با این صفات
 با یاد موصور خواهد بود و اگر در خود نریفتند موند از این صفات را از محیط آله
 و از اسم را بر خود نرسیدند که بوال این اذاعا لوه بر و بال اتفاق میندا کردند میند
 و مینویسند و نرسیدند لفظ موثین بر چه نرسیدند و هم چنین با آنها که در نظر
 ایانند بخشند با بد گرا این صفات را بیاید در کینه و او را مدعی مرها با بد با این
 انکس بر و فاذا انکن طلب امان نایبند و اگر این صفات را در اذن نایبند و انکن خود
 کند که صحت او انرا است و درین مگویند طالب بید و او این صفت فرمود که صند و نرسد
 مرید بر چه صفات است بیایان ما از لشکر بر این مرتبه است و اصحاب حسیتم که انرا
 اموال را و فواح آنها را سلب کردند و اینها ادیان شنبه را میزنند و اگر این صفات

در ان نشاند بلکه طبع در زمان مردم داشته باشد و از مردم مال آنها را بخورند
 بخورند با خدا نخواهند خورد خلال و حرام نشاند بلکه اموال اینها را بصرف کند
 بخورند خشن و در اوقات بغیر وجه صرف مقارن صرف کند بلکه شوق بر حرم
 و فضا بگیرد زنها و زنها و از ان فرزند کن و فطرت خود را از دست مده که هرگز بظن
 خود مینداند که کسیکه بغیر او هیچیک جعل نمیکند و شرع بند پیروز صرف در کتا
 عبرت که رصاحب هواست سینه خدا و فواک هوا و هر کس بالفطره طالب هوا را
 بداند و فطرت او است خوانند و از جهت آنکه فطرت هر کس نشاند است میداند که
 طالب هوا را بل این نیست که طلب راه خدا را و نایبند خداوند معالجه است
 غنای از اهل سواد و ملت همین بیایند فرمودند که اموال اینها را بخورند و اینها
 و در هفتا که گشت سواد و در همان طرف است مریضونه نایبند بجهت نرسیدند
 اموال مردم را بظرفی باطل بجهت هر کس بالفطره مینداند که این چنین کنی از جانب
 خدا بر جلال کاشیده نمیشود و از جانب خدا منافذ و در فضا با بد بگری چه عبادی
 تواند باشند و از جهت که این صفت را بالفطره همه کس نرسیدند از صفات و در اینها
 لفظا بر هر یک صفت کرده و از جهت همین بود که گفته شد صفت جناب صادق
 عرض کرد بعد از خواندن اینها که منتهای متون لایقون الکتاب لا ما فی الایر که
 هرگاه عوم بهود نشاندند که اینها را بگریختن و نایبند از اهل سواد خود که راه بطا
 و بگریستند بر جرایب مینداند که در اینها را بواسته نشاند کردن و فواک کرده

از ظلم خود و عوام بقوم مثل عوام ما اگر چنانچه بنا شد بر اینها بود که در آن
 علما و خود از بر لیس عوام ما هم چنانچه خواهند بود قبول کردن از علمای ایشان فرمود
 مساوی عوام ما و علمای ما و مساوی عوام و علمای آنها فرستادن از حیث و شویب
 از حیثی اما از جهت استواری خداوند مدت فرموده است عوام ما را با
 تسلط علمای و وفوت بر ضرورت تعلیم و اما جهت افراختن آنها از اینست عرض
 کردیم با هم را برای من فرمود عوام بهبود بود که همیشه خاندانها را خود را
 به رویه عریض و خوردن حرام و خوردن رشوه و تغییر حکام خدا را از آنچه هستند
 بواسطه تفاوت شیعیها و عتبات پیغمبرها نام و محبت و تفاوت و شکایت
 آنها را بعبت شد بیکدیگر که با واسطه مفارقت میکنند از اینهاست خود و هرگاه
 نصیب ندهند تا آنکه خدای تعالی بر آنها غضب کند و عطا کند آنچه
 که بخواهد و غضب کند چیزی را که مستحق نباشند و انوار غیر آنها برین ظلم کند
 مرد را بجهت کسانی که بر لیس آنها غضب کنند و پیشانی آنها را که مرکب
 عزت است مهیونند و مضطرب همان فطرت خود و معرفت دلهاست خود که خطر است
 بسوی اینکه هر کس بخاورد آنچه چیز را که آنها بجا میآورند و فاسدت و جابریست
 کند بر کرده شود در قول بر خداوند در قول بر و سابط بین خلق و خدا بر آنکه
 جهت قدمت فرموده است اینها را خداوند منعال بجهت تعلیم کردن آنها
 که تا که شناساقتا شده اند که چنانچه نیست قبول خیر و بد نصیبی او در

کردن از جانب خدا و سابط و سهل کردن آنچه میسر نماند بسوی ایشان از کسانی
 که آنها را مآخذ میکنند و حاجت است بر ایشان نظر کردن خود آنها را مرد
 ندانند که در نزد علمای بزرگ که دلایل رسول خدا و روشن نبود از اینکه محض
 و مشهور تر از اینکه ظاهر نگردد بر لیس آنها و همچنین عوام امت ما هرگاه شناسند
 از فقهای خود فتنی نماید و خصیبت شایع شود و بزرگ عظام دنیا خود را ملاحظه
 و بزرگام این دنیا خود را انداختن و هلاک کردن کسیکه غضب بزرگ کند اگر چه
 مستحق این باشد که امروز اصلاح کنند و هرگاه شناسند از علمای خود پیش کرده
 رسته کردن پیشگی کردن و احسان نمودن بر کسی که بر لیس او غضب میورند اگر چه
 مستحق دلالت و اهانت باشد بر کسیکه تعلیم کند و عوام مثل این فتنها را بزرگ
 آنها مثل بهبودی خواهند بود که خداوند مدت فرموده تعلیم کردن فتنه
 فتنه است خود را و اما کسیکه از فتنها حافظ نفس خود باشد و در خود را حفظ کند
 و مخالف عوام خود باشد و مطیع امر مولا است خود باشد بر لیس عوام و راست
 که او را تعلیم کند و بجهت این که در بعضی فتنها شیعه جمعی است بر آنکه کسیکه
 شود از فجاج و فواحش خصوصاً فتنه طایفه پس از آنها قبول نکند هیچ چیز را و آنها را
 هیچ کرامت نیست و تحلیف و امیر من و صدق و کذب و عین و باطل بسیار شده است
 بجهت همین تحمل خصم از ما نیز که این فتنه محل میشود و تا این تحریف میکند از آنکه
 تحمل شده تا مو وضع میکند اشبار بر غیر و خدا را اشبار جهت غلام معرفت آنها را

طایفه

طایفه دیگر خدا دروغ نرماند بندگان اینک بکشند از اعراض دنیا آنچه از آنها
 بویافتن و از جمله آنها نومی هستند که نصب خداوند است و اینها بویافتن
 و عدوت ندارند بر مدح و ذمّه نامینا تند و میا موزند بعض علوم صحیح تا و
 با نوانظر خود را صاحب جاه بخرج میدهند و پیش شیعیان ما و عیب جوی
 میکنند ما را و در نصاب بعد از ما فر میکنند بویافتن آنچه موخه آن است
 اصعاف و از اذروغها بیکه بر نامه بندند دروغها بیکه ما از آنها بر نه
 بر قول میکنند آنها را مستملون و منافقون و شیعیان ما بیکه علوم ما
 بر کراه پیشوند کراه میکنند و اینها ضرر رساننده نرند بر صفا شیعیان
 ما از لشکر برید بر حسن و اخصاب حسن است چرا که جیش نرند سلب کرده اند و فاج
 اموال آنها را و بر ایلص آنها در نرند خداوند بهترین احوالت و اینها سوه ناصیر
 که خود را مولی ما مینمایانند و دشمن خدا ما خود را مینمایانند و شکست
 برضه غم شیعیان ما داخل میکنند بر کراه میکنند و منع میکنند آنها را از
 حواکن لا محاله کثیر که خداوند را و بداند از این عوام که ضمه ندارد مگر حفظ دین
 خود را و نظم نام و حله خود را و فاد در دست شیعه نیکر کار نخواهد گذاشت
 و مؤسیر بران خواهد گذاشت که او را مطلع کند بر حق و خداوند بوی خواهد داد
 او را از بر سه قبول کرده اند و این جمع خواهد کرد بر سه و استیجاب این طایفه
 مؤمن خیر دنیا و آخرت را و جمع خواهد کرد بر یک کراه کرده است او را لعن دنیا

و قدا با خیرا بعد فرمود حضرت صادق که فرمود و سوخدا که بدترین عالم است
 است ما آنهاست که کراه کننده اند از ما و طمع زانها می هستند که بویافتن
 آنها که مینما شد خدا داد ما را با شما ما و ما غیب مینانند شما ما را بقیه ما
 در حالیکه صلوات میفرستند و حال اینکه مشغول نیستند و حال اینکه ما فرود
 در کلمات خدا میوه و صلوات خدا و صلوات ملائکه مفرین بر ما از صلوات شما
 مستغنی مینمایند و با بعضی موافق اخبار از اندازه بیروست و اینها حاجت بدترین
 بلکه از جعل ضرورت فطرت انصاف است بر کسیکه در طلب بن دار نه باشد باید
 او بخیلی بر خود را بکار برود و انعامی که متائل شریعت خود را خواهد داد و بیا موز
 فحش در نه که مینماید و واسطه بین او و خالصه او باشد که او را بر رویه کت با بنماید
 که از او دور گردید و همچنین شیخ را که میخواهد طریق را بسازد و بیا موز دان نماید
 بیکه او که بینند از خود پیش قدم نرندت با نیست و بعد دست بدش او دهند
 تا او را بر رویه کند له با ابلبل دم زد که هست بر بهره بنویسند با دانند
 حرف در وی شان بدزدیده نیست تا کان باشد که گفت او خود گفته و بعد از این
 که پیوند شجر طه است که بر وجود انسان میخورد و اینست که اگر نه الجمله نگویند
 انسان بماند پیوندش که بر رویه و در هر هر چه نیا صبر نوانند از ما اما انان حاتم طایفه با
 مردم بر حق و عادلان تواند باشند و بعضی خود را بد کرد و کرم و خدا او را بطریق
 مانده اند و اگر هر دم بیکطرف روند او بیکطرف در اضطراب نماید که آنها مانده اند

کند

نکند که صفات و مقصدات اندوزد و ایشان شود و نویسد که براهت و صوابی
 خود اطلاع پیدا کند و از قدرتم انصاف بصفاقت حسد محزون باشد و قاطعان
 خود را براند که تا فضا است و بجهت بافتن اشراف و برتر باشد و بواسطه
 مشغول بودن بدل خود از اشتغال با مردم قراعت فاشند باشد فریب مردم و گنا
 مردم تصور و بدانای خود متعزز و شود و بر مردم کمترین نوزد نسبتا نداند و انانی
 و انانیت و آنکه جهل از نرسنا از انانی و و علم و بالکسبه بنام علماء و علم تلامذ
 و خلفا مثل نظریه این از زبانه و زبده و زبده اسوده یک از کس تلامذ که و متعزز است
 و انویا مامور و آخرت همین پیشوایان خود شدند و با اختیار بودن و از زبانه غیبیه
 الهیه بلند شدند و با حور هم غوغا و طغیان از خادم داشتند و تواند ایچان سلف
 که ذکر شد بکند و زبانه و آخرت بخد و زبانه بیرون و از احباب خلق فرود **فصل**
باب ششم در بیان اینکه هرگز ایموهت ایمان نواختند تا بدان مؤهبت خود شوند
 باشد و بوجیح و نسکی و کبر شود بدانکه ایمان اعتبار نشانان نبود الهی است که بر
 شجره وجود انسانی مجوز و بواسطه بیعت کردن با واسطه الهی صفات شجره انسا
 و صورت شجره ایچاده و بیان میشود و ذکر گذشت که شقیقت شجره شجره
 و صورت شجره انسا است و سایر فعلیات و صورت بمنزله ماده است که هیچ حکم ندارد
 حکم برهما صورت و صفات شجره است ما بمعنی که انسانیت است همان بود است
 و باقی معاد انسا را نیست نمی چسبند که در جواب از در جان افاده و نبود و انانیت

سبب آنکه درین سبب و این نیست بلکه سبب آنکه کوی و ذوق خیر و بد است و بوجیهها
 مشاهده میکنیم که واقع شده نامیشود و اینها با بغیر آنها و از اینها معلوم میشود
 که باین ترتیبی چنانکه جمله عوام و اصفا داشت و قاطع انحصار این ظاهر نیست بلکه
 از کبر سوله ایمان داشت و قفلت دیگر سوله این صفت از است که بوی تو و
 صفات و افعال و احکام ان صفت دیگر است که ان صفت مجر و از این صفت و بیان
 صفت در خواب سبب کرده و بیام نشان است ان صفت داخل شد و معالوم میشود
 که ان عالم اطاعت دارند بر این طرز و صورت تمام موجودات این عالم در ان عالم است که
 کس را اند خود را ان عالم رسانند بعد از انزال بان عالم از قایم انی این عالم اطلاع
 پیدا کند و دیگر که در با صفا و در با انی که بقدر واقع میشود و تبتها و جوی
 و چگونگی نیست که انکار کنند و انی با احتساب سبب عالم لطیفه مشکلات
 معارف کردن مگر اینکه عالم دیگر است که محیط با اینها را باشد و این طرز صورت
 اینها در ان مشهود تواند باشد که انلکوت و قاطع انال است و معلوم میشود که
 انسان هم لطیفه ایست مجر و از این بیان که انی بر این انانیت از صفات
 افعال و احکام مقسوب بان لطیفه است و بجهت و در خواب این بیان انیست ملاز
 جانها بواسطه الات و تجاور این بیان حاصل شود چنانکه در بیان در بی هفت
 با بدون اینها چنانکه در خواب میباشد و معالوم است که صفات شجره هم همان
 که در ان نشان است و چون انسان بیعت کند با الهی تبت لطیفه نوزله انضا صفات

و صل میشود بوجودی که ان لطیفه نورانی و اوف سائر فضیلتان و فعلیات خیره
 میشود چون ان لطیفه از ماکوت و منبع نور است بافضا که رجوع باصل خود و
 هر فرغ ظهور و تیز و صفات اصل نا این بنویسد لا محاله رجوع کند بعا نور و جدا
 کند و ظهور دهد در این عالم صفات ماکوتی و در خاصیتین و اوان رجوع بشا
 نور و ظهور این صفات و رجوع انانیت و ظهور این صفات ترانه انانیت و کف
 بر شرف و تضاد و رضا نیز اگر انان مستشرفا یعنی سودا لب بعد از این لطیفه
 بهیچ چیز خوشود نخواهد شد و از هیچ چیز برود و نظیر عقلا و مرین که چون انان
 اندک مراتب دل خود باشد که ان بنویسد قوت گیرد و با محله انا و ان بنویسد ظهور پیدا
 کند چنان بان لطیفه ان کرد و عالم شود که هیچ لذت بر ان اختیار نکند و بهیچ چیز
 سوائه او اشر بکند و با بدانتان بعد از این که از لطیفه انا باز در وجود خود بافت هیچ
 شدت و سحر و هیچ بلا و نیک و لیکر و از هیچ نعمت و رخا مشرور نشود زیرا که نسبت
 از حضرت بان لطیفه نتواند رساند و از انجا که خداوند استعمال مرطافان بنویسد چنانچه
 و ان لطیفه اهل عالم را بکند و جمله نعم و غیره را بر صلح او میفرستد با با از
 هیچ چیز لذت و بهیچ چیز مشغول نکند و در اختیار است که از ضد و اهل نسبت همومن
 صادر نمیشود تکلیف خیر همومن در ان باشد بعد حقیقت شانه نظر همان لطیفه انا
 دار و اواف و انصوبت میدهد و تربیت کرده نموسید دهد و غیر همومن را بر اسه همومن
 بخواهد همومن را بر اسه غیر از ان نسبت نمیرمومن را و صادر و با باشد با حال

خبر خود را منظور است با اصلاح نظام کل ازان منظور است و از این نسبت بنویسد
 شود صلاح و خیر و من مقصود است من غیر از این نسبت است که در نور و ندرت است
 از مومن که اگر مالک شود مابین مشرق و مغرب از ان جزو ان خواهد بود اگر از ارباب
 یاره کند خیر و در ان خواهد بود و در خیر دیگر است که از بندگان مومن تر است
 هستند که بصلاح بخیار و در انجا از انکه فقیرین خیر دیگر نام انها را و کس از انست
 که بصلاح بخیار و در انجا از انکه غنی پس انها از انچه دیگر نام و در خیر است که فقیر
 خیر نماید هر گاه در این رله باشد یعنی بر اسه فشیع و قول و لایب ماکت که از
 پیوند ولایت بر شرفه وجود و خونده باشد هر چه بگویند من مقدیاد او و هر چند
 بگویند و بپا ناست و با و ضرر غیر است اگر چه در شرکوهها باشد و بند که خدا کند
 نام او بر است و در خیر دیگر است که حق فرموده است که اگر در روزگاری نیاست
 تکلیف مومن به نیاز نخواهد شد نسبت همان بات مومن از جمیع خلق خود بقیع
 حاضر است و مومن میخواهد اگر بکفر مومن باشد مثل کاه است خواهد کرد در حصول
 غایب بل نه غلظت خلق و در ان خواهد بود و از ان بان و انچه که هیچ از انها اند
 در ضد و مخالف با خدا نشود و در خیر دیگر است که کسیکه غلظت و انانیت انسان
 این امر کند بقیع شایسته ولایت با سطر بیعت و سپیدن بنویسد ولایت بر شرفه
 وجود و ایاک نماز فکده و شرکوهها در سیر نامتک او بر است و از جهت هر یک که اینها
 فعلیات خیره انسان میشود هر وقت مومن مومن دیگر با ملاقات میکند با او

خوشدل میشود که بلافاصله هیچ کس چنان از او و خوشدل نمیشود زیرا که سرخ فعلیت
 اخیر خود را که خود است و همانست که در آن مؤمن دیگر مشاهده میکند چنانکه
 در خبریست که مؤمن از او میشود حیوانی مؤمن چنانکه مشاهده از او بینگی در باب سز
 و بعضیون مجموع اینها اختیار است و از آنجا که مؤمن منظور نظر حضرت و جمله
 خلق ذرات است و میخواهند در خبریست که خداوند دفع میکند بواسطه مؤمن از یک
 طرف و از او به سبب آنکه اول دفع است اما تا سبب بعضی هم بعضی است صوامع الایمان
 بر بعضی وجوه باین معنی است که خداوند اگر دفع بینگردد بواسطه مؤمنین از بعضی
 دیگر هر چند معانی خراب میشود و یا بعضی مؤمن اختیار است **فصل**
در آرزوی هم در بیان اینکه مؤمن از ابتلا الهی خالی نیست همیشه و با او
 او هم سخت میباشد و از جانب حق تعالی مامور است بصر کردن بدانکه ایمان چنانکه
 ذاتی آن کجاست و لایست است که داخل دل انسان میشود که آن پیوند و لایست
 که بر شجره وجود میخورد و آن پیوند نازله امام و شفاعت است از وجود امام که موجود
 انسان وصل میشود و انصورت ملکوتی امام است که در ممکن دل انسان میخورد
 و صبادات و باخات و ذکر و نماز که از جانب حق تعالی مامورند تمام بر آن
 اینست که آن پیوند فوت کند و شاخ و پال شجره تلخ هوا و اجتنک اندام انصورت
 ملکوتی امام بر آن شخص نماید آن شود و از آنجا که خداوند متعال عنایت دارد و ایمان
 ایمان هر وقت که بجدد مؤمن در کار خود نگاهل و در دستش از آن بالا باشد و آمده با

از بت خلق با ضرب و شتم و طعن و شتمها بر او کار کرد که او را فادری در کار خود و خداوند
 کردن لطیف ایمان و تربیت کردن پیوند جان نند و جالب کند و از این جهت است که مؤمن
 از صبر مجبوره و نه از انعام گرفته بلکه از بلاهاست نموده که آن بد کند و خود را مستحق
 عذاب گرفته بلکه در جوار است کردن خود را بعد از آنکه گرفتار نموده که نورا اصلاح کند
 پس سوجب است او را این است نه مستحق انعام و فضا صرفا به شریقه فضا علیک
 فاعند و احسن بمثل ما احسب علیکم از برای ناصین و اولی و در جوار است و به شرف
 و ان نصیر و اولی و فاعان ذلك من عزیم الامور و اسطو است یعنی اگر شریکید و در صفت
 انعام نیز نباید و نیز هر چه پیدا از سبب دل و امر آنها بخدا لوده است از کار مردان با عزیم است
 و الکافی فی العیظ اشاره بزرگ انعام است و العافی عن الناس که اشاره بیاک داشتن
 دل است و ساط است و الله محبت الحسنین بر این منتهی است یعنی اگر میخواهید که بخود
 خدا باشد از انعام دست کشیده و دل را از دیگران پاک دارد و بید کند که کشیده
 که بدگفتن مستحق احسان است که خود را در حال ادب کردن نماید و عذاب دارد و در آخر
 غایت هم مستحق عذاب کرده است که نورا اصلاح کند و متصل اگر فاضل اصلاح کند
 مستحق صدق و احسان است و اگر نداشت باشد ایمه مستحق احسان است بر آن پیغام
 باخسان نورا و اولی است از آنست که پیوند و لایست همزده علم است بر سر نفس کل
 هر وقت که میخواهد نفس جویانه ترکیب کند و باقی است شریعت خود انعام کشدن
 اکاستکان حق تعالی در کشیدن که آن نفس جویانه شریعت خود را بنامد و بکار خود و هر چه

مروفت نخواهد هر بخوبی با فضا بهیبت با شیطنت صریح تدبیر کند که با
 نتواند همه محسوسات خود را با کبر برسد و در بنامش افندد اگر خود نادم نشود بلکه با
 اذیت خلق و ابرو اندازد که اگر کرده خود پشیمان شود بخلاف غیر مؤمنین که چون با فضا
 هر چه خواهند کنند و گفته افشا آنها را بر نکند بلکه بدو هم دهند اگر صلاح نظام کل
 دوران بیند با صلاح مؤمنان و دان دانستند و از بیخیت است که حقیقتشانه فرمود نظر بی
 ناکند بلام ضم و نون ناکند که لشکریان نجا مواکم و انصتکم و لشکر من الذین اولوا
 من قبلکم من الذین شرکوا انتم کثیر وان نصبروا و نغوا فان ذلك من عزم الامور یعنی
 ضم بخورم که البته شما ها که ایمان آورده اید و قبول و لایست نموده اید با بنده
 و کسانیکه از انبویب نبع کرده اند پیش از شما و با همل کتاب نبوت متعرفند
 که پیشتر و اینها بقیود و تقاضا از اهل کتاب داده میشود مکن مخصوصه مظالم
 کرویدگان احکام دینا نند چنانها که عهدت کرده اید یا بشند و چه نصارت و پیروی
 و چه کبر و محوس و با بد بشوید و کسانیکه شرک شده اند و ایت بسپا و اگر کثیر
 و در صد و انظام نباشید و نیز هر پادشاهیکه در لرا الوده فارید بعهده و کینه برین
 گرفتار استکار از امور پسند با بد نفوس خود و ابرین منوطن ساختن لازم شویند نیز
 بعضی از بلند ایت که خداوند که هر کس بران طووم شود و از جناب شافی است
 که خداوند پیشانی مؤمنان را برین گرفتار است که گفتند او نصندین شود و او دشمن
 انظام نکند و هیچ مؤمنی نباشد که فتنه نفس خود را از دشمن حاصل کند مگر در خوا

نفس خود بجهت بسکه مؤمنین بحام را در فوا و انصرت و غیره بیکر است که خداوند
 پیشانی گرفتار است نیز بخشایا که ابرینها بر مؤمن مؤمن است که با حنفا و
 باشد و نیز وحسد برود با منافقین که در بخش عیب و باشد با شیطان که او را
 کراه کند با کافرین که چنانچه او را و از جلیقند پس چه خبر با و در فضائے مؤمنان بعد از این
 بلاها و در خبر دیگر است که خالی میشود تا از بیکر ازت چیزی نگاه هست که هر سه
 بر لایه اوجع میشود که آنها دشمنی کینت که با او در ناک خانان است که در خانان
 بنی بسند باشد و او را اذیت میکرده باشد و قیابا ایت که مؤمنان با او باشد کینت
 باشد و در لایه که نرد و او را ایت است که او را اذیت کند و اگر مؤمنان در سر کونچه
 باشد و خداوند بر اینکرا نند بر او شیطان نیز اگر اذیت کند و نیز امید هد بر لایه اول
 ایمان او ایست که با ان ایمان و خشت بیکر و بیوسه احد و در خبر دیگر است که خداوند
 و لایه خود را در دنیا نشانده بهمین خود فریادها است و در خبر دیگر است که مؤمنان
 مکفرانست یعنی مشغول المعرف است بجهت اینکه مژده و با نشان صمود میکند
 و در دنیا از خلق مشغول نیست و کافر مشغول است که معروف و از خلق نجا و نیک
 و سخت ترین مردم از جهنت بالا با انعام اند بر بید کسانیکه بعد از آنها و این لایه
 آنها میباشند بر بید کسانیکه بفرند و در خبر دیگر است که خداوند در اذیت و
 زمین تبسکان خاص است که نازل میکند از آسمان خفته و ایوسه تعیین مکر اینکه
 از آنها بکفرانند و نلبت و افر سید مکر اینکه ان بلب و ایوسه آنها بکفرانند و در خبر

کینه

که کتبه عسکره که فاش کنن بگویند که مؤمن مبتلا میشود بخدا و مؤمن و مبتلا در هر
 وقتی که مرض فرموده گویند غافل بوده است از صاحب پس که مکلف الاصابه بود
 حیایم در پیش او و آنکه بلاصحا و باهم چنان باشد بود بعد فرمود مؤمن مبتلا
 میشود بپیرایه و میباید بهر خود مردن نکند بیکه خود را بدست خود نمیکشد و در
 خبر دیگر است که اهل حق از زمانیکه بود فانی بپوشیده در شدت بود فانی گاه
 باشد که این نامت فلیس است و بعد طاقت طویل دارد و در خبر دیگر است
 که اگر نوزده تنده مؤمن من در قلبش چیزی غلجان میکند سرکار فرزند نبضها افز
 نیست که هیچ در دسترس نیست و در خبر دیگر است که فرمود رسول خدا که ملعون
 هر کس که زکوة او ندهد ملعونست هر کسی که زکوة او ندهد ملعونست هر چند
 در حیل بود بگریزید باشد که عسکره که زکوة اخشا چنان است فرمود بیکه
 مصیبتی با او برسد بگریزید حاضر بود نادره هاست آنها نصیب کرد حضرت فرمود
 که میداید که چه قصد کردم از این مصیبت عسکره ندهد انفسهم فرمود خراش
 شود با برده را بد با بفرود با مرض تهمل بر آید او باشد با خرابی بیای و خورد و
 شبیه آنها باشد حتی اینکه ذکر فرمود و حدیث خود غلجان چشم او بچشم او
 از آنها عیال با است **فصل در بیان موقوفه کسانیکه از بد**
 میکنند مؤمنین را و خیر پیش از ندهد از بد آنکه مؤمن از حیلت لطیفان
 که بودند و لایق باشند از آن بپوشد از مالکوت و فطانت چیزی مؤمنان باقی است

بوجود خدا در هر که اذیت کند مؤمن را با غفیر کند مؤمن را با همتی که کند با نور خدا
 کرده است و خود را در معرض محاربه خدا در او زده است لعن الله که اگر دل آن
 مؤمن ندر زاید و تحمل آن اذیت نماند کند انشاؤن الله عفو است الحی شجیل او را
 باید نادل مرد خدا تا بد بدزد هیچ قوم را خدا رسوا نکند که اگر خدا خواهد بر
 اندازد با مؤمن در اندازد در اخبارت که آگاه باشد عرب هر کسی که اذیت کند
 مؤمن را او ایمن باشد و غضب من کشید که ای ایمن را بدست مؤمن را و اگر در
 زمین نیاید در بین مشرق و مغرب تکریم مؤمن با امام عادل بی نیاز خواهد
 شد بعبادت همان از جمیع آنچه خلق کرده ام و در زمین و بیای خواهد ماند
 انسان و زمینها بان دو نفر قرار خواهد داد تراینها از ایمان آنها است که خلیف
 نداشتند باشند با در غیر خود و در خبر دیگر است که در وفایت فریاد خواهد
 کرد و مناد که ابر الصمد و دلا و لیا بی بی جمع حرکت خواهند کرد که بر و هکتا
 آنها گوشت نیاشد در کفنه خواهند شد که اینها اذیت کرده اند مؤمنین
 و نصب عداوت کرده بر این ائمه شیعه و زیدند و شدت نابخدا را
 در دین آنها پس از میشود که آنها را بجهنم برده و در خبر دیگر است که کسی که خط
 خار در مؤمن میکند را با غیر میکند با خدا و ندر عزوجل بپوشد او را حقیقاً داد
 و غضب داشته باشد تا بگوید کند او خیر بر زمین مؤمن و در خبر دیگر است
 شنایان هر چه هستند در نصرت او ایام خود و در خبر دیگر است که نزد یک نوب

لا عذر لیه

او فاعل بنده سوسه کفر است که بر او نه کند کس یا کجی بر او پس احصا کند
 عزالت و ولایت و اقامت و اوست و سرش کند بان و در عجز و بکارت که بخشن
 نکند لغزشها شایسته و آنکه کسیکه بخشن کند عزالت مؤمنین را خداوند لغزش
 او را بخشن کند و کسیکه خداوند عزالت او را بر او نوا کند و در خیر نیست
 کسیکه مؤمنین را سرش کند خدا او را در دنیا و آخرت سرش کند و در خیر نیست
 کسیکه فاحشه را فرزند مثل کینتکان فاحشه را بجا آورده است و کسیکه مؤمنین
 بجز سرش کند نمیرد بکریک خود مرکب است و توفیق و توفیق ان الذین حیوان ان
 شیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم از تریه کس نیست که چیزی را از مؤمن
 بدینند با بدعت و از زبان او و توفیق که ترک کند که اتم حبیب مؤمن را داده با اتم
 فاحشه کردن فاحشه را اتم و شیع فاحشه و عیب بدتر است از آنجا چندین رخ و جد
 بلکه از ناله با عجزم بلکه از ناله با او در دعت خانه کعبه و کسیکه بدو رخ و
 مؤمن چیزی بگوید اتم حبیب و اتم شیع فاحشه اتم حبیب شیع و اتم دروغ را
 خواهد داشت و کسیکه یکی از مؤمن بگوید که او را از نظر مردم مسافط کند و نا خدا
 از ولایت خود بیرون کند بگو ولایت شیطان و شیطان هم او را قبول کند **فصل**
چهارم در بیان اینکه ایمان در بعضی ناس است که در آن پذیر نیست
 و در بعضی غیر ناس است که میشود داخل شود بلکه ایمان که آن وصله نواس است
 که بوجود ظلال ایمان وصله میشود و در بعضی استعداد یکا است که این وصله

بسر ذاتی او نه شود که هیچ جذبی از ذاتیات ندارد و این ایمان را ابدی نخواهد
 بود و در بعضی استعداد تکالیف است که بعد از وصول این وصله شایسته است
 نه از قوت عیناند و همان قوت خود را دارد نهایت چند و در بعضی استعداد
 داخل و غایب فاعل سوسه هواهاست نه خدا خود پیدا میکند و با بنواستادان غذا
 و استحقاق ولایت ^{فصل} نمیشیرند و بعد از استحقاق از آنجا که هیچ مستحق نیاید از حق
 خود محروم ماند و وصله ولایت بوجود آنها میرسد و بعد از چند که بر آنها استکدر
 خود هواها که میشود و شایسته ای نفسا قوت میگیرد و آن بیوند را ضعیف میکند
 اگر خداوند نخواهد که آن بیوند با ناس بدین رخ بخشد و ترند فطره شود و اگر خداوند
 نخواهد که ایمان با ناس تمام فرزند بیوند بخشد و در دم ترک که شایسته ای هوا
 بخشد که نوسله و نور ایمان و داده تا بسوی بهشت شود بعضی را بدون مطلق در این رخ
 لکن بیشتر برادر و از رخ مطلق گرفتار نه باشد و با خلاف حال آنها گرفتاری با
 فاشد با شدت از جناب فرم با صاد فاشد که خداوند خلق کرد و خلق را با شایسته
 که هیچ ذلال ندانند از آنها و خلق کرد و خلق را با شایسته ^{برای هر که کفر هیچ ذلال ندانند از آنها و خلق کرد} و در بعضی استعداد
 برائت بعضی ایمان و اگر نخواهد تمام کند ایمان را برائت آنها تمام میکند و اگر نخواهد
 کند از آنها ناسب میکند از جناب شایسته که بتدو ضعیف مؤمن است و شایسته کافر
 میشود و ضعیف کافر نمیشود و ضعیف مؤمن میشود و ضعیف کافر نمیشود که ایمان با شایسته
 داده میشود بعد از آنها ناسب شود و ناسبده میشود بتاریخ ایمان و فرموده که

کفر

کرا و ایشانست که ظاهر ایشان را باطنی باشد و در خبر دیگر است از حضرت شافعی
که گفت فتنه بود که حضرت امام موسی کاظم کذشت در سن کوچکی و با او برخاست
بایره بود که من چه شده است پدر که ما را از من میکند چیزی پس نه میگوید از آن
ما را امر کرده است که دوست داریم با قول و لایحه و خطابت بنیم و بعد امر میکند
که او را لعن کنیم و نیز میفرماید او را حضرت در همان سن کوچکی فرمود که خداوند خلق
کرد خلق را بر آنه ایچان که زوال نپذیرد نیست از آنها ندارد و خلق را خلق کرد بر آنه کفر
که انهم زوال ندارد از آنها و خلق کرد خلق را که در میان ایشانند و فرمود بیا و بیا
باید هدا بایشان یا نماز که بمنابرین لایحان نامیده میشوند هر وقت بخوانند سلب
میکند یا نماز ایشان را و ابوالخطابت را کاسی بود که ایچان را بیاورد داشت و گفت
بعد فرمودت جناب شافعی که گفت کوه خود را عرض کردم فرمودند که او را بر
جمله بتو است و در خبر دیگر از جناب صادق است که حضرت و نامت و قول تمام
بر او گشت که منافع نشود با یمنه بان پنداشده است بجز بولایت ما که قبول کرده
منافع نشود و نماند که چیزی است از امر بیکه او بر آن معین است با نفع داران و او
با حضرت فرمود که منافع که چیزی شناخت میشود بجای ما بنده از این فرقه شیعه علی
شوم فرمود که سبک فعل و با قول و موافق باشد میتوان شهادت داد بر علیه او
و سبک فعل و موافق باشد با قول او پس او مستوجب لایحانست با آنکه ابوالخطابت
نماند که ایچان و سبک شد بلکه اغلب خوارج مؤمن بودند و قول و لایحان کرده

بودند و بیعت نامه با خطیب نمودند بودند و بعد تر کشیده سن او ایچان نشنیدند چرا
که اینها بعد از آنکه که بیه موجب گشتند ما را امام من الله علیهم و اولادهم و انما
و آنکه از نمودن چه معلوم است که نوهر امام از جانب خلق بود و از او ترک گشتند و
قتل و از واجب داشتند و ابوالخطابت از مشایخ جناب شافعی بود و در بعضی
دیده شده که دعوت میکرد و از مردم بر آنه حضرت بیعت میکرد و در آخر
کار فرمود بجای که کشید که خلوه و زبید و بیعت از مردم بجای جناب شافعی میگوید
این خبر از حضرت دادند از حضرت و فرستاده اند و او مانع کرده فرمودند
فرمودند که همان کار مشغول بود تا با خبر دادند و اطاب فرموده گفتند
مردم میبوی پیروز و فاطمات کرده و در پیروز مدینه جا زدند و در تاریخ
مدینه بسجده خود مشغول بودند این بود که از حضرت و سایر ائمه اهل بیت
و اولاد و قرابت مثل فرزاده اند و مشایخ جناب امام موسی کاظم
امام رضا انگریزیدند و گفتند بدین مرتبه و طاعت است و امامت بر هفت امام
شده و بعضی گشتند مرده است لکن امام نماند هفت باشد که سایر آنها هفت است
و در میان هفت است و ستاره هفت است و هفت است و امثال اینها از خطابت
استیجاب کرده اند و امثال این اشخاص در میان بوده اند که بیعت کرده بودند و
دعوت ظاهر کرده و موضوعات سلام موصوف گشته بودند و بعد از چند
برگشتند چون خطابت رسول که در میان فرمود شد و چون آنها را حضرت

شد قد فرمود و چون اخبار جعل که نبوت تام کرده بودند نزد ستم علیهم و حاکما
 ان بزرگواران بعد از آنکه موده جهاد با آنحضرت را واجب دانستند و حاضران
 آنحضرت شورا میدادند و نسبتاً بودند که بیعت خاصه و کلیه کرده بودند و قبول
 دعوت باطنی نموده بودند و بیعت ایمان مومن شده بعد برکشیدند چون بیعت
 از خوارج و غیره استماعی است که بعد از خلعت سمعی است قول حضرت طحان م را
 طول نکرده و گفتند تا جایی که آمده با آنحضرت مرده و نوبت را با آنحضرت
 کرده بود و آنکه بعضی فریضه بر کرده و بلکه با ابا امامت بعضی استماعی است و
 پیش از آنکه بیعت م که محمد نام داشت و در سن پانزده سالگی بود و او با امامت
 پذیرفتند و او نام اصل بود و نکرده و همچنین در زمان هرات از امام هاشمی
 واقع میشد چنانکه در زمان امام محمد باقر در روزی بن علی م که فرستادند و در وقت
 صفای م بدینال عبداللہ بن حسن و محمد بن عبداللہ و بر ششمین عبداللہ فرستادند
 و چون زمان جنازه ظلم که عصب عبداللہ بن جعفر را گرفتند و همین طرف بود
 نامان حبیب صغریه و بعد از حبیب کبری و خواهد بود که نظر اهل العالم
 که ایمان سپارند و بعد از آنها مومن ایمان میشودند و بعد از آنکه از آنها
 میگردند و نکرده است که مرید فخریه کسا و هستند که ایمان آورده و بنویسند
 بود وجود ظاهر سپیده و بعد از بنویسند و احتکانه و ایمان او آنها است
 که مقبول التوبه میشوند زیرا که استغفار و استخفاف را بواسطه فعلت ایمان

بعلت آورده و آن فعلت را بکلی باطل کرده اند و خود را مستحق غذای نازیب
 و از آنحضرت است که در خبر رسید که چون هفت بمقتضای این ابتدا بمقتضای
 مکر که میشود که خداوند بود از این مقتضای بیعت میکند و بگوید بعد از این هر چه خواهد
 بکن که بود بعد از این خواهی مرید بعضی میشود که نوعاً ایمان باطنی و ایمان
 از بوسلت شود و استغفار ایمان هر که بعلت آمده تا بنا استغفار میشود
 و بعد از آن مرید فخریه شو که جای معرفت بر او نمائند و مقبول التوبه
 بنا به فضایل آن **همه در بیان کفر و اقسام آن و صفات آن و عقاب**
 کفر و لغت معانی است و در کفر نیمی کاف که ضد ایمان است از ماده کفر مشتق است که
 بمعنی ستر است چون کافر بهر معنی که باشد ستر و پوشیده را لازم دارد و کفر
 بضم ت اوله منقسم میشود بکفر شیطان و کفر بر حق و منقسم میشود بکفر لسانی و
 کفر جنانی و هر یک با مقلات از دیگر نیست با یاد دیگر نیست و بفرقی با کفر با حجت
 الوجود است با کفر مشهور با کفر مبنی با کفر نسال مطلق با کفر نسال مطلق
 با کفر بلایت مطلق با کفر ولایت خاص با کفر معنی با کفر معنی غنی از خود
 و حکمت انعام خود را در وقت بیوشاند با کفر و امر و نوالها است که مرید او را
 کند و بضم ت دیگر هرات از اینها با کفر است با اضعاف با حالی و کفر
 که از این کفر مقلات باشد با کفر مشهور است و مقلات از این کفر بیست است
 با کفر مقلات است و مقلات از این فایده از اینها و اولیا اند و کفر معنی مرید است

شده است و با آن احسان کفر را بگویم و بدینا و بدینم العداوت و القضاة الیوم القیوم
یعنی تیرا نامتکم و تو هم الهیة بکفر بعضکم بتغیض بعضی بگیری بعضکم من بعض و صفت کفر
اینست که کافر که جل فیه توبیها کتون اکثر اهل ایمان را با بی برده و در آن سود نکند
مگر آنکه بیکه یکی غافل از دنیا و آخرت باشد و منت شراب یا مستی است و غفلت
دنیا باشد و خداوند متعال انرا فا کذا شسته باشد و هیچ انرا مواخذه و نشانی نکند
و اعلی از کفایت و عبادات تکامل و فزندی و بار کفر از خود بپندد و آنکه کعبه
و خوبی که کرده بر عبادت عباد خدا انسان باشد لذت از عبادت برود و اولاد
مشاجات مخروم ماند و از صحبت های دنیوی لذت برد اگر چه غیبت کردن و نهامت
بمن بر کسان باشد که غیبت و نهامت آنها و انباشت ایمان و کفر خود را با برین
موازن کن کرده و عبادت الهی نظر بر مزایای دنیوی و از لطف روح دارد و و منت
معلق بر عبادت الهی است که بر همه کار مقدم دارند و در وقت عبادت الهی
از عبادت و مشاجات خود لذت ببرند و موفقی و اگر در خود کسالت می بینند و پیوسته
که از این تساعت با فاعل اندازند و ما و فاعل مضیق برینند و عبادت نواله میورند
و از عبادت خود و مشاجات برود و کار هیچ لذت نمی بیند با بد ایمان که مؤمن نیست
اگر چه در ظاهر مسلمانی و مسلمانیان با بد حکم اسلام بر یو خارج کند و نزل اسلام
شما و ند صفت دیگر آنکه محاسن الهی خواهد و منصرف منقاد و در مجالس رجال شود
و خود را بعد با عقل و خرد انانسته خواهد و در وقت فدا که بر جاه و عقل و خفا و صفا

و از مدح گویند چه از انانسته با انها باشد با انانسته و بخوبی ان بجد و انما لیر
بفعلوا و از اصداف باشد پس هر مسلم و مؤمن با بد اسلام و ایمان خود را با برین
و فاکر از بر و صفات حسنه ناخوش خود و از مدح مردم دیگر با انانسته اسلام
ایمان دارد و اگر ان صفات مذکوره از انانسته است با اسم مسلم و اسم مؤمن
مسلم و مؤمن نخواهد بود بلکه کافر خواهد بود بکفر بغافل که بدترین افشا
کفر است صفت دیگر آنکه کافر ظالم است نفع خود باشد اگر چه بضر و سپیدن بضر
باشد و مؤمن ظالم است نفع غیر باشد اگر چه بضر و سپیدن بخود باشد متفکر
آنکه کافر کظم غبط نکند و جماعت و اخشا است ممتی بلکه در فضا صبر نماید
که در خصی شریع مشا فضا نتواند بلکه یک بد و مؤمن ده و ذباده خواهد انفا
کشد و اهل درجه ایمان اینست که ترک فضا صبر نماید و اگر فضا صبر کند از لذت
و خصی شریع بیرون نرود صفت دیگر کافر طلب در محاصره خواهد اگر چه با ظلم
یا ظلم باشد صفت دیگر آنکه در غذا و شراب شهوت خوردن و انما سپیدن ایمان
از بر زکرها و نوحه داشتن جدا صفات کفر و نفاق است با انانسته ایمان
و کفر شد با بد ایمان مؤمن خود باشد و اهل اذواق و احوال و اخلاقی خود را
مروزیان کاتب سنت موازنه کند اگر برین سحر که بر همه مؤمن کرده شده است
مؤمن است و الا کافر که در اسطه درین نیست نهایت کفر و ابر و عداوت

و دام حرام و شربت جوگام یا سلطانا انعام باشد خداوند حفظ کند نفوس
 ماها و از جنین عمل که بغیر بال و کفر باشد طافیت و اغلال خرب منصفت نخواهد
 داشت پس اگر عیانت بجهت مقاصد نفس باشد اگر چه مقصد فریب حق تم با حرج
 بودن پیش حقم باشد مستغوض و عبادت او چون عمل مردمانی خواهد بود
 که بکارت و زنا شام کار میکنند و شام اجرت خود را بیکدیگر میدادند و اگر عبادت بجهت
 خوف از خدا باشد عمل او چون عمل بنده ها خواهد بود که از خوف افعال میکنند
 بندگی است که محض بخت خدا کار کند طالیق است با مؤمن و طالیق است معصوم
 و طالیق است مؤمنی که بوسه خدا و ذبا بدیج چیز او را از راه باز ندارد
 هر چه از نفس در پیش او جلوه دهد با او التفات نکند هر چه در این راه دقت
 کوششانی بداند است عبادت بمضمون فصل الله الجاهلین با موالمهم
 و انفسهم علی القاصدین و جزو کلا و خدا الله الحی و فضل الله الجاهلین
 علی القاصدین اجر اعظیما در عبادت من و مغفرة و رحمة من اولی منصفین
 بیانات نفس و مال و عبادت بدون التفات بنفس و مال و اول جریب و اول
 غیر کنند و از تالی بر عیب خرابی و اول را چند از عیبارت نیست و اول بجهت
 که خداوند منعم از فرمودت نفسی الجاهلین با موالمهم و انفسهم بر عیبارت با ت
 و نفسی الجاهلین با موالمهم و انفسهم بر عیبارت با ت و با حرج
 و بمنزله و زحمت است و چون عیبارت کردن با بغایه التفات بنفس و مال

میشود که ما بدستغای خود و از ان عیبارت منظور ندارد و عیبارت که در زمان شقا
 نتر در آن منظور باشد و اینست که از عیبارت عیبارت بیرون می رود و در عنوان
 اجرت کار می داخل میشود فرمود حقم که فصل الله الجاهلین با موالمهم
 و در حجت با ده از یکدیگر وجه نفسی نیستند و از آن بجاها چون ان فاعل خود و اول
 نهایت اینست که عیبارت خود را منظور دارد و این بجاها درک را در عیبارت
 کرده و ذات داخل را منظور دارد با بنوا سطره که دست از عیبارت کشیده بیکدیگر
 و نیز در آن بجاها که عیبارت داخل را بنظر آورده و قسم اول منصفین میشود عیبارت
 مال و عیبارت نفس و عیبارت با نفق و اولی و نفسی و چون عیبارت تالی و عیبارت
 نفسی و شب و زحمت نفسی و از زیر بار و در اینست که بجاها با موالمهم مقدم باشند
 و وجه دیگر نیز اینست که در عیبارت مردم ملاحظه جانت و وجه دیگر
 اینست که انسان از خود است بیرون نماند عیبارت است بین خود و خدا تواند که بگوید که نفس
 بجاها با مال است و اول است و اناب که بجهت بجاها بجان است بند و وجه دیگر
 اینست که اولی که بجهت بجاها با مال است مقدم است بر صلوة که بجهت بجاها با مال است
 و در بعضی آيات که صلوة مقدم ذکر شده است ملاحظه شرافت صلوة شده است
 و در هر شریفی که بوده از زمان آدم تا این دو قسم عیبارت بوده و چون تلفی از
 هر دو عیبارت هم قیاسی و مقابل این دو بوده او را در مقابل این دو قسم ذکر
 نکرده اند و چنانکه در ابواب سابقه گذشت انسان از اول انعقاد نطفه او

در طبع

در صلوات و تبرک است تا آخر مقام او در پیشگاه او و تکالیف الهیه مطایر و کوی
 اینست که در جمله شریع زکوة و صلوة بوده یعنی عبادت مانی و عبادت ربانی
 اگر چه صورت زکوة صورته و صورته صلوة صورته در هر شریعت غیر یک
 بوده و از این زکوة و صلوة با شما محتاجه تعبیر کرده اند مثل ثوبه قانیه و غیر
 و ثوبه و تحلیله و تحلیله و ثوبه و بعضی و حب و ادبار و اقبال و بنا بر این
 بیان هر عمل که باعث توجه و اقبال بسو خدای عزوجل شود نماز است و هر عمل
 که در آن ادبار و نفس و دنیا فانی باشد داخل زکوة خواهند بود و چون اقبال
 بر اثر مستان نماز ادبار و نفس و دنیا است و ادبار و نفس و دنیا مستانم اقبال
 بر خداست پس هر عمل که در آن امثال مر منظور باشد زکوة و صلوة هر دو خواهد
 بود لکن نظر بهر کدام باشد همان اسم خوانده خواهند شد و در هر شریعت که
 بوده بحسب عرف خاص صلوة و الفاظیکه مراد است اینست از برای اعمال و ادکار
 مخصوص موضوع بوده مثل شریعت محمد ص که صلوة و نماز که مراد است از اسم
 برای این اعمال و ادکار مخصوص و زکوة اسم است از برای فادان در مخصوص
 از استبا مخصوصه **فضائل و فضائل** مراد از اینست که در شریعت
 محمد بقدمه برقرار شده است بدانکه نماز که در جمله شریع برقرار بود و اصل همه
 آن نمازها و لا یت و قله از بوده و نیز که اولاد است مابالوجه الی الله است و بسبب
 او است فتح باب است بواسطه او است دخول در دنیا فادان از باب انها خواهد بود

و لغز و صلوات
 و امثال اینها
 در هر شریعت
 ظاهر و باقی
 اخاله

عبادت بلکه نام همه اشها و است اینها همان نامها است که از ظهورها
 بیجا است از نظر هر یک و لا یت و قله تم و انما النبوت من ابوابها کما به از است
 عبادت از طریق و لا یت و قله تم و انما النبوت من ابوابها کما به از است
 میراب خانه کعبه عبادت کند خدا را که شهادت در نماز و روزها را در روز
 باشد و لا یت و قله تم و انما النبوت من ابوابها کما به از است
 و این و لا یت که نام همه اشها است و نام همه اشها است نیست محض اغراض بود
 امر که بعضی کان بزده اند بلکه ان پیوند است که بز خود بجهت و که ان صورت
 ماکو به و قله تم است که در دل انسان داخل میشود و ایمان که داخل دل میشود
 همین پیوند است و قله تم داخل ایمان بفلو یک اشاره همین پیوند است و چون
 دخول صورت ماکو به و قله تم در دل سالک نمیشود بدون اتصال بلکه کان
 صورت سخن بود که در زمان قربت از ایمان م ممول میباشد و هر چه
 در زمان حضرت خاتم النبوت تم بقصد ان نیز زکوة از در زمان تمامه هر باب است
 میکرد بلکه چون انعام تمام از نیست بود خلفاء خود نیز نیز ان کرده ممول
 پیدا شدند و چون این پیوند بسیار پیوند بود و لا یت و قله تم به جهت نیز
 اطلاع میکردند چنانکه دنیا حاصل یکدیگر در میان او کان اسلام و کس شده است
 و لا یت و قله تم از کان اسلام نموده اند بلکه بالآخرین ارکان بلکه مصالح جمیع ارکان
 شمرده اند و لا یت که از ارکان اسلام است همین است زیرا که از ارکان اسلام

مکان

معدود و قائل است که اگر از آن ایام و اسلام نیست تکراه حکام غالب و آن ارکان و دیگر
 هم نیست تکراه اعمال غالبه بین با بدین رکن هم از جمله اعمال غالبه است و لا با بدین
 و نبوت و معاد و اهرم از ارکان میسر دهند و از این جهت که این بیعت رکن آخر است
 فرمود بعد از بیعت گرفتن بولایت علی که ایام آن است که در بیعت بیعت دیگر که ممکن
 اسلام است بدون این بیعت با رکن او ناقص بود و این بیعت کامل کردید و بیعت
 این بیعت است درین بر اسلام توان گذاشت زیرا که این بیعت راه است بسوی دین و علم
 خدا و این بیعت مشهور بر زمین میشود و یا بر کسی است که درین برین اطلاق میشود چنانکه
 فرمود حق جل و علا بعد از این بیعت و نصیبت که اسلام دنیا و چون این بیعت و وقت
 آن نبود در اول نشان صحت بزرگ و نسبت است که هر بیعت و نصیبت نصیبت شود
 فرمود انتم علیکم بیعتی و بدون این بیعت هیچ نصیبت نصیبت و هیچ نصیبت صورت
 کامل نیست بلکه باعث از یاد نصیبت و کلال است پس از آن قبل از شروع در نماز
 و در جمله عبادات باید نصیبت این رکن اسلام نماید تا عبادت او ^{معتبر} که کرد و چون
 نماز غیر نیست که بتسبیح و توحید بجا می آید و در آن بیعت و وقایع التوجه خصیصه است
 لطیفه و ولایت است که ایام داخل دل باشد پس این نماز است اگر ظهر و یا شب باشد
 ولایت باشد نماز است و الا نماز بیعت و عاقده ندارد و مقبول هم نیست نحو امتداد
 بود چنانکه ذکر شد و چون آن لطیفه ولایت نمازین علی است و صلوات
 ملکوتی بر او است فرمود نماز بیعت نماز غیر نماز گذار لطیفه ولایت است

این بیعت است که در این کتاب مذکور است و در بعضی کتب دیگر نیز آمده است

او است و الا پس خیال و امان که بخاستند و بیعت است با کتبه در بر نشان ظاهر
 نکرد و نماز غالب که صورت نماز خفیه است با محل او که جامه و تن و مسجد است
 از اجنات و احدات با کتبه در نماز غالب صحت پیدا کرد و همچنین نماز طلب که ذکر
 ما خود از صاحب کرامت و صفویان صفویان نشان نماز بر کتبه اخذ نماز و در
 از اجنات و احدات ظاهر است و اجنات و احدات با کتبه که قواهای عبادت و حجاب
 و امان و در ذل و خطر است با کتبه در ظهور پیدا نکند و جلا پیدا کرد و عده است
 بر پیشانی خپاز و کتبه نامه و امان و قوت و امان و در کتبه حرام و شکر خوردن
 و معده و امین است و استن اگر چه از حلال باشد و غذا و اطفال از خدا خوردن با این
 خیال خوردن است که معده امین است بکه شیطانیست و معده خالی محبوب حضرت است
 و غذا را با خدا خوردن صورت نورد کرد و اطفال از خدا خوردن محل و غذا را با
 و خصائل و انکاهان و چون با نمک نشان که خاصیت نفس انسان در دست
 انسان ظهور و لطیفه ولایت و حجاب نماز بزرگ خالی است با معصوب بودن مکان
 و حجاب معصوم نماز غالب نیز حجاب است و چون لطیفه ایان و ذکر ما خود از صاحب کتبه
 صاحب خدایان و در کتبه کتبه مظهر است و دست ساخت صاحب دل است
 در نماز غالب هر دو در نماز باید مظهر دل باشد و مظهر دل نیست مکرر است
 صاحب دل و چون نماز شریف محمد به کتبه در نماز هفت سوره است و در این نماز
 بر بوجه بیعت است که در دست ساخت کتبه سلیمان و انیس است چون بود کتبه کتبه

و روی من را بجانب کعبه نمودند که دست ساحت حضرت بر هم می بود که اگر اینها
 و مولد حضرت امیر المؤمنین مکرید که مظهریت و اذیت از دل نام نرسند و نیز که در اول
 صاحبیت من است که لطیفه و لوله باشد و از جهت اینکه خانه کعبه مظهر تول بود
 مع و اگر نام اینها نمونند سلوک بسو خانه دل است بزیر و کردند کافیل عرض او که **بسم الله**
 که نه کردند و چون نماز حرکت کردن بسو خانه دل و جوع کردن بسو خانه است نه نماز
 یا بدلیل آن نماز اهل ملک صغیرا اعلام کرد با این تصرف این حرکت بتمان نحو که از دفع
 رسید به است که آن اذان و اقامه باشد تا نام مشاعر و قوسه مهبشای حرکت و عروج
 بسو خانه بالا نشوند تا بمضه و ن الصلوة معراج المؤمن و از عروج حاصل و درن مضاد
 مؤمن داخل شود و چون ندانند و خیل ناید نکر باشد که بسج جلا غافلین پیشغله
 برسند ضرائف اذان و اقامه را نکر تا ناید کرد اگر چه نکر از حکم و قوا ناید و بکر نرسند
 و چون اذان اعلامی اعلان است بوقت نماز اعلام اهل عام صغیر از بر لیس
 میباشد و بجهت نماز اگشا با اذان اعلامی ناید کرد مگر اینکه نماز جماعت باشد
 و امام جماعت حاضر و اذان اعلامی در جهان نکان و مؤذن از جمله اهل جماعت باشد
 که این وقت کفایت بمان اذان اعلامی میشود و چون با اذان و اقامه مشغول شود در هیچ
 طایفه و نزد بکیر غطت عقل بنظر اذناه تمام خشیت او حاصل شود و حال
 خشم بر لیس نوبت باشد و دل از بر نیشا و بجهت ناید که نماز نیست مگر بجهت قلب
 نکر بلکه دل و نیشا نرسد بکیر کفین شهوت و غضب و خبالا و اهل مظل و

کسان که بلیغ اخلاط او بقه که حاصل از عناصر اربعه اند از خود دور کند و در وقت
 بوجد بکیر وقت جهت شود و بیهاد است و سالت حفظ مراتب کمال از منظور
 نظر نشاند و بسندای محی قلی الصلوة بر اذانی که زبان مفاد بی حق نموده با زبان سخن
 شود اهل ملک خویش را بر اقبال نماز بخواند و هم چنین نید و فطره و بکر کرد و از
 دو فطره نماز و باقیلا ح و بفرین اعمال و کرد کرده که وقت تمام هر قوسه مهبشای
 شوند بر لیس اقبال بر نماز و بعد از آن باز خداوند و با عظمت و بر لیس با دکت و بعد
 اذان بر بوجد تنها افضا کند بدون التفات بیهاد است خود و ذکر نیشا در خود
 بجهت اشقا با اینکه اهل ملک صغیر و فطرت اذان با اذان و چنان اقبال بر بوجد
 نمودند که التفات بجد و بیهاد است تا ناید بر لیس انها و بضمون کریمه خداوند
 عند کل مسجد جامة نظیف پوشد بلکه لباس مجمل خود را پوشد که اختیار صادق
 سفول است که حضرت جامة مجمل خود را وقت نماز بپوشد نید و بفرموده ناید
 ان الله جمیل یحب الجمال و بمنظون ان یهتدوا که لا یفریوا الصلوة و امنوا سکا و کمال
 فاسده و از خود دور و سکر شهوت و غضب و شیطنت از سر بریدن کنند
 کسان و نغاسل خود را ندهند و در نقض الرضام است که بفرین فرایض بعد
 از عرفت خدا صلوات خست است و اول چیزی که تنده خدا را بران محاسبه کنند
 نماز است اگر صحیح بود و ما سوال او بجهت بیدر فیه خواهند شد و اگر در شده جمیع
 ما سوال خود خواهد بود و اخبار و فضیلت نماز و بودن او نالی مرتبه معرفت خدا

و بودن او باعث محبت و قبول جملہ اعمال او وقتاً او صورت قساوت جملہ اعمال او بود تا در
 سنون دین و ترک او و طلب مرتبه کفر با الله با خود کفر با الله است و خدا میزبان و از حیات
 ایزد نیست و مثلین معلوم شد چرا که خبیثت نماز لطیفه و ولایت است که با عیب
 جمله اعمال است که اگر تندی تمام ضرر را در وقت منزلت بخانه کعبه بعبادت بگذرانند که
 شیما را در نماز لطیفه و در نماز او در زود باشد و ولایت علی بن ابیطالب را خدا
 باست و از بر و خداوند در ارض جنت نماز و بعضی باعث قبول جملہ اعمال لطیفه و
 نماز و لطیفه و ولایت و الامانهاست شب چتر سید بنا بد مرد و با باشد
 بلکه با بد باعث قبول سایر اعمال شود و در خیر بگردد که خداوند حیا نمیکند از
 اینکه عذاب کند و کسی را که درین بوجها او تندی قبول امامت مایه که در جانب خدا است
 اگر چه آن امت در اعمال خود بر او باشند یعنی نماز و عبادت و طاعت و در روز
 بگردد و در کوه و حسن و حج بجا او تندی بعضی باعث نگاه لطیفه و ولایت است و نماز است که
 روح او لطیفه و ولایت باشد نماز است که عالی از لطیفه و ولایت باشد که طویر لغت است
 صاحبش و جعفر بن زید روح و مشرف باشد و خداوند حیا نمیکند از اینکه خدا نمیکند
 آنچه را که درین بوسیله خدا او تندی بواسطه امامت مایه که درین امت در اعمال
 خود صخره باشد یعنی حضور کسی که قبول ولایت کند با لطیفه و ولایت مقبول است
 و عبادت کسی که لطیفه و ولایت ندارد مقبول نیست و باعث اجر خواهد بود و در
 خدا را است که حفظ کند خود را از کسالت در نماز و نوازه و در دیدن خداوند

استغفار

استخفاف است ماسیبتان و از تضعیف خصمون و از اعظم خصون و حضور نماز لطیفه
 و لایزال منظور نظر داشت است و حفظ کن خود را از اینکه مشغول شوای و بغیر او
 با باغراض دنیا و هرگاه خواستی نماز نماز نماز با کسالت در حال تعارض با عبادت است
 و از نماز در امر مشغول چیزی دیگر ندارد و لکن نماز را بجا آورد با سکون و وفاداری و در
 با در عین حال که مواضع با عیب بر لای خدا و میزباید باشد حالت خشیت
 خوف در حال ساقی و در همه و خاص بودن با اولی و ظواهر و در حال تنگدستی
 و جمل و خداوند با عیب بر لای است در پیش روی خداوند مثل سنده که بچشم مضطر بر روی
 پیش و لای خود پس قدم کوچک بر ذرات است با نیست و ملائمت است و استغفار
 است مشورتین کان بر که او را بینیب که اگر بدو و لای بقی او را می بیند و از لای با عیب
 و سایر بواج خود تکرر و نکست نماز استکن و بدین نحو از آن و آنکست بدماغ بر روی
 جامه مشغول مشورت ظاهر کردن بر خود جرم و شد و جرم و خوف و از عیب باش مایه
 اینها بسو خدا جل و علا و کافیه بر او و کافیه بر آن با نکست نکن و نماز کن نماز کسی که
 و داع نماز نمیکند و بدانکه بود پیش و خداوند جنان به و با عیب یا هیچ چیز نمیکند
 با خود خدایت نفس نکن و دل و اخای دار و اشتغال و نماز است باشد با اینک بر روی
 دور خدا با و بیج دل خود و بر روی خود با اینک خداوند در او و در روی که نور
 در نماز و بخدا او را و خداوند در روی و در هرگاه اعراض کردی خداوند
 اعراض نمیکند بر روی و در آن شد قائم نظام است که در نمودن است که در لای

از خا و غیر چیز که در زمین بود بر رویه صاحبش چنانکه جامه کتبی در زمین بود و ناز و پیاد
 مگر بعضی مالک باشد بر باره او از این معنی بر خداوند و صاحبش که الا تیر و از ناز
 میکند که ضایع کردی پس سزا خدا نوا ضایع کند چنانکه ترا ضایع کردی و عطا میکند
 خداوند ضایع فلان چیز بنا و قریب بود حضرت رضاع که در ذات سبب است که هر که
 کرد. گوید غمگین بود از خود و چون در غم بود غمگین بود غمگین بود غمگین بود
 احرام بر بندد بنده در نماز خود و میباید و در خداوند بر او توجه خود و موکل میباشد
 در حال سنا و قریب روایت شده است که هر که
 ملک را که غیر از او در همان او اخذ میکند پس اگر اعراض کند خدا هم او را اعراض میکند
 همچنین سوال از شما این است که آیا است نا اینجا که فرمود در نیت بنادر در ترا نشاء
 ناز و در کرد و در سوختن و قریب بده یک از آمد و نصب عینت با آنکه نام اعلم
 و از کار و متناست که در شرایط مطهره و او در شده است و آنچه در کتب بان مقرر بود
 و اهل طریقی دستنوا عقل میباشد و معمول میباشد بر اینست بود که بنده
 خدا بیخدا باشد و با خدا بچندین قسم معصوم است اول با دلالت بر این چیز
 بر زبان جاویه کردن که دلالت بر ذرات پاک خدا و کتب و از آن ذکر ذرات فانی
 یا کرد و خاطر او در آن دویم اینکه چیزی را از او کوشش بود که دلالت بر ذرات
 کند و از این جهت ذات خدا را خاطر او در سبب اینکه جسم را چیزی به یکسان بود که
 دلالت بر ذات کند و از این جهت از این خاطر او در چهار چیز این خاطر نیکد را مذکور
 از این جهت از این خاطر او در چهار چیز یک خاطر بر او در حفظ از الفاظ با اینست و نفوس
 با قیاس از ذرات با سنا و الصاوة نیز غیر الصاوة و التکرار و الذکر الله اکثر بعضی
 الصاوة یعنی معصوم بود از این صاوة ذکر الله است و او خود بزرگوار است چون

تکلیف صفت است
 از ذرات افراشته
 در نماز و در دنیا است
 که با الا غیر در نماز
 داخل است که در نیت
 نماز و نیت است که در نیت
 و معنی شده است و معنی
 از نماز و نیت است و معنی
 اینجا است از نیت است
 که در نیت است

ذاتیست که معصوم از نماز و جملة مناسک با خدا است پس اگر در نماز صورت تکلیف
 امام متمثل شود بله نو که بواسطه مثل صورت هیچ الثقات بر او نماند غیر لقا
 بخدا بقدر این نماز نو که لایق ذکر بنوا و همه انواع ادکار کاملتر خواهند بود و اگر
 نیت که از این صورت تکلیف چگونه دلالت میکند بر ذات حقتم نشاء و حال
 اینکه ذات سزیه از نیت و با لایق از این است که ذرات ناچیز نخواهند و دلالت کند
 بر آن ذات پاک خاطر ایاد حدیث شریف است و آنکه فرمود من فی الله فطنة له الخ
 یعنی جسم بلکه حضرت چنان ذکر فرمود بیوا حدیث شده بود که هر کس جسم نیک
 اعراض از شاهده میکند خدا را شاهده میکند جسم نیک اگر تا این خدا کند الله
 جسم تکلیفی که بظاهر باطن ذکر فرمود بنور خدا است تا این پیشتر خواهد و در چنان
 در وجه اعرف بنوا است حضرت ولایت تربیت هم فرمود بنده ان و جنات کان
 بالتوراة معرفه الله و معرفه الله معرفه بالتوراة و هو القدرین الخالق و المخری
 معرفه بنوا نیت معرفت او بر توکل او است بصورت تکلیف امام به حضرت باشد
 که سنا اینجا نسبت نورانی شدن طارفت حاصل شود با نسبت نورانی بودن متنا
 معرفت که هر وقت و مشا و مشد و اینکه از بعضی طرفه با الله شهرت یافت که صورت
 مرشد و از نظر باید گرفت شاهه با این تمثل است یعنی باید تکلیف صورت
 مرشد و از نظر باید گرفت شاهه با این تمثل است یعنی باید تکلیف صورت
 مرشد و از نظر باید گرفت شاهه با این تمثل است یعنی باید تکلیف صورت
 این تکلیف صورت امام که بواسطه ولایت در اول مؤمن داخل شده تا بان شود و

تکلیف

عنه تکلف صورت ملکوتی امام که مقام نورانی امام است بر مؤمن ظاهر شود و
 بواسطه این ظهور و بین دل سالک استدل شود نمود امام و تمام ظاهر و آثار او بیغ
 شود و بواسطه استنراق زمین نفس صور عبادت بکفر و فسقها اهری در آن ظاهر
 شود چنانکه بکلی از سر حال لغت از چهره و خودیت و لوازم او از مرتبه ذکر خیر
 در نظر اول چنین نماید که صورت امام از نصب الهی فراتر از آن شیب است برینند
 باشد و لکن این نظر ظاهر اول است که حقیقت است و بنظر ثانی معانوم میشود
 که این صورت ظاهر چنان عنان اختیار از نفس و از خیا که میگرد و بجای نصیب
 شاه منوجه میباشد که هیچ لغات صورت و ظهور و پیمانده جای نکه او را
 غیر خداست و در تمام مافوق المولوی قدس سره است و دل چون شود صواب و پاک
 نقشها بجز بر صورت ذات خاک هر چه بچشم نفس و هم نشان فرشته و ملک و هم
 چون خلیل انداخته باورن ظاهرش است معنی آن بشکن شکر بر ذرات که چون است
 در خیال شیخ خان خیال او نهد طباست از بهر که لطیفین خوب خوب است که چنان
 چنین ذرات عالم بر زمین ذکر خدا و بودن ذکر خدا لغات همه عبادات و همچنین
 اخبار بیکد لالت دارد بر فضیلت ذکر خدا نام دلالت دارد بر جواز ذکر آنست
 در نماز و سایر احوال زیرا که بصیرت و تلویح در اخبار است بسیار سیده است از آن
 بزرگان آنست که ذکر نماز ذکر خدا است و ذکر نماز از جمله ذکر خدا است و از مفضل است
 سائده معلوم است که مثل صورت ملکوتی مذکور در پیش نفس مؤمن است و در ذکر

از ذکر لفظی و ذکر لفظی و ذکر نفسی ذرات عالم بر طاعت و نماز ذرات عالم بر جوب
 بودن با صافین دلالت دارد بر جواز عمل صورت ملکوتی امام و پیش مؤمن و نماز
 و غیره زیرا که اطاعت از امام همیشه و تکریم و احترام و اینها امام را و مشد کر سویی
 مراد او و بند عمل کنه و در حال عمل نیز مشد کر او را و با شیوه ذکر امام بدون عمل
 صورت ملکوتی امام نیست تکریم مثل امام اما در مرتبه های بی این مثل اثبات
 در پیش نفس تکریم است و تکریم بدون عمل مثل صنع است و اطاعت
 امام هم در حضور امام افضلی و اتم و اشرفت از طاعت و رعایت امام و معیت با
 صادقین که عامور به و غیره نیست دلالت نمائند و در جواز عمل صورت ملکوتی
 امام و نیز که در عقل خود تحقیق کند در نظام ملک معیت با حضرت بلکه معیت ملک
 صین بیست و جدا نیست و حال اینکه همین معیت با حضرت در همه حال ممکن نیست زیرا
 که بجهت صحت و دیان معاش از رفیق ملک ناچار است و معیت ملک و معیت امام است
 که رفیق ذرات عالم می باید و کسب صورت ملکوتی امام بر او ظاهر شود و البته معیت
 او ملکوتی و حال او همه در رفیق باشد و تمام هم باشد که در خواب و بیداری
 او جدا نمیشود و در همه حال با او است و فرموده جناب مولوی چونکه با شیخی بود
 دو روز نشستی و در وقت نشانی و ذکر نشانی اش او به بین معیت دارد و شعر
 دیگر که فرمود هیچ کشد نفس از غلظتین و اتم از نفس کثیر است که از امام
 است زیرا که در او نظر بر صورت ملکوتی می باشد که او است فی الحقیقت کشنده نفس

ذایات و اخبار یک دلال دارد بر وجوب خدا و این تمام با نام حق که منصوب انطا
 الی باشد تمام دلال دارد بر وجوب بلکه بر شرف الهی تمام در حال مثل صورت
 امام و نیز که معنی ایمان ایست که بویختن بجا است امام تمام است و او را مفصود و مفصود خود
 ذای و صحت بن خدا معنی را ایست که امام را اندوه خود نمک و ایستغاث البتة ذای
 مثل صورت امام موی است ذایه مبارکه و این غوا البتة لوسبکة دلال دارد بر
 در هیچ حال رسیدن از این خود و خدای خود بر خدا و در امام این بوسل بقیه مثل
 صورت امام نتواند بود گفت معنی را کانی علی بشیر حق به پلوانی بر دلی لیک
 شیرینی مکرر غم انداد و سینه نخل امید انداد و نمایه انغالی کثرت
 بر دانه ناهلی یا علی از جمله طاعان صحی راه بزرگین و سینه خاصه له از همه طاعات
 ایست لایست سبب بایه بر هر آنکو سببست و کلمه الزین تم الظرفی اشعارنا
 دارد و نیز که ذای که وفات ملکوتی حیثی و خاتمیت بخلاف ذیافت و قضای
 یاد باید واه و الله نامرنی افر خود اندازیم حق امری و اخبار یک دلال دارد بر اینکه
 دشمن و خدمت غامض است بلکه بهرین عبادتها است بلکه دشمن است
 و خدمت غام از غمنا و الی عبادت بکمال دلال دارد بر اینکه در این دشمن
 فضیلت بدیست و عبادت کامله است زیرا که دشمن ملک است که انشرا و دارد
 بهمان اندازه که دشمن ملکوتی بر روی دارد بر دشمن بلکه شرافت و بر روی خواهد
 داشت و اخبار یک دلال دارد بر اینکه نظر کردن و ندی غایب است دلال

جواز این مثل قاین نظر دارد بلکه بر شرفیه نظر بهمان اندازه شرافت روح است
 بحد و اخبار یک دلال دارد بر شرافت دیانت مؤمن و بلوغ و بصیرت دارد و
 زیارت مؤمن مثل زیارت خدا است فدای ای عزیز دلال دارد بر وجوب و شرف
 این زیارت مثل شرف روح نسبت بحد فر که خواهد هم نشینی خدا او
 در حضور اولیا انصورت اولیا اگر کبلی او ملاکی و اگر خدی سر کلی هر که راه
 از کریمان و برود نیکش این سر شرافت خود روحی فرود بخشنده مؤمنی که فر
 مرتضی شلم عیادت مکرری گفت یا و بنیست افضال ترا عقل که نشاید کرده
 کشا کشاری بنده خاص کربین کشت و بخورد و نم بکش بین است عقده و در
 مضد قدی عن هت و بخوردیش بخوردی من ذایات و اخباری که دلال دارد بر
 مصلی لایه با حضور قلب است در با طهارت دل و خشوع باشد تمام دلال دارد
 جواز و صحت مثل صورت امام و نیز که با مثل صورت امام دل از تمام خیالات پاره
 از جمله و ذائل پاکره کرد و در حال خشوع و نیاز و غلبه زیادت شود و معروض
 اینجا حاصل شود و نیز که بجز این صورت و نام نیست کرد و اخبار یک دلال بر شرافت فکر
 دارد و دلال بر جواز این مثل دارد زیرا که فرمودند تفکر فی الایام الله ولا تفکر فی
 ذام الله و ذوات بشریة و ان موافقها یشار خود ایشان بهرین الاله الله
 شباهتند و اعظم تعالی الهی هستند و ذوات ملکوتیه آنرا و کوازان دنیا عقل
 و اکل نیاشند و تفکر در مشون ملکوتیه آنها هم بر با لامر است و تفکر در ذوات

ایشان بلکه مقصود از تفکر در ذوات مالکانه آن بن و کوا ازان نیست مگر منتهی شد
 بتفکر در ذوات ملکوتیه ایشان و ممکن باین تمثیل صورت ملکوتیه آنها در قلب سالک
 آید که میند ازها الذی انما اصمیرا و صابرا و رابطوا الله اعلمک تعلیمون ذل
 داره و جوار و صحت و شرف این مثل زیرا که در اخبار امام مهدی ^ع و اطوار علی الامام
 شده است و چون نایب مبارک برای همه قومین و مسلمین است و باید در جمیع احوال
 جاری باشد پس آنکه که اسلام از ذمه و هوز و سبغایمانه نگردد باشد مرابطه او
 که در ذوات امام زمان و ذوات بیعت ائمه با او که در بعد از ان مرابطه او اینست که پس
 در دنیا و امامت نباشد و بخار صده می کرده باشد که در ان دنیا امامت بهر ذرات دنیا
 بند هیچ صورت امامت منتهی شود و مرابطه در امور وقت ایست که دل را در احوال حضور
 ببردن نیز در ان مثل صورت امامت ممکن شود بخیر و بیکی که حاجت تکلیف در حضور باشد
 بلکه پیشه با امامت نباشد که چون چنین شود صورت ملکوتیه سالک هر قدر دل را
 پیوسته حقا خواهد بود و بمضمون موقعا مثل ان تو با او من باها بعد از انست
 برای این شخص قیام نماید و معنی فرموده ایشان که هر کس مرجه را در وقت زنده
 او با او محسوس و کرامت در همین دنیا او را حاصل شود چنانکه از جناب کاظم ^ع ما
 که در حق احدی با من نبود مگر علی بن یحیی بن یحیی بن ذریع بن ذریع بن ذریع
 مشغول بود در ذمونی بیاساس حج و عمره این بود که علی بن یحیی بن ذریع بن ذریع
 در ذوات امام بجایه رسیدند بود که صورت امامت و ذوات او منتهی شد و چون

ملکوتیه و مقام ملکوتی باینست نمایانند که در مقابل هم بدانند که هر چه در ان
 این صورت بند و ذواتیست و دیگر نیز صورت فی انما انما انما انما انما انما انما انما
 صورت امامت را در ذوات داشت صورت او نیز در ذوات امامت صورت او نیز در ذوات
 او که در ان ذکر کرده اشاره باین فرمود که باین اندازه که در ذوات امام باقی امامت در ذوات
 توانست اگر نذر بخواهد که صورت امامت در ان صورت منتهی شود یا در ان
 بجایه رسد که صورت او در ذوات امامت منتهی شود در غیر این صورت ان انسان که کار او
 جمع و غیر نمیشد میان صورت او در ان خیاال و معانی خراست خاطر انکه بیکیار ماند خصوص
 که او را مشغول بچیزیم نمادند باقی اگر تو او را مشغول سازنی بجایه و بچیزیم البته
 او را مشغول سازد که انشالله ان الله اعلم ان الله اعلم ان الله اعلم ان الله اعلم ان الله اعلم
 و جلوه دادن صورت های بر آشفیده خود را در صورت های خیاال ان تحصیل و هو افقا
 کاسده نفس نهایی بقسمند که تو مشغول بخود کنی ان هو اعمای تو حلال ان
 زین خدای تو خدای تو از کسان غفلت عن ذنک فهو صمک و چون مرابطه تو با
 ان بکمال رسید و صورت امامت منتهی شد بکمال ذرات و لای قضیه بشده شود
 هو اعمای غفلت و خیاال فاستده شیطان از تو فراد کند که ان صورت کامل انما
 حقیقت و در جنابش که در حق ان باشد شیطان و هو اجس فراد کند که در میان انعام
 معرفت یک جسم الله و هر از جن پس از ان در ان مرابطه قلبیه ثبات امامت داشته
 کلین انم غفله بپوشد با او نباشد و در ان جمله افاض محسوسان را در که شکسته که او را

خداوند فریب نرود مانند که و فریب نصرت ظفر ذکر فرموده این است که در اضطراب
 اهل الله این صورت مفصله را بکنند و فکر و حضور نامند و انهم عظم او است که فلا
 و بجا و الجابت و دعوات و نزل برکات با او است و چون این اسم اعظم بر تو خالوه کرد
 اختیار مریتم با ایضا شوی کرد شهادت و عشق در حرم دل ظهور قد نصیران
 فرات دایت الله نور و در تحقیق الرضاء است که حضرت رسول مخرمود که پیش
 سلطان شافقت ان مؤمن فاذا لم که محافظت کن در نمازهای پنجگانه پیش هرگاه نصرت
 کند نماز اجرت نابد سلطان تا و از او عظیم انما از و فضل فرمود از جناب رسول
 که فرمود با وضو بخورد که ضایع بکشد نمازهای خود را که کسب یک ضایع کند نماز
 خود را محشو و خواهد شد با فارز و نماز و فرعون و بر خداوند حق خواهد بود
 که داخل کند او را در باران افین پیش فای بلی کسب که محافظت نکند نماز
 خود و براه مسته نوب خود و در خبر است که کسب که اغاث کند نازک الصلوة و است
 مثقال تمک پیش گویا نانا و خود کرده است هر از مرتبه و زوجی کسب که کسب
 اغاث کند نازک الصلوة از ایک لغه از طعام پیش گویا که خانه کعبه فاشرا ب کرده
 بدست خود هر از مرتبه و کسب که اغاث کند نازک الصلوة از ایک شریه اب پیش
 غار ب کرده است با من و با انبیاء تمنا له کرده است با من و با ایشان و از جناب
 رسول است که هر کس یک نماز را کند خدای تعالی او را بیازد و عفو ب کرده
 کند شش عفو ب و بیخود دنیا و ستم و در وقت و در وقت در وقت در وقت

که در دنیا

که در دنیا است نور و زوی از برود و برکت از عمر او برود و مال او زیاد شود
 هیچ چیز است او را قبول نکند و دعای او قبول نشود و در دعای صالحین او را نصیب
 نبود و آنست که در وقت دعوات بود سکر است بر او نصیب بود که بر سه دعوات یا بدو تشکی
 از که شود و در دعوات فاست که در کوفه بود و نام در غم بود تا او و فیه و کوزیر او
 تار یک بود و دعا و دعای باشد تا او و فیه و آنست که در فیه بود و حساب از حضرت بود
 خداوند و دشمن او بود و او را از این انکیز آمد خدای تعالی مثل حیوانات و از جناب رسول
 است که کسب یک بقیه کند و در وی نازک الصلوة پیش گویا که جزا است کرده است بلی
 هفت مرتبه و کویا کسب است هر از غلک او نعل که هر مرتبه از او کسب که نازک کرده کند نماز
 نماز در پیش آنست که زکوة مقدّم نمازی خواهد داشت و در حکم نازک الصلوة خواهد
 بود و اینهمه دعوات برای او خواهد بود و بداند که انان شملت بر ظاهر بنیان و باطن
 جان و جمیع اعضا ظاهر و باطن میسر جان باطن است که هیچ حرکت و سکون اختیار
 از انسان صادر نمیشود مگر با مر قلب و حکم او چنانکه تمام اعضا و جوارح جان آنها
 است تمام اعمال و حرکات و سکات و اقوال جان آنها امر بلی است و نیت و نیت
 عمل و نیت و هیچ حال منفک نمیشود که بخیق اید است که فعل اختیار می بدو نیت
 خدای تعالی صادر شود بلی و نیت که شعور و شعور باشد که هر منفک از عمل
 شود و فعلها و اعلام و صفات الله علیه هم که در نماز است و حکم نیت و شرط دانسته
 نیت است که منظور و نیت که نیت می و انان منفک شود از عمل بلکه نماز اینست که

نیت

بیان که فی الحقیقه برای تشخیص صحت و قیاس و در احوال نماز و تمیز و اندک با شخص
 باشد پس باید شد تا حکم انظار بیان و آنکه ذات و لاینت منک و عمل بر او
 نباشد و چون بدت منک از عمل نمیشود اندک باشد بعضی از افعال فرموده اند که در
 اول ذکر یعنی اونیته نبوده و ذکر تبت و تفصیل اجزاء انرا و اتصال بعل و غیره بنا و
 مسأله برین عنوان کرده اند و باین چیز تبت که توان از بعضی از اینها قصد کرد بلکه
 چنانکه علامه مجلسی رضوان الله علیه فرموده اند تبت شاکله شخصیست که شخصاً
 بهر حال که باشد تبت عمل شباهت همان حال خواهند بود مثلاً اگر کسی خب جاه بر او
 غالب باشد هر عمل که بجا آورد منظور نظر همان جاه خواهد بود و هم چنین است
 اعراض نفس و اینکه فرموده اند قهاری کرام که تبت را باید چنین کرد که این عمل را
 بجهت و جوب و بجهت و رب خدا مقول است که باید شخص خود را بجا آید که عمل
 محض بجهت نماید تبت کند و داعی بران عمل محض در تبت حاصله باشد یا قریب که بعد
 حاصل میشود لکن نه اینکه قصد قربت نفس باشد بخدا که این چنانکه گذشت است
 است و از عنوان عبادت برین می شود بلکه بجهت و اطمینان و وصل و لغزین کند
 همین اطمینان را با مثال از امر و نواهی بجهت و اطمینان و اطمینان و اطمینان بجهت
 که در این اطمینان و اطمینان و اطمینان و اطمینان و اطمینان و اطمینان و اطمینان و اطمینان
 نفس را معرب شد نفس بود که اگر چنین باشد از عنوان عبادت برین و اطمینان و اطمینان
 و از آن منظور و نظیر و وقت بر نفس خواهد بود که باطل خواهد بود و از اینها معلوم

می شود که تبت منک از عمل نمیشود و چون صورت عمل از عیون و کافر و منافق است
 میخواهد و اعتقاد ببدت است و از شده است اما الاعمال بالنیات و چون بدت
 بمنزله و حشا از برای عمل و دفع اشرف است از قالب و از شده است که تبت المؤمنین
 من عمل چنانکه تبت منافق است از عملش و چون صحت و صفا و از اینجاست صورت
 اعتباری نیست بلکه اعتبار بجهت و صفا و بدت است و هم چنین است و عقوبت بر عمل
 باعتقاد بدت است و از شده است که لکل امری انوی پس بدت را از عدم مؤمنین و بر
 زبان آوردن را بر خاطر خطور و از آن است عمل بدت بلکه کامل است و بر خود
 بد و غیبی و تبت همانست که را بسوی عمل بخواند که اگر باشد باین خود تبت را
 بعمل را خواهد داشت اگر کسی از جهات دنیا بر تو غالب باشد یا بجهت از داعی خواهد
 بود و اگر خوف از عذاب دنیا را بر تو غالب باشد همان خوف را داعی خواهد
 بود و اگر طلب نعمت آخرت بر تو غالب باشد در تمامش عمل کند اگر چه خدا
 و خلقش از بر تو غالب باشد همان بجهت باعث عمل خواهد بود و در اینها و عمل
 عبادت خواهد شد پس عده چندی که در عبادت را در تبت است که مراعات با
 و تحقیق تبت عمل کنی و بدت در باطن خود نظر کنی که اگر بر دل جسمی از جهات
 دنیا یا عقوبت یا اطمینان و اطمینان و اطمینان و اطمینان و اطمینان و اطمینان و اطمینان
 خدا بر دل غالب شود که خود و کار خود را از برای خدا خواهد نه اینکه خدا و کار
 خدا را برای خود خواهد که در اول بهره خوف را از خدا بجهت و در تبت را از خدا

نوعی و از خود هم بی بهره نماند اگر در دنیا از خود خواهد بی بهره نماند البتة
 اخرت بی بهره مشی و چون خواهد تکثیر اصناف بکونی میناساوی خود خویش
 قوای خود را که بتغیر از عظم و کبریا به حق هیچ در نظر نماند و تکثیر خود
 صادق نابش نه کاذب و تحقق الحرام نماز نیست که چنانکه زبان و سایر اجزای
 احوال نیام بخدمت حق نباید بفرین بری جمیع مشاعر ظاهره و باطنه را از
 قیام بخود خدمت بفرین بترسد که اگر چنین نباشد در مضره منافضین محسوب شود
 بوجهی تکبیرانی که مستحب شده است قبل از تکبیر الاحرام و از عیب مستحب
 دینین تکبیرات تمام آنها برای اینست که مصلی جمیع قوی وجود خود همشاه
 خدمت شوند چون خواهد بستم الله بگوید ما لعلنا انما نلکنا انما نلکنا انما نلکنا
 که معنی بستم الله که من در این وقت از حول و قوه خود بیرون آمده ام و بحول
 قوه انم خدا قرأت می کنم اگر تانی صورت ملکوت امام که اسم اعظم حق است
 و در نفس و مقول است شکالی و تکلیفی و این را گفتن نخواهد بود زیرا که آن
 اسم اعظم چون ظاهر شود و جامع دل انسان را مضمرف شود و نکند از این اسم
 خود بیانشان نداخل و مخرجی و دخول و قوه و عرکة از اسم اعظم ظاهر نیاید
 باید بتکلف خود را در تصور و نفس و عقل بپندارد و نفس و عقل را مضموم بپندارد
 حق دانند و از آنجهت که نفس و عقل ظاهر و حقیقت مضموم و در خود بپندارند تا بستم
 الله گفتن را در دفع نباشد که اگر غیر این باشد نفس بوجهی شیطان خواهد

بودند مظهر بر سخن و قرآن و بیا سم شیطان خواهد بود و از جناب بطن
 که فرمود و در تفسیر بستم الله که علامت بی گناهم نفس خود را با علامت حق از غلامان
 خدا و ان علامت عبودیت است و این بیان اشاره دارد به همین معنی چون که
 معنی اینست که بکلی از حول و قوه خود بیرون می آیم و بحول و قوه الهی قرآن
 و نماز می کنم و چون بستم الله گفتن جامعیت خلقت را در نظر اندی چون جامعیت
 جان انسان تمام کالات من و اعضا و قوای من را و در سخن و در جیم که اشاره به
 و معاد نیست مثل سید نبوت و معادیت جان از برای جمله افعال و اقوال و حرکات
 و مکانات انسان چون که انسان مثل اخلاقی حق و اینها را با هم می آید تا انسان
 تصور اینگونه معبدیت و معادیت احاطه و جامعیت حق بنظر آید ان الحمد لله
 که بکونی در کفتم خود صادق نباشد ملاحظه کن که تمام افعال و اقوال تو را
 مبدع خاقت است نیز که آنچه را خواهد بکونی یا بکنی اول در نظام عالی جان
 بخو کل تصور می کنی و بعد در نظام خیال بخو کل تصور می کنی و بعد از این
 تصور قوه محرکه اعصاب و اعضا را محرک می آوری و انمول یا ان فعل بر زبان
 یا اعضا جاری می شود و بعد از این ان بر زبان یا اعضا بطریق کوشش یا بطریق
 بعضی از همان طریق محرکه یا خیال می آید و از خیال تمام کل جان منتهی
 می شود و این مبدعیت و معادیت با اعضا من می شود که در ملک صغیر همین بک
 نباشد مگر که او نفس نباشد و جامع نفس باشد و چون جان انسان ایستاده

سر یا پنهانی تحقیق به بین خود نباید ملاحظه شود و الحمد لله گفته شود چرا
 که معنی الحمد لله اینست که در هر چنانیک مشاهده می شود از حق تعالی شانه است
 و چون در عالمین کوته باید ملاحظه این را داشته باشی که چنانکه جان است
 تمام قوی و اعضا و اجزا را از برای بقا می کند با این معنی که هیچ عضوی نیست که
 خالی از جان باشد و جان دفع مودی را نکند و جلب دفع مودی را نکند و جسم
 هم چنین هیچ چیزی را از اجزای عالم نیست مگر اینکه حق تعالی از او با خبر باشد و حق
 ضاقت و عیب دفع مودی را نکند و با قیاس نیست و معادیت غیر ناظر است و حق
 و از این حیثیت که ادا شده نیست داد و بر حیثیت که ادا شده معادیت داد و
 بشان ما احاطه حق در نظر تو ممکن نیست و در حال غفلت او تو که شود تا مستغف
 حضور تو تا طیب توانی نشوی بعد از آن از او با لکیت شناسی کنی چون مالکیت
 جان تن و اعضا و قوای تن را که اگر با این نحو شناسی کنی که در حق استحقاق از این خود
 حاضر و ناظر خواهی دانست و برای تو شایسته خطاب حاصل خواهد شد و
 چون خدای خود را حاضر دانستی چون حضور جان برای تن و اجزای تن که در
 همه جای آنها اجزای تن است با اینکه در هیچ جای تن حضور نیست نوحه خواهد
 دانست یا مشاهده خواهد کرد که خود را از سر تا بن در طاعت و فرمانبرداری
 خدا پنهانی چنانکه تمام اجزا و قوای تن بود و فرمان برداری جانست که در
 جان با آنها اینست که اذاد شیئا ان يقول لکن میگویند و خواهی توانست حق تعالی

مخاطب شنای و بطرفی حصر بگوید یا که تعبد و یا که تسبیح یعنی از تو استغاثت را باید
 و چون نه از غیر بود و اگر که با غیر از امین کار خود کرد از نه مثل اعانت چنان غیر از خداوند
 بر بعضی که این اعانت چنان غیر از شغاف است بر پیشانی آن که در غیر چنان اعانت حاصل است
 از آنکه خود را با جمیع جود و قوای خود محاط و حلقه شانه و استوار و بیدار استی و اینست که مستجاب
 است تمام قوای از برای نفس اطاعت عبادت و محض است با و غیر از او هیچ عبادت ندارد و استوار است
 که وجود تو تمام اجزا و اعضا را از شانه است چون شانه است تمام قوای از نفس تو با هم است و اینست
 حضرت و استوار است نفس انسان که هر یک از اعضا و شانه است محض می شود و استوار است تمام اجزا و اعضا
 که محض است و این استوار است یعنی خود را از خط که از آنکه از اجزا و شانه است بگوید که استوار است تمام اجزا و اعضا
 باشی که هر یک از شانه است صراط و استوار است غیر از آنکه استوار است بگوید که استوار است تمام اجزا و اعضا
 بر آنها شانه است چنانکه بعضی غیر از استوار است بلکه نیست استوار است و این استوار است تمام اجزا و اعضا
 نظری که در عیب است استوار است و با او که از آنکه استوار است استوار است تمام اجزا و اعضا
 و در این استوار است که اگر این استوار است استوار است تمام اجزا و اعضا
 مثل لکن بی العبادات و التواضع الطاعات و چون بر کون دعای استوار است استوار است تمام اجزا و اعضا
 دارد که با اختیار بر کون و در ظاهر و در حق تعالی و در ظاهر استوار است تمام اجزا و اعضا
 نادره و منافعی محسوب شود چون در حق تعالی استوار است تمام اجزا و اعضا
 او را با این استوار است تمام اجزا و اعضا استوار است تمام اجزا و اعضا
 با عیب استوار است تمام اجزا و اعضا استوار است تمام اجزا و اعضا

مخاطب شنای
 از استوار است تمام اجزا و اعضا
 بگوید که استوار است تمام اجزا و اعضا

شرعیست بغيره با جمیع شرعیست چنانکه پیش گذشت و انسان هم با جمیع
 عوالت نمازی که در این شریعت مقرر شد است با جمیع عبادات جمیع موجودات است
 که فلانکه هر یک عمل مخصوص و مقام معلوم دارند و عبادت هر یک هم مقام و شعلا
 یکصفت است که بپوشیده و قیامند که لای نظرف و قیام آنها با شریعتیکه دارند و
 که زبان فا کردند عبادت آنها است و صفتی از آنها بپوشیده و ذکر و کوعند و کوع از آنها با
 دارند عبادت آنها است و صفتی بپوشیده و در مجوردند و صفتی بپوشیده نشسته اند و هر
 بزرگ مخصوص خود مشغولند و در موجودات سفلیه صور و عناصر و صور و حیوانات که
 مطیع و ذمات است و تکوین پیدا می باشد مرتبه مجورد با الفطره دارند و عبادت
 آنها هم است و صورتها ثبات هر له جلوسر دارند و صورت و حیوانات غیر انسان هر چه
 دارند و انسان که از زمین طبع گشته شده و سر بلند شده با الفطره در قیام است
 جزو انسان مجرور عوام و شریعتی است که در مجموع شریعت نماز و اقامه در این شریعت
 مجموع عبادات فرادند پس در هر یک از افعال نماز باید نماز که از لغت باشد تا
 عبادت کامرا از انوی غفلت بجا نماند **فصل سیم** در بیان زکوة بدانکه
 زکوة یکی عمل است و چنانکه گفته شد انسان از اول سطره نماند و او در هر
 دادن صورتی و طبع خودی که نایب است و اقصیه است و اینطوری زکوة فطریست و چون
 مطابق زکوة است در شریعت الهیه صورتها زکوة فطریه را ظاهر و ذمات و در شریعت
 که بوده زکوة بوده نایب است که در هر هر عیبت صورت غیر زکوة شرعی دیگر

و چون زکوة صورتی نایب است و فطریست و او خلد نماز است پس باید زکوة و فطریست
 دادن زکوة آنچه تواند کوائف نماید تا نایب است و خود دور خار و اراض نفسا اینها
 کار اندازد و انقناع نفس را بهیچ وجه منظور و فراد که نفس بکار است و ارضا
 لولا محاله مداخل کند از برای خود و افعال توطیع خود باید حکیم باشی و خود
 بپوشی خود و کاری خود را در مداخله کند از برای خود و افعال او فراد است
 نکفی و از هر راه که خواهد مداخله کند و او را سرگونی کنی نکندانی که مداخله کند
 که چند و کمر او بپوشاید قیفت و ماسخر تر از او بپوشاید فقه را و اما که عبادت اینها در
 توجیه و فطریست که اینکار را لیکن و اینها را بپوشاید که خداوند افعال او بخوشد و شود
 لکن منظور او نه خوشی و نه خدات بلکه منظور او نفع بریدن است باینکه بپوشی
 خدا شود بر همه عالم هر کس و اولی و ثانی و ضای خدای تواند منظور باشد که در
 از خود ترا مؤثر کی و عرفان است در ضای الی باقی که اگر ترا مؤثر باشد در مؤثر
 انصافی و طلب ساری چون پیدا شود بدانکه اگر انقناع نفس بپوشی که باشد منظور
 نمائید و خواهد بود مثل کسیکه بیغی با لدا و اناس چون قوا اراض
 خالی شود زکوة مال را بدی دست او را حق خواهد بود و کبریا که اگر نام نماید
 امامت باشد در دست حق خواهد بود و در ای وقت بپوشیدن و کسین
 و دست خود را مال بجا خواهد بود که اگر بپوشید دست و دست خالی باشد یعنی
 اهل کربان باشد دست و بواسطه دست اتصال تو که دست خست بدست خا

کیست دست حق خواهد گرفت از وقت فریبیدن دست او مالی که بدست او رسیده است خوب خواهد بود چنانکه در خبر رسید است و صدقات مستحبه و اهر کس میشود از بدی و صدقات واجب چنانکه اشغال ذکر بقی است براءت یعنی قضا آن می کند که بدی بدست کسی که پیشتر کسی اهل گرفتن زکوة است چه کرده از آن استحقاق زکوة باشد یا عالم وقت و همچنین است حسبیکه در شریعت مطهره قرار شده است که در آنچه گذشت باز کوه فرقی ندارد که آنکه مصرف و غیر مصرف زکوة و فرق دیگر آنکه مصرف کردن دنیا آنکه زکوة بر آن لغو گرفته بعضی تجویز کرده اند بخلاف مالی که حسن و قان لغو گرفته باشد که در مصرف کردن و امان پیش از برین کردن حسن اشکال کرده اند که انعیس مقدار و حسن شده و اذنان بیرون نشده هر جزوی از مال حق صاحب حسن و قان خواهد بود و مصرف کردن مصرف و امان نیز خواهد بود و دنیا در صاحبان پس از آن خواهد که بکسب حلال و فقدا و شراب حلال و ولادا و لادت طیبه و خرداها حلال داد و باشد در دیار حرمها ل و قان و اوصاف حسن او خود خوش شود و زکوة را بغیر اهل ولایت ندهد و همچنین خبر است که خصوصاً مال مستحبی و برای غیر مصرف و قان نیست بلکه مال امام نه و آنکه بافتان بغیر آن نه نایب امام نه نباید داد و دفعه الرضا است که بر چند بار از آنکه بدی زکوة مال بغیر اهل ولایت مصرف و قان نماید اینست که مصرف حقوق مال استحقاق و غیرت نباید بدهد مسئله چنین است مگر آنکه از باب حفظ نفس و غیره و جوهر زیاد و

بغیر مستحبی که هر که زکوة از آن باشد حقان او باشد حقان او باشد حقان او باشد سبیل الله با و زاد **فصل چهارم** در بیان دوزخ است بدانکه در شرک سابقه همچون شریعت محمد ص دوزخ بود لکن در بعضی شرع بر لب حیوانی بود چندان دوزخ معین و چون زکوة صورتی چنانکه فاسق صورت زکوة فاسق است که آن اول اشرفان ماده او در دوزخ در کما و خلع و لیس است و تکلیف هم مطابق تکریم است در شریعت مطهره قرار دادند که از آنچه بدست می آید از انسان چیزی بیداده باشد چیزی مفسود یا از آن مال اعتباری و زکوة کامیدان صورت مال عیبی است که فواید است و بعضی فاسقانی باشد و هر شریعتی که بوده قرار داده اند چیزی که با بیواسطه کس بشود مثل دوزخ در این شریعت در شرع دیگر مثل انشاء و احب و مستحب و دوزخ شریعتی مثل طریقت و اخوان شافعی و غیره شافعی است و اذعان فانی و شافعی است سیاحت دنیا یا غریب یا غایب از احوال اعتباری و احوال قرار بود احوال ناصحت و ناپیشتی کرد و بعضی نظم کرده اند صفت و جوهر و هر عزت و ذکر بیدام نامانای جهانرا گذران هیچ تمام که این پنج خصالت است که کمترین است و اول مدانک حیوانی است که در کسب و سوزن آنها قوت می گیرد لطیفه انسانیه و قوای عظامیه و عظمت و کبریا می شود همو بدی می شود و قوتی بر هر کس که در آن کمال برینند و از آنجهت که مفسود او زکوة دوزخه که از نعمت کوه است و چنین و همچنین از حج که انهم بیواسطه هر حرکات و احوال کاسر صورت قوای حیوانیه است نفوی و اغفل و ظهور و عطسه که با استحقاق است

ساخته اند و کتاب حیدر یک از اینها را با بوی عقل و تکبیر و تعظیم حق تعالی
 و چون مضمون او در فقه کس بود قول خوانند و قوت قوه غفالیته است باید فقه
 دار بود و ندهد از اینها باشد که قوت شهوت با غضب است نه با خفا حکم نکند و اعضا
 حرکت و سکون ندهد بلکه جمیع اعضا او را حکم عقل و بصیرت و نباشد حرکت و سکون
 و فقه و اینها که در حق و جز او مشیت حیوانی است از اینها بود و دست و پا و چشم و گوش
 و زبان از اینها غفالیته است و مشیت و نبی با او فدا و در خیال او اطاعت عقل
 بر او کند و نیزه اگر صاحب فکر و فکر مخصوص است نباید فکر خود او فدا کند و اند
 و اگر نیست زبان از فدا و داد و ملاوت قرآن مشغول دارد اما بالیق دل و هم با حق
 و خدا مشغول باشد و چون مشغول ذکر عمل شود بیکه مشاعر از منصرفه سازد بجای
 دل و ذلت باشد که سیاحت ملک در او فایده می شود که فرمود حضرت رسول
 فرمود سیاحت اهل اقصیام یعنی در سیاحت ملک خارج زمین و کوه و دشت و بیابان
 و در دیوار مشهوره و بین هیچ دیده و نبیند و در سیاحت ملک فقه دیده می شود
 فالاین ذات و لا اذن صفت و لا خطر علی قلب بشر و چون در مسکن او خود در آن
 تحلیل می رود فصول اخلاط که در تجاریت بدن جمع می شود و بواسطه تحلیل در فصول
 اخلاط و مقام اجتماع آنها و تحلیل این عفتی می باشد و در صحت و دوام می گزید و بطریق
 که در اسلحه عین حاصل شده است بر طرف می بود و در هر دو حضرت رسول صومعه
 و چون بواسطه اسلحه توانست غیر فانیست ضعیف می بود و ضعف قوای ملک و اسلحه

انسانی که از لوازم این قوای ملک است نیزه ضعیف می شود چرا که ضاد و کثرت صومعه
 تقویا و محبت جسم صادقی بد صومعه و صومعه محبت نفس و چون در فقه کس بود
 شهوت و غضب می کنند در خرد او داشت که در فقه سپر است زیرا که شهوت و
 کینه است نفس و شیطان باشد از زبان او ششم است و بواسطه اینها که شهوت و خرد
 میندهد فرمودند و فقه و جانشان تقوی قطع کنند و شهوت ذات غفالیته می آید
 و این ضعفی است از این که با خود نکاح با اجسام نفسی کرده اند و در فقه الرضا است که
 فرمود بدان و چهل آیه که در حرمت شهوت و غضب مثل حرمت سایر شهوتها نیست اما اینکه
 فرمود پیش بر شما با بعضی تصریح گفت بخوار رخ و آنچه نمی فرموده است خداوند بر شما با
 بالقرآن و بسبب و تلبیل و تسبیحی که خدا و صلوات فرستاد بر او و در فقه است
 و در و بعد از آن است اطاعت شما و در فقه و خوفناش و فدا و اطاعت خود در فقه است
 و فقه سپر است و در فقه نامه است که کسبیکه داخل شود بر او شهوت و غضب
 فدا و فدا و فدا و با فدا و شهوت اگر مشغول از او باشد در شب خود و حفظ فرج فدا
 خود کند و غضب صبر نماید و منع کوش نماید پس در خواهد شد انگاهای خود مثل
 نفعیکه از او در موافق گزیند و کوشی که در حدیث خوب بنیان حدیث فرمود که
 مقدمه بر صفت است بیشتر فدا و فدا و قول است که خواب در فقه غفالیته است
 او بسبب است و در فقه الرضا است که در فقه جواب است که خداوند از اینها و کوشش
 فیلهای سایر خوار رخ فدا است و خداوند فدا و فدا است و در فقه خوار رخ فدا است

کسب کند و اگر خوارخانه را ندیده دار خواهد بود و کسب که چیز بزرگ کند از فضل
 و ذوق او بهمان مقدار که خواهد بود شد **فصل پنجم** در بیان حج و مناسک
 آن بدانکه کعبه و مسجد و حرم تمام آنها صورت کعبه دل و مسجد خرم بدست که طرف
 اعلای نفس و خیر است ذنای دل باشد و حرم نفس و مناسک بدشخ با اسلام است و مقام خوب
 و بنا است در آن ان بمنزله سایر بلاد است در مقام کبیر و حرام نیست نمونه احرام کبیر
 حضور و حضرت آقا شاه و نمونه ساو که نبوی که منتهی دل و بزرگ مشایخ حیوانی و گیاهی
 اشاره است باینکه رسالت الله تعالی انعامات مشایخ حیوانات و شیاطین بنا بر مشاهده
 و تکبیر است و در طریق اشاره است باینکه رسالت باید در جمله احوال از عظمت و کبر باشد
 حق چنانچه بود و در ذوق خوارخانه مشاهده و پیوسته در نظر داشته باشد که آنکه وطن
 در خارج مکه دارند باید حج تمتع بخوانند که در خارج مکه و مناسک کاه احرام بنده
 در اول احرام و مناسک کویان بیکه بودند و چون سواد نگذاشت اندکند از نایب است
 بر بنده که رسالت باید منتهی شود که چون خواهد بود که بجهت دل در دار مناسک کاه
 نفس که در ذوق کعبه دل است باید احرام حضور حضرت دل ببندد و پیوسته باشد کس
 و کبر مانی حق باشد نا مشاهده انا و ظهور و دل باشد که انوفک از خود و اعظم خود
 کلکها اول و ثان خاطر او یکی از تکبیر و عظمت دل و تضاحیل است شود خصوص در
 که صاحب لرا در خاندان دل مشاهده کند که یکی از عظمت و کبر با حق و عظمت خود
 خاقل شود که مشاهده فی الشیخ او حاصل و باین حال گوید خود را کفایت در حق مشاهده

کابر در لیل مشق و مشق خط است و ما بیک وجود که ذوق لایساق بدست است
 با این مقام دارند که صاحب مقام کاه من ذلک والاعمال مشق خود و اعلمت و چون بیکه
 داخل شود طواف در خاندان کند و بعد از آن بهمان احرام سعی در بین صفای مزه نماید
 و بعد محل شود تا سالک منتهی شود که آنکه در مقام در دار و نفس در آنکه از خانه دل
 در دوازده چون در خاندان بقوا انا و دل هویدا شود که در در در خاندان دل کند و باز
 از خانه دل بسوی صفای مزه نفس و جوع کند که طرفه اعلای نفس است که به بیض حضرت
 ادم و طرفه ذنای نفس که به بیض حضرت خواتم بعد از آن محل شود و بوی حسنا
 حیوانی متبع و متولد شود با مضمون تعلیم فان الیمین و فان الیسار الیه و بجهت
 بوجه نماید و هر دو جهت را قوت دهد که جهت حیوانی چون قوت گیرد قوت جهت انسانی
 انا حاصل شود با بعد از چندی که مقصود شد به جهت حیوانی تا آنکه احرام بندد
 بلکه از مسجد و در خاندان احرام بندد و جهت برین نفس بخارج نکند و از بخارج رود و در
 بنام او و حق بر قات رود و یک روز در عرفات و عتبات نماید و از آنجا به مشرب نماید و در
 توقف نماید شب عبید نا و از آنجا بمقرب و بعد از آنکه حق احوال بخان او که در حق عبید نا
 و قربان بخان او و در سرباز شد محل شود و بعضی چیزها که اشاره است از آنکه سالک
 بانه دل ببندد و خواهد بود که کبر است و مشایخ نفس نماید با احرام بندد خصوص
 دل باشد با یقین که لذایذ نفسانی را از خود دور نماید که چون ممکن در حضور نما
 با نعل اشغال بلدان نفسانی ان حال حضور حضرت دل از دست او برین روز

بمان حال حرام و وقت و تصرفات و مشغول منای نفس نماید که حال سلوک مراد
دست آوردن و تا فعلی شیطنت نفس را بران دوست نکند تا از الحرام و ترک نماید و نیز
نماید چون قرآن کریم انگاه عمل شود لکن ما ثانیا طواف خانه دل نکند از جنگ نماید
نیاید محل شود و ثانیاً در دو خانه اول طواف نماید تا ممکن در وضو و دل و قویه بکند
برای او حاصل شود و بعد از آن از هر چه بجز طواف و غیره باشد و نماند بجز
با آنها که نماید طواف نشود بجا آوردند و وضو و دل ممکن بکند و از در پیش
که در آن وقت حیوانیست و در آن حال حضور دل با نماند و چون داخل شدن ملک
دل برای آن وضو واجبست که اگر داخل شود ابتدا از کشتن بیام نفس کسرات معاف
برای خود و غیره بران مرتب شود مثل غسلیدن است که از وضو و وقت در وقت
برود کرده و تو کند در ظاهر خانه دل که خانه کعبه باشد قبل از تمام حج کراهتست
داود داخل شدن و بعد از تمام نیز برای بعضی کراهت دارد که داخل شود و حج
همین اخبار با خلاف داود شد بکراهت دخول خانه و طواف تمام مناسک
و بعد از تمام نیز با خلاف داود شد است استخوان و عظم و شیشه است و کراهت نیز
و سببه است **فصل ششم** در بیان جهاد و مراد از آن مجاهد و ناغله و طایفه
است یا انشاء باطنی بدانکه جهاد و در جمل شرایع نبوده اگر جهاد صورتی قد بعض
شرایع نبوده است جهاد باطنی در جمل شرایع برای همه کس نبوده پس جهاد نیز کس و
است بحکم جاهل و افی اند خو جهاد و بحکم جاهل و با مؤالکم و انفسکم در سبیل

ذات خیرکم و بحکم با آنها الذین امنوا اتقوا الله و اتقوا اب الی الوسیله و جاهدا
فی سبیله لعلکم تفلحون و در بعضی شرایع که وقت اقتضای کرد از جهاد صورتی
می کردند چنانکه در مشرفیت حضرت خدیجه مرتبت است سیزده سال بصلحت
اقتضای جهاد نمیکرد و بعد از هجرت بیست و یکمین ماه و شد حضرت یحیی و کتبا
و در جمل شرایع جهاد با انشاء بوده مگر بدون اذن خاص از رسول ص یا امام بلکه
از عام و اذن عام در صورتیکه خوف و اضداد باشد بر مال یا عیال یا جان که در سبیل
است یا خوف باشد بر بلاد مسلمان و جهاد باطنی در هر شرایع نبوده و بر همه مکلفین
واجب بوده چه مرد و چه زن و چه جوان و چه پیر و این جهاد امریست که برای
کس نیست زنی اگر دوست و دشمن باطنی یا ظنی یا ظنی یا ظنی یا ظنی یا ظنی
باطنی هر چه نیز خواهد و از این جهت هر چه حضرت خدیجه مرتبت اقتدا از امر اجزا نبوده
تو که که صفت برین غزوات و در غزوات بود که از جهاد کوچکتر کشیم و
جهاد بزرگ که جهاد با دشمنهای باطنی باشد و باطنی نیز همان جهاد و لایب علی بن
طالب است که در خبر او داشت که باب همه اشیاء و لایب است و قد ایت کریم فرمود
ذلک لبرق افق و افق البیوت من ابوابها زیرا که بدن و لایب دیده دل بسته و
بصیرت باطنی مغفود و هر چه کند و کان بر دگر خوب می گمان تمام بد باشد و
بنا باشد که فضل سببهم من حیوة الدنیا هم بحسب ما هم بحسب حسن صنعاً چون
من لم یکن له شیء یمنک الشیطان من عقیبه بدون ولایت نخواهد بود و برای او شیء

و چون برای او شیخی نباشد البته بصرف شیطان نباشد و گوییکه بعضی شیخان
 نباشند و گوییکه بصرف شیطان نباشند آنچه کند با شیطان نباشد اگر چه بصورت
 عبادت و خیرت خو نماید و چون بدین ولایت باطل است و در بصیرت باطن
 مفقود نباشد هر چه شیطان وجود در حق ممکن نخواهد بود تا باین است که در حق
 و بعد از آن گویند و چون بنده خدا قبول ولایت کرد و بشر اطمینان قبول ولایت را
 کرد هرگز در بلکفر باعت پورده از پیش چشم او برود و بدین بصیرت را از پیش بر جلا داد
 تا خود شیطان و خویش و دقایق مکرها را از آن لحظه کند و بلیغ مکرها با واسطه
 است و غیبیکه بدست او و خدا که اسم الهی باشد توانا گویند و امر معروف و نهی
 منکر که از جمله عبادات و بزرگی کس را اجابت است و شعب جهاد است و بزرگی کس را
 است که در عالم صغیر و بالذات است بمن تحت الید امر معروف و نهی از منکر نماید بعد از
 آنکه معروف و منکر را شناسا شود که اگر معروف و منکر را شناسا نباشد چه رطاب
 صغیر و چه در عالم کبیر می شود که معروف و منکر را نماید و منکر را معروف پندارد
 و امر منکر را نهی از معروف نماید و پندارد که خوب می کند و داخل شود کسان را که
 ضل یجبهم فی الحیوة الدنیاء و هم یحییون انهم یحییون ضعفا و شناسا شدن
 معروف و منکر چنانچه خواهد شد مگر قبول ولایت زیرا که معروف و منکر عالم
 را شناسا شدن چنانچه نیست مگر نه بدینا که معروف و وجود خود و منکر وجود خود
 و شناسا شدن معروف و منکر عالم کبیر نیست مگر نه بدینا که معروف و منکر هر یک از

افخاص

افخاص مختلفه و بدینا شدن معروف و منکر هر یک از افراد کبیر نیست که
 برای کسیکه عبودیت را نهی است و ساینده نباشد و شناسا نمود و مخلوق کرده بشر تا کون
 نظر نماید و این کس نیست مگر صاحب معرفت و سالت و مکر صاحب ولایت و خلافت
 و دیگران تا چنانچه او تقاضا نماید و احکام خود در احکام غیر خود که اگر بدین
 بخود مشرب بر آید و احکام خود را غیر از این وجود استنباط کند تا خود را غیر
 کند بعل کردن هر چه کند بدین ترکند و هر چه گویند مگر کون و داخل شوند و تا
 که فرمود من فسر الصراط لایه فی لیلته و مقصد من النار و داخل شود و تا آنکه فرمود
 که اگر بحق رسد خطا کرده است و بخواد بجزد او را تا آنکه اگر چیزی است بدین و اجزا
 باشد و اگر خطا کرده باشد یک جزو است و شناسا کند که اگر چیزی رسد بکعبه و اگر
 خطا کند در عفتب خواهد است پس باید بنده خدا اول خود را با شناساید با امر
 الهی از وی تقلید فرمی وجود خود را امر معروف و نهی از منکر نماید تا وجود او
 الایس باک کرد و از خود پشیمان شود و غیر شر خود را از وی علم الیقین و یقین
 الیقین بداند بدین خلقت بشناسد امر معروفی کند در عالم خود که هر چه نبوده با خلقت
 السیوة است و چون دیده باطن او وجود وجود خود او بدینا شود بدین امر که خواهد
 الهی را بشناسد و شر دیگران را ندانم اعلم الیقین بالیقین بدینا معروف و منکر
 هر یک را بدینا شناسد تا سیر شود که امر معروف و نهی از منکر نیست بدینا که
 و از حضرت صادق علیه السلام که کسی که برین نداند نباشد از خطایب شیطان خود خطا

نشانه

نشده باشد از اوقات نفس نبود و ان شهوات و مقلوب نکرده باشد شیطان را
 داخل نشده باشد و جز حفظ الحق و خدا را از عصمت و صلاحیت نخواهد داشت
 از برای فرعون و نهی از نکره و نیکنکار و هرگاه با برضعت نباشد پس هر چیزی
 که اظهار و خاندن خواهد بود و جز خود او و مردم هم با برضعت نخواهد شد و ملاک
 از خود آید و شمار که نامرینا انبار بالبرگستون انفسکم را و گفته می شود که ای خاشاک
 بودی ای بنی کنی از خلق من چه چیزها که خود خیانتم می کنی در آن و منت می کنی که از او عیب
 خود را این عزیزین تا از خود فارغ شده و صلاح اهل مملکت خود را نکرده بهر چیزی
 و اصلاح غیر کردن و در حدیث خوانده اند که ای خیر طلب موفدنا که خواهی
 و احکام غیر اسباب خواهی بود و موی که کرده شوی و غضب است غضب و رام نوشتن با
 و حکوم حکم تو باشد موقت که حکوم شهوت با غضب است غضب باشی و حق بعضی
 در میان بندگان خدا بدین است که بدین شده باشی با اهل مملکت خود و قضایات
 آنها حکم خدا کرده باشی و فارغ شده باشی مملکت خارج از اصلاح خواهد بود
 که از خود خود کو زبان و هر ساعتی چون گووان بحضرت لوده شوی و در عیب عیب
 غیر کنی شرم نیاید که بخورد که زود اجل از بدین است که دردی زفرایه خلق جوئی که
 که بی پایم و درین وقت تماموا با بایشان که گنایا از انقام بفرم و در عیب نکرده و در
 که خود را در حدیثی را از حق و غرایه و ان که گنایا از انقام بفرم و در عیب نکرده و در
 بدین است و در عیب خود و غرایه و ان که گنایا از انقام بفرم و در عیب نکرده و در

مملکت خود برای خود را اصلاح کن و چون بدینی که در هیچ کار و هیچ کس تا از
 خود را مقلوب و نادانی و خیر بندگان خدا را بر خیز خود مقدم داری و بدینا ابو جوح
 خود و بوی خود غیر خود شده ای و شناسای معرفت و متکرم بر یک هستی و اقدار
 انصاحبان اجاره یا حق البت امر بجزوف کن نهی از متکرر که اینکار از برای تو بد است
 عبادت است و چون شناسای احکام عبادت شد و از ان بندگان خاص خدا باشد
 البت موی ده که در انوقت ملاقات اعلیٰ آخرین زمانه الشهاده برای تو خواهد بود
 و چون از عرض پاک شد که اغراض مغرضین در انوار نکند و خود خواهد بودی که
 معارفات و مضامعات و تعصبات ترا از ان بند و قضا صاحبان اجاره بخاک برین
 بندگان خدا دادند بخاک که بدین و قضایات بکن نیاید بندگان خدا که شغل
 است که در چنینی از مردم کانه کیر برین صیفت بزرگ خود کرده کن و نه موی ده
 و شناسان که در ان زمان بر وبال و کوفی روی کوفی و بلبت ملائمت خواهد بود
فصل هفتم در بیان صفات و احوال انبیا که این انبیا که صفات و احوال
 الهی است و چون سایر مشایخ چنانکه گفتند محتاج است باذن و اجازه الهی
 که اگر بدون اذن اقدام کند کسی باین امر مغروری خواهد بود و این اذن نایب
 و سلیط کبری است حاصل می شود چنانکه باقیام بدون واسطه و سلیط است و انصاف
 می شدند و با واسطه الهی چنانکه انبیا مائه مشایخ و نواب خود را اذن می دادند
 یا در امر خاص مثل اخذ ذکوة یا انما سخطت یا موی ده اذن با اذن و اگر قنایا

مملکت خود را اصلاح کن و چون بدینی که در هیچ کار و هیچ کس تا از خود را مقلوب و نادانی و خیر بندگان خدا را بر خیز خود مقدم داری و بدینا ابو جوح خود و بوی خود غیر خود شده ای و شناسای معرفت و متکرم بر یک هستی و اقدار انصاحبان اجاره یا حق البت امر بجزوف کن نهی از متکرر که اینکار از برای تو بد است عبادت است و چون شناسای احکام عبادت شد و از ان بندگان خاص خدا باشد البت موی ده که در انوقت ملاقات اعلیٰ آخرین زمانه الشهاده برای تو خواهد بود و چون از عرض پاک شد که اغراض مغرضین در انوار نکند و خود خواهد بودی که معارفات و مضامعات و تعصبات ترا از ان بند و قضا صاحبان اجاره بخاک برین بندگان خدا دادند بخاک که بدین و قضایات بکن نیاید بندگان خدا که شغل است که در چنینی از مردم کانه کیر برین صیفت بزرگ خود کرده کن و نه موی ده و شناسان که در ان زمان بر وبال و کوفی روی کوفی و بلبت ملائمت خواهد بود

که حق و اینهاست خاص می کشند یاد در جمله امواتی می دادند بایستغنی که می کشند
 که بوی عادی از اغیاب نماند و جمله امواتی که مناجات است و اینها نایب خاتم می کشند و هر یک
 از اینها چون مامور می بودند مامور الهی مشغول بکار خود می بودند و در مصیبت منتهای
 و الحقی امر را جدا و برای آنها بود نه از برای آنها که بخود میسر می و خود را می می آمدند
 و بعضی چنان مسئله خطا کردن بدی نیاید یا مشغول می شدند مثل علمای عامه و فضلا
 آنها را از جهت همین بود که علمای شیعه و غیره با ایشان آم داشتند و بعضی از آن
 است که بدو تاج و خدای فضل می کردند و قوی می شدند و در سلسله الحیات هر یک از
 علمای شریف و علماء طریقت منجذبه و عا این نشانها برقرار می نمودند و استوار
 از علماء شیعه که بدو تاج و خدای علم و فضل و امانت می دادند و با
 عامه جز از خود افاضت و این می کشند در باور علماء عامه را از آنکه است در باور
 آنها خارج است همانها را می کشند از آنکه در حق و شوق و کمال دارند و اینها که بدو تاج
 که بعضی حسابها را که اندام بر خضارت نماید شیخ خوانند بود و اگر با اجازت علمای
 نمایان داخل و حق خواهد بود و شرایط خضارت و اخصای آنهاست هر یک از آنهاست الهی
 در کتب خود مفسر است این کرده اند و از جمله شرط اینست که فاضل باید بی مزه و بی کینه
 و نشانها بیافتد که هر دو را در برابر هم باشد که یکی ذامطه و دیگری امواتی است
 و در الحقیقت و فعلیست طرفین مکرر و نظری مزه و بی کینه است و هیچ یک از اینها که
 از خود جدا می کشند و بی کینه باشند و در کتب خود خوانند است است که در عقاید است

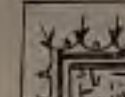
نکند و بگوید چه می گوئی یا که صورت بریزانند از دو کوه پاره کوه که در حدیث است
 خود را اظهار دارد و بعضی بخوبی نباشد که میل فلقی به یک طرف برود و شود بلکه در میل
 فلقی از حیثیت محاکمه نباید هر طرفی مساوی باشد چنانکه بعضی از بزرگان دین
 فرمودند در بیان اینست که با خود را نایب است که خلقیست که الاض و محاکم بین آنها
 یعنی حکم حق است که میل فلقی به یک طرف یک باشد و از دنیا است مبارک که در حق
 و لا تدع الیه فیضک من سبیل الله می توان ایستاد استنباط کرد و جهت اینکه با
 الرحمت تم و چنانکه نسبت حق به ذوات یکسانست در اینحال که فاضل نایب
 ذوات حقت نباید نسبت او به ذوات یکسان باشد و اگر میل فلقی در اینوقت بطرف
 بیشتر باشد جهت نیابت و الشا بودن حق از او باید دفعه باشد و متابعت قوی
 خویش خود کرده باشد و از خود بیخبر و بی تفاوت باشد و عنوان الشا بودن از برای
 او نباشد و از ذوات حقت بیخبر باشد و این است که سبیل حق در اینوقت از خود بی
 خبر و ناممکن و بخود بیخبر حکم کرد نسبت این فاضل باید پیوسته مرا به حال خود
 باشد که حکم خدا در این باب منسوب بدوی خود خارج نکند و بدست منسوب شود
 خود نویسد و الا فاضل حق را خواهد بود و در حکم حکم خدا و در باور و اخبار
 خواهد بود و اینست که در آن متهم لفریقا بلون استهم بالکتاب الحثیه من الکتاب
 و ما هم من الکتاب یقولون علی الله الذکر و هم یقولون یعنی از جمله کسانی که
 بعد از خدا و بیعت کردن باشند که خدا را می شناسند و بعضی از اینها را از اینها که

هستند که در آن متون جوید خود را که درش میبندند با حکام و مسائل
 بقران که قضا کان بینید که البته در بیان می آورند حکم خدا است و از قران خدا
 و این خطا است زیرا که وقتی حکم خدا شود آنچه در این بیان آورند که در بیان آنها از ان خدا
 باشد نه قران خود آنها می گویند این از ان خدا است و حال اینکه از ان خدا
 و نیز اگر آن خود دید خود آنها جاری شده است و دروغ بخدای نبندند و می بینند
 که این دروغ است بر خدا و در باره او جاری خواهد بود و باید که دیگر که فرموده
 ان تون لا یعلمون الکتاب الا ما نزلنا و انهم الا یظنون قولی للذین یکفون الکتاب بای
 ش یعقوبون هذا امر عند الله لیشر فیهم فلینا قولی لهم مما کتبنا یدینهم و یل
 لهم مما یکفون یعقوبون فجله که وید کان ملش الهی کسایه فستند که احکام ملت
 و مسائل کتاب تدوین خدا را نمیدانند مگر موافق او و موافق خود یعقوبان احکام
 خدای غیر از خوفشهای مسائل هیچ قنظری نیافزند و از احکام الهی جز بر
 منظورات نفسانی هیچ نخواهند و کار آنها کاسته علم و بهشت خود حکم می
 و نه بهشت خود غایت می جویند و چون چنین احکام خدای را بدست مانتون
 خود می نویسند نه بدست الهی که الحق شده باشد پس برای اطاعت که احکام
 باشد خود می نویسد بعد می گویند که این از ان خدا است و حال اینکه از ان
 خود آنها است تا از ان خدا می گویند از ان خدا است که بر مردم مشتبه کنند
 اینکه این است شاه آنکه به من لایسلی بدست او و در این می برانها از ان خدا است

خود نوشتند و نسبت بجدا دادند و برای برانها از ان خدا است که کس
 و از برای این فرمود که حکم بخوانش نفس خود است نفس می کشد که مره به ذیل است
 پس برای برخال اینها که خود دید خود را در میان او انداختن و قدس آنها الحق
 نشاء و حکم می کنند مسائل بنده کان خلیا خصص که در حکم خود اجرت یا شورش
 بچندین درجه او کفان نماید این بدتر و بدتر می باشد استحقاق ذیل و عقاب
 خواهند داشت پس آنکه که اجازه و ضناوت دارند باید همیشه با نفس خود در
 باشد و نگذارد که نفس از خاکه بر خلق مایب خود را بنظر او در جبین مایب
 و شب پرین دنیا باشد و چه نشو است که برین بر حکم و چه صیفت قدر با او چه محبت و
 بر عباد و چه نفرت جنین برت عباد با که خود را نباید خالی از جمله اغراض نفس
 حق از عرض قرب خدا و عرض بودن قدر پیش خدا و بعد در مجلس رضوان نشاء
 که اگر نه چنین کنند شرم برین خلوت باشد که با خود خواهد در مقام انبیاء نشاء
 اگر چه اجازه بصحبه از برای او باشد **باب هفتم** در بیان معادلات و نکات
 بدانکه انسان از خداوند نشان خلق فرموده که در شکم و بدن محتاجت به چنین
 در دست کردن و شکم و کوب و خاسته و فرجه چون حاجت سایر حیوان نیست که لیس
 آنها از طرفها بر روی خود و الا آنها همان باشد که از زمین بر رویه یا شوم حیوان با
 بدترین عقل می بلک دفع حاجت نشان بقل و غذا و لیس است و اصلاح غذا و لیس
 اینها از حیوانات بالاتر است اما عده و دفع اینها حکم است و چه مخصوص است

یا با ظلم کردن و عیب نمودن نامحسب و مملوک غیر از انواع ظلم و غضب و ذوق
 نافرمانی و عقاب تسلط و حکم قاجار و قد شوق و شهادت ذوق و خاندن و بجا اگر
 که فرموده است و با حیاء کامل خود با غضب ظلم از جمله چیزها است که هیچ انرا
 و عرف و شریعت حکم می کند تا اینکه مذکور در انواع انرا از سوال کردن و از عیب و آفتاب
 و حیایان می گردن و ذوق و فوشتن به غصبا و لغاف ذوق که با اصطلاح جزو ظلم است
 و این کسب که بتدریج بظن اینها باشد تا این هم در ذوق و عیب و ذوق و شریعت و مذموم و عیب
 عرف و ذوق طوری اند که هیچ انرا لکن بعضی از اصل اینها در ذوق و شریعت و ذوق و عیب
 از اقسام است و عیب و آفتاب هر کسند و در عیب و آفتاب خود و آفتاب و آفتاب و آفتاب
 و این وجه و عقل خاکست بجز این و نیز که بخواج خود را آفتاب و آفتاب و آفتاب
 که در حق تعالی است و این آفتاب و عیب و آفتاب و عیب و آفتاب و عیب و آفتاب
 عیب این خواهان داشته چون سبب استلال تمدن و عیب و آفتاب و عیب و آفتاب
 بجز این انسان عرف و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب
 داشت چنانکه در عیب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب
 الله است و عیب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب
 عبادت بر خود و عیب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب
 بجا صدق است و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب
 و عیب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب

ایات قرآنی دلالت دارد بر این مطلب میگویند من فضل الله و انعموا من فضل الله است
 منافع ذنوبی به نیت بشود و از جناب صادق است که فرمود من نیت که می شود سواد
 شوم و این خود را و بضر ضیاع خود می نهد که خدای من بد نیت که من نیت
 بپردن می دوم و در خیر نیت که از جمله ذنوبی نیت نیت که بر طرف می کند تا آنجا که
 داشتن در طلب عیب و در خیر نیت که کسب طلب کند دنیا را از وجه حال ان
 و در خیر نیت لیس است که می بخورد و در وقت است و در وقت است و در وقت است
 تعفف و قیام ان سوال و بجز نیت می کردن بر اسعیال و غیر نیت کردن با نیت
 فلا فائ خواهد کرد خدا را در خیر نیت که در وقت است و نیت نیت چنانکه باشد و در
 است که خدایند و نیت و نیت نیت که کار می کند که نیت نیت نیت نیت
 و در نیت پیدا و نیت نیت که طلب عیب کند که ظلم را خادم خود قرار دهد و در نیت
 است که خداوند و نیت و نیت نیت که کسب می کند و از لطمان منتفوس است که نیت
 یا بقی است نیت نیت که کسب استلال از نیت نیت که نیت نیت نیت نیت نیت
 شود و نیت و نیت و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 استخفاف مردم با نیت و نیت نیت که در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 کند دلالت از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 اینست که یک حکام نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت



از احزاب است و از تفاوت ظاهر و غیب است البته شواهد فراوان است که در مثل العلم
 علی ان علم الابدان و علم الادیان یعنی علم شریف و کمالی است لکن احکام معاشر هم در
 احکام دنیا است و عدل و انصاف در علم الابدان است و عجز من لامعاشره لامعاشره
 دارد و عجز من من عباد الله المراد به المعبودین و اذا اراد الله تعالی خیرا لک فله یضرب
 و محاصل اینست که عبادان عملیست که انسان در او فعل امر الهی را منظور نظر دارد و
 امثال امر او را انجام میدهد چه فعل نماز باشد یا نذر یا سفر یا سیر یا زاری یا
 تجارت یا زناعت یا عبادی و تقاری و غیر اینها و هرگاه در دنیا الهی منظور نباشد
 و عادت و عزم نکلی امثال اینها و صحت یا حفظ الهی مال او نصیب منظور نباشد
 شود ان عبادت نخواهد بود بلی چیزیست که ثابت است که در اعمال معاشره و داعی
 قوی تر و غلبه یافته اند لکن در وقت عبادت می نمایند صعب تر و سخت تر است
 و اولاد و جمل اعمال داعی نفسانه و امر الهی می تواند داعی باشد باید انسان مراقب
 حال خود باشد که امر الهی او نظر و نیت که با امر الهی او نظر و نیت است نفس و داعی
 خود را نظر او در علم الابدان خود قرار دهد چه فعل صیور و عبادت باشد یا
 مرتبه معاشره را باید هرگز در کار خود و هویش را باشد و جلالت او که در اینست نفس
 چه انکر هرگز کن باشد و کبریا و چه حاضر و نهی و چه امامت و عبادت و عبادت
 و ذاکر و صلوات و منافع پیشوایان و غیر چه سلطان و خاگر و عشا و غیره و چه
 و غلبه و در باطن قاهر شود که در جمله است و داعی نفسانه و امر الهی می تواند

باشد و از اینجهت است که فرمودند است که اقسام ذکرند که امر و تقوی الهی است
 نزدیک فعل که اگر امر الهی باشد بجا آید و تقوی بجهت مسائل امر الهی و اگر تقوی الهی
 ترک کند بجهت نفسی و کسبیکه خالص این باشد بر تقوی از این جهت که در تقوی و عبادت
 بر تقوی دارد و عبادت جمیع عبادت کنندگان در طرق کسب دنیا و کسب کنندگان
 تنها و بندگان خدا باید از اینجهت کانه بگیرد و عجز کسب یا خود نداند بلکه آنچه
 غیر خدا بر دست او است و اما لکن در شریف مطهره بعضی مکاسب حرام و بعضی مکروه
 شمرده اند و بعضی طهر حرام و بعضی از جمیع دانسته اند مثل حروف و قیاس و تجارتی
 معامله و تقوی و معامله که شبهه و بوی و بوی است باشد چون حلاله و سایر مکاسب
 نباید غار خود دانست و در آن دنیا و اعیان و مشایخ این بر تو کاران هر یک شغل
 داشته اند و افضلا و بر شغل محصورند داشته اند لکن شغل ذوات و در وقت باغ و
 بشان مشغول بودند و شغل و داعی که کسب کند و در اینجا نامحرم
 نموده اند و حضرت با دم بر ذوات مشهور حضرت با نوع باغ و نخل باشد اندک
 حضرت بر زمین بکشت کار و کوششند و است و معرفت حضرت با شغل بکوشند
 داعی و حضرت با نوع از شغل به مقام خود دست حضرت با نوع بر ذوات
 شهرت یافت حضرت با شغل و معرفت که شغل و کوشش چنانچه و تجارت برای
 حدیث خود و بعد از ذکر تقوی بر یکسان شغل از زمانه و کسب خود از دست
 خود گفت چنانچه این موئین بر این کشتی و ذوات و نخلستان شهر از دست و کسب

و یقین برای غیر معروف شد بلکه در زمان خلافت آنحضرت در دو دو کان بهم
 تمنا و تشوق برای از سر نافرین نمودی و اینرا غار سلطنت نذاشتی قاضیان
 حضورت و سائر ائمه هدی بلکه مشایخ و ایتام و مشایخ طریقت بهر شغلی مشغول
 چون بودند که شبان بود و همیشه که تار بود و شیخ دیگر خناب بود و شیخ دیگر فزبان
 بود و شیخ دیگر تکلف بود و صفوان جمال بود و شیخ دیگر دفغان و هفتی پیر لکن در
 اخبار تبریز بیجا افتد و تجارت رسید که اگر کسی با ما نماند عقلاً باشد و شغل
 بر تداوم برکت ضروری و نور مغنوی افزوده شود لکن نماند و حقیرا در هفت
 شغل هر شغلی غیر ایند و شغل بود که لطیفه امانت در او باشد البته نوسلوک این
 او بود و برکت ظاهر همه از کسب و نماند شود بلکه بصدقه گرفتار و مقول بود
 شود و اگر بصدقی و امانت رفتار کند همه مشربکت و اعصاب و در میان اختیار و اشرف
 انبیا و اولیادند و در هر کار باید طرف انصاف را چندان مشربکت چه فرزندند و نماند
 کند یا به تحقیق که با خلطه خیر و حسن فرزند باشد که اگر چنین کند با شیخ
 معال ملاحظه خیر و وفا باشند و کسب کند و نماند ملاحظه خیر و وفا باشند با
 الشیخ برینند و بدین نیست چنانکه در اخبار از بعضی اشاره باین مطلب فرمودند که غرض
 باید زیاده نماند و بصدقه بجهت ابطال مایه کسب و خیر بداید کسب کبری
 هر یک از طرفین باید مراعات طرف دیگر را منظور نمایند و خیر و خیر خود که علمند و نماند
 تا این اخبار و تحقیق را از نماند اگر چه در خصوص نماند و نماند است بلکه کسب

مثلا باید در کار خود مراعات باشد که کسی که مبدء و فقه در آن کسب تمام کار کرد
 که در پیش پاره شود و هم چنین حیاط و عمارت و عمارت و نماند که با خیر و تاریخ کند
 این نماند که از آن قدری که نماند کار کند چنانچه علاوه بر کسب و نماند بر خود یاد کرد
 و متوجه فکرش این نماند که در بین دو فقهی در اساعنی سوده کند و نماند یا اینچنین
 چنانچه علاوه بر کسب با خود نماند که اگر چنین نماند طریقت برکت ضروری نیستند و نماند
 از حق است بدین نماند و نماند و نماند اگر نماند نماند اخلاص نماند و نماند که حق
 نماند است بدین نماند حضرت صلواتش که از نماند اگر نماند انبیا و اولیادند
 است و نظام سبب عرض سوال کنند و حق بر طرف بود با وفا که از نماند اگر چنین نماند نماند
 است که پیشوا یا نماند خبر داد که امره بر نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 بر ظلم باشد و نماند که هر کس نماند فکر این نماند که خود منفعت بهر چه نماند و نماند
 لکن بنده خدا نباید باطل نماند نظر داشته باشد و نماند نماند انبیا و اولیادند
 خلال و حرام شرعی را نماند و نماند و نماند که نماند که خلا را از کسب و نماند
 و نماند و نماند شغل نماند که نماند نماند انصاف باشد یا به تحقیق که نماند نماند
 با او معقول دارند با نماند بهمان طرفین حصول فایده یعنی نماند وقت خیر غیر نماند
 مفیده خاد و نماند صاحب نماند نماند اول کسب خواهد بود و نماند که خود اگر نماند
 است بد کسب و نماند و نماند نماند که هم از ذکر خود نماند باشد و نماند نماند
 باشد و اینرا نماند بلکن نماند که این نماند که نماند نماند نماند نماند نماند

برکت دین و دهنوی و عطا کن تو مثل جستن با شیار و غایب مثال امر باشد و این
 و در وقت خواستن از فضل خدا باشد که چون بنده چنین شود از برای او خواهد بود
 فرموده حضرت حق تعالی که فرموده من بنوا لله یجزل له خرجا و برزقه من حیث یشاء
 یجلب کرم یشاک علی الله فیه حساب ان الله لالیع امره قد جعل الله لكل شیء قدرا و
 الهی خائف نذا و درین کسب که خواهد که خداوندند و او را استکمل و کفایت مورد
 کند لغوی پیش کند و در امور خود و فضل را براندهد بلکه توکل بر خدا و آنچه رضا
 او است منظور و معتدل دارد و در جبریه از جناب رسول که میگوید و نیست بر غیر کار
 از عاصی و تقوا لکرمه و از جناب صادق و صادق است که خیریه نیست در کسب که خواهد
 مال و خلال جمع کند که مان مال دینی خود را از سوال تحفظ نماید و در حق خود را از
 نمایاند و بخودیش از احسان نمایاند و از آن حضرت است که یاری بخوبی بدین امر
 خود قیام فرموده و بدین حدیث دیگر است که از امام است که کسب که عین خود را کل
 مردم و در حدیث دیگر است که سفیان ثوری از عقیل ابی اکیله از کسان است که است
 شیخ فامشیر ادب که در حدیث که با با صلاح نخل خیر است قول بر حق خود کسب این
 همان کسب و در شیخ فامشیر بعضی که فرموده است حضرت صحبت داشت و فرموده است
 که در دنیا از کسب چه کسبی گفت خراشتم و از بعضی که گفت او را بعضی که در کسب با
 گفته که ای شیخ شرف نمایان که در مسکن بر چه چیزی است این داشت است که در وقت که
 بدست خود و خلق خود را می کشاید اصلاح می کند کسب کلین است از آن و در اولی که

مخارج بمثل تو نباشد و حدیث حضرت صادق و خود در انبیا مال و عطا
 رسیدن با حضرت که تو بگوئی که بودی اگر از دنیا مال می خوردی و چنان بود
 کردی من حضرت و بعد نام او را شدن خبری معرفه و شدن خبری دیگر است که چنان
 صادق احوال یکی از صحابه خود را بر بنده عرض کردند که تو یک تجارت کرده است
 سه مرتبه با حضرت فرمودند که عمل شیطان است مگر بپایان آن که رسول خدا است تجارت
 کرد و خداوند مدح تجارت او فرموده که هر که در آن است که مایل به کردن آن است از
 تجارت و بیع از یاد خدا اینها جمع بودند که تجارت بی کردند و حدیث دیگر است
 که از جمله کسانیکه در طایفه است اینها مشیبا نیست کسب که در خانه بشیند و بگوید
 مرا در قوی ده و در حدیث دیگر است که کسب که طلب دنیا کند بر آنکه از مردم سوا
 نکند و در دین خیال خود را فراموش کرد و اندر بافتن ایگان احسان کند و در وقت دوزی
 او مانند است چه داده باشند و در حدیث دیگر است که کسب که بخوابد و نماند
 باشد بجهت طلب حلال و با خیریت ازینده شود و در حدیث خبر دیگر است که چون در
 دکان را که دوزی و اسبیل خود را بر کرده ای بجز بر تو بود بجا از دوزی دیگر توکل خدا
 کن در دنیا و دنیا و دنیا است که خداوند از دوزی هر کس را از خلال عطا فرموده
 اگر خبر کنند و فاعش کنند که در هر امر مگر در دنیا و دوزی خلال آنها با آنها برسد که
 برده دوزی کنند حضرت نکرده از حرام اخذ کنند و دوزی خلال آنها که شود و در حدیث
 دیگر است که تجارت خلال ازین کند و در حدیث تجارت خلال که می کنند و از اینها

بعضی از هر یک در سید است و قد اجابتمی در سید است و بعضی از هر یک در سید است
 کدم تجوز فرقی در فصلی و در برده فرقی و تجاری و قد خبری که است در کرم است
 است و کرامت بخوبی نیز در بعضی اخبار در سید است اما علیهم اطفال چه قران و چه
 قران ثواب دینیا و سید است و کرامت خبر هر دو سید است و اینها بنیت شخص تمام
 میکنند و اگر چه قران خواهد بفرشد کاغذ و جلد و او بفرشد در علی بن ابی طالب
 است که در یک جناب کاظم را که در دنیا خود کاری کرد و یا ایضا ای حضرت بقره فر
 رفت بود که غم فدایت شود خدمت کاران بجا رفتند که شما خود مشغول اینکار شد
 ایضا فرمود که در دنیا فدایت که سید است که هر چه من بوجه و این بدین من پس فرمود که
 رسول من و حضرت بنا بر این الوصیتم و تمام بپرداز من بدین خود و در دنیا کار کرده
 و این کار پیغمبران و اوصیای ایشان و صالحان است و قد خبری خداوند و فی پیغمبر
 و در لغت و بیشتر ایشان حیوانات را فراده است اما او ظمیر با زبان معانی کرامت
 ندانسته باشد و از جناب سید بجا است که هر چه از حال از او است که از آن بگو
 کاغذی که از پیغمبر است که او آنچه بخورد بزرگ است معافی که کند و بد کاران پیغمبر
 و در لغت که در حیوانات و مرغها نیز از او پیغمبر است و در دنیا که یای بزرگ است
 است و قد خبری است که در اعاضا کاران کجای میزند و سید میگوید و در دنیا که بزرگ است
 کرامت می کند و حیوانات و در دنیا که بزرگ است و در دنیا که بزرگ است
 مرآت که از او در دنیا که بزرگ است و در دنیا که بزرگ است و در دنیا که بزرگ است

پیشوا یان دین با مرز داعت و اشغال هر یک اخبار دینیا و در دنیا است و در دنیا
 و از است که چون خولگی در اعاضا کنی ثبات کنی از تخم بکبر و در قبیل با پیش و است هر یک
 فرا نیز با خبر است و انتم در دعوتی از انهمون و بگو اللهم اجعل له سادکا و قد غنا
 الشاکمه و ان ذاته و ایاش و قد بدو ای وقت در وقت نشاندن و ذاته پاشیدن بر سر
 و هر خانه سخن از شیطان با اعاضا الوارث که است خطای کنی کند در دنیا وقت در وقت
 کشن و قد داعت کردن حیوان مثل کمانه طینه کتیره طینه اصحابا ثابت و غنیان انما
 توفی کلها کل چیز باذن ربها و از قبیل احباب با اعاضا در دنیا و از است
 و در ایضا در وقت میوه و از دنیا بر آن که عذاب بر آنها نازل می شود و در دنیا است
 سیر و در وقت میوه و از اخبار دینیا و از است که شعر بکرامت با حرم است
 بعضی اخبار است که باکی نیست در دنیا در وقت سیر و اینها بعضی صاحبی در وقت
 بدین برنده فغان می کند و بهر حال در وقت سیری در وقت و جوش خولگی بیاید و از
 البته خوب نیست در وقت میوه و از غیر میوه و از این بدین و در وقت خود قوای است
 و در غیر سیر و در وقت و این بدین بعضی مثل اینکه بدین از اخبار دینیا و در وقت
 چیزها فخر مشغول کند عیب نداد و اگر محض هوس و با اعیان و در وقت
 بد است **باب هفتم** در بیان سنا کجاست و قد ان چند فصل
اول در بیان فضیلت نکاح ملبا که خداوند در حق خود است و در دنیا است
 فیضی از هر یک است و در آن حرکت جوهری چون است و در دنیا است و در دنیا است

استمران فیض باشد بخامیله فراد مغایبه متخالفه در این استمران تصور نیست و
 منظور خصم این استمران است و استمران مغایبات یا بطریق اولی یا بطریق
 در معادن و بعضی نباتات و بعضی حیوانات مشهور است یا بطریق ثانی الذخائر که در
 نباتات و حیوانات مشهور است و استمران و این طریق اولی و ثانی است چون تا
 غلیظه دارد و ذرات آنها را حفظ خود است در مدت تدابیر حاجت نباتات و حیوان
 در حفظ ندارد و سوله بوجه نفس نباتیه و قوه مولده که بجز در آنجا نیست و صفای
 قسم که نفس است که در معنی ابدل ما یحتمل قرار دارد و تصور می نماید و توفیق
 صرف کند و خصم افزون نماید برای تولید نباتات و حیوانات و غیره مولده بکار
 خود رساند که بخواهد نباتات و حیوانات دیگر شود و در حیوان چون ماده لطیفه
 بیشتر نماید باشد که ماده و بدن و حافظ صورت خود در خارج شود و نباتات و حیوان
 خاصه و غیره علاوه بر نفس قوای نباتیه است خفاوند معال مشخص خود و افعال خود
 که بوی سلطانان نطفه از ماده و بهر چیزی که در بدن خاصه از ماده
 الایه فرایند و در آن چیزی که مخصوص ساختن که در بدن و افعال و اجزای
 و چون بیشتر حیوانات استماع از طریق تکلیفی ندارند و از انسان اگر چه در
 تا ذاتها لکن اغلب در زمین استماع و امثال از طریق نیستند از جهت حضرت است
 شهنش کاشند که در وقت اول از صدقه نطفه ازین بنشیند و طبیعت تقاضای دفع
 او کند و وقت دفع هم چنان لذت دوران مراد داده که فوق قبه لذت که عینیت شود
 این حیوانات که انواع آفتاب استعمل می شوند در وقت دفع نطفه و چون انسان عطل آید

بین دارند و تصور آن خلفت و قبلی و بعضی است بنیچهار و در دنیا بازرگانی
 اکفنا کرده بر زبان خلفاء خود بموافقت نگوین تکلیف فرموده باینکه بطریق
 این بنده اند و سخن گذاردند که اگر بعضی امر را بگویند اکفنا کرده بوده مناسبت مدید بر
 پیشند و هر چه و هر چه فایده پیشند و بقای انسان ممکن نیست و در دنیا طاعت کانی
 میسر نبود و توفیق فرمود از خلفان و صفای دنیوی و رسیدن آخرتی بران نمود پس
 کس که خواهد این حیوان نماز و تکلیف بکلیت انسان نباشد باید غیاث کتاب و استوار
 بدست گیرد و قوت و قوی ان میانی است نطفه که در صدقه او عینیت کند چنانچه تا
 نباشد بلکه اگر بلطف امر نگویند بوده و ضعیف قوه مولده و در آنجا استمداد امر
 بوده باشد که در این کار امر کرد که از لذت خود ذارد علاوه بر نفی لذت و خصل
 عبادت کند کان با از جهت اینکه می تواند داخل عبادت شود با اینکه با رالذ
 لذات حیوان نیست فرمودند و اگر خیرت کم قوت آخرت کم القی شتم و قاتلوا انفسکم
 یعقوب و اینکار حدیث توالد باید منظور باشد و امر الهی انصیب لعین خود نماز
 تا در حین شهنش و در آن وقت نشنای حیوان که خیر و آخرتی نیز باشد
 پس باید شخص بدان بکوشد که در اعمال خود پیش خود را صحیح نماید که اگر توان
 صحیح نماند هر چه کند بر او از چیزی آخرت نباشد اگر چه شهنش و لذت حیوان
 باشد بر او فرموده در بیان حدیث شریف نبوی ص که فرمود و احبنا و کردیم اند
 و شامت چیزی را طیب نماند و نماز او و چشم من در نماز است که اگر بعضی قره عینیت

سیرت در حکایت از علامت صندل میانش شدت محبت و ان قدر حدیث
 دیگر رسد داشتن زنان از خلایق بعبادت و کمان مدارم که در ایمان برای کف
 چهره زیاد شود مگر بخت زنان و در خبری هر که او را محبت زن زیاد می شود ^{فصل}
 ایانش زیاد می شود و یا بضمون دنیا از مصادی صفت فاهمه شده است و در
 هر که در بیعت خود میاورد نصف دین خود را حفظ می کند به پرهیز در رخصت
 و وجه اختیار نیست که انرا از آنست که با نغندادین داری شهوت و غضب
 و شیطنه را که شهوت و غضب فرود شیند شیطنت از کار دنیا اندیش کینکه انرا
 شهوت از برزگرفتن خاموشی که نصف دینش که بواسطه شهوت فاسد می شود
 می شود نصف دیگر که بواسطه ان غضب فاسد می شود و از حفظ کند که اگر غضب
 او را فاسد سازد و در خبر دیگر از جناب با فریه است که فرمود که خوش مدارم که
 دنیا را آنچه در دنیا است از من نباشد و یکیش بی زن بخوابم فرمود که در دنیا
 که زن دار بخواند بهر است از عری که شبها تمام نماز کند و در فدا و زود باشد و
 خبر دیگر از حضرت رسول است که هر که ترک زن کند از خوف خطر کان با بخد
 برده است چرا که خداوند فرماید ان یکنونوا قرا و یعلمهم الله من فضل و در خبر دیگر
 است که زنی شکوه کرد از شوهر خود که با او نزدیکی نمیکند فرمود که اگر او ^{نش}
 که چه ثوابی خازد و از آمدن بنزد تو انقدری نمی کرد چون توجیه تو می شود ^{ملک}
 با و احاطه می کند و ثوابی خازد که در شب هر زن و از خدا جنان بپسند و چون با

تو محامض کند که نماز او می دیند و چون غسل کند از کاهان بند و میاید و باین
 مضمون با اخبار بسیار او اند شده است **وضی** **و عمر** **دو** **بیا** **و** **بیا** **و** **بیا**
 و بنا تا کسی که خواهد زن بگیرد تواند ملاحظه کند که چگونه زنی باشد بگرد
 بدانکه زن چنانکه در خبر است قلاوه کردن می شود و در میان مردم معروف است که
 سوز او چنانست پس باید نیک ملاحظه کند تا باعث دلخاستن او نباشد نه نور چشم
 و اندوه او پس باید اول ملاحظه کند که از خا تو با های لطیف و نیک باشد که در
 فرخ فایده حالت ملاحظه غیر از اینها کسر نباشد و باید ملاحظه کند که او را در با
 که فرود میاید او را او در بهر است او خوش صورت و او را او در بهر است که در خبر
 باشد که هیچ شوهر ندیده باشد که در شوهر ندیده و اغلب اینست که دل در
 شوهر اول می خازد و در حق با فریه که ان گرفت دلا در بر بگیرد و اگر نکرشد دنیا
 دار بگیرد که هیچ خانه داری برای شوهر تانی نخواهد کرد و ملاحظه کند که در با
 نباشد و خانی و مسانه نباشد بعق بهر چیزه و ناله نباشد باشد و بر حرف و بند
 بوی نباشد و با بند او و در توان بسیار کوه قند و دنیا باشد و لاغری ^{سینه}
 و قوزک نای او در گوش نباشد و از فقی چشم نامکن شود نباشد و در خبر دیگر
 زن صالحه و قیر الحه قیبت ندارد و نای چرا که صالحه طالع و فطره قیبت او نیست ^{خبر}
 صالحه خال او در بهر است و ان حضرت رسول است که در خبر دیگر هم نشان خود ^{شد}
 دار که هم نشان خود در خبر دیگر دیده از برای مظهر خود در بهر است که ^{نش}

ان باشد که فرزند اولی و همسرش و در خردیست که در نوا برای مال و جمال و حسب
 نسبت و نخواهد که از آنها مردم نمایند و از برای دین و اوستی خواهد که خداوند
 مال و جمال و رفعتی کند و در حدیث دیگر است که در خرد با کرم نخواهد که در دنیا
 از آنها خوشبوتر است و در هر ای ایشان خشک بود و کشتن زلفی آنها بر شپش بر و فرزند
 او رفته و مرند که در میانها بی گم نه بسیار است و در وقت قیامت حق بسط از او
 شما و در خرد دیگر است که بخواه زن کند کون فراخ چشم است آنچه مردک در دنیا
 بالاد بهترین زمان و نیست که فرزند بلیت او و دوست شوهر باشد و صاحب
 عفت باشد و نه میان خویشاں خود خویش باشد و در شوهرش در بلیت باشد
 شوهر زینت و شایسته کند و از دیگران شرم کند و عفت و زود و هر چه شوهر
 گوید بشود و اطاعت شوهر کند و چون شوهر با او خلوت کند آنچه او خواهد
 مضایقه نکند و در خرد است که بهترین زمان است و در بدیست که خوش و خوش
 کثیر باشد و زاید شکرسان باشد و از خضرش و رسول است که بهترین زمان است
 فرزند که در میان زمین زمانند شوهران و همسران برینا نیا باشد بفرزندان و در
 مردان و دیگران و مساوات خلوتی شعبد از فرزند با که اعلا و اسرف و اسراف فرزند
 و شرارت است با ندادن و مسالت و ولایت و اعلا و بر است با بفرزند و در
 بهترین زمان است و نموده است که هر که شوهر با او نظر کند شاد شود و چون نماز
 حفظ مال شوهر و حفظ کند خود **فصل نهم** در بیان آداب عفت و وفای بد

چنانکه محتاج است با حاجات بیک و بعد برای هر امری در پیش بر کند و کواکب و ایا خود
 میدانند با الاستقلال چنانکه بدیشتری از پیران صائبین با اعتقاد است و
 و در هر بین بفرجه چنان اعتقاد دارند تا و ساطع و اسباب را بی میدانند چنانکه بدیش
 از خویشین تلبر اعتقاد است یا امارات و علامت میدانند چنانکه بعضی از مشرکین
 را اعتقاد است تا اینکه قانونیات را هیچ تبیین و مساخط نیست و امارات هم
 بدینند پس احدی نگفت نکر مردمان نادان که اعتقاد با آنها و قول با آنها نیست و در
 شرایع سابقه ذکر و ساطع آنها بوده و تبیین آنها را ذکر کرده اند اما با تبیین
 شان و در با دینان در این دنیا و در دنیا بدیشی که نظر هر فردی است خاتم دانستند
 و اعتقاد و عبادت آنها کرده اند چنانکه کویا سبب الاستقلال دانسته اند و در
 سر عفت اسلام تبیین و ساطع آنها را اعتبار کرده اند و از این جهت در اخبار با
 رفیق عفت و صواب است بعضی از اخصر و بعضی از عابد شمرده اند و از بعضی
 و بعضی امر نموده اند و این معلوم است که بی بدخلیت ندانند اما سبب معلوم
 و محض امارت هم ندانند بلکه آنها را در ساطع و اسباب است چون سبب
 نادری خوارت و اب برای برودت لکن نسبت به اینها به بالاستقلال و مولوی
 اند عینه در بعضی اشعار اشاره بان نموده و فرموده است و ابی طرف
 طالبان را در بر این از دروغی بعضی از احوال بر تنش و در کاه قدوت خارق
 حادث شود ستاد و عادت آنها در بافره با ذکر و حق حادث میجره بی نسبت

که غریبا وصول نیست لذت از غزل سبب غزل نیست ای که فدا و سبب
 سبب غزل از سبب غریب هر چه خواهد آمد سبب بود قدوت مطلق
 برودد ای سببها در نظر فایده ها است که نه هر دیدار ضعیف است است دید
 باید نسبت شود امکان تا جمل برکت فدا و سبب او سبب میرسد هر چه بیشتر
 نسبت سبب و سبب طایفه بد جز خیال منفرد بر شاهراه تا بماند در عفت
 چنانکه بگاید که سبب است که ذوق و سبب باشد درین دیدار و سبب
 و لایه خور زین لذت و ذوق اول لایه سبب و اندولیم فدا و سبب در سبب
 و ذوق و سبب و یان سبب و سبب که در عفت با ذوق هر چه غریب باشد
 و سبب شعاع نباشد چون غریب فادات نظر اب کواکب و سبب مختص آنها بجز
 بوده اندا و انهم فادات ایجاب بجز سبب است مگر بوجهی که عامه فادات
 کنند مثل اینکه ذوق فایده سبب بکواکب سبب این فادات برای این کاره
 که فایده و سبب ای که فایده و سبب فایده که محقق و مقابله است که سبب
 پس آنکه که در عالم سبب و وقت عفت و وقت فادات کند کواکب
 نظر است مختص آنها را و ایام فضا و ایام فاضل و ایام که فاضل است فاضل
 به نسبت لایه سبب فاضل است که فاضل است که فاضل است فاضل است
 لکن اگر فاضل از اولاد فاضل اگر چه وقتیکه خداوند خواهد سبب لایه فاضل
 سبب لایه لکن سبب لایه فاضل نیست که وقت سبب لایه فاضل فاضل

که خواهد

که خواهد ظاهرها در حقیقت تمام بود و در صفت جناب رسول است سبب سبب لایه فاضل
 که چون غریب و سبب فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل
 تا آخر خانه پیش که چون چنین کنی خداوند فاضل و سبب سبب سبب سبب
 دهد برکت در فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل
 و جدام **فصل چهارم** در اذاب مضاجعت بدانکه سبب سبب سبب سبب
 است که معده پر نباشد خالی هم نباشد و قیحه غذا جویش خود را کرده باشد و نوز
 از معده نکل نشد باشد که در امتداد معده و خاله معده هر دو ضرر دارند و در
 معده که در هوای گرم ضرر دارد و در هوای سرد ضرر دارد و اگر غذا خسته
 شده باشد بزرگ ضرر دارد و معده سبب است در آخر راه یعنی از وقت سبب سبب
 آخر اول هر راه بکر راه سبب و سبب فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل
 چون با ضابطه معجزین است فاضل است در سبب فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل
 مستوب بر فاضل که کواکب مستوب بر فاضل تعریف جیست برای سبب و مضاجعت
 اجبار و سبب است و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و چون شب سبب و در وقت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 است و در سبب سبب و لایه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 حلال داده خواهد بود و بعد از پاک شدن سبب است که سبب سبب سبب سبب
 شود و بعضی پیش از غسل خیر داشتند و در این خلاف کرده اند لکن اگر

خورد

خود را از آن کس بچین عمل و باه بترقیه اما او را لکن آنرا از عالمی در نزد آن
 خلق کم از آنجا که اشعار بیغ این عمل دارد و همچنین ایته شریفه قسا و کز خورشاکم تا
 آخر که آن ششم جزا که بعد از اغشا و وصف عوا لآخر تکم و اغشا و مفهوم مخالف پیدا
 این میشود که تا آخر تکم من حیثا سخن آخر تکم لا من حیثا سخن آخر تکم اگر چه بعضی از علماء
 بخوبی نموده اند لکن غسل سلیح قیام بر غل و غیره را می فرماید و وقت مضاجعت سخن با
 کت نکرد که چندان نظر بقیوت دن نکند اگر چه در بعضی اخبار و رسیده که یا که بیست
 و دو غیر وقت جماع هر که است نظر کردن بقیوت دن رسیده است اگر چه در خبری از
 صادقین که فرمودند که در این می باشد و در بعضی دیگر که در غیر حضرات پیش
 باشند نهی از جماعت رسیده است چنانکه در حال جنب بودن منع از جنابت رسیده
 است و در بالای نام و قدر مواجبه اقباب در خواب که هر دو برهنه باشند منع رسیده
 است و در غیر اینها مثل از ذکر و و نه اند که در اولاد حیب و بعضی از اینها رسیده است
 مگر در هفت از طرف پیش بر خوب بیست و هفت و نه رسیده است و در خبری فرمودند
 که باک ندارد و در خانه که طفل باشد که از طفل نه بیاید یا بشود خوب بیست و هتم
 چنین خوب نیست که چنان مضاجعت کند که کفی ملقب شود بلکه باید مثل سفاد
 غراب باشد چنانکه در خبر است و یا جنابت پیش از غسل اگر خواهد مضاجعت کند
 اول نظیر کند و وضوء بکشد و بعد مضاجعت نماید و در وقت طلوع اقباب وقت
 بود و آخر وضوء بشوید دن دیگر را و خود جماع کردن خوب نیست و در شب
 مضاجعت

مضاجعت نمودن و در شب عید قرآن و در زینت منبوه و از قدر میان آن
 و امانه و با آن حامل بیدار وضوء خوب نیست و در شب اول که در سفر می خوب نیست
 و در سفر که در وقت مسافه باشد مضاجعت نباید کرد و در مسافه اول شب در زینت
 امانت و در مسافه مردم منع و نباید است و قبل از مضاجعت باید ناله کند که مستحب
 است ناله کند با زبان مخصوصه و آن وقت که فرموده هر از اجاب فاعولها این و چنان کند که
 مرد پیش از آن فایز شود که این عجز است و حضرت رسول ص مع فرمودند از این و در آن
 گرفت و اقباب کردن منع و نباید است و همچنین در وقت و در وقت که سایر از این استانی
 را در پیش که باعث نماز باشد خا فرموده و در وقت حضرت جوی مرتب است صحیحاً
 و لایستاب که جماعت کن در اقل شهر که خون و جدام و قاعج با در برنده و اولاد بعد
 از ظهر جماعت نکن که اگر دلنی باشد حوال خواهد بود و اگر جنب باشد وقت نورانی
 نخواهند که خوف نیست که اگر از آن زمان فریاد و شانه از این و از این و در جمیع سخن
 که اگر دلوی باشد خبر بر باشد جماعت نکن
 مگو مگر و قیلکه یا نوخره باشد با این حرفه دیگر که شهنوت شما ابروی هم نرود که این
 شما عداوت و طلاق واقع شود و اینسانه جماعت نکن که اگر فرزندنی باشد خود فراس
 بول می کرده باشد و در شب خطر عجمت ممکن که اگر فرزندنی باشد دست نماند
 بود و در شب عید احقری جماعت نکن که اگر فرزندنی باشد شش انگشت یا پنجه از انگشت
 بود و در زینت منبوه و از مضاجعت نکن که اگر فرزندنی باشد جلالت شود و با آن
 و جماعت مواجبه اقباب که اگر در میان شما فرزندنی شود وقت و در شب و در شب

در وقت
 مضاجعت

و قدر باشد و در میان اذان و اقامه جماعت ممکن که فرزند بپند که با هم نرسد هر چند
 بر وی بیخون باشد و اگر خجل داشته باشد و در وقت بی حضور جماعت ممکن که فرزند کور
 و بیخون باشد و در وقت بی حضور جماعت ممکن که فرزند خال داشته باشد و در صورت
 باشد و جماعت ممکن با در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی هم نرسد عشاء و اذان
 را چون و بیخون باشد و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی هم نرسد حافظ کتاب خدا
 باشد و اضعیف باشد این باشد و در آخر جماعت ممکن که اگر فرزند بی باشد که
 نایب عقل باشد و در وقت بی حضور جماعت که فرزند خداوند شهادت و روزی
 کند و خوش نباشد و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 باشد و حکیم باشد یا عالم و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد
 و خداوند و اسرار حق در دنیا و آخرت و روزی کند و در شب جماعت که فرزند بی شود و معرفت
 و مشهور و مقام باشد و اگر در وقت بی حضور جماعت که فرزند بی شود و
 است که از ابدال باشد و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 باشد و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 مثل این است که در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 بدانکه در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 در دنیا دیگر برفته زنت که در دنیا کس از نرسد که تواند از حق و بر فرزند
 که خوار و بیخون باشد و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که

و بسیار آنچه در میان مردم مقبولست و خود را و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 بپوشد و بیخون باشد و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 از لوازم بیخون است مثل خافقین برای او می آید و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 دارد و در عیدیه امثل سایر مردم زیاد و از او قس دیگری برای او می آید و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 بلا خطه امیر داشته باشد که چنانکه در آیه بر او فرموده و او است خود او معهود و معقول
 است آنچه که از خود معاشانه توقع دارد که در باره او مقبول ندارد و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 نکر در بر لغزشها و احسان کردن در برابر خود و در باره آنها به از خود مقبول دارد و
 خداوند هم در باره او چنان مقبول دارد و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 که با انان بنیر سلوک کند و از جناب رسول است که گفتن فرزند خود که من بر او است
 میدارم هرگز او را در بیرون نمیشود و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 نزدیک کنند با آنها و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 محض نباشد هر شب تا از در یک خورشید بخوابد اگر غلغله نایب نباشد باشد
 است و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 در خانه دیگر بخوابد و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 هم منع رسیده است و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 زمان عزیمت باشد و در وقت بی حضور جماعت که اگر فرزند بی باشد که
 است که اگر کسی کینه بر من داشته باشد یا خردم وضع شهوات کند یا او را بشود و بعد

که اگر بکند گناهش بر او است و در خیریم از جناب صابوقه است که حضرت زانام حسرت
 فرمود که نشو و نما با او نمکن که در ایامها ضعیف و غم آنها است و در با او در پرتو
 بدار و پیرید مفرست تا نوازند چنان کن که بعباد و بومرید ترا نشاند و با ایشان خدمتی
 بغیر آنچه با آنها معلق دادند نکند از که از برای حال آنها و خوشنودی و حسن حال آنها
 بهتر است که در کلیت خدمت نکند تا در آن راه نبرد و محض شرا و حق در پیکر آن قبول
 نمکن خود را بدست و داده و حق بر هر زلف دنیا ده از آنکه حضرت تو آنکه در این پس در خوا
 مزه زلف که در دنیا است که از آن خود دیده با اند شوهر بستاند نهد مگر فصل فاته حبیب
 و فقهه و مستحقه و با او است و حق بدین اند شوهر بخانیا و در او اذعان خود بدین و در آن
 بیزدن برود و برای شوهر خود را خوش بود و در دنیا اسر نجل خود را برای شوهر بپوشد و
 با برین دنیا را خود را برای شوهر بپوشد کند و خود را هر صبح و شام بر او عرضه دارد که اگر
 مضاجعت کند با او نکند که چه در روی چهره او نشو باشد هیچ چیزی بر خصلا و بکوی بند
 که اگر با همه که مشرک او باشد و او اشرار است شوهر بخوابد و خالی که شوهر بر او خست
 هر چند شوهر بر او ظلم کرده باشد که اگر شب بگذرد شوهر از او بچیند باشد نماز و صوم
 نشود تا شوهر از او فاضل نباشد و تا شوهر از او فاضل نباشد هیچ عمل او با انسان بر خود
 جهان دنیا است که بر او شوهر و غیرت او در آن صبر کند و از جناب خلی با است که فرمود
 که اگر امری کردم که کوی بله نبرد جدا بجز آنکه کند نمیکنم که تمام برای شوهر این سجده
 و نماز خود را طول نهد که مانع حق شوهر شود و در بیکه شوهر از او را به عیادت خواهد

و او تا خیر کند تا شوهر بخوابد و در پیوسته فلشک او را لعنت کنند تا شوهر از آن حق
 بنیدا و شود و در بیکه بشوهرش بگوید که من هرگز از تو نیک ندیده ام و با او علمایش بر
 طرف می شود و منع در بیاد است و این که در آن از برین شوهر او کنند و در نیک طاعتش در دنیا
 کرد تا بطبع نه افشند که در بدی امر کنند و طاعتش خواهند و در خیر است که هر که طاعت
 دن خود کند خداوند او را اسر نکون در جهنم نداد و کسی عرض کرد بعد از آن حضرت بنویس
 که این طاعت کدام است فرمود اینست که او او را خواهد که برین نماز است تمام آن در قرآن است
 و سجده ها و عزافا برود و او را در دنیا دهد و جانها را از او طلبد و او اجابت کند **فصل**
سیستم در فضیلت خدمت کردن عیال و همزبانان کردن با برین دنیا است با ابدانکه
 انسان بحسب نفس جزو آنست و از انضای بکبر و زیندگی برین دنیا است و از او **فصل**
 مقام عقل و لطیفه الهیه است ^{انضای} و محقق است بر مردم کردن و همزبانان کردن با برین دنیا است
 و طایرین و بحسب اینها است که گفتند سید لغوم خادم الفطر، این آنست که مناعت
 است و صفت او در شده است بگو چکان و فقیران بکبر و بزرگان و غفلت که در ظاهر علی و مجوز
 است دلیل و از ناک موز و در خود مغرور است ساخته و در بیکر از او استند خلافت او نشاند
 و قال حقیق هیه در فروع همیای سازد و در او در میان حجیم بعد از اتم باشد از او
 با برین دستان همزبانان بر این دستانها را از روی شوق و رغبت بر همه کار احوالی را
 علی و از برینستند خلافت نشانند و کمر خسته است سالان دارد برینان باشد و قصر خویش
 که ظاهر است با آنست مغرور و مغرور است و در تمام سالان نشاند اهل بیت را که فرمود

و اذا اجتمع استسقاء جلا و بقاء و عضل خدمت عیال و غیره بانه باو در استسقاء و صفا
 و اینها هم و غیره و او در استسقاء که حضرت جمیع و جمیع در کتاب ممکن نیست و این صفت است
 که در اجتناب سوال می آید و در استسقاء که گفتی که در جمیع اعضا استسقاء حضرت را می بیند
 که داخل است و با او مخلوط می شود و در پیش در استسقاء بود و در استسقاء می آید و در استسقاء
 حضرت می رود که ای بابا الحسن از حضرت می گویند مگر ایام می رود در استسقاء و در استسقاء
 که امانت کند و در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 بر بدن او است عیال یکسال که در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 که در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 ای علی که می گویند مشغول خدمت عیال باشد در خانه او و وقت خوردن او را بخورد و در
 دیوان می نشاند استسقاء که در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 و خواهد نوشت از برای در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 هر از غریزه و از عیال استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 و هر از غریزه و هر از غریزه و هر از غریزه و هر از غریزه و هر از غریزه و هر از غریزه
 همچنان در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 برود مگر وقتیکه که در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء

عیال که خانه بکار خواهد بود و در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 حواله عیال خواهد بود و در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 عیال را مگر صفتی باشد که در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
هفتم در بیان اولاد و نوزاد است که در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 که داده و فرزند است فضل هضم و ابع است که در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 مشاکلت اعضایی شود که مشبه به بعد در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 کند و بدل مایع است و در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 است که در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 غذا بود و در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 و علامت و اما اعضا که قابل تحمل تولید نطفه است که در استسقاء از در استسقاء
 و در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 و در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 از غذا نیست که در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 اولاد با عیال است که در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 و در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 اولاد با عیال است که در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء
 شخصی از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء از در استسقاء

که یاد خیر از دنیا نماند و چون خداوند معال انسان نیکو دهر حیوان را مجبور
 ساخت بر محبت او و او را نیکو با خیرا بی بدی حال معاشرت با نیکوین در اخبار و دنیا
 مدح و تعریف و عقاب از نیکوین نمودن با اولاد و نیکوین کردن آنها و تمام نیکوین در
 کشتن و زیاده آنها و نیکوین در فصل اولاد همین جیست که انبیاء و خداوند متعال
 در خواست اولاد بی نمودند و محبت او را و ما را بودند و حضرت را بر همه و نیکوین و اولاد
 بشاوت و اولاد دادند و در خیرت که فرزندمان شیعیان ما هفت سال گریه آنها الاله
 اقدس است چیزی از هفت سال بخاوند شوند گریه آنها استغفار باشد برای پدر و مادر و
 همه باو غریبستان بدو و اولاد و ثواب آنها شریک باشند و در خیرت که بدو دادند و
 ثواب خیر فرزند بر نیکوین در اعمال نیکوین نمانند و در خیرت که در نیکوین
 حامل بی شود تا روزی که فرزند از ان شیر را بی گیرد و ثواب کجی داد که در نیکوین کافران
 نماید یعنی نیکوین در بی کنند و این نیکوین ثواب شهیدان دادند و در خیرت که خدا
 بر دستان من را نیکوین در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند
 او داد و قیامت من نیکوین در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند
 بر خسته نمانند و در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند
 نمانند و در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند
 که در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند
 و منقطع نیست و دنیا و نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند و در نیکوین نمانند

یک ل و در خیرت نیکوین رسول فرمود که هر مرد نیکوین نمانند و در خیرت نمانند
 شوند و داخل خواهم شد من داود فدیه است مثل آنکه سینه و وسطی که او هم خداوند
 و در خیرت نیکوین نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند
 با و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند
 ساینه بی نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند
 خود کرد و فرمود که هر کس که نیکوین نمانند با نیکوین نمانند و در خیرت نمانند
 است که بداد و بر نیکوین نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند
 و کس که نیکوین نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند
 خیر نیکوین نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند و در خیرت نمانند
 کردن با ارقام و ارقام نمانند با ارقام تمام آنها لالت دادند و نیکوین نمانند با اولاد
 و نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند
 کردن با اولاد و نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند
 اولاد و نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند
 را نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند
 با اولاد و اولاد نمانند با نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند
 و در نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند
 الهیست که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند که نیکوین نمانند

بند ظهورش در پیش از انصاف بنده بصفا شد بوی زیا در خواهد بود چون محبت
 مخلوق نازله محبت الهیست که او تمام اطلاق نزل کرده و محبت خلقم شانه و اعلان
 بذات خود دارد و قیاساً و بالبع باشد چیزی محبت بنده نیز انضای تعلق با ذات حق و
 اطلاق دارد و چون جمله موجودات ظاهر حق و نازله وجود مطلق میباشد در محبت بنده
 محدود و بدون ظاهر محدود تعلق بذات حق و باید که هر محبتی مجبوری مناسب خود
 و محبت خود را تعلق با محبوب مدد از بعضی تعلق کم ترین و غیر نماند از دیگری بدست
 و از یکی انصاف و عفو از دیگری باشد هر یک از کوه و کوه نماند از بعضی ظاهر و صاف
 شانه که انبیا و اولیایم باشد و از یکی بصورت غیبی و توانا خرد و در هر این با محبت
 قهشانه لکن در ظاهر محدود چون محبت هر دو ظاهر محدود است و از کلمات فیض
 رضوان الله علیه که محله که نادر خوفها و است دارد خداوند دارد و نعم با قالا
 ایضا مشوق صورتش بدین خواه عشق اینها را خوا اینها ایچ بر تویت نوازش کند
 چون بر نیک چارچیز است صورتش بر جا است این عشق عاقلان این که عشق و
 ایچ محبت است که عشق عاقلان هر که از این عشق چون وفا عشق افزون می کند
 که ناصورت در کوی نیک لکن اینهم باید دانست شود که محبت که از صفات ربوبی
 چون سایر صفات الهی مثل علم و قدرت و غیرت و غیرها اگر موصوف با نام اعظم باشد
 و از جمله صفات الهی و صفات عقلی و در دنیا و آخرت نافع خواهد بود تا اگر موصوف
 آنها نضر باشد و در عقل فاضل صفات شیطان و در ذات نفسانی و در موم خواهد بود

و محبت حرض شهوت و قمار جهل و غیرت بیست و عصبیت و طاعت است و موم و عاقل
 خواهد شد و این محبت که صفت نفس است از خداوند و در بیان بر زبان نیاید و
 جهت قیاس که محبت حق و صفت نفس شود و معلوم باشد می شود صفت خلق باشد
 و مدوح شود و موم و عظم شانه یا ایها الذین آمنوا ان من انما جسد اولاد که صد که
 فاحد و هم وان تعفوا و تصفحوا و تعفوا فان الله عفو رحیم یعنی محبت در غیر نماند اگر
 روی نفس و محبت نفسانی باشد نما را از اصل خود و ان تمام مرتبه محبت و سازد و
 محبتی بر خدا و باشد که چنین مجبوری در هر جان نما و قاطع ایمان نما است و اگر در
 محبت عقل در کار و عفو و صفت چشم و چشمی که صفت بر خود کار است با ایچ صفت
 شود و از اول و اما بنده در که نیک که او عقلت موم و عفو الهی شود و در محبت
 و مستحق که زین و موم اما اموالکم و اولاد که نماند و الله عذبه اجر عظیم یعنی اموال
 اولاد و اگر از روی محبت نفس را و بد قسا و شادان خواهد بود و اگر از محبت عقل
 باشد مستحق اجر عظیم شود با معنی اینست که اموال و اولاد با شادان و شادان است اگر
 اگر در این و اولاد نفس را و محبت و فایز عقل غالب فاحید است و عظیم شود و
 بهر جهت عقلانی و نفسانی نیست که محبت عقلانی هر چند شدید تر باشد و عاقلان
 و محبت نفسانی هر چند شدید تر باشد و عاقلان بهر جهت که او از خدا خود را بکند
 بهر جهت محبوب نفسانی و شادان بهر جهت دارد این شریعت دیگر که موم و عاقلان کان با او
 آبا و اجداد و اولاد حکم و شریعت موم و اموال از طرف او و طاعت محبتش که انما

ساک بر صورتها احسانکم من الله ورسوله وبعها فی سبیلہ فربما یؤتیکم من الله کثیرا

لا یرتد علی القلوب الغافلین یعنی اگر محبت آنها غفلت باشد و دلیل غفلت بود در محبت
 آنها اینست که محبت آنها غالب است خدا و امر خدا معلوم باشد مستحق عقوبت شدید
 و خاصتر هم باشد و طایفه محبت آنها از آنها بر داشته شود که محبتیست خلاصه بنده که
 او است و نشان از محبت و محبت محرم بلکه مقصود خدا باشد پس هر چه از محبت خود باشد که
 با اهل ذوالادب و خلد و غیره نشان نماند درین و کوچک دلی معاشرت غالی نماند
 خیر و نیک و نفاق بلکه از اب محبت غفلاتی و الهی که اگر چنین باشد در دنیا در محبت با
 و صاحبان ذوالادب و اهل و سایر نیز در دنیا داشته باشد و در محبت فی الله ذوالادب و محبت و
 فرزند سیرتی و قدر و در وقت اوله کوف که ناکانک اهلنا مشفقین **باب بیستم**
 در بیان ذاب خوردن و شامیتدن بدانکه خوردن و شامیتدن از جمله ضروریات انسانی
 است و از برای قوت و نیاز جناس بطرف باغبای نوع خداوند متعال حاصل باطنی کاشانه
 محض که افاضات محضی آنها کند و تطبیق این کاف باطنی تکلیف ظاهره هم نموده بر
 ایضا اولیاء مثل خوردن و شامیتدن که باطنی و معنوی و در وجود انسان برای تکلیف که شخص
 انسان را تکلیف می کند در تحصیل ناکول و شرب که جمیع و عطرش باشد و در ظاهر فرج
 کلوا و اشربوا تا تکلیف ظاهره باطنی تکلیف باطنی و تکلیف موافق کونین باشد و امر کلوا
 و اشربوا استیضا و اوقات و احوال ناکول و شرب مخالف میشود زیرا که احکام
 تکلیف در جمله افعال احوالی است و چون کل و شرب و ذوق حکام حسیه باشد کما
 بامر کلوا

با مر کلوا و اشربوا امر نمود و بعد از آنکه فرمود پس بعد از خوردن و شرب خوردن کرد
 چند و خرام باشد مثل فرخا و قال غیره و صورتی که در وقت سحر بحال نباشد واجب قیاد
 از غذا و ضرورت از خلل بعد از خوردن حرمت معاد و معاش سحر زیاد و از خوردن بعد
 که از مضاربت تحصیل معاش با نماند و مباح زیاد از آن خلل خوردن که از مضاربت
 کس کند در حرمت معاش بولست و قدری نکرده خواهند بود و از خرام خوردن در غیر وقت
 ضرورت و از خلل خوردن بچلش بیک ضرر نکند چنان خواهد بود پس کلوا و اشربوا در
 اتم اذ اباحه و اسطحاب و تجوز استعمال شد است نسبت با مضاربت اوقات و لا شرف
 انکره و حرمت ذیوا که از طرف زیاد از غذا و شرب خوردن **فصل اول**
 در بیان ذاب غذا خوردن بدانکه غذا و شرب و کین و اشرف و اجل ذاب غذا خوردن
 خدا است در اول غذا خوردن و در زمین غذا را خردن است که بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم**
 خطا بلکه تلفت باشد که خداوند در کاشن قوه جمیع محبت زینت انسان میباشد
 حار و بر انسان در ذوق شوری و لذت و لذت برای همییا کردن غذا نیز فطری است
 و در حقیقت بقول و نحو منبکه موافق مزاج انسان در ممد باغی اذات محبت نموده و در
 آنها با انسان و در ذوق قوه اصلاح آنها که موافق مزاج انسان شود انعام و مودت
 اینها انعام باشد و شرب کند بعد از خوردن چون طه و قیاد هم تکلیف خواهد بود
 بدانکه چنانچه شغول ساد و قدری را هم بد کردل شغول نماید اگر اهل ذکر و انباشتند
 در اشیا و نسیه است که در اول **بسم الله الرحمن الرحیم** بگویند و اگر در وقت شرب و ذوق
 الحمد لله

دستور در اذکار که عمل از ابدیت مگر با قنوت شیطان و بیعت شریف است
 در خطاب بنوعین و شکره از فرموده که کونا احتمال بی روی خطوات شیطان خدا را
 و در خطاب با اغانه ناس فی از بیعت شیطان که کویا بی روی شیطان از آنها مرقت چنان
 بجهت همین که در اول نماز و نماز کفر بود و در نماز همان الاصر و کرم بود و باید
 شود که صد میانه و بیعت چنانکه در کما کول متصور است در کیف و حال و ناکون نیز چنان
 است که هر چه چنانچه در کما کول بجای می باشد در صورت فقر و قوی است ایله زیاد
 خدا را مودت و در آن که نظر انسان منصف باشد که برای خواب و بعد از خواب
 ظهر و وقت نماز متعارف و معاش در آن باشد متوجه شده آنها را بمقتضا آنها رساند
 توجه بجای طلب آخر از اذکار باشد با مریگی باقی ماند و تکلف شده است هرگاه
 نماید از این متوجه برای خواب شود بجهت اینکه توجه بجای تقوی حیوانی است باشد
 توجه بجای انسان و توجه آخر است خواهد بود و اذکار است که لا اله الا الله خواهد
 بود مخصوص که توجه بمشایب حیوانی غافل سازد از توجه بجای انسانیت اذکار که
 کمال است حرام خواهد بود و مصیبت و بهر حال شهورت غذا خوردن و از سایر اذکار خدا
 مودت پریشانی خاطر خطر است و غفلت دل می شود اگر اذکار ذکر باشد جلای
 میریزد بجهتیکه بیشتر شود ذکرها چنانکه باید در طلب جلای نماید و در شکر
 بیشتر است طعام مستحرام است و در نماز و ایستادن که یک دقیقه در حضور طعام
 در شکر است و برکت در طعام افزوده می شود و اذکار که عمل در وقت کند و آن کند

غایت در جسد او داده شود و خیر خانه او و عمر او زیاد شود و چون شروع در شکر کند
 اگر چنانچه باشد از ابدیت است در نماز و شکر و ذکر که بنا بر اجتناب از اذکار
 غیر خواهد بود باین دست اذکار است که منظور است که در وقت شکر که منظور
 از آن طریقی مجلس بگردد و بهر ترتیب نشویند یا صاحب منزل در اول شکر و بعد هرگز
 اذکار باشد به ترتیب بشویند و در احوال که بیکه بر دست شکر صاحب منزل بشویند
 در احوال صاحب منزل بشویند و بیکه شکر از ابدیت بشویند مثل شکر در اول نماز
 چنانکه شکر چون اگر بر شود برینند که این شکر است از احوال که در شکر بشویند
 باید شکر نماز که مان در طویب بر دست باقیست باعث برکت طعام است و در احوال
 در شکر است برود و در اذکار که در نماز و در سفر و در نماز استمال باید که در وقت نماز
 غذا نکوشند که در نماز و طعامند بخ نهند و چون غذا حاضر شود بکمال است بکمال بنشیند
 بدو اذکار بر زمانه شکر غذا و امیر که شکر که در شکر است و در شکر است بلکه غذا را
 بر روی سفر یا وقتی جمعه گذاردند در وقت نماز بنشیند یا ابدیت کند که اخبار
 در نماز است و احتشام بنام نسیه و حتی اینکه در شکر است از احوال که در شکر است و در شکر
 بیشتر که در نماز است و در شکر است و در شکر است اخبار است که در شکر است و در شکر است
 و اهتمام داشته باشد در ذکر است ای در وقت نماز که در شکر است بیشتر برکت غذا
 بیشتر است و در شکر است و در شکر است که در شکر است و در شکر است و در شکر است
 در وقت نماز و غذای بیشتر است و در شکر است و در شکر است و در شکر است و در شکر است

عرض اینست که آنکه میگوید سحره الهی باور کنید چون حقیقت الهی در آن نمایا
 است هرگز با او از روی حس صاحب کند بجای همان سحره الهی که طریقی نیست
 کشاید شود اگر چه هیچ زبان نکویند بخوانند و آنکه جهت شیطان نیز و غالت
 هرگز با او از روی حس صاحب کند بجانب شیطان که طریقی نیز نیست کشاید شود
 چه زبان بخواند شیطان و غیر اینها و مقوله شرک خود هیچ زبان نماند و اخبار بگوید
 فاند بر که شرک را در صانع و معارفه و محالست و مومنین با یکدیگر در لاله خازند بر که اثر
 اجتماع نفوس و مومنین از جناب باور است که فرموده یک مجلس که بدین باب یکدیگر باور
 داشته باشند نیز است از برای من از یکسان عقاید و اخبار و دینا و لاله خازند بر که اثر
 صحیح از مومنین با فر جمع شوند که اقل عدد آنهاست عقد داشته اند و آنکه مکرر است
 شود و در فر فر و در اول از محراب و مقبول میدارند که وقت عجز از هر چیز بوسل با جماع
 نفوس جویند و از برای آنها مرده ها کنند با عینه و ادکار و عظمها و چون شایع مطهر
 او عقد میدارند و دوام هر بلان مهربان است نسبت با ما آنچه چیز دنیا و آخرت آنها
 امری کند و آنچه شرک دنیا و آخرت آنها است از آن می کند و از این جهت امر فرمود با جماع
 نفوس و دنیا و آخرت که بشناسند از روی بیخ و کف بود و از اول اسلام نامه دفع که شیطان
 از آن ترخیص فرمودند و امر فرمودند تا رجعه و حرام فرمودند از برای کسی که با او بود
 محلی که نماز جمع منعقد شود که در آن دو فرسخ باشد هر که در آن و سحر کرده ترا قبل از
 نماز جمع فرمودند و بنا بر عقیده و اجماع و از آن دنیا و اایات و اجماع و از آن فرمودند

با طعام ساکنین در کفارات و از جهت حسرت اجتماعت که حکمین بوده اند آنها
 کردن و نمائند و نعمت را پس سزاوار است که هفت یک مرتبه یاد و مرتبه ملا یک مرتبه
 مومنین در خانه فرود داخل شود و از روی محبت و امن با هم گشین و آنچه کلفت میسر
 شود همیشه از وی و با آن مومن بخوردی و باید شخص مومن در خانه آنکه برای ابد و پیش
 تر تبت بی قصد کلفت بر خود قرار ندهد بلکه بر همه نیت شود و مفسد کند و مفسد
 این نیست که از خانه بیرون نشود و ما میساج که محتاج به نیت شدن نباشد و ما اندازد
 مفسد و اینست که اگر نداشت باقی و محتاج بقصر کردن باقی که غذای نیک بنیاید
 نکند بلکه بر همه آنچه نماند در حق کردن نیت است و مفسد تمام است که او کلمات بر کانت که
 تمام دنیا و ایاک الهی است از آن یک الهی و از آن مومن در هر شرافت مکرر و یکی از
 اصحاب و خدمت حضرت امیر المومنین هم میرفت و عرض کرد که بخانه نباشد برای خدا
 نیز گوارد فرمود بشرط اینکه تکلف بر خود قرار ندهی و بول نهی بول کرد در بین راه که
 بر اند خیال کرد که او با او چیزی بر روی کار سفر خود بکشد چون شرط کرده بود که
 بر خود قرار ندهد اندیش می کرد تا آنکه عرض کرد که در جنب خود ببول دارم و بی خوا
 انبیا و از چیزی بکشد و بی طرفم که خلاف شرط کرده باشم حضرت فرمود این تکلف نیست
 تکلف است که بول نداشت باقی و خواهی چیزی را میباید از بی تعبیران باید تمام را کاف
 نماند بلکه آخر ام و او در همه حال نگاه دارد و همگان نیز با او تکلف نماند و در
 تمام که بر لبه نیز مان کلفت شود در هر آنکه کسی مثال کرده که نماز چند روز در

است فرمودند که در اولیاد آنست روز میرد و کس بی کند بی خورد و نه بی نشد
 و در روز اهل خانه میزبان که محتاج کن مانها را لکن این عظمی بحسب اشخاص احوال میزبان
 در همان ذات غذا از آنها مختلف می شود و کوی هست که بیشتر و نماندن برای او کفایت
 نیست و کوی هست که کمتر و نماندن هم کفایت او چون همان دارد شود از اکرام او
 استقبال کردن و چون بیزن می شود مشایعت کردن نادر خانه و بخوبی غذا تعذیر او
 غذا انجمله اکرام میماند هرگاه باعث تکلف نشود مخصوصا وقتیکه میماند از دعوت کرده
 ناشی لافک تا اصف قوت اولیاد و محسن فرام جا و هم الفول بالسوا فی حلت و باید بد
 میماند خوش و نشوی که میماند در حق خود را بی آورد و برای صاحب خانه را میباید
 خیر است که بیشتر از آنها کسینت که بیوظا فرشته و در غیر اشک که است که اطعام کند که
 جزای از عفویش اگر چه کاهان او بر کرده باشد میان انسان و فقیهین او در خیر است
 است که میباید و منق نیست که او از میماند بشود و نشود و نکراست که خداوند بکند
 او اگر چه بنام انسان و فقیهین زار کرده باشد و باینه خصوصیا اختیار دینا است و در خیر است
 اشک که چون خداوند میباید بر او ایستاده می فرستد عرض کند که این هدیه چه
 چیز است فرمود حضرت رسول که این هدیه ضعیف است که در حق خود را می آورد و کاهان
 اعلی خانه را میباید و در خیر دیگر اشک که هر خانه که وقت دادیم همان در آن نباشد اگر
 داخل خانه نشود و در خیر دیگر اشک که او بخل کرده داشتن برادر و منق اشک که
 او باقول کن و خیر میماند بی و آنچه داشته باشی برای او تحفه بیاوردی و آنچه نداشته

باشی برای او تکلف تو زنی و در خیر دیگر اشک که چون مؤمن نا طالبیست بیاید هر چه
 خاری برای او بیاورد و چون اذاعه عوف کرده بی برای او تکلف کن و در خیر است و دینا است
 شد است یا اینکه هر کس بر او در مؤمنرا بیشتر دوست دارد از نماندنی او بیشتر می خورد
 و در خیر است که بی اطعام مردم می خورد و که مردم از طعام او بخورند و بخیر از طعام مردم
 نمی خورد و که مردم از طعام او بخورند و خیر است که چون میماند برود و وقتیکه میماند
 کند با او وقت زیاد و مؤمن را بیتر کنی بیشتر نشا از ده مسکن که غذا دمی و در خیر است که
 اگر هر روز در خدمت خدای کنی و مؤمنی از آن بخورد و شرافت کنی و از جناب شاق است
 که با او لغه که برادرش نزد من بخورد و دستم بر میبازم که بنده و ذراه خدا از او کم
 و از جناب با فرجه است که دست مؤمنرا اطعام دهم بهتر است از هفت بنده که از او کم
 و باید ذات نشود که اینها هر دو ثواب که برای اجتماع خصوص در اوقات و ضیافت
 و اطعام و انعام ذکر شده و از اخبار و نقل است که اینها خالی از اغراض نفسانی است
 کرد و در حق او در نوم و عادات او و زیادت صغره و مصانعات باشد نظر کن فرمودند
 تا او خواه المؤمنین غیر عرض لا عرض کان کرم فاول الله فی عرشه که هرگاه اراده عوف
 و عرض نباشد زیارت مؤمن چون زیارت خدا است پس اگر مثل انبای و فدا کار دعا
 خود دید باورد بد نماید و این فضیلت هر دم باشد بلکه مثل او کمال صفوان علی است
 ثواب عاصیانه قابل قدر که صلا لا یصلد و من علی منی بنا کس او هر گاه حضرت الله
 است از اینان او در با عشت و در اجتماع و در اوقات و ضیافت را باید داد و بیعت

برای مجتهدین و دانشمندان و فضیلت باشد و من جایزه آنست که در عشاء آنها و در
 الحسنة ما و الله بضاعف لمن يشاء. و برای آنها باشد بحسب شأن و محبت و صفت
 آن پس در هر عمل مخصوص در احوال زیاده است و خصوصا قات و اجزاء حاکم که نفس انسانی
 قارب خوف را بدست فرمیواند منظور نظر نماید باید مجامعت کند و اغراض نفسانی
 را از خود دور کند تا مستحق اجر الهی شود و با بچه و غده و فرموده اند فائز کرد و باب
پنجم در اذای جانم و غمنا و مؤذنه و کفرش پوشیدند **فصل اول**
 در بیان جوار و نیت کردن در جانم یعنی پوشیدند کنت باید دانست شود که خدا او
 ستان بی نوع انسان را از سایر انواع حیوان محبت و لطف و صفت خلوق و
 در بی بند و باری پاک که مخل حاکم راه و فتن است اما خدا که چنانکه در بقا و تن
 محتاج بقصد و شکر است و محبتش محتاج بیوشان و پایوش است و چنانکه خداوند است
 بی نوع انسان را با حسن صورت و اخس تقوییم خلق فرموده است و برای آن حجاب
 و حسن و بیفت و نیز پندیده است چنانکه در خبر است آن الله جمیل بحسب الجمال و لکم
 فیها حال حیوان و حیوان و حیوان و در مقام امثال بجز بیکه در آن تحمل و خستند
 است و ایست بر بودن تحمل از غمتهای الهی و ایمان که خلق من حرم و بیست الله الرحمن الرحیم
 لعباده و الطیبات من الارزاق و لکن خا و در حسن و بیفت و عدم حسن و کز و بیفت
 لکن باید دانست شود که تحمل بسیار و بیفت داد و تن بیوشان که در حد و حجت هر گاه بی
 کلفت از تحمل فراموشید که اگر محتاج بکلفت یا مؤذنه و نوع و در مشیت و حرام باشد

البتة ممنوع خواهد بود و در این وقت فتنه اش کردن برود و جانم در پیش خود و در حق
 نمدوح باشد و چون خداوند و نعت عنایت کند و در خوردن بخورد و بیوشان
 بخورد و در بیوشان که خداوند در دست پیدا و در کچون بعضی بر بیستاه عطا کند
 آن نفس را بر ظاهر او پدید که فرموده اند است قال نعم یغفر ان یشرنا و انما انزل ان یشرنا
 و چون بر نعت الهی بر ظاهر بیستاه نماید ان باشد ان نیت و او دست خدا را نماند و
 ظاهر شود او را در ضمن خدا تا نشان چنانکه در اخبار است لکن باید ملاحظ بود که در
 کردن و جایزه بیکه و ذکر آنها پوشیدند برای هر کس نفس و اغراض فانی است نباشد که
 اگر چنان نباشد مثل اینکه عرض کبر و غم و غم چینی و غم غم و غم غم و غم غم
 خدا او را در ضمن او و او را در لغت کند بلکه هر چیزی او را لغت کند که نعت
 خدا را باید برای خدا بصره بر بیستاه برای نفس و تقوی و استقامت است این
 باید خانه فخر که پوشیدند هر چه اظهار غمنا الهی باشد و تقویت و تحمل برای برادری
 و عاشرین باشد و اگر غیال داد و خوش و غمی خیال نیز منظور باشد و اهل بیستاه
 چون چشمه آنها بر ظاهر و خدا است باید اغرض این باشد که در نزد اهل بیستاه باشد
 که خداوند اعمال دوست نماید و که مؤمن در نزد اهل بیستاه و فیلی نماید و بیستاه
 رضاء و رعایت شد است که انصارت و طمانه بر روی حصیر و پهلای بیستاه
 که بیوشان پوشیدند و چون بیوشان عدلند بیست من کرده اند این را باید دانست
 که چنانکه تمام اشغال آنها باشد و آنها الثقات بیفت کردن و در اخبار است

مردم موقوف بر معروف نیست بلکه اقامت آنها همان است حال اعیان در معروف و ذلت
 و عزت و خوب و بد و نظر آنها نباید بسیار و سفیان و وقت جناب صادق علیه السلام
 تا سر آمدن کرد و گفت هیچیک از پند و اندیش چنان جان نپوشیده اند فرمود که
 حضرت رسول ص در ذلت بود که بفرموده شد که بود و فرمود مردم فدوی فراخته
 و سر داد و برین مردم بصرف کرد لغت های خدا نیک است و باید شریفه قل من حرم
 الله و اخرا اند و این جهان که می بینی برای مردم پوشیده ام و جامه زین و ابا و دشانها
 که نازد بود و فرمودند که اینجا را برای خود پوشیده ام و جامه بالای پوشی آورد
 و جامه نازکی در زیر پوشیده بود و فرمودند که تو جامه نازک را برای خود پوشید
 و جامه کهنه بپوش و بر مردم ذاب می گوی در خدمت جناب صادق علیه السلام که فرمود
 خوش می آید از کسب طعامهای بد مزه بخورد و جامه های کهنه بپوشد و اظهار
 و خشوع نماید و گو یا مضمونش بفرض یا حضرت بود فرمودند که حضرت یوسف
 بچهارم بپوشیده بود و قباهای سیاه طلاف می پوشید و بر جالس ال فرمود
 می نشسته و حکم در میان مردم می کرد و مردم را با لباس کار می بود و از عدالت داد
 می خواستند و امام فرم باید داشت که بگوید بوعده وفا کند حکم بعد از آن کند خلا
 خداوند بر کس حرام نکرد ما است **فصل** در بیان رنگهای معروف و
 در جامه و عقاب و قضا و کهنه و زود بهرین رنگها در جامه موافق اخبار و رنگ سفید
 است و بعد از آن رنگ زرد و بعد از آن رنگهای غیر رنگ و سبز هم معروف است

سرخ بخل است و در اخبار و برای ماده ذان و معروف است و مکررترین رنگها در
 سیاه است اگر چه در بعض اخبار از آن در جامه و زود و قوه و سپیده است اگر چه
 اخبار بسیار منع از رنگ سیاه در اینها هم نه زین سپیده است خود در خبر پوشیده بود
 کلاه سیاه نماز مکن که پوشش اهل جهنم است و زود و عقابین و کهنه مستحب است که با
 آن هنوز باشد با سایر نه آن که پیشوان در این وقت نازا اولی که حفظ کرد و نظیر
 عرفی و زود و زینان از باب رنگ معروف است اما از باب نشانی پاشنه با سایر اخبار
 ثامن معروف است و زود و عقابین هم رنگ زود و سفید معروف است و عقابین زود و قضا
 اقامه و زود اخبار است که هر که فعل مضمون بپوشد کهنه نکند و او را مگر اینکه کهنه
 مالیر از جامه که کان نداشته باشد و زود و زود بپوشد که هر کس فعل زود و ناسفید
 بپوشد او مال و فرزند آن بهم برسد و هر کس فعل سیاه بپوشد هیچ نیک نیاید و زود
 و بپوشد که پوشش فعل سیاه که با است سینه و خویشت و موقوف اندوه و غمناک
 فعل زود و خیم و جلا میدهند و بپوشد او می کشد و غیر از این طرف و یک زود و اخبار
 و بپوشد که فعل زود ناپوشید باشد و از شادی و سرور باشد **فصل** در
 در بیان اذاب جامه پوشیدن و بیرون کردن و عقاب و عقابین پوشیدن و بپوشیدن
 کردن بدانکه انسان در اذاب شغال بپوشد یا در عقاب اگر طریقت داشت انسانست
 ذوق و تفسیر و عمل کرد اند تا ناله نفس در این اذاب شغال بپوشد که نازک
 بر و اعراض این پوشیده طریقت نازک خود را نظر آورد و در وقت توجه بعلما الهی

باید نفس پیش باشد که اگر عقل پیش بود نفس از قفل بکرات دست بر نماز و در
 خود را مشغول سازد بکرات و چون جامه و کفش پوشیدند صورتهاستغال بکرات
 است چون باید در وقت پوشیدن طرف راست را که صورت طرف راست است است
 که اگر بخاورد که از غفلت مثل حال و هم صفت های خود مغایر فرقی و ناقص عدالت است
 و جان را با این بلند پوشند که در می شکری است و بهای نفس نمیدانند پوشند
 غیر از هوش مثل عقیدت با کویک یا بزرگ است بقیه بجا نمیدانند یا با این یا
 گویند بلکه با لحظه امر و قضای خدا و شایسته اگر در عقیده شد با آنچه رضای آنها
 است و بجهت طرح قوای نفس عدم عقیده عدم عقیده با است که گفته شده مرد
 خدا شناس که تقوی طلب کند خواه عقیده بجا نمیدانند یا با این یا با این
 باید بری اصل عقل پوشید که در جان است تا آنکه تمام شود و جان را که نفس و تمام است
 شود که با هم ندم و عقیده قلند در هر صورت و فصله او و قاجار میمند و خاشاک
 موقع و از طریق تصرف سلوک بر پوشند چنانکه عقیده بعضی تمامه کوچک و بعضی بجا
 بزرگ و بعضی هم برین مرتبه و عملین مرتبه در راه سال این با او در وضع بندگی خارج
 بلکه بجهت است که اگر بهای نفس و خیال عوام فریبی باشد و اظهار بر عقیده شکسته
 نفسی با این حرام خواهد بود و در جان را ایستاده پوشند و تمامه دانسته بجهت بلکه
 ایستاده بر سر عقیده و مستحبات تمامه با احتک داشت بعضی بکلیت تمامه را بر
 مستعدا حق و یک طرف در این است اما احتک را تا آنجه تمامه بوده است که حکم بر آن

او قرار می دادند معلوم نیست و حکمی هم که در سینه این عقیده چنانکه انگشت از پیش
 و در چنان انگشت از پیش نه لای تمامه را و بجهت بر داشتند و بطریق دیگر هم رسید
 لکن العیاذ بالله که شخص تحت الحاکم بقصد عوام فریبی و خود نمائند و بجهت داود که
 حرام و طوق است خواهد بود و با بوضوح تحت الحاکم اندازد که سبب عقیدت فرزند شود
 و لیس شهرت کرد و یا به قصد تزیین بان دامنیان از سایر مردم باشد که از آنم حرام خواهد
 بود و با جهت زیباتر است انگشت در انگشت داشتن و مدح انگشت در این است
 بعضی از اقسام اخبار برای تکلیف پیش است و از جمله زیباتر است خضاب است و بزرگ
 و رنگ و نم که معروف تر است و خضاب عاقل است بر آن مرد در آنجا بشیوا و او شد
 است با بیضه و آن که خضاب به بندید و بشیبه می شود و بیاید با خضاب بندید که بجهت
 اندازنده و راست دل های دشمنان شما را با خضاب بندید که قوی بزرگ خضاب کرد
 و در نهایت اینها بجز قاضا در دل و انصورت و قول من منقول است که یکدم که در خضاب
 صورت شود و نه بر شاخه از دم که در فدا و حاضر شود و در آن چنانکه خضاب
 باد که شما را بر روی کند و عذاب و جرم از طرف می کند و چشم و اجلا و عقده در آن
 نرم می کند و در آن خوشبوی در دنیا را حکم باشد و بوی بعل از طرف می کند
 و توست شیطان را که می کند و بلکه داشت می کرد و با عفت خوشبوی و و است
 و حکم کافران می شود و در یک شد بوی خوش و جاده از عذاب بفریدند که دیگر هم
 می کنند که از اموال کنند و با بیضه و با خضاب بندید که سبب از او است

اطهاره و از شده است و چون نظافت و طهارت را در قلوبش چنانکه از کلام
 و سید داشت که العارف ظاهره و ظریفه و باطنی و بیرون و البته بحالت نوابی که
 او ظاهر و در وقت بیست و نه نظر است بر ذرات عدل و باطنی و در اختیار و عبادت
 و محبت و تابع گردید و حضرت است و با او در دنیا اخلاقی با اختلاف و سید است از همه
 و سید است از همه و سید است و چون احکام حلال است با اشخاص و احوال شجر
 و بعد مختلف می شود چنانکه واجب است که حرام و حرام است که حرام و حرام است که حرام
 مگر نه مستحب می شود و حلال و حلال است که حرام است که حرام است که حرام است که حرام
 یا با حرام می شود که حرام است که حرام است که حرام است که حرام است که حرام است که حرام
 معنی نایب و مستوح و اخلاقی است که با کسب امر می کسب می کند و صلاح دیگر
 در آن نیستان دیگر نایب می کسب می کند که حرام است که حرام است که حرام است که حرام
 ثانی یاد و کمال امری کسب می کند و حلال است که حرام است که حرام است که حرام
 در حالت دیگر مستوح می شود و از اشخاص و حضرت است که بعضی از بعضی
 مکروه خواهد بود نه آنکه حکم کل یکی باشد و عده است با اخلاقی همین است
 چنانکه در اخلاقی اشاده شده و در ابواب سابقه تفصیل داده ام **فصل چهارم**
 در بیان سایر ارباب خانه و جانی که با حق با عیب است و در بعضی از اعمی است
 از شارع مطهره و آنچه سبب شود جلالی و صبر و دلوان فرعون اب و ما و پادشاه و
 باعث که دولت بقره دل شود باعث ضیوع عیال که در دنیا که دست معیشت است

بوسعت قلب است و افاضت است که در قلوب جانی که نایب است هر بیت و در دست
 بخانه پاک کردن نایب است و هر چه بود بلکه خانه را به وسیله باید داشته و لطیف داشت
 و بداند نیز از چرکین باید پاک داشت و خانه را از خاک و زهر پاک کرد تا سید و هر چه
 کشید و خاک و زهره را نباید در خانه گذاشت و صفت خانه را از آثار عیب پاک کرد
 و خانه را وسیع قرار داد که باعث خانه را مؤثر و مستحق است می شود و خانه را جاروب
 نکردن و خاک و زهره را گذاشتن و آثار عیب در دست و در خانه گذاشتن باعث
 می شود و چون اینها باعث ضیق قلب می شود بان سبب موجب ضعیفی شوند پس طهارت
 داشتن و بد کردن جلالت دادن و سنگی و گدازه و زهره و نکره و نایب است
 ضرر خواهد شد خداوند متعال مجسم فضل و احسان خود که در زمینها از چرکین
 رهائی بخشد و هیچ یک را با سبب نکرده و با سبب و حلال و حلال است که باعث
 سنگی و چرکین دل می شود و چنانکه ضیق قلب با آنها باعث منع مروضات معبوس می شود
 از انسان و از دنیا انسان که علم و اخلاق حتمی است و هر چه در دنیا مروضات معبوس
 و در حق جانی با قریب از کسب باشد که با این وصف است معصوم است داشته باشد آن
 از باب است و رایج خواهد بود که خداوند متعال شخص را بخود و گذاشته و انعام
 در آخرت خواهد شد است و اذنا الله من جمله الرذائل و استند دایم الحی الاول تعالی
 بنیاد و دفع پاک داشتن خانه و وسعت خانه و خاک و زهره نگذاشتن و آثار عیب
 از خانه برداشتن و درم گذاشتن اینها و اولی است که هر که خواهد که با جانی

نمایند و همچنین در مصیبت نظیف خانه و بدن و موسی هر دو پیش اگر منزه است و
 چون داخل خانه غیر شود اول اهل خانه را متنبه کند سلام یابد که گفته که اهل خانه
 ازان متنبه شوند بپسند و تحقیقی که اینست معنی حق شناسی او داخل شود و اول
 دخول سلام کند بر اهل خانه و این سلیم نزل که خانه خود و غیر خود مستحق است چنانکه
 در آیه دیگر تطلق آورده است که فرموده است فاذا دخلتم بیوتنا علی تسلیم انفسکم
 یعنی بیاید که تطیبه معنی هرگاه داخل خانه ای شوید پس سلام کنید بر خودهای خود
 یعنی بر آنها که در خانه اند که بمنزله خودهای شما اند چنان خانه خود شما و خانه
 دیگر باشد یا سلام کنید بر اهل خانه که آنها را که سلام ناکه نماند الحیثیه در
 کردن بر آنها بر خود سلام کرده اید بواسطه و سلام بر آنها و اگر هیچکس در خانه نباشد
 السلام علیکم من ربنا یعنی بیاید که تطیبه و مشخص نیاید ناقص و در وقت سلام کردن بر
 اهل خانه خود بلکه نهایت تواضع و اظهار بختی الله اینست که بر اهل خانه خود برای
 رضای خدا سلام کند یعنی بر اهل خانه خود نرفته باشد که ایزد مملود و در وقت
 تواضع نتواند باشد و همچنین بر کسی برسد در خانه خود یا خانه غیر یا در خارج خانه
 اسلام کند که نفس را بظرف اقتضای ناقص اذعان سلام کردن بر پیشتر از خود و
 چون سلام کند تا نیت نفس را قدحی زهر شکند و تواضع او را ظاهر نماید و باید
 باشد که نفری از آن در منزلت او باشد و اولی خود را استظفر و او را و مشخص اذعان سلام
 کردن بر اهل خانه و مشخص ندهد سلام بر هر چه باشد بلکه در بیابان و غیره هر که

رسیده است و در آن باشد سلام نماید و از جمله چیزها اینست که باعث متنبه شدن در
 است با همه کس حال رفیق و همزبان باد و نشسته در سخن این قدم برایت مندوح و بر
 انسان در دنیا و آخرت نافع است تا نافع دنیا همین است که انسان حال بقدر باطن او
 داشته شود و یاد دست و دهنش بی که در وقت دل نباشد علاوه باعث متنبه شدن
 معیشت هم می شود بعد دست و دهنش می آید و از همه سخن در نفس می آید و از همه
 و حجتی که در عالم می ماند و در آخرت باعث حصول بهشت می شود بلکه در دنیا نوبه
 هر ناه خواهد داشت و از جمله چیزهاییکه باعث متنبه شدن می شود چنانکه در وقت
 نیز باعث نهای می شود اینست که انسان سالک همه کس را از خود دور و خفا نهی نماید
 احتمال نهم بود دست را بکشد و خود را از همه کس پنهان نماید زیرا که بر ملامت و خود
 و از باطن دیگران بخواهد مطلع بجهت اینست که ظاهر اعمال مناظر محبوبت و بغضت در نزد
 نیست و بهشت هفتست که در مورد فان حصول فضل از برقی تمام مملود و فرموده است
 من الاعالیین یعنی اگر چه جل نشسته باشد مناظر بپسند نکردن در عامل نیز که مملود
 که در سخن روح از حق مجرب بپزند و در دنیا بعضی چون مشخصات را بر حال از برای
 پیدا شود در مشق الله و تواضع لله و خدمت خداست که در جمله انصاف بر نفس
 است از برای او نمایان شود و دل را بصلوات از برای او داخل شود و دل او در دنیا
 و معنی باشد و باعث شود و باعث معیشت را **بیاورد** و در بیان زیارات
 در وصیای علماء و مؤمنین و بیان زیارات مراد است که او ان و در آن چند فصل است

اخیر آنها لطیفه الهی است فی الحقیقه و یازده لطیفه الهیه است فرمودند که من زار
 اخاه المؤمنین کتب تراود الله فی عرشه یا کسی که زیارت مؤمنین می کند او را خداوند است چون
 زارت فرموده زیارت خود در گریه و غم و غمناکی و غمناکی شود فرمودند که کسی که
 زارت را در زیارت کند مثل اینست که ما را زیارت کرده باشد و چون در زیارت مؤمنین
 همچنان لطیفه و لایحه می شود فرمودند بایکدیگر ملاقات کنید که در ملاقات تمام انبیا
 ما است که میان لطیفه و لایحه باشد که شان صاحب لایحه را عزت و استیلا کند و ملاقات
 خصوصاً و قریب که در این ملاقات در کار خود کرده و قدری ذکر خود قوی تر شود و لطیفه و
 که خود داشته است اشغال نماید چنان که در زیارت خود عجز است اما لطیفه و محبت نماید
 این خواهد بود و چون ملاقات مؤمنین بایکدیگر باشد جوش محبت داشته باشد و لطیفه و لایحه
 که پیوند محبت الهیه است و صورت صاحب راستی شود خصوصاً قریب که در ملاقات
 یکدیگر در غمناکی داشته است که چون مؤمن با هم صاحب محبت خدا می شود و
 نازل می شود با خداوند بر خست نظر بر او می کنند آنها را یا کما الهی انبیا است چنانکه
 برکات او در خست می باشد و مؤمنان در صفای با او می شوند این است که او را خود بسیار
 می باید و لا محاله است خدا در میان آنها داخل می شود یا در خست خدا در روزی است
 که کسی که محبت الهیه است بر او ایمانی و بیعت با او باشد و اینها نیست که در زیارت کند و در
 ملاقات مؤمنین آن پیوند الهی که صورت علی اثر باشد در جوی آنها استعجاب و استیلا
 خواهد بود که با مؤمنان بوده که در روزی شود **فصل دوم** در بیان اخوت و یاری و استیلا

که در اولیای است از خود و خیریه انصاف و فیض است که هر کس بداند که مؤمن می شود یعنی بداند
 مؤمن می شود یعنی بداند غرض از غرض خداوند و انصاف و فیض است که هر کس بداند که مؤمن می شود یعنی بداند
 که او را انداختند تا بخانه خود بر کرد که خوشحال بود و او را نادیده است برای تو در
 چند وقت که هر کس بر یاریت بر آید و ایمان خود بر تو بخانه است که بر یاریت خداوند
 حدیث دیگر است که خداوند او را انداخت که در تو هم ایمان بود و ایمان او را تو بر نیست
 و این را واجب کردم و در خیر دیگر است که خداوند ملکی را بر او و کل نساوند که یکسال در
 فرزند کند و یکسال نسیب بر سر او افکند و چون داخل نماز می شود خداوند او را انداخت
 کند که در تقیظیم حق می کردی و شایسته است رسول من است و من است بر من که در اعظم
 کم او من سوال کن که عطا کنم و طریح خوان که اجابت کنم و ساکت باشی ما من است بر خست
 و بیشتر بر او واجب کردیم و در دحض بشکایت خود شفاعت دادیم و در خیریه و یاری
 مؤمنان نیز است از ده بنده مؤمنان را در کردن و از جناب صادق است که شیعیه ان
 او من سلام برسان و بگو که خداوند خست کند بنده او که نادیده است به پیش بند و یاری کند
 احادیث ما را که رسم ایشان نلکین است که از برای ایشان است عفا و عفو کند و سب هم
 شما و مذاکره و یاریت و یاریت از برای شما و ندیده می شود قریب بر من بعد از اکتیفات
 که مذاکره احادیث ما کند و ما را یاد کند و در خیر دیگر است که بداند یکدیگر بر یاری
 که با این ندیده می باشد و یاریت از خود و خیر دیگر است که کسی که قادیان است بر اخصا کردن
 بنام شیعیان صالحه احسا کند که چنانست که بنا احسا کرده است و هر که کند قادیان

نماند بر بلند نایدیدن صالحان شیعیان برود که خفاست که بدیدن نافست
 و ثواب خان قدیدان نایزای او ثبتی شود **فصل سیم** در بیان ثواب عبادت
 مؤمن و ذی اوت بعضی عبادت کاخیا نیکه داد شد است بدانکه عبادت مؤمنین از
 ذوقیان شایسته است داد و با چهره علاقه نریز که ناخوش لطیفه ولایت نماید است
 صحیح و قلا و بعد از آنکه است در خبر نیکه که عبادت کند بر او در مسلمانان
 از ذوقیان ندهد و خداوند ملک و ملائکه کند تا جان خود بر کرد عبادت
 کند و در خبر نیکه در حدیثی فرود و چون در پیش مرخص بشیند رحمت خدا
 کند و چون بر کرد و در عبادت از برای او کل کند که برای او استغفار کند و در
 دیگر است که ختم بر او کل سا و در عبادت از برای او که بخانه او همیشه می اده باشد
 و در آنجا در شمع و نه لیل و تکبیر و تعظیم آنی گویند تا در وقت قیامت و صفات
 ایشان از برای او باشد و در خبر دیگر است که عبادت بر او مؤمن خود برود و او طلب
 دعا کرد که دعای بجا و مثل دعای ^{ملک} **یا علی** است و در خبر دیگر است که چون عبادت نماید بر
 سینه یا بر روی خوش یا بر روی برای او برود و در خبر دیگر است که در وقت دعا
 برای بجا و وقت بر او دعای او کند و در وقتش داد و پیشتر تر نیز طول ندهد که عبادت
 استخوان و شوارز است و در دعا و در خبر دیگر است که کسیکه از عبادت کند که در
 تر و خبر و ثوابش بیشتر است مگر قبیله که بنیادش است و او اهد و سوال داشتند که
 ما فانا ما بود که است که در عبادت خالی وقت داشتند و طول داد و بعد تر مکرر

که بعضی

که در بعضی کن فرمود بعضی از بنو ایمن است که عبادت تر نیز که بر روی داشتند
 طول ندهد **باب چهارم** در بیان مکاشفات و مراسلات و میانیه مؤمنین و غیر
 ایشان بدانکه مکاشفات و میانیه مؤمنین مثل فیما از ایشان است چنانکه گذشت فیما
 فیما است که در خبر که در عالم مؤمنین در خطاطی و در ذکر آنها بر زبان او نهد ناهل
 لطیفه ولایت و اشغال مجتبی شود و در این اشغال و اشغال خود امر صالحان
 علاقه بر اینکه کتاب مؤمن چون بمؤمن میرسد باعث خوششود و مؤمن در سبب مذکور
 می شود و این عرفت که مکاشفات صفت الملائکات و قد تمیل نایدان یا در زمانه
 بود خاصه کان نیل و اینچون بود و در خبر است از جناب ضا که در اصل و میان
 اخوان در حضرت زیارت کردن یکدیگر است و در سفر مکاشفات است و به مؤمنان
 بچینه بخوبی اما جبرئیلها او در دعا جواب کتاب و اجابت نوشتن اگر چه ایامه نان
 سلام مستحبت و در خبر است که چون کاتبی بکنه نویسی که از او حاجتی بخواهد اول
 بنویسید بدانند سیاهی **بسم الله الرحمن الرحیم** و بعد کتاب خود بنویسند که این
 می شود و چنانچه در خبر است که در کتاب خود هر جا که موضع استنباط است که افش باشد
 انچه بنویسند که حاجت بر او ندهد و خاک ناپوشیدن بنویسند کتاب و شبها است
 اجبا و است که سوال کردند که کاغذی خواهیم نوشتیم بچون با او حاجت داریم ایشان
 مدح او را بنویسند فرمودند که مقصود حاجت است نام مقصود است که چیزی از دست او
 خواهد شد غیب نداد **خاتمه** در بیان استخوانه بدانکه استخوانه طلب خبر کردن

او خواهد

از خداوند مجید و در خواب نیامد و او شده است در کتب مغربه شیعه بطریق
 که باید مشخص و در کتب نما و کند و در بعضی مفرغ دنیا کند و خداوند برای الهی
 وصلوات برش کند بگوید بفرموده الله تران کان هذا الامر جزایه فی دین و دنیا
 و قیامت و ان کان غیر ذلك فاصرفه عنی یا بقرابن بگوید خدا یا این امر که در نظر دارم اگر
 دنیا و آخرت من و عافیت دنیا و آخرت من در وقت نماز و برای من مقدس کن و الا اولاد
 من بگردان و بعد بطلب خود نظر کن اگر فعل مبارک بطلب تو افتاد عمل کن و این طریقی است
 کاتبی که قلب صانع داشته باشد چون در این طریق اجتناب دارد کار و او را در خواب
 دنیا و دار و معلوم می شود که عهده مفوضه او را کار و عهده نام و صفات نمودن قلب است
 اغراض تا از امر و ذل نماید کند و طریق دیگر اینست که وقت خواب باطنی و توجیه
 بحواب دردی نیست کنی که اگر این امر خیر من دارد و دنیا و آخرت حسن از بر من نمایان شود
 و اگر خیر من ندارد قبح نمایان شود و اگر خیر من بر من برای کس نیست که قلب صفا
 دارد و طریق دیگر اینست که وضو بکشد و در وقت نماز بخوابد و در نماز استخاره
 اختلاف دنیا از ائمه اطهار است باقی است بپسیده است و از جمله آنها معلوم می شود که
 مفوضه نماز استخاره و ادعیه فائده اینست که فوج کامل شود که دست مخصوص است
 شود که هر وقت دست دعا و کند و دست بپسندد و اگر از دعا و در محیطه بدن خواب
 است حق بر داشته باشد و طریق دیگر نوشتن هم با اختلاف و پدید شدن و غم نبودند
 نیست وقت بنویسد یا دو هفته بنویسد و در روزی وصلی که دارد و بعد از نماز و این است

یا در میان متبینه یا در بندگی کل کار و در بدست دیگر به بدست و این یک
 یا در بدست بود و خاک که دارد و خاک همه جمیع اینست که هر چه که در دست کنی در عمل کنی
 است مثل مرغی که در دستش عهده و توجه نام است که بان توجه دست تو است حق شود
 بقران هم در واجب و نیست اما هم با اختلاف فرایان دست ما خاص و احوال نه صناد
 عصفق نیست اما یک است که دست کنی در دعا های ما و در دعا های و نیت کرده قران
 بکشی در هر چه که در دست است و دست زانست و در وضو و در عمل کنی هر چه که در نظر
 اول دست زانست و ملاحظه کنی باز خواص تحریف مظهر از برای یاد دعا های ما و در
 بخواند و قران از یکسانی وقت و در هر کس که در دست و در وقت دست زانست و ملاحظه
 کنی هر چه که در دست مبارک جلاله داشته باشد بهمان تعداد و در دست چینی نظر نماید
 و در دست آخر ملاحظه کنی یا اگر هیچ جلاله نداشته باشد بخواند و در دست
 قران از یکسانی در ملاحظه کنی استخاره و پیشه هم و نیست اما هم با اختلاف بسیار که
 می شود که عهده از دعا های ما و در اتمام مختلفه ان توجه نامت که دست است
 گذشته دست حق شود و بعد از دعا های ما و در دست پیشه و در دست غیره هم در دست
 با اختلاف بسیار و سبب است و در روز و در اگر جهت بود بدو اگر طاق و در دست
 و بعکس آنها هم روایت شده است که اگر جهت باشد خوب و اگر طاق باشد بهک معاف
 میشود که نظر به صد استخاره کننده است و سبب است که از دو طرف تر فرود آید
 بود دست جهت جهت کرد و وسط یک یا بدو جهت اگر دست زانست یا در خواب

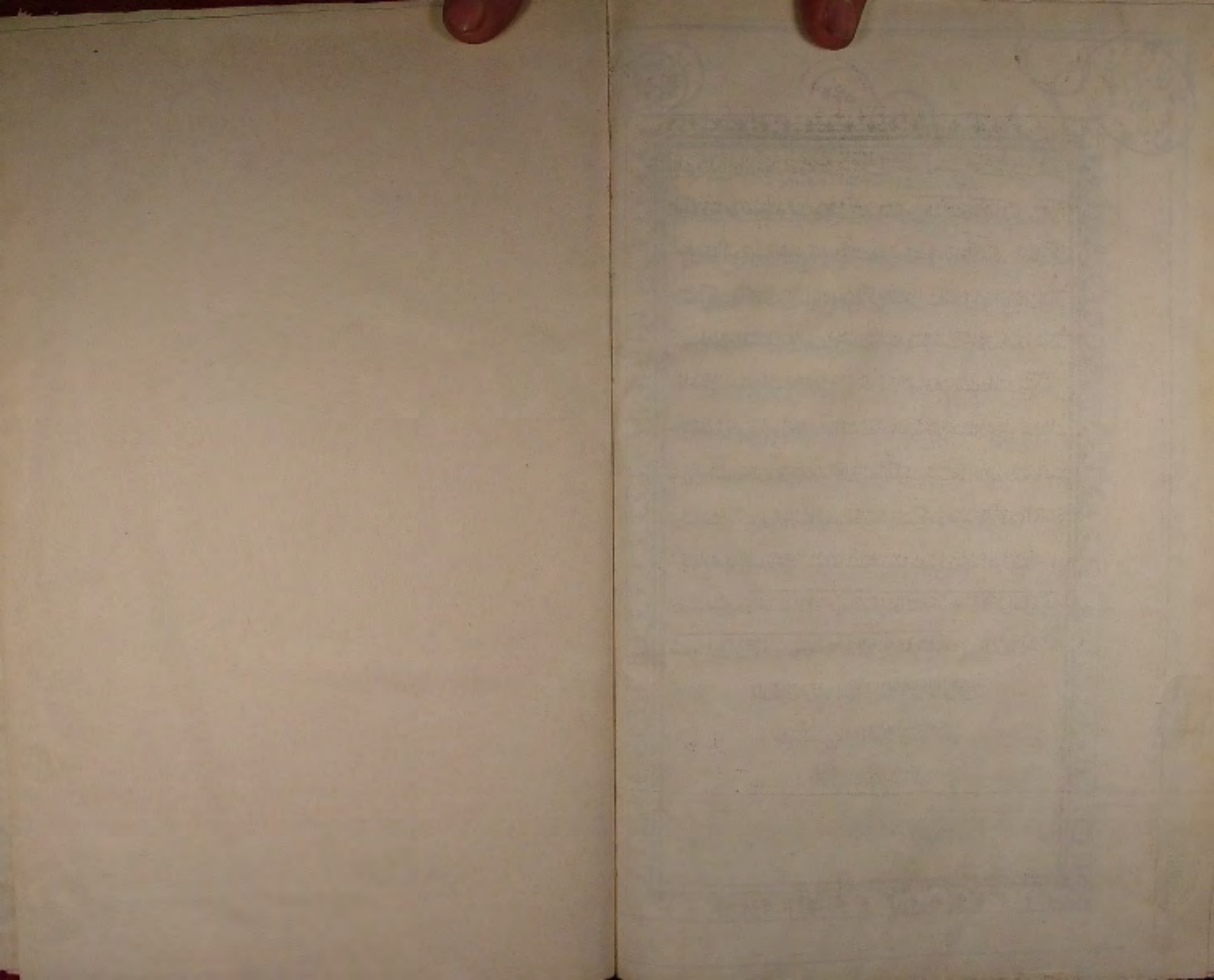
هیچ نماد بدو اگر دو ظاهر نماید بشاید بیک هم از دو طرف بر او روا است اگر دو
 وسط یکی نماید خوب و اگر هیچ نماید بدو اگر دو ظاهر نماید بشاید بیک هم از دو طرف
 بادست نبیند بزند و بکشد بکزد و بکشد از یک طرف بزند و شروع با فعل
 کند بکند تا فعل بگوید و بکند لاغفل کرد و آخر فعل بماند بکند و اگر لاغفل بماند
 نکند و مختصرترین استخوانها ذاتا از موضع است که طلب خود را نیت کنی جز از آن
 دو دفعه نبوی یکی نمیکند و از میان پاره کل کوچکی بکشد و هر دو را
 در زیر جامن یا سجاده بکند از سه دو دو کت نماز یکی در نماز و صورتی مضرع خود را
 بکمال برسانی و بعد از نماز بگوئی بقرینه با بقار بجه که خدا یا یا نوستورث میبندد
 من پندت که در نظر دارم و تو بهترین مستشارها هستی و بهترین اشارت
 هستی پس اشاره کن بر من با چه مصالح من است و سن غامضت است پس بگزار بر او
 اگر نم باشد خوب و اگر لا باشد بد و مختصرترین فنام استخوان بقران پندت که قران
 بدست بکشد و مساوات بر محمد و آل محمد بقرینه و اهریما که وعده متعالی العبد
 لا یهدیها الا هو و یعامرنا فی البر و العز و ما یضبط من زعمه الابدانها و لا خبی فی ظلمات
 الارض الا نطقها لایس الا فی کاتب منین تلاوت کنی و بعد از آن این دعا را بخوانی
 اللهم انی توکل علیک و تعالی سکتا الیک الکریمه و بی ما هو الیکون و غیبک الحزین
 بی سکره و اوتی المحرمین و اخی الی و الباطل باطل اخی الحسب یعنی محمد و آل حساوات
 و سلامت قلبهم و بعد دست بر زین و قران یک شاف ایضا و از او صغیر دست است

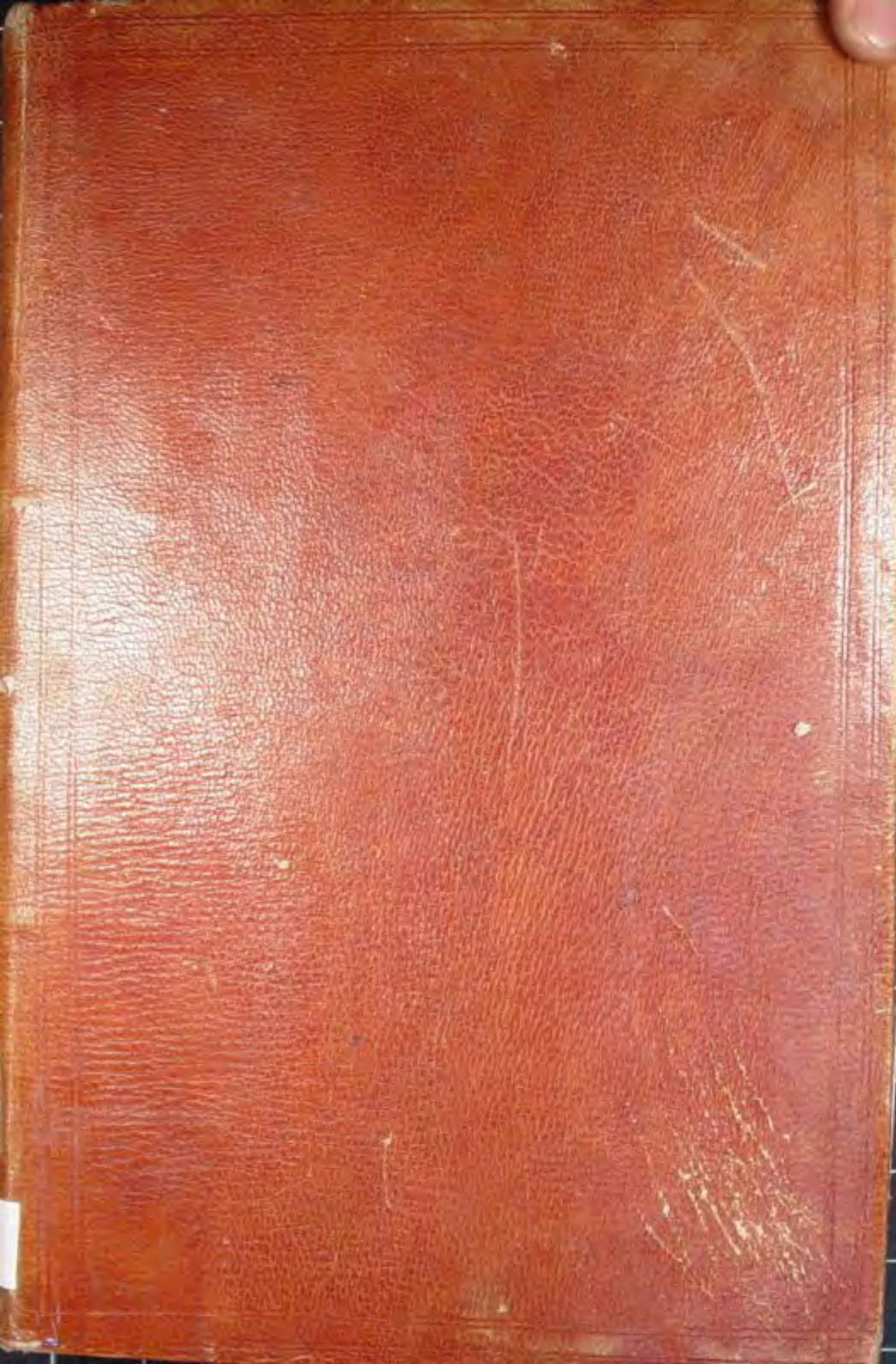
اینک و بعد از آن بزوارجه و مختصرترین فنام استخوانه بکشد بکشد
 بخوانی و شمره فصد مساوات بقرینه و صد فصد با من بعام اهد من لا یعلم بکونی یا تو شمر
 نام مختصرنا له و دست بکشد و بکشد بقرینه و شروع با فعل کنی بکند با فعل کنی
 لاغفل بکونی اگر در آخر فعل بماند خوب اگر لاغفل است بد و بره و آن پانی را بر آن
 که بر زبان از آن فنامت خوانند استخوانه نماید و مساوات استخوانه هم در دست
 دو اختیار سپیده است و تعقل هم با نذر و قوتشود هم سپیده است و نیز که قوت
 جریسته مدینه این عالم چون قولی خیا است بیداد متد که جری استخوانه بقرینه استخوانه
 غیر از او سفت نماند و چون در الحول خوانی تا کوشید نوبت بجهم افلاک و از نوبت
 نوبت با جفا فلکت نوبت با جفا انصبت و از نوبت است که در هر ساله یعنی از نوبت
 نوبت با ندرت پس آنچه از اختیار سپیده است باید معتقد بود و مراجعه نمود لهذا از آن
 اوردت شونیده و الحمد لله و الا و احرا و الصلوة و السلام علی رسوله و علی اهل بیته
 خصوصاً علی ابن حمزه و عیبه و جعفر و زینب و سلم و علیا کثیرا و غیره علی بن ابی طالب

الفقران المؤمنین العبادات علیها السلام علیها و علیها

بقران بر زبان از نوبت استخوانه

بقران از نوبت استخوانه







کتابخانه دیجیتال کتب چاپ سنگی



بیاض

بیاض

اطلاع رسانی و پوشش در عرصه متون کهن

- بزرگترین کتابخانه دیجیتال کتب چاپ سنگی با بیش از ۱۵۰۰۰ جلد کتاب
- بزرگترین بانک کتب چاپ سنگی با بیش از ۳۰۰۰۰ رکورد اطلاعات
- بزرگترین آرشای دیجیتال مطبوعات قدیم با بیش از ۱۵۰۰ عنوان نشریه



www.Bayaz.ir

Email jalise@Bayaz.ir

TEL& FAX 00982512906619

P.O.BOX. 37185-1138